









[illegible]





آن فضیل پس گفتند و پرسیدند آنحضرت یا رسول الله ادا این شعور الهیه جزوه و تیهایی بر دار که مردم از استعمال میکنند فائها ناطی به السفن پس بر سئیکه الهیه می شود  
این شیها و بدن بها الجلود و روغن زده میشود و چرب کرده میشود آن پوستها و بطنهای الناس و حیوان را فروزندان مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت  
نفر و شیدان را که وی حرام است یا مرد آنست که متعلق نگردد بدان هیچ چه که آن حرام است و زوجه و شایعیه جائز است انتفاع با دایان جنبه از خارج و ابو حنیفه و اصحاب و می طایر  
میدارند بیع زیت نخ و قتی که بایان کند بائع که نجس است که انقل الطیب و افروختن چراغ به تیل نجس کرده داشته اند خصوصا در مسجد نه قال عند ذلک پس گفت آنحضرت نزد این کلام  
قال الله البهوه کشفه فی تعالی و لاک کند بود انا الله لما حرم شیوهها بر سئیکه خدایتعالی هیچکدامی که حرام گردانید خوردن بهیامی چهار بهار ایشان بجهت تشدید نصیحت  
برایشان اجزاء که افند شحم را نه با حوریت و نه خند از افکلو افند پس خوردند بهای از اینجی حیدر که ند که نمی خوردن شحم کرده اند و ما از خوردن ایم بلکه من از خوردن ایم و  
که اختر آن بقصد تغییر و تبدیلی است که یحیی دکر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حلیه که رسیده شود پس بوسی حرام و بر بودن شش شش و جسم آن شی منفی علیه و عن  
عمرو بنی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال الله البهوه و حرمت علیه الشعور فحملوها فباعوها کت امیر المؤمنین ع که گفت رسول خدا  
صلی الله علیه وسلم کجند خدایتعالی بهر در حرام گردانیده شد برایشان شحم پس که خستند از این فرود خند از اینجی خوردند شش از اجال و اجال که اختر بیه منفی علیه و عن جابر  
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحیی عن عثمان انکب و المنصور ان حضرت نمی کرد از بهای سگ و کر بسمه و کبر سیم و فتح تون شده و وطیسی گفته است که  
نمی از بیع سوزنی تهرسی است و بیع و سبوح عارت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جاعه و از تابعین احتجاج کرده اند بظا هر این حدیث  
رواه مسلم و عن انس رضی الله عنه قال حجیم ابو طیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشید و بطیبه بفتح طای حمله و سکون تخانه آنحضرت را فاسد له بصلایه و عن  
پس امر کرد آنحضرت را و را بداد و پیا نه از خرا و امرا هله ان یخفوا عنه من خواجه و امر کرد که ان ابو طیبه را یعنی خواجهای و را که وی ملوک ایشان بود که سگ گردانید  
از وی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بود و بدبر وی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و دایان چیزی وظیفه می دهند که هر روز ایشان سگ  
باشند و برای خود کاری و کسی کرده باشند و چون ابو طیبه خدمت آن حضرت کرد دعائی بآل وی بر گاشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین  
حدیث دلیل است بر بطلت کسب حجام و وادون اجرت بدان منفی علیه الفصل ثانی عن عائشه رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم  
ان اطیب ما اکلنا من کسبکم بدر سئیکه خوشتر و حلال ترین چیزی که میخوردیشما از کسب شما و ان اولادکم من کسبکم و بدر سئیکه اولاد شما از کسب شما اند پس اینچنین اتفاق کردند  
بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب بد است رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و فی دوا لابی داود و الداجی و در روایت ابی داود و  
دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه و ان ولده من کسبه معنی یکی است و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم  
و سلم قال لا یکسب عبد مال خوام فیصدق منه فضیل منه گفت آن حضرت کسب کجند هیچ بنده مال حرام را پس صدق کند از آن پس قبول کرده شود و آن صدق از  
آن بنده یعنی مال حرام صدق کردن چیزی نیست و توانی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شبیه کسی بود صدق کند و برخ و صرف کند و لا ینفق منه فبإدک له فیه و نه  
نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس بگفت کرده شود و او را در ان مال یا در آن اتفاق و لا ینز که خلف ظهور الاکان زاده الی النار و نکند از مال حرام را پس شست خود و  
الکة باشد افعال نوشته وی بوسی شش و نزع ان الله لا یجی العشی بالشی بدر سئیکه خدایتعالی نمی ستود و در سئیکه بدر باید و لکن هجو السعی بالحسن و لیکن محو میکند بد را  
بیهیکت پس محو کند تصدق مال حرام کنایه را که از کسب حرام حاصل شده ان الخبث لا یجی الخبث بدرستی که پدید میسازد خبث نکیر و تاکید بستی است رواه احمد  
و کذا فی شرح الشیخ و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بدخل الجنة کم یبث من البهت و عن ابی بکر رضی الله عنه که روئیده است  
از طعام حرام تحت بضم سین سکون حای و ملتین حرام و اصل صحت با کنا کردن و از بیع بر کردن و کل لحم یبث من اللحم فالتنا و الحایه و هر گشتی که روئیده از حرام پس  
اشتره و از روزه و زکوة است بری رواه احمد و الداجی و البیهقی فی شعب الایمان و عن حسن بن علی رضی الله عنه ما قال حفظت من رسول الله کت  
امام حسن یا کفرتم من اینجه خدایتعالی الله علیه وسلم دع ما یوبیک الی ما لا یوبیک بفتح یا و ضم آن هر دو در اعیتت را به و ارا به معنی در شک انداختن و را میفرماید بیان چیزی را  
که در شک می اندازد و در امیل کن و انتقال کن بوسی چیزی که در شک نمی اندازد و در مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که  
چون بیای قلب خود را شک گشوده در چیزی بگذران چیزی را و انتقال کن بجهت شک نمی کنی در آن چهار تباب و چیزی علامت بطلان او است و اطمینان علامت حقا  
آنست پس این ضابطه است برای معرفت حق و حق و حل و حرمت شی و لیکن این محقق نمیشود مگر در نفوس کذیه طاهره محلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث  
آئیده باید فان الصدق فی طهانه زکاة صدق و یقین موجب طانیت و آرام دل است و ان الکتاب و سبیه کجرا و سکون یا بدر سئیکه در روغ و باطل موجب شک  
و زود است بهر دو معنی که ذکر کرده شد جمیع میکرد و فافهم رواه رایت کرد نام این حدیث را احمد و الترمذی و النسائی و عدی الداجی الفصل الاول و زود  
کرد و در می فصل اول را یعنی قول او را دع ما یوبیک الی ما لا یوبیک نه قول او را فان الصدق الی آخره و عن ابی بصیر کسره صده و فتح صاده و مله بن معبد بفتح می و سکون  
عبر و کسره صده و را و صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و در بیان رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت





بفتح ای و تشدید میم زن مغنیه و زمر مغنی غنا است و مزار آلت غنا و بعضی گفته اند که مراد زمره زن زانیه خوش شکل است و زمر غلام جمیل میگویند و زمر یعنی چمن  
جمیل آمده است یا زار از آن جهت گفته اند که زانیا اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث راز است بقدری که برابر زامی از زمر یعنی اشارت به چشم و ابرو که زانیا  
مراد از بفره و کرشمه عشو می دهند و از جامیرند و او را فی الشرح السند و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجوز الطینان الا فشره  
ولا یجوز من نفرو شید و ابان مغنیه را و بخورید ایشان را و بناموزانید و ابان را یعنی غنا یا غنط و کتابت چنانکه نمی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است و قیادت جمع قینه  
است بفتح قاف و سکون با و ده مغنیه و بعضی طلق و ده نیز آمده است از تعلیم یعنی تربین زیرا که ابان سبب تربین و اصلاح خانه می شود و مراد اینجا مغنیات است و منی از بیع  
مینت در فدا و آن چه تواند که از اجبت اعانت و توسل مجرم باشد و مغنیات اکثر زانیا می باشند و در کشیدن غنا از جاریه خود رخصتی است و منهن جمل و خوردن  
بهای قیامت حرام است و فی مثل هذا نزلت و در مانند این شده و آمده است که می د و من الناس من شترنی لهو الحمد یث یعنی بعضی از مردم کسی است که بجز دایم  
حدیث را که غنا است و شک نیست که مفهوم لاهو الحمد عامتر است و لیکن نزول او و رشرای مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول می در شرای قصص عامم است که آنها را  
انشا نموده باری کر می و معر که می میگرد و الله اعلم و او احمد و النعمی و ابان ماحجه و قال النعمی هذا حدیث خفیب و علی بن یزید الوادی  
بضعف فی الحدیث و ابان بکار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو ذرعه و نسائی و غیر ایشان و او را همین که در تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده  
است و در حدیث ثقیف ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است و الله اعلم و سند حدیث جابر و سر  
اسلام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که یعنی اکل الهی است فی باب ما یجوز اكله ان شارب الله قال ان شارب الله قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم طلب کسب الحلال فربضه بعد الفربضه گفت آخر طلب کسب کسی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض  
است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجود کند و در آن تا در یابد و درجه تقیاض یا مراد کسب کتب است و مراد بطلب  
بوی فربضه بعد الفربضه لاله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد فربضه است که معلوم است در دین یا مراد  
فربضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی است مدت عمر را و او الهی فی شعب الایمان و عن ابن عباس ان نه مسئل عن احره کتاب المصحف روایت  
از ابن عباس که وی پرسیده شد از روایت مصحف یعنی یکصد و شصت و شش و در حدیث لا یجوز کسب رزق حلال یعنی کسب رزق حلال  
نیتند ایشان یعنی مصحف نویسان که صورت کر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را که یا کسب است بجا کرد و اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه در حدیث دینی لایق نیست  
اخذ اجرت بر آن پر جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و میگردند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود و انهم انما  
یا کلون من عمل الیهم و بدستیکه ایشان بخورند که از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن اجرت اختلاف است و متاخران رخصت و آن کرده اند و او را و ذین و عن  
داغ بن خدیج قال فی حدیث جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس از آن حضرت که با رسول الله صلی الله علیه و سلم کسب طلب کرد  
کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فربضه کسب طیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب او است چنانکه گذشت  
و کل بیع مبرور و هر خرید و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسی و کاری بخرد و بکاردی کند که در آن دیانت و امانت و در دین کسب طیب است  
و حاصل بدان رزق حلال طیب و او احمد و عن ابی بکر بن ابی مرزبه را یعنی حدیث قال کان لفضام ابن عبد المسکوب کف و مرقد ام بن عبد کرب را که از حدیث  
است جاد بن نفع اللبب و ابی که میفرودخت شیر را که حاصل میشد و در خانه ایشان و بعضی المقدمات منه و میگرفت مقدمه شش از فضل الله پس گفته شد مقدمه را سبحان الله  
الذی لا یغیب اللبب و بعضی یا میفرودستی و راضی میشوی تو بفروختن شیر یا میفرود شد و او را تو شیر را و میگیری تو شش آن را و حال آنکه شیر برای بیصدق و موات و برای صرف کردن  
بر اجاب و اصحاب و متعلقانست فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن شش آن مناسب بجال اشال تونیت فقال نعم بکف مقدمه امی میفرود شش و میگردد شش آن را  
و مراد احتیاج است بدان و طاباس بدان و نیت باکی بدان و امی در آن سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرود شش من غیر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول می گفت لیا نین  
علی الناس فنان لا یفزع فیه الا الدنبا و الدنبا می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر و نیاز و دریم و نگاه میدار و ایشان را از وقوع در حرام طمع  
در اموال مردم و او احمد و عنی نافع قال کنت اجهز الی الشام و الی مصر و ایت زانف مولای این عمر گفت بودم که بجزیره سیر دایم یعنی سیر تمام و کلای خود  
را بهال و اسباب تجارت بسوی شام و بجزیره سیرا فتن سباب عروس و مسافر و مرده فجهزت الی العراقی پر تخمیز کردم بسوی عراق فانفتحت ام المؤمنین غایبه فقلت  
پس و ایدم نزد عایشه رضی الله عنها پس گفتیم یا ام المؤمنین کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراقی ای ما رسلمانان بودم من که بجزیره میکردم من بهر بار بسوی شام بجزیره  
کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد و مراد کفاجبت شرف شام یا کثرت آن فقال لا ففعدت بکف غایبه تخمیز کن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را مالا لک  
و المجرک بفتح میم و سکون تا و فتح جیم یعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی از او حال آنکه بود در وی بکف و سود فانی ممحوت رسول الله پس بدست  
رسیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول می گفت اذا سبب الله لاحدکم ففقا من وجهه و شکر سبب کرد و باید خدا تعالی را یکی از شما را رزقی بچوبی









خبر را که آنرا خیار شرط گویند و آن نام روز باشد و زیاده بر آن نه الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما کان احد منکم بالخیار علی صاحب بیع و شرکت و کان هر یکی از آن دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت از بیع را یا بفسخ کند ماله بفقرقا و ادا کند که در میان بیعت باشد  
نشده اند از یکدیگر و چون بخریدند و بخریدند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار محاسن است ولیکن آنجا که قابل نیستند بخیار محاسن بنده که بخیر  
شدن با قول است یعنی تا جمیع اند در قول ایجاب و قبول تمام شده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار مانند چنانچه در قول خیار  
قوان بفقرقا یعنی الله کلامه معین ما تفرق من و مراد است بطلاق که چه بدین تفرق نیست الا بیع الخیار و کسی که شرط کرده شده است در وی خیار که با وجود تفرق  
در وی خیار باقی است پس این استثنای است از مفهوم ماله تفرقا و بعضی گفته اند که مراد بیع خیار بیعی است که مختار رفته که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری که اختیار کردی  
و برین تقدیر استثنای است از اصل حکم یعنی قول او که فیما بین هر یکی بخیار است بر صاحب خود و فافهم منفق علیک و فی دعایه المسلم و روایتی بر مسلم را اینچنین آمده است  
اذا باع المنان بمان کل واحد منهما بالخیار من بعده ماله بفقرقا وقتی که خرید و فروخت کرد و خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دارند و از  
بیع خود ادا کند جدا شده اند در میان یا در قول او که بیع منافع خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او که بیع منافع خیار است  
یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و یا در بیع بخیار لازم است که در روایت اولی گفته شد و فی دعایه المنان بمان بفتح و تشدید  
یا بخانه بخانه و ماله بفقرقا او بخانه و بیع و شتری بخیار ادا کند و ادا کند متفرق شوند یا ادا کند که اختیار بکند چنانکه یکی گوید اختیار کردی و دیگری که اختیار کردی و منفق علیک  
و در روایت شریف علی آمده است و بقول احد هما صاحبه لآخر یا بگوید یکی از آن دو بر صاحب خود اختیار کند و صاحب او که اختیار کردی و بدل او بخانه  
این عبارت در بدل او بخانه واقع شده است و عن حکم بن خزامه کبره حای ماله و زانی برادر زاده ام المؤمنین خدیجه است و تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل سیزده  
سال و از اشراف قریش و پسران او بود و در جاهلیت و اسلام و تاجری اسلام او عام الفتح اسلام آورد و او پسران او عبدالله و خالد و یحیی و هشام و غیره صاحبانند و عمر حکیم  
صد و بیست سال بود و شصت در جاهلیت و شصت در اسلام گذرانید و عاقل و سواد و فاضل و تقی بود اگر چه در اول از مؤلفه القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شده  
و صاحب ثروت و ثمن و مال و منال بود و در جاهلیت صدقه از ادا کرده و بر وایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنه بود که جل خانه  
بود آنها را بجزیره که نوعی از جانه لغین است و وقت که در بصره صد و چند بدنه که در گردن آنها اطواق فضا بود و نقش کرده بود و در آن این حکم که عقار الله عن حکم بن خزامه و یکا  
سرایر بصفت هزار دریم بدست معاویه فروخت و بهر راد راه خدا صدق کرد و در روز بدر برهما مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوسه بخورد و سیکست سوسه  
بخدا نیک نجات داد و در زبانات بالمدينه تنه حنین و قبل اربع و خمسين و قبل ثمان و خمسين و ایت کرده اند از وی عروه بن زبیر و سعید بن السلب و ابن سیرین رضی الله  
عنه و عن حمید بن حزام قال کنت حکیم بن خزامه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما کان احد منکم بالخیار علی صاحب بیع و شرکت و کان هر یکی از آن دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت از بیع را یا بفسخ کند ماله بفقرقا و ادا کند که در میان بیعت باشد  
فان صدقا و بیبا بود که لهما فی بیعهما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب ماله و من و امثال از بارت کرده شود و بیع ایشان و ان کثرا و کثرا و اگر بگویند  
و دروغ گویند محقق بود که بیعهما کما نیده شود و برود و شود و برکت بیع ایشان منفق علیک و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه  
و آله و سلم انی اخذ ع فی البوع کنت مری ما اخضرت را بر سیکم من فرب دا و ده می شود و بیعها فقال اذا باعت فقل لا خلا بک پس گفت اخضرت و سیکم و شرا  
کنی لو یس بکونیت ضلع و فرب مکان الوجل بقوله پس بود آن مرد که میگفت این سخن را منفق علیک بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود از این قول بعضی گفته اند که آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم اگر آن مرد را که بگوید بیع این سخن را تا بدانند و بیبا که با صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم و بیع باید که فریبشی مرا و زانیان زده کنی مرا و مردم  
در آنوقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند و دوست میداشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند و نفس خود را خصوصاً از تنبیه و تقویض و بعضی گفته اند که اگر مرد آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم او را بشرط خیار و تقدیر باین کلامی بیان باعث بر شرط است و در روایتی آمده است که بگو فرب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را و بعضی گفته  
اند که مقصود در داست از ظهور عن و علما را اختلاف در دو بعین اگر چه بیع فاسد میگردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد  
و بعضی گفته اند اگر این کلام را گفته است ثابت میشود و مراد خیار و بعضی گفته اند که اگر عن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود و بیع و ایراد قول مذکور است در کتب فقه  
و حق است که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه عن فاسد میگردد و انبیج را یا ثابت میگردد و اند خیار را لا تنبیه میگردد بر آن آن حضرت صلی الله علیه و سلم و امر نمیکرد و اند در شرط  
و طبعی گفته که وجهان اول است و موافق است از قول وی در حدیث سابق فان صدقا و بیبا الخ و الله اعلم الفصل ثانی عن محمد بن شعبه عن ابيه عن جده عن  
برخی بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص عن ثقات است و محبت است و بعضی خلاف دارند در حالی که در هر تقدیر حدیث و باین سناد و داخل است زیرا که اگر ضمیر جمله  
رو و دخانی که ضمیر ایه جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث رسل باشد و اگر بایستد و جد پدرش عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است  
عمرو و پدر یافته است پس حدیث منقطع است لهذا و صحیح حدیث می باین سناد و تخریج نیافته و عمرو بن شعبه حدیث میکند از پدرش و باین سبب و از  
مسعود و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارد و روایت میکنند از وی ابوب و حنین معلم و از زاعی و یحیی بن سعید الطائی گفته است و قتی که روایت کنند

و در روایتی که در بیع منافع خیار است و در روایتی که در بیع منافع خیار است و در روایتی که در بیع منافع خیار است











باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنع عنه بدانکه نهی از بیع کاهی برای سه مرتبه می باشد چنانکه فاسد بنده نمازی که بعضی ارکان وی مفقود شده و کاهی برای گرامت مثل بیع زرافان جمعه و مانند نمازی که در این مقصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابو حنیفه و قسطنطین است فاسد و باطل و بیان این در کتب فقه است

در سنن ابن عمر رضی الله عنهما قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابن ابی نعیم و برای و فتح موصوده و نون مثلنق از نون یعنی دفع آن بیع غیر حائضه بیع مزایه است که بفروشد میوه بستان خود را آن کان بخلاف بیع کلاه اگر باشد بستان درختان خاکر با فروشد میوه آن که بر درختان بخرای خشک که در خانه است بطریق بیرون یعنی ده سپانه را که بر درخت اندازد کرده شده است بده سپانه که در خانه است بفروشد و آن کاکر مانا بیع بیع بده سپانه کلاه اگر باشد بستان درختان زبر بفروشد یا کور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر درختانست میوه خشک که در زمین است او کان یا باشد حایط و عنده مسلم ان کان ذو خاوتر و مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد حایط گشت و اطلاق حایط در زرع مجاز و مشاکلت است ان بیع بکلی طعام بفروشد بده سپانه کاه و جز آن یعنی بفروشد کاه و جز آن که در گشت است یا آنچه در خانه است لکن عن ذلک کلاه نهی که در آنحضرت از آن همه که مذکور شد جز آن و آنکه بر درخت و چه غله در گشت و مزایه بخت آن کوه که زین در لغت و دفع است و چون بنامی این بیع برقیاس اندازده است و زیادت و نقصان احتمال دارد جای است که در مشق برای بیع مزایه افتد و هر یک دفع و کمری کند منصف علیه و فی دوایه لهما و در روایتی بخاری و مسلم را همچنین آمده است لکن عن ابن ابی نعیم و آنحضرت از مزایه قال گفت آنحضرت یا راوی و المزایه ان بیاع مانی و من الخلل من یکمل مسمی و مزایه فروختن میوه است که پرسد درختان خواست بخرای خشک بده سپانه معین ان ذاد فی جان نقص ضلی اگر زباده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشق است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول را بیع است اگر مراد بیان تر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت است که در روایت اولی تر مذکور است بمثلش و در ثانیه بقول و مقصود عام است و تخصیص بطریق ثبیل است و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابن ابی نعیم و برای موصوده و الحاخا طه ای معلوم و قاف و المزایه برای موصوده و نون و الحاخا طه ان بیع الرجل الزرع بمائه فزنی خطله محاطه است که بفروشد و گشت را بصد فرق پانصد کند م فرق بفتحین بیایه معروف است بمبدیه که در وی شانزده رطل می خورد و فرق بسکون را صد و ست رطل می باشد که فی النبیاء و ذکر مائه فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در خرش که بکند چنانکه در بیان مزایه گذشت لیکن مزایه عام است در هر بیع می باشد و در زرع هم و کاهی تخصیص میکنند مزایه را بهر و محاطه را بهر زرع و محط و لغت یعنی زرع می یابد اما میگوید است و المزایه ان بیع الفزنی و من الخلل بمائه فزنی و مزایه فروختن تر است و در هر برای درخت خراب صد فرق چنانکه گذشت و این هوائی روایت دیگر است و در مشق علیه بیع مثله بود و الحاخا طه که ای الاذهی بالثلث و الیج و محاطه که مراد آن زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و محاطه را زرع نیز گویند و لیکن تخم در محاطه از عامل است و در زرع از مالک و غیره و فتح معنی مضیب است و بعضی گفته اند که اصل وی زرع است که آنحضرت نخل ابل خیر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در وصیت خیار اختلاف است بعضی خیار زمین نرم را میگویند دوا مسلم و عنده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم و سیم و سیم از جابر است که آنحضرت نهی کرد و عن الحاخا طه و المزایه و الحاخا طه و المعنا و مده نهی کرد از معا و مده معین معلوم و او و آن سه و فتن میوه درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند اگر کاه زمین دو سال است و عنی الثبنا و نهی کرد از ثبنا بضم مثله و سکون نون و تخانیه بر وزن دنیا و آن است که در ن چیزی مجهول و بیع و دخص فی العرا یا و رخصت کرد آنحضرت و بیع عرا یا یعنی محله و را و یا می تخانیه جمع عریه بفتح یاء معنی عطیه ناریت و عریه همان مزایه است که بکمر ضرورت برای ابل حیات رخصت کردند که نخل ندارند آنان رطب خزند و زعفران ندارند که بدان رطب بجهند و چیزی از ترافوت ایشان فاضل میماند که بدان از صاحب نخل از تره نخل بخرند روایت کرده شده است که محتاجان از ابل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که ثنائین بیع نهی کردید و ما رطب میل داریم و در دست ماسیم و زینت که بدان بخریم پس رخصت کرد و آنحضرت برای ایشان بیرون طی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مروی بود که او را چند نخل در بستان کسی میوه بیهرون این کس را از آن بزد یا بکشد اصل پس صاحب بستان در بستان خود ابل و عیال چنانکه رسم ابل مدینه است نهی گشت و آنم در بختلای خود می درآمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد صاحب بستان را که مقداری از تره باندازه تر نخل بوی بدید و تر نخل را بخرد و دوا مسلم و عنی سهل بن ابی حمزه بفتح حای جمله و سکون مثله صحابی انصار است بعضی میگویند که ولایت بود در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آنحضرت بیست سال بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیست و سه سال بود و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه شایدا را و الله اعلم قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الفزنی بالثلث یعنی که آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرای خشک الا الله و دخص فی العریه که آنکشان اینست که رخصت کرد و عریه ان میبایع بخیر جهاتشرا که فروخته شود و در رخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی تر و می بخرای خشک و اطلاق عریه یا نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازد که آن بعد از خشک شدن صاحب بخارند یا کاهها یا کاهها یا نخله را بخرد و آن عریه یا نخله را کسان وی که مشربان و محتاجان باشند خرای تر چنانکه مذکور شد از نفع ابل حیات بیع منصف علیه



الا مشاهد

شود قال ابو عباس ولا احسب كل شئ كفت ابن عباس وكان يبرم من برجزی راجع طعام و چه غیر طعام کر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن عباس است که غیاث که در غیر طعام را بر طعام منفق علیک و عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تملکوا الفیق ما تشید قاف مفوضه الکلبان بیع باید که پیش نیاورد سوا از برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشرد و در بازار برسد و جامع بشیر برود و بخزند و نکند از نقد قافله که بشرد و در بازار بفرشد و لا بیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجامع یعنی خریدن است یکی میخرد و با بیع و مشتری بر جزیری راضی شده اند و دیگری باید و عقدا یشا را بر اندازد و خود بخرد و این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد و عقدا یشا را دارد بدتر خواهد بود و لا فائدا جشوا بخش در لغت بکنجین سکالاست و در شرح آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی بیع را یا خریداری کنی بهای بسیار تا دیگری بشود و بفیقه در خریدن آن و لا بیع حکا لباد و باید که بیع کند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر بکشد تا بیخ از روز بفرشد پس شهری از وی بگیرد و بکشد و در وقت بیع به یکی و بچگی بهای کران تر از آن بفروشد و نکند در روستائی را که بالفعل بفرشد و مسایله و فراخی نماید و لا نصرا الا بل و الغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و نصیریه نادو شدن شهری و کوفتند تا از بعد نصیریه و غیره و نظریه است یعنی خیر است بعد از آن بجهلها بعد از آنکه بدو شد از او کم شیر باید و بیان نظریه این است که آن در حقیقتا مسکها اگر راضی گردد بدین و خوش دارد و از آنجا بدارد و آن منخطها و دهها و اگر راضی نگردد و خوش ندارد و باز کرد و انداخته و صا عامر بنس و بدیدیم نه از خردا و بدل شهریکه دوشید و ز و بعضی عای از طعام و بدیدم باشد یا نه و میگوید که ذکر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تصریح در بیع مذکور شده است از تمثیل است و منفق علیک و فی و باید که مسلم من شهری مشاء مصل ففوا بکجا و ثلثه ایاام کسی که بخرد و کوفتد مطر را پس بیخی بسیار در تاسر و زفان ددها و دمعها صا عامر طعام پس اگر در کند از او کند و اوس باید از طعام لا سمر اء نه کندم ظاهر این روایت است که واجب است در صا عا از طعام غیر خطه که گفته اند که معنی است که تعیین است جاز نیست غیر از خطه و جز آن تخصیص نفی بخطه از جهت بودن و اعراف در اطلاق طعام و تعیین از جهت است که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد است که واجب در صا عا از طعام است هر طعام که باشد و خطه واجب نیست علی تعیین و با ز است که در کند صا از تر با شیر یا خزان فافهم و درین سله خلائی است که مذکور است در فقره و تحقیق کرده شده است در اصول فقره قد بر وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تملکوا الحلب و پیش نیاورد حلب را بفتح هم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری شهری و تلقی طلب است که برود یکی از شهریان نزد جامع که طعام آورده اند یا بر شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زبان کند با بل شد و اگر ضرر نکند لایس است و نیز بر تقدیر است که بکسین بخند زخ و بر بخت و اگر بکسین کند و فرب و بد ممنوع است باتفاق فم فافهم فاشتری منه پس سیکه تلقی کرد و حلب را و بخرد جزیری زن فاذا الی مسده السوفی پس چون آن صاحب حلب بازار را فروخته و بختیاد پس بیخی بسیار دارد که آن بیع را نافذ دارد و یا فسخ کند اگر این خریده است باز از آن تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بر نرخ خریده است اختیار دارد و از جهت اطلاق حدیث رواه مسلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تملکوا السلع حتی یهبط بها الی سوفی پیش نیاورد کالا را اگر صاحب بود تا آنکه فرو داده شود و او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت منفق علیک و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بیع الرجل علی بیع اخیه باید که بیع کند مرد بر بیع برادر خود و لا یحطب علی خطبه اخیه و غیره استگاری نکند زنی را بر خواستگاری را و بخرد بعد از آنکه قرار یافته باشد الا ان باذن له مگر آنکه اذن کند بر او و می دیر او بگوید من بخیرم شما بخیرید و من گذشتم از خواستگاری پس زن تو خواستگاری کن رواه مسلم و عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد و بطلب خریداری بر او و مسلمان و ذمی و حکم مسلمان است رواه مسلم و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بیع حاضر لبا و نفرد شد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوی الناس یوزن الله بعضهم من بعض بکذا یدر و مر اما زرق و بد خدا تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی نکند از دیدر و ستاناز که طعام از بنیرون بیارند و در شهر بخرند از آن بفرشد و باعث توسعه زرق گردد و بر مردم شهر چنانکه عادت است رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال فی و رسول الله نمی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن لبسین از دو پوشش و عن بعضین و از دو بیع نمی عن الملامه و المنابذه فی البیع نمی که در از ملامه و منابذه در بیع یعنی دو بیع که نمی کرد از آن این دو بیعت یکی بیع ملامه و دیگری بیع منابذه بذال معجه و این مرد و بیع در جا بلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوال است یکی بیع ملامه که پس مراد است جامع و کرا بدست خود یعنی بگوید چون پس کنی تو جامع مرا یا پس کم من جامع ترا لازم کرد و بیع مرد و جامع و بعضی گفته اند ملامه عبارت است از پس جابه یا در تار یکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناکشاده و نادیده و بعضی گفته اند که در اندین پس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در است که مراد ثوب بیع است و ثوب گفته و الملامه مسه لیس الرجل ثوبا الاخر میده ملامه پس مراد است دیگر را بدست خود یا لیل او یا التهاد و رشتب یا در روز و لا یقبله الا بئلاک و منکر داند و نمی کشاید ثوب را اگر پس یعنی حق آن بود که میگردانید و میکشاید و جامه را و میدید از او می کشاید و میدید مکر پس و بکسین کشاد و دیدن حاصل میشود و وی کرد که پس پس را و این تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم و المنابذه ان یبذل الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه است که میداند در و بسوی مرد و جامه خود را



و پسند الاخر ثوبه پسند از مرد دیگر جائه خود را و بگویند ذلك بهما من غير نظر لانراض و باشد پسند از حق جامه بوسی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی  
ولی دیدن بیع را و بی رضای یکدیگر پس بیع ملامتس جائه یکدیگر بود و در بیع منابذه انداختن جائه بوسی یکدیگر بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بنیازم بوسی بخیریه  
لازم کرد و بیع این بیان معین شده که منی کرده اند از آن و اللبسین و در بعضی نسخه و اللبتان و دو پوشش که منی کرده اند از آن یکی اشغال الصماء پوشیدن جامه و فراز گرفتن  
آنست بطریق بیت صاف بفتح صا و نشنیدیم مد و الصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقه و بیت صا آنست که بگوید در یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را آنکه منابذه  
لبس علبه ثوب پس ظاهر بر سر و گردنی از دو جانب وی که نیت بروی جامه آنکه مشهور است و تفسیر صا آنست که بگوید در یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را آنکه منابذه  
درستها هم درون مانند شتال کونید بجهت فراز گرفتن او بدن را و صا بجهت عدم منفذ چنانچه صوره صا که نیت نیک سخت را که در وی مجال سوراخ و کفایت و صام قار و  
چیز را که نیت کوی سر او را بر بند و منی از جهت جمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تمیزیدن و سنت کشف آنها است در وقت تحریم و طیبی گفته است که اشغال صا  
تروقهها آنست که پوشیدن رابک جامه و بر و در از جانب دیگر و بندها را بر و و شمای خود پس کشف کرد و عورت و عجات مؤلف ناظر یعنی است فافهم و اللبس الا  
خوی احتیاج به ثوبه و پوشش و دیگر که منی کرده از آن جهت با کردن مراد است بجامه خود و هو حاش و حال آنکه وی گفته است لبس علی فرجه منده شیئی نیت بر عورت  
وی چیز حیاتی است و در آن وقت که شستن بر سرین و کاهی بر دمی شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد و اما احتیاج بدست سنت است در  
جلوس و انحط و در کعبه باین بیت نشسته و بکار نیز مشروح است اگر موجب کشف عورت نکرد و منفی علبه و عن ابی هر فوفه قال منی رسول الله صلی الله علیه  
و سلم عن بیع الحصاة حصاة منی انان کف ابوی بره منی که و آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکرد و چون بگریزه بر آن می انداختند و بیع  
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کرد و در چیز از چیز چنانچه شط که بر چیز از آن که سنگ ریزه افاد بیع همانست یا تا منتهای حصاة همه بیع است و عن ابی هر فوفه و منی که  
آنحضرت از بیع عرق بفتح عین می و این نیز مشروح است و بیع الغر اصل جامع است که شامل فروغ کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامتس و منابذه و حصا و مانند  
آن هم از انواع اوست و جدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعی که مشهوره جا بلیت و غرضی باشد بجهت جل بیع یا بشن با سلامت آن یا با جل آن یا بجهت  
ازاد او تسلیم آن چنانکه بیع بنده و بجهت پرند و در هوا و کاهی ضرر قلیل و جل بیع میسر معفو و تحمل نریدند زیرا که اجماع است در آمدن بحام با جرت و حال آنکه عادت میان  
رختن آب و قدر کثرت در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا یا جالت قدر شرب و اخلاص است عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر از آن از آن  
که مشقت رواه مسلم و عن ابی هر فوفه قال منی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع جبل الحبله جبل و حبله بفتحین یا بشکم و در شارق گفته که بفتح ج  
و با تیره دو در اول کون باین روایت و فتح اخر و صح است تفسیرش بیع چیزی که بزرگ از چیزی که در شکم است پس این بیع نتایج بیع است و این بیع محدود است  
که بنور پیدا نشده و اگر آنچه در شکم فرو شده نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزرگ از جبل الحبله یا جریان عادت و وقوع اوست در جا بلیت و بعضی گفته  
اند که مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جل منی تا آنکه بار دار شود آنچه در شکم ناکه است چنانچه این عمره و تفسیر کرد و در حدیث و کتب و کتب بجا نبایعه  
اهل النجاه لیه و بود این بیع بی که میگرداند از اهل جا بلیت کان الرجل یبئاع الخبز و بود و در که میخرد شتر را جزو بیع جم و صخر زای شتر کشی ذکر باشد یا انشی  
انالفاظ او مونت است الی ان شیخ النافه تا آنکه زایانده شود ذاقه فنج النبی فی بطنها پتر زایانده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از بیع الغر است و منفی  
علیه و عنه قال منی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفضل و هم از این عمره است که گفت منی که و آنحضرت از کرا دادن ترا سب یا شتر یا شتر چنان  
فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین و همین کرا دادن فعل محبت کشی و بر جستن زربامه و آکشی را نیز گویند و با جمله مراد است که کرا دادن آن را و گرفتن منی بر آن  
منشی عنه است در وی جهالت است زیرا که زربامه میجد و کاهی باریک و کاهی میکیه و اگر صحابه و فضما تحیم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند  
از جهت خوف انقطاع نسل و این بجا ریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن  
آن چنانکه باید رواه البخاری عن جابر قال منی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع خراب الحبل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و  
مراد بیع کرا است و ضرب کسب رضا و بر جستن زربامه غایتش در بندش تخصیص ذکر شده و در حدیث سابق فعل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد و عن  
بیع الماء و الارض المحف و منی که و از فروختن آب و زمین تا کثت کار کرده شود و این محمول بر مجابره است که کرای ارض است به ثلث ربع و در صحت مجابره  
اخلاص است چنانکه در اقول فضل مذکور شد و رواه مسلم و عنه قال منی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت منی که  
آنحضرت از فروختن زیاد فی آب اگر کسی است که آبی دارد و زیاده بر حاجت خود و مر دم محتاج بدین جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بیت  
ایشان و بهرین است حکم که اگر منع نماید که دیگر آنکه والی کرده باشد که از حیمی است و رواه مسلم و عن ابی هر فوفه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
الله علیه و سلم لا یباع فضل الماء لبیاع به الکلا مع فروخته شود زیادتی آب تا فروخته شود و سبب آن کیا یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن کاه را  
که کسی که میخورد که بچاند که آب دمی و دمی منع کند از و در آب که بعضی مضطر میشود و بچاند آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن کاه منشی عنه است و اخلاص







ووالا شایان باشد و لا کسی راست که از او پرس عایشه بن سخن بیور بحضرت گفت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خذها واعنقها بکفت  
 آنحضرت بکمر و خنجر و عایشه و از او کن بریره را و اولاد از آن است و آنچه بیور شد ط می کنند یا و نه می کنند و نامشروع می گویند عبت باز دارد و در قام رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 است یا غیر خدا صلی الله علیه و سلم فی الناس و مردم فعل الله و افش عکبه پس هر کفت خدا را و شاگرد بروی تعالی فقال اما بعد فاما بالرجال  
 بشن طون مشروط است فی کتاب الله بکفت آنحضرت اما بعد از حد و ثواب حیت حال مردانی که شرط می کنند شرط را که نیست آن شرطها در دین خدا و آنچه  
 نوشته و فرض کرده اند است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ما کان من شرط لبس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب  
 خدا پس آن شرط باطل است و آن کان ما نه شرط یعنی اگر چه حد شرط نامشروع باشد ففضاء الله احق پس حکم خدا ثابت تر و سزاوارتر است که عمل کرده شود بان  
 و شرط الله او ثقی و شرط خدا حکم تر و سزاوارتر است و اما الولاء بان اعنف و نیست و لا کسی را که از او کرده و منفق عکبه و عن ابن عباس قال نهی رسول الله صلى الله  
 علیه و سلم عن بیع الولاء و عن هبندنی که آنحضرت از بیع و لاء و بهبه و بی یعنی شخصی بر معنق خود و لای دارد پس بفرموده یا بنجد احق با بدیگری این جایز نیست  
 زیرا که و لا مال نیست که بفرموده یا بنجد چه عدا از سلف و خلف بعد از آن فقه اند بعضی بگویند که اند نووی گفته که شاید یا بنجد باین بعضی رسیده است و الا با بنجد  
 حدیث حکم خلاف آن چون میگردند منفق عکبه الفصل الثانی عن تخلل بفتح میم و سکون غای میجه بن خفاف بن عجم غای میجه بن خفاف فافوی و یکر در آخر مدراور  
 که خفاف است و جداور که ایست بفتح همزه و سکون تخانیه صحبت است و وی تابعی است که خیر این یک حدیث شناخته شده است از وی و سنا و این صحبت  
 نیست و این جهان او را در ثقات ذکر کرده است قال ابیعت خلافاً گفت خریدم خلاصی را فاستغلبت پس که فرم اجرت او را و غله و حلی که حاصل میشود از زرا  
 و میوه و شیر و اجاره و قنای و مانند آن فی الصراح غله و آمد بر چیزی از جنوب و نفود و جزان فظهرت منه علی عیب پشتمن طلع شدم من از دنیا بر عیب فخاصمت  
 فیه الی عمر بن عبد العزیز بن خصومت کردم در انعام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز کرده اند به هم او را بسبب عیب نفیضی  
 لب بوده پس حکم کرد عمر برای من باز کرده اند من او را و قضی علی بود و غلله و حکم کرد بر من باز کرده اند اجرت وی که گرفته بودم با بیع فابیت عوده پس آمد من  
 عوده بن الزبیر که از ائمه عین است و از فقهائ سبعة بود و فاخته پس خبر دادم عروه را با آنچه حکم کرده بود و عمر بن عبد العزیز فقال اروح الیه العشید بکفت  
 عروه و میرودم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه فاجره عن عایشه فالت ان رسول الله صلى الله علیه و سلم پس خریدم هم او را که عایشه گفت که آنحضرت  
 قضی فی مثل هذا حکم کرد و در مانند این قضیه ان الخراج بالضم ان که خراج بسبب ضمانت یعنی غدا انعام که خریده بودی ملک تو میشود و بسبب و لاء  
 آن در ضمانت تو زیرا که بیع بقضی در ضمانت مشتری می دراید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عوده پس رفت بسوی عمر عوده و گفت بود  
 آنچه شنیده بود از عایشه فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به لیس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود  
 بان خراج بر من مراکس را که با بیع عبد باشد رواه فی شرح السنه و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله علیه و سلم اذا اختلف  
 البعان فالقول قول البائع بجان بفتح با و تشدید بای مسوره بمعنی تبایع ان است میفرماید چون اختلاف کنند با بیع و مشتری در قدرش یا شرط خیار یا اصل  
 یا جزان از شرط پس سخن بجا است همین سو کند داده شود که تو فروخته بچنین و چنین و المبتاع بالخیار و مشتری اختیار دارد اگر خواهد راضی کرد و بکنه که بکند  
 سو کند خورده است بران با بیع و اگر خواهد سو کند خورده که من خریده ام بچنین پس اگر هر دو سو کند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول یکی فیها و اگر قضی  
 شود ففتح کند قاضی عقد را خواه بیع باقی باشد یا نه رواه الزمذی و فی دوا به ابن ماجه و الدارمی قال البعان اذا اختلفا و المبیع قائم بهبه و لبس  
 بهبهما بیعت با بیع و مشتری چون اختلاف کنند و بیع باقی باشد بعینه و باشد میان ایشان که او فالقول ما قال البائع پس قول قول با بیع است و بنزدان  
 البیع یا در گشتن هر دو بیع را و در مذکور است اختلاف بین است بیع باقی است هر دو سو کند می بیند و فیکتب بید بیع را اگر بیکدیگر را بینه نباشد و اگر یکی از ایشان بکشد و اگر بزرگو  
 بکند از بیدیه که ثبت است و لی است اگر اختلاف بین بیع هر دو باشد پس بیع اولی است در بین بینه مشتری در بیع نظر بر ادا ثبات نیست مخالف نزد ما و حق شرط خیار  
 و قبض بعضی از کذا فی الهدایه و اودنی که روایت در این باب به سخن است پس در هر حدیث مشهور باید بنا دکه البینه علی المدعی و لمین علی من انکر و عن ابی هريرة قال قال  
 رسول الله صلى الله علیه و سلم من قال مسلماً اقاله الله عشرته يوم القيامة کسی که اقاله کند مسلمانی اقاله کند او را خدا تعالی لغزیدن او را روز قیامت  
 اقاله براندختن بیع و مراد اقاله خدا خلاص کردن است از آنچه کرده یا و او عشرت بثلثه از عا یعنی لغزیدن و او را بود او و این ماجه و فی شرح السنه بلفظ  
 المصباح بیع و در شرح السنه این حدیث مذکور است بلفظی که در مصباح است عن مرثع الشافعی رشیخ شامی که از تابعین است مرسل بطریق ارسال و لفظاً مصباح  
 اینست من قال مسلماً صفة که بها کیک اقاله کند مسلمانی را بیعی که ناخوش دارد وی از اقاله شد عشرته يوم القيامة الفصل الثالث عن ابی هريرة قال قال رسول  
 الله صلى الله علیه و سلم اشتری رجل من کان فیکم عقداً من رجل فخرید مردی از آنکس که پیش از شما بودند از امم سالغ زنی را از مردی فوجد النما  
 اشتری العطار فی عطاره جوفها ذهب پس یافت کسی که خرید زین را در زین خود یا در زین آنکه فروخت زمین را بسوی او را که در وی زراست چه



بفتح جیم و تشدید سیم و جیم و زجر فقال له الذي اشترى العطار خذ ذهبك عني پس گفت مردی که فروخت زین را آن یکم خرد زین را بگیر زین خود را پس انما اشترى  
العطار بخريده ام پس که زین را و له ابيع منك الذهب بخريده ام من زوزر فقال بايع الاصل انما ابعثك الاصل فماذا ابيعك گفتن و تشدید سیم و جیم و زجر  
راو هر چه در زین است بختی بختی و جیم و زجر بايع و شتری سبوی بر دی که مگر کنديان ایشان فقال الذي اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
برای کسی که از شما را فرزند می هست فقال احد هما الى غلام پس گفت یکی از آن دو را بر کسی هست و قال الاخر لي جاديه و گفت دیگری که فرستد سبوی او  
آنکس الغلام الجاديه پس گفت آن مرد که غلام را و انفقوا عليه مما ماله و تشدید سیم و جیم و زجر بايع و شتری سبوی بر دی که مگر کنديان ایشان فقال الذي اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
سیم که سید از آنچه فاضل آید از حاجت برود و تواند که بصدق و امانت بفرستد و انفقوا عليه مما ماله و تشدید سیم و جیم و زجر بايع و شتری سبوی بر دی که مگر کنديان ایشان فقال الذي اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
فما جاديه رست از موضع جیم و زجر بر آن وجه که دین باشد بر بايع و شتری سبوی بر دی که مگر کنديان ایشان فقال الذي اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
ایشان از تسلیم وی بیع را چنانکه متعارفت و کاسی سلف نیز میگوید و سلف قضی نیز میگوید و سلم جایز است باجماع اگر چه بیع نیست بقدر قول حق تعالی با  
انما الذين آمنوا اذا انكأ بينهم رجل الى اهل منتهى فاكذبوا فحسبهم اهل منتهى و تشدید سیم و جیم و زجر بايع و شتری سبوی بر دی که مگر کنديان ایشان فقال الذي اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
و قرآن مجید است كل نفس بما كسبت و تشدید سیم و جیم و زجر بايع و شتری سبوی بر دی که مگر کنديان ایشان فقال الذي اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودی طعامی را و برین نهاد و زده خود الفصل الاول عن ابن عباس قال حدثنا  
رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينه و هم يسألون في الثمار و تشدید سیم و جیم و زجر بايع و شتری سبوی بر دی که مگر کنديان ایشان فقال الذي اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
میگردد و میگوید السنه و السنين و الثالث بدست کمال و دو سال و سه سال یعنی از میمداوند و شرط میگرداند که بعد از یکسال بخرد و بیاید مثل فقال لم يفسد  
في شيء فليسلف في كبل معلوم میگوید که در آنچه فروخته میشود بیل پس باید که سلف کند در کین معلوم چنانکه ده کبل یا بیست کبل و فوفی معلوم میگوید که  
سلف کند و چیزی که فروخته میشود بوزن چنانکه زعفران باید که سلف کند و وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه و یکسال و مانند این ظاهر است  
اشراط اجل است و اینست سبب آنی خلیف و مالک و صحیح از مذنب احمد و سلف میگوید اجل شرط نیست بر او حدیث نیست که اگر اجل معلوم کند متفق علیک و عن  
عائشه رضی الله عنها قالت اشترى رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما من يهودی الی اجل گفت عائشه خدیجه آنحضرت طعامی را از یهودی  
تا مدت معلوم و ده نه در حاله من حدید و کرد و آنها و آنحضرت نزد وی زبیری را که بود آنحضرت را از آن طبعی گفته که در این دلیل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگر چه  
اموال ایشان خالی نیست از بواش و حرامی و چون کفار غیر سکافا اند بشرایع تحقق میشود در اموال ایشان حرمت متفق علیک و عن عائشه قالت فوفی رسول  
الله صلى الله عليه وسلم و دعه مروه و عبد یهودی بثلثین صاعا من شعیر و فوفی آنحضرت و قال المکر زره و یکر و نهاده شده بود زره  
یهودی پس پیان از جود و اه البخاری عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظاهر مرکب بنفقته اذ كان مروه و فوفی  
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه فوفی که باشد که و نهاده شده و نهاده گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرد شود بر آن و لبن الدنشین  
بنفقته اذ كان مروه و فوفی شیر حیوان شیر دار نوشیده میشود بنفقته و میگوید که باشد مروه و علی الذي بربک و بشیر بن النفقته و بر کسی که سواری شود و  
شیر بنفقته است را پس باشد امر ترن یعنی اگر ترن نفقه میکند او سواری شود و شیر خرد و اگر را پس نفقه کند او را است مرکب و شرب پس این حدیث دلا  
میکند بر آنکه میرسد بر ترن را که نفق کرد برین و اتفاق کند بر آن و جمهور علما بر خلاف آنند و در بدایه گفته است که نیست مر ترن را که نفق کرد برین و نفقه برین  
بر این است زیرا که بر فرضی که جگر نفق را حرام است و گفته اند که این حدیث منوخر است بحديث آئده و اه البخاری الفصل الثاني عن سبعة من  
السببان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روايت من سبعة من السببان انما اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
الذهن الوهن عن صاحبه الذي و تشدید سیم و جیم و زجر بايع و شتری سبوی بر دی که مگر کنديان ایشان فقال الذي اشترى انما ابعثك الذهب الكما ولد يكنت ككسي که فرستد سبوی او  
و ثانی مروه یعنی برین نهادن پس منع نمیکند از ملک و انما مملک بیرون نمی آرد و له غنمه و مر او را است غنم وی بضم غین و سکون نون یعنی  
یعنی فایده وی و زیادتی که از وی حاصل شود و علیک غنمه و مر او را است غنم و بضم غین و سکون نون یعنی فایده وی و زیادتی که از وی حاصل شود و علیک غنمه و مر او را است غنم و بضم غین و سکون نون یعنی  
بر این است اگر ملک شود و در دست مر ترن تاوان او بر او است و از حق مر ترن چیزی ساقط نمیکرد و و اه الشافعی موهب لار وایت کرد و این حدیث را  
شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و ز و اه شافعی روح ماسیل سعید بن مسیب مقبول اند و حکم مساند دارند و موهبی مثله و روایت کرده شده است  
مسئل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی او مثل معناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحوه میگوید لا یجوز الفقه که مخالف نیست از او  
معنی عنه عن ابی هریره از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریره منفصل بطریق اتصال از جت ذکر صحابی که او هر بره است و فوفی  
روی معلوم نیز میگوید زاده اند و ضمیر شافعی راست و لفظ مثله و مثل برین وجه منصوص باشند بود و عن ابن عمار النبی صلى الله عليه وسلم قال المکلبا

در نسخ و نسخ  
خبر می بخور  
محرر است  
آن را در حدیث  
و این حدیث است  
و سنه  
اجل کند باید که











نماز بروی و فی دوا به معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده زلفه مذکور و این قدر زیاده آمده که وفال و گفت آنحضرت لعلی فک الله دهامک من النار خلاص کردن از آتش  
نفس از آتش کافکات و همان اینجا که خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فکات جدا کردن و در پیچیم شده از یکدیگر و خلاص کردن و از کرب و بیرون کردن کروی را و روان کبرج  
برین معنی هر یون و در قرآن مجید میفرماید که کل نفس بما کسبت رهنته نفس سبب چیزی که کسب کرده است که و کرده میشود و بناده میشود و در بند عذاب پس او کردن دین از وی خلاص  
کردن است از کرب و لیس من عبد مسلم بعضی عن اخيه دینه نیست پیچ بنده مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود و ام و الا فک الله دهامک يوم الغنمة مگر آنکه خلاص کرد از خدا تعالی  
کرومای و از روی قیامت و جمع آوردن روان با اعتبار تعدد کتاب و است یا بجهت آنکه هر عضو او برین و کفر است و دوا فی شیح المسنة و عن ثوبان قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضور و گاه و بگاه و خدمت و ملازم در گاه بود و گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بری من الکبر و الغلول و الدین  
کسیکه ببرد و حال آنکه وی پاک و نیز از است از کرب و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خفاست کردن و غنیمت غلول بضم غین میچ خفاست کردن و غنیمت یا سطلی ثبات و از دین و دخل الجنة می  
بشت را یعنی و چون این سه چیز مانع است از در آمدن بهشت و این هر چه چیز شرک کند و رایای مردم یا از جهت عرض از جهت مال عموما یا خصوصاً و او الهی مژدی و این ماجة والداد  
و عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابی موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت گفت بدرستی که بزرگترین گناهان  
زوجه است که پیش آید خدا را آن گناهان بنده بعد از کبائر الی فی الله عنهما بعد از گناهان کبیره که نمی کرده است خدا تعالی از آن بیعت و جمله دین نیست که ببرد بنده  
و حال آنکه بر وی نیست لا بد از حله فضاء دینه که گذارد بنده برای وی لیکه او توان کرد بدان دین او بعد از کبائر الی بجهت آن گفت که نفس در آن گناهان نیست و احادیثی که وارد شده است  
از قبیل زجر و سباحت و تشدید انداختن اقل و دوا احمد و ابوداؤد و عن عمن عوف المونی بضم میم و فتح زاونون عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الصلح جائز بین المسلمین  
آشی کردن و رواست میان مسلمانان الاصلی احم حلالا و احوال حراما مگر آنکه شکی که حرام کرد از حلال را یا حلال کرد از حرام را و طهر و مسلمانان بر شریکهای خود  
یعنی شریکهای میان خود کرده اند و صلح و جنگ و خیران لازم است رعایت آنها الا شوطی حلالا و احوال حراما مگر آنکه شکی که حرام کرد از حلال را یا حلال کرد از حرام را و طهر و مسلمانان بر شریکهای خود  
این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است بکبر اعتبار آنکه صلح در بیع و شرا و زوال فاسد میباشد و او الهی مژدی و این ماجة و ابوداؤد و انصبت و او بنده عند قوله علی شوطی  
و تمام شده است روایت ابوداؤد و زرد قول وی علی شوطی و طهر و ذکر کرده در وی الا شرط الی الفصل الثالث من بیوید بضم میم کذا در دین من فیس صحابی است معدود و در کوفین  
بر او را همین یک حدیث است که قال گفت جبلت افان و خفة العبدی کشیدم و او در مخزن بفتح میم و سکون خای میچ و فای و بعد از این در بیون را بنده بی بفتح حین و سکون سوحده بنده  
بعد از القیس جلب کشیدن سماعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس بود یکدیگر کشیدم من و غفر فی من هجو جامهای از بیج تحقیق شهریت درین و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است  
بمدینه بنجاده و با بیع آنرا از کوفه و حرفت آنرا از نزارت فاندان به مکه پس آوردیم آنرا و در کعبه بنجاء فاد رسول الهی پس آمد با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم همیشه در حال که بر ما میر و ذی و  
فسا و مناسبتی او پس خریداری کرد ما را بخیریدن شلوار و بچناه پس در غنیمت ما را و ایل او ثم جعل بون بالاجور و آنجا مردی بود که بر یکشید ثمن را بر ذی برون کردن مردی دیگر  
و ابویعلی در سنن خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت را و علی بچار و در پیچ خرید و قوم را و زانی بود که وزن میکرد فضال له رسول الله صلی الله علیه و سلم وزن و ارج بر کش  
چرب بر کش و ارج بفتح بمره و کبرج ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت را و ایل او ثابت شده است پوشیدن وی صلی الله علیه و سلم را و ایل او تحقیق این در کتاب البیاس یا انشاء الله تعالی  
و مناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه بوزن جاج بجهت فاسد است و در حکم انظار است و دوا احمد و ابوداؤد و النعمانی و ابن ماجة والداد و قال النعمانی  
هذا حديث حسن صحيح و عن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه و سلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت و امی غالباً آن شراست که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می  
خریده بود چنانکه در بابی ترجمه گذشت فضائی و دادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین را زیاده دوا و پیچری دیگر هم فعام کرد و دوا ابوداؤد و عن عبد الله بن ابی بجهت  
صحابی است بخرد می از شراف و شیش از خوش رویان مردم و پدرش را و پیچری صحابیت قال استفوض منی النبی صلی الله علیه و سلم اربعین الفاکت قرض گرفت از آنحضرت  
چهل هزار بچاه مال فذ فعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس مع کردن چهل هزار را بر وی من فقال بادلک الله تعالی فی اهالك و مالک پس گفت برکت کند خدا تعالی در ایل  
و عیال تو و در مال تو انما جواد السلفا محمد و الادلانیت یاد اشترش که حمد و شکر و ادای آن دوا و السنائی و عن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و سلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی باشد او را بر مردی حق فمن اخوه پس یکدیگر را خیر کرد از آنکه کسی بر وی حق است و مگر برین است برای یکدیگر که بکل يوم صل  
باشد و آنکس را هر روز صدقه دوا و احمد و عن سحبدان الاطول میچ نیست در نسخ مشکو و صواب سعادت بی یا چنانکه در کتاب اسماء الرجال است چرا که در جامع الاصول اصلاً و  
کرده ز سعد و زعید و در بعضی نسخ مشکو تغییر داده شده بعد صحابی است روایت کرد از آنحضرت مات متذاریع و سنین قال مات اخی و ذلک ثلثمائة دینار و بنا و گفت  
برادر منی گذشت صد دینار و ذلک ولد اصغار و او گذشت و ولد و ولد بضم و او سکون لام جمع ولد و بفتح نیز واقع میشود و واحد و کثیر و در روایت و ادعت ان النبی صلی  
و خواستیم که خرج کنیم آن دینار را بر او و لای یعنی دانگم و این را و افعال لی رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اخان محبوس بدینه بدرستی که برادر تو  
محبوس و ممنوع است در عالم برنج از وصول نعمت و حقوق باطلین سبب بن فاضل عنه پس بگذارد دین از وی قال فذل هبت فضیلت عنه گفت سعید پس فتم قضا که مردم دین  
از وی شتم هبت فضیلت بترسم پس فتم با رسول الله فذل فضیلت عنه تحقیق قضا که مردم دین از برادر و و لیس الا امواته فذلعی دینار و و لیس لها بینه و باقی نمائند که

من

که دعوی میکند و دیندار و نیت مرویرا کواه قال اعطها لها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بد رستی که دینی است میگوید شاید که بوجی دانست صدق یا سید است پیش ازین و احتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و راست کو انکار و الله اعلم و ازین حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است و در حدیث احمد و عن محمد بن عبد الله بن جحش یفصح جم و سکون حای ممل از صغار صحابه است کثرت ابو عبد الله است و ولادت او در سنه خاس از هجرت است و او را دعوی از صحابه کبار است و برادر امام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلول و سا بقضاء المجدل گفت بودیم با یعنی صحابه بنشینسته و در صحن مسجد حبشت فوضع الجناح و اتجاها اوده میشود جازنا و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس برین ظهر بنا و حال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما فوضع رسول الله صلی الله علیه و سلم بیهوش و قل الله اعلم پس برداشت آنحضرت بنیائی خود را بجانب آسمان قل کبر قاف و یفتح با سوس فظنوس نگاه کردیم طأ طأ بصیه پیریت کرد بصرف خود را و وضع یدیه علی وجهه و نهاد دست خود را بر پیشانی خود قال گفت سبحان الله سبحان الله کرد و بار ما ذ انزل من اللشدا بدل چه چیز خود آمد از تحت کرفتن قال که محمد بن عبد الله فمکننا بومنا و لیلنا پس خاموش بودیم ما درین روز و شب و نرسیدیم از آنحضرت که آن قدید صیت فلم والاخی پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی شدنی و غلابی ندیدیم که یو یا خیال کرده بودند که مراد بشدید عذابی است که بالفعل نازل شد نیست حتی اصبحنا اما که صبح کردیم ما قال محمد فضالت رسول الله گفت میفرمود من غیر خدا را صلی الله علیه و سلم ما اللشدا بدل الذی نزل صیت آن شدید که فرود آمد و خبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن شدید نازل در و ام است و الذی نفس محمد پیدا سوکن بخدا نفس محمد در دست قدرت او است و ان دجل اقلل فی سبیل الله اگر ثابت شدی که مرد می کشه شد در راه خدا ثم عاش پیر زنده شد ثم قتل فی سبیل الله باز کشه شد و راه خدا ثم عاش و علیه دین پیر زنده شد و حال آنکه بروی و ام است ما دخل الجنة حتی تقضی دینه در بنی آید پشت را اما که گذارده شود و ام وی و قل فی سبیل الله با وجود ذکر و تعدد دوی کفار ه میشد از دین و واه احمد و فی شوح السنه شخوه روایت کرد این بابین لفظه مذکور شد امام احمد و در شرح السنه مانند این روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف باب الشک و الوکاله شکر و انبار شدن شکر انبار شکر انبار کردن و و کالت یفتح و کسیر جاز است کذا شق کار بر دیگری و اعتماد کردن بر وی الفصل الاول عن زهوه بضم زاء سکون ما بن معبد یفصح جم و سکون عین و فصح با قشوی مصری تابعی نقیصت ذبی در کاشف گفته که از اولیاء بود و عبد الله بن الرحمن الدارمی گفته که از ابدال بود و سماع دارد از جود عبد الله بن هشام که از صحابه است و از عبد الله بن عمر بن العاص و از ابن الزبیرانه کان منخرج به جلد عبد الله بن هشام الی السوف روایت میکند که بد رستی که بود دینی که برین میرود و را جود وی که عبد الله بن هشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخیزد و وی غله را بفلفله پس ملاقات میکند و او را بن عمر ابن الزبیر فیهولا له پس میگفتند این عمر و ابن الزبیر را و را افشکنا شریک کردان ما را فان النبی صلی الله علیه و سلم فلد عالک بالبرکه زیرا که بد رستیک آنحضرت تحقیق دعا کرده است سر ترا برکت و افزونی در مال و تجارت فیشکیم پس شریک میکرد اندید جبرین ایشان را فوجما اصاب الواحله پس با که میافت جبرین بود مقدار بار شتر کاهی و نقیصه و راحله شتر قوی توانا بر اسفار و احوال فینعت بها الی المقول پس میفرستاد آن راحله بار دار را راجخانه و کان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الی النبی و بود عبد الله بن هشام که برده بود او را که زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنید و اسده پس کذ را نبوده بود آنحضرت دست مبارک که بر سر او و دعا له بالبرکه و دعا کرده بود و مرا و را برکت و افزونی در مال و رزق و در هر چیز و واه الخادی و عن ابهر بوه قال قالت الانصاف للنبی گفت ابوهریره گفتند انصار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم افهم بلینا و بین اخواننا الخیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مهاجران و رفقان خمارا که داریم و خود انصار هم چیزها با مهاجران قسمت کرده و شریک ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میسر بود که زنان متعدد داشت کی را طلاق میداد و برادر خود از مهاجران میداد و آنحضرت میان مهاجر و انصار برادری میسر داده بود قال لا گفت آنحضرت قیمت نیکم نخیل را میان شما و میان مهاجران تکفوننا المؤمنه کفایت کند شما ما را ششفت از آب دادن و کشتی کردن و جز آن و بر این وجه لا متعلق بیا لا است برای آنچه التماس کرده بودند از همت و لا تکفوننا یحذف حرف استغناء میزدانسته اند یعنی با کفایت نمیکند شما ما را شفت را و برین تقدیر داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن و موت بار و کرانی فیشکیم فی الثمره بفتح ثون و سکون شین و فتح را از شرک و بفتح و کسر را از شرک پس شریک میشویم ما میان شریک میکردانیم شما را در میوه درختان یعنی درختان شما هم شما باشد و در ملک شما باشد که درینجا تخفیف است هم برادر پیغمبر شما و میوه که حاصل شود از آن شریک باشد میان ما و شما یعنی هم خوریم و شما هم خورید یا حصه معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع قالوا امعنا و اطعمنا گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی هر طور که حکم شود و بهر چه را رضی بشید همان کنیم و واه الخادی و عن عروه بن ابی الجعد یفصح جم و سکون عین ممله البادی فی بوجهه و کسر را و کاف فوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیت عامل گردانید او را عمر رضی الله عنهما قضاء کوفه و وی معد و د است در اهل کوفه و حدیث وی در ایشانست و اختلاف کرده اند که وی عروه بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بنیاد ابی صحیح اینست که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاه ذینا و البشتری له شاة روایت میکند که آنحضرت داد او را یکدینار را بخشد برای او کو سفندی فاششوی له شاة پس بخرد عوه برای آنحضرت دو کو سفند فباع احد لهما بدینا پس بخرخت یکی از آن دو کو سفند را یکدینار و افاه شاة و دینار داد و روزی آنحضرت کو سفند را و دینار را

چون وی وکیل مطلق بود بر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر با اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد و بیع صحیح شد فد علیه و رسول الله صلی الله علیه  
و سلم بی بیعه بالبر که پس عاگرد مرعوه را آنحضرت در بیع و شری او برکت فکان لواءشوی نری بالبرج فیه پس بود عوه بان صفت که اگر بخیر خاک را بر نیسود و میکرد  
دران این عبارت برای بیان آنکه در بیع است و میسر اند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خرید و فروخته میشود و واه الجادی **الفصل الثاني** عن ابی  
هرویه و رضی الله عنه دفعه روايت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را آنحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل يقول انما  
ثالث الشریکین من یومکم ام یمان و شریک که اعانت میکند هر یک را بخیر و برکت ما لم یخن احدهما صاحبه ما دام که خیانت نکند یکی از آن دو یا خود را فی الصراح خیانت نا  
رستی فاذا خانه خرجت من بطنه صاپس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون می آید پس از میان آن هر دو و واه ابوداؤد و زاد و ذین و زیادت کرده است و زین اللفظ  
که و جاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و واه ابوداؤد و سبب شرف و نقصان میکند و و عنده النبی صلی الله علیه و سلم قال لا لمانه الی من انتمک ادا  
کرم امانت را بسری سیکر امانت کند ترا و لا تخن من خانک و خیانت کن کسی را که خیانت کند ترا نیز است بر عایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سلب سبیه  
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسان الی من اسما و واه النعمانی و ابوداؤد و الدادجی و عن جابر و رضی الله عنه قال اددت الخروج الی خبی  
گفت جابر خاستم من بیرون آمدن را بسوی خیر فانت الی النبی صلی الله علیه و سلم پس آیدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بر وی و قلت الی اددت الخروج  
الی خبی و کفتم من خیر ابراهیم بر آمدن را بسوی خیر فقال اذا نلت و کلمی فخذ منه خمسة عشی و سفا پس گفت آنحضرت وقتی که بانی تو بکیل بر ایس بگیر از وی پانزده و سبق  
بفتح و او و سکون سین مملکت یا بمقتاد صاع فان ابی منک آیه فضع بیدک علی ذوقه پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بدست خود را بر ذوقه وی بفتح فوفا  
و سکون را و ضم قاف استخوان چیر کردن و واه ابوداؤد **الفصل الثالث** عن جعب بن جهماد و فتح ما و سکون یا صجانی مشهور است و معی سلام آورد و آنحضرت در در اراقم  
بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بکه بعد از آن هجرت کردند بدین و وی از سابقین اولین است مناقب  
او بسیار است و پس است این حدیث که آنحضرت فرمود انما سابق العرب و صیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس بل سابق الجحش حاضر شد بر را و مشاهد دیگر که بعد از دست  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قلت فهن الیوکه سه چیز اند که در انبار برکت است البیع الی اجل یلی فروختن تا مدتی که در انجا قسیر و تسهیل در تفصیل  
شر است و المعاد و صفة و قرض دادن بیکدیگر که سبب معاشرت و امانت است و گفته اند که نراد بقار خیر انجا مضارب است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سودی که حاصل  
شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البی بالشعیر و آمیختن گندم و جو و لیکن للبیت برای خانه تابرکت شود در طعام لا للبع نبرای فروختن که آن گناه است و واه  
ابن ماجه و عن حکیم بن خزام کبرجای مملو و زای صحابیت را در زاده ام المومنین خدیجه صدیق است سال عمر داشت آن رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث معه  
بدینا و روایت میکنند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری که با وی همراه کردند با دنیا را بشتوی له به اصحبه تا بخود برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاششوی  
کیشا بدینا پس خرید و بی و بیچاره بدینا و فروخت آن کیشا بدینا و دینار فوج پس از برکت بخار کشت از آن خریدن و شروع در معامله و دیگر نمود  
فاششوی اصحبه بدینا پس خرید و بی و بیچاره بدینا و فروخت آن کیشا بدینا و دینار فوج پس از برکت بخار کشت از آن خریدن و شروع در معامله و دیگر نمود  
و کوفه فد رسول الله پس تصدیق کرد و بیع صحیح است و سلم بالبدینا و آن دینار را زنده عالدان ببادک له فی بخا و نه پس عاگرد آنحضرت مراد را که  
برکت کرده شود در سوداگری وی و واه النعمانی و ابوداؤد باب الغصب و العادیة غضب بتم شدن مال کسی را بی سر قود و عایت تخفیف یا تشدید آن و صحیح  
گفت که گو یا بتشدید مشوب بعار است زیرا که طلب وی عیب و عار است و عارت نیز عیبی عار است و بعضی گفته اند عاریت شتی از عا و راست بمعنی نوبت نوبت است  
کرفتن کا بهی بدست غیر می آید و کا بهی بدست مالک **الفصل الاول** عن سعید بن ذیل قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اخذ شیئ من الارض ظلما  
روایت کرده است سعید بن ذیل که از عشره مشره است و زوج اخت امیر المومنین غیر است کسی که یکدیک بدست زمین بستم خانه و طوفه بودا النعمه من سبع ارضین  
پس بدستیکه طوق کرد اندیشه میشود آن زمین در کردن و از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته و گردن او می اندازند و بعضی گفته اند بطوق بان عی  
که تکلیف کرده میشود در اشتی از هشتی از طاق هفت علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجلبن احد ما شبهه امری بغیر  
اذنه باید که ندوشد هیچ کس را و کوفه و ناقه مردی را بی دستور وی ایجاب حکم آن بونی مشیه آید و دست میدار و یکی از شما که آمده شود یعنی سیاه  
مشرب او را و مشرب بفتح سیم و سکون شین معج و ضم را موحده بالا خانه که نهاده میشود در انجا متاع فکس و خزانة او بکسر خاک بخیه فینقل طعام  
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینقل ثیابی شسته بجای قاف یعنی نقل است و اما تخون لم ضرو و عمو اشبهام اطعماهم و خزینه  
نیکند را ایشانرا پستانهای مویشی ایشان را که طعامهای ایشانرا تخون بضم زاء و طاء جمع اطعمه جمع طعام و یا راد صیغه جمع الجمع برای مالعه است و واه مسلم و بعضی  
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غضب روایت کرده و بخاری در کتاب اللقطه و مؤلف آن را نیافت و بداند که اکثر اهل علم را ند که جائز نیست  
دوشیدن یا شستن غیر از آن وی مکرر در حالت مخصوصه با وجو و مخصوصه ضامن میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق رفته اند بخواران بی مخصوصه و بعضی



رضت کرده اند برای مسافر و اهل امارت و روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بتانی را بخورد از ثمرات او و بکشد از آن چیزی نداده  
بر اهل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت کسکی که قال الطبی و عن انس قال کان النبی صلی الله علیه و سلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود  
امداد عایشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم نظر را با اسم عایشه یا بجبت عدم علم وی باشد یا بجبت تخاشی از اسناد فضل مذکور خواهد شد بوی فادست  
احمدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد بنبت حجش یا مسلم یا صفیه است بصحیفه و فيها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصبح صحیفه  
تقدیم جابر فاکا سه بزرگ جماعت فضیلت النبی صلی الله علیه و سلم فی بدنها بدلا بخادم پس آن زن که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام  
آورده بود و خادم برده و غلام هر دو واقع میشود و حفظت الصحیفه پس آنکس که بر زمین فاقطعت بر شکست کاسه حجج النبی پس کرد او را در پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم خلقی الصحیفه پاره های کاسه را خلقی نکافق فلتمه پاره خیری و خلقی کفیر فافتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحیفه پشکشت آنحضرت که  
جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه و بقول و میگوید عادت امکم خیرت کرد و در شک بر مادر شما یعنی این بی تانی و سبکی از جنت خیرت کرد این اهدا راست  
و قوع این فعل از عایشه که این را بجبت غیرت کرد که محمول است آدمیزاد بران ثم حبس الخادم بسترگاه داشت آنحضرت خادم را حتی انی بصحیفه من عند النبی هو  
فی بدنها تا آنکه او را در ده شد کاسه از زنان زنی که آنحضرت در خانه او بود دفع الصحیفه الصحیفه الی النبی کسی که صحیفهها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه در ده  
بسی آن زن که شکسته شد کاسه او و لمسک المکسوده فی بیت النبی کسوت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زن که شکست کاسه را و او در دن این حدیث در دن  
باب بجبت تشبیه گستر کار بعضی است و اولی آنست که این حدیث را در باب همان منقعات می آورد و واه البخاری و عن عبد الله بن یزید صاحبی انصار است  
شده حدیث را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود و در عهد ابن الزبیر و شعبی کتاب بود و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه یمنی عن الهیبة و المثلثة روایت میکند از  
آنحضرت که نمی کرد از زینب بضم نون و سکون تا بمعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از شدت بیم و سکون مثله عقوبت کردن ببردن بیتی و کوش و مانند آن و این جمله است مکرر و چه  
قصص و واه البخاری و عن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم  
گفت جابر که وقت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردان ابراهیم پس آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات با در سجدهات پس نماز کرد و آنحضرت بدوم در رکعت  
بشش رکوع چهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند و اما سجده دو رکوعی که متعارف است فافضوف و قد اخذت الشمس پس بر پشت آنحضرت از نماز و حال آنکه تحقیق رجوع کرد  
آفتاب بحالت اصلی خود و قال ما من شیء توعد و فنه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشود شما بدان چیز الا فلدا بانه فی صلواتی هذه که تحقیق دیدم آنرا  
در نماز خود که این است لحدیجی بالنار و تحقیق آورده شد آتش و وزخ را و ذلك حين دأبمونی فاحترت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس فتم و کشیدم خود را بجانب پس  
مخافه ان یصلبونی من لهنها از جنت ترس اینک این بر سر مرا از گرمی آتش و سوزانی و حی رایت فیها صاحب المحجج تا آنکه دیدم در آتش خداوندی را بکبریم و  
سکون خاف و تحقیق جوی در آنکه بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوکان و محجج معنی چوکان نیز آید بجمع فصبه فی النار و رحالی که میکشد روده خود را و آتش  
و وزخ فصب بضم فاف و سکون خاف و محمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمیع اقسام و نام وی نیز بجمع بود بضم لام و فتح خاف محمله و تشدید یا به وی بود در  
جا هلیت و کان لیس فی الحاح لمحججه و بود آن مرد که می دید یعنی می بود و جامهای حاجیان را بجمع خود فان فطن له پس اگر دانسته و در بافه شود مراد را که روده  
قال انما اظنن محججی که بدید که با آن آویخت بجمع من خود بخود بی اختیار من و ان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته شود و سیر و آنرا حتی واجب خفا  
الهره النبی و بدنها تا آنکه دیدم در آتش و وزخ زن صاحب کبره را که بتوبه کرد بر رافله فظلمها پس بخوراند آن کبره را بخیری و لم یزل عها فاکل من حشاش الاکل  
و نگذاشت و سر ندان آن کبره را که بخورد از آن زور کان زمین حی ما فت جوعا تا آنکه در کبره بجبت کسکی و حشاش بکبره خای محجج و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشن مجتنب حشاش  
زمین و پزند آن صغیف و بعضی بجای محمله گویند و مراد که خشک است شمع بالجمله پخته آورده شد برشت را و ذلك حين دأبمونی لحدمت و آن هنگام دیدن شما است  
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حتی همت فی مفای تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود و لحدمت بدی و انا اودیلان اذنا و من ثمها  
و هر آنکه تحقیق در آنکه در من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بکبرم از میوه بهشت انظر و الله تا نظر کنید شما بوی آن ثم بدلی ان فعل پشتر ظاهر شد و او را گرفت و  
من را که مکتم این آنا ایمان شما بنیب باشد و واه مسلم و عن قتاده قال سمعت انس یقول کان فزع بالمدینه کنت قاده که از شما پیر تبیین است شنیدم انس را که  
میگفت بود ترسی و بولی در مدینه چنانکه در ذی یا غار مکتبی آمده افتاده بود فاستنعاذ النبی صلی الله علیه و سلم فوسا من الی طلحه پس عبارت طلبه آنحضرت  
اسپی را از ابی طلحه انصاری بقال له المندوب کفتمیش و نام کرده ایشان است رافند و از مذوب یعنی طلب و مندوب مرد شک و در حاجت فوک پس بود  
شد آنحضرت و در هت بدلی ان فزع فلما جمع قال ما اذنا من شیء پس چون رکعت آنحضرت گفت ندیدم هیچ چیزی از آنچه بر سرید از آن و ان وجدناه لجمی و گفت  
تحقیق یافتیم آن را پس را در یافس راخ و و آن را پس پیش از آن بسیار کم کام و بد راه بود و در نهایی گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر  
بود از آن وی صلی الله علیه و سلم با همین بجبت سوار شدن آنحضرت بروی اصافت آنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند با آنحضرت و بعد از آن داخل ایوان



للبراعین عاذب دخلت حائطا وایت یکند که نادر بر این عازب را که صحابی مشهور است در آمد بتانی را فاهندت پس تابه که داند آن نادر بتانی او پایمال کرد  
و سخت و ریخت ففضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان علی اهل الجواب حفظها بالنها پس حکم کرد آنحضرت که بر شی که واجب است بر خداوندان بتانی  
محافظة و نگاه داشتن آنها و زوان ما اهدت المواشی باللبس ضامن علی اهلها و حکم کرد که دیگر رستیکر تابه که داند است چار پایمال در شب ضمان آن  
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دانه تلفت کرد بتانی کی ایر و ضمان نمیشود صاحب دانه زیرا که در روز محافظت بتانی بر صاحب بتانی است پس تقصیر  
جانب او است و حفظ او است و اگر شب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دانه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دانه بر او است و این بر تقدیر یک  
مالک دانه همراه دانه باشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگرد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دانه همراه دانه باشد  
ضمان نیست بروی شب باشد یا روز که قال الطبی واه مالک و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الرجل  
جبار و ایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل کبر الا انی پایمال کن آن دانه و بر نذر پایمالی خود در راه بدرست یعنی باطل است و ضامن بران لازم نمی آید  
و قال المناجید و ایت یعنی آنچه سوز داشت از کسی در ملک خود بفروزد بی قصد ظلم و آزار نگاه بدارد تا پاریند و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این  
نیز در و باطل است و چیزی را تش و زنده لازم نمی آید و این بر تقدیر یک در وقت سکون کج افروخت بعد از آن یاد و زید و اما اگر در وقت وزیدن باد فروخت  
ضامن گرد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده و اه ابو داود و عن الحسن بن ممره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا انی احدکم علی ماشیه زدت  
از حسن بصری از سمره بن جندب که آنحضرت گفت و قتی که باید یکی از شما بر دانه فان کان فيها صاحبها فلیسنا ذنه پس اگر باشد دران ماشیه صاحب ابیس باید که  
طلب ذن کند از مالک و ان لم یکن فيها فلیصوت قلثا و اگر نباشد دران صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیسنا ذنه پس اگر  
جواب نهد او را یکی پس باید که طلب ذن کند از وی و ان لم یجبه احد فلیحلب و لیشرب و اگر جواب نهد او را هیچ یکی پس باید که بدو شد و بنوشد شیر و او را  
بمحمل بر نذر و یعنی همان مقدار بدو شد که کفایت کند و زیاده بران نگیرد و گفته اند که این بر تقدیر است که مضطر باشد و حالت محضه برسد و اه ابو داود و  
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم به بیت میرفت و برین کوهی در سایه سگی بایامید چو پایمالی و آنجا کو سفید چو پایمالی و بوی کبودی  
او را بدو شنید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بخواب رفت میگوید که آن کو سفید کی از اشتیاق بایامید چو پایمالی و بوی کبودی بود که در کوه بود و بعضی میگویند که عادت پهل  
مگر بود که غلامان خود را که کوفسند از ایشان بچوایند اذن میدادند که اگر در راهی کوسنه باشد و شیر طلب بدید و احتمال دارد که چیزی بآن چوایان داده شیر خورده باشد  
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و بهیشت آنست که گفته شد و اما علم و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من دخل حائطا فلبس کل  
کسکه در آید بتانی را پس کو بخورد از آن و لا یلحق حننه و یکروز و نوبی و غنقه بضم غای سحر و سکون موحده و بنون آنچه زیر کس که گفته شود فی الصراح جن در نوشتن آن  
و جزآن و پنهان کردن و نهان کردن طعام روز سخی و اه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن ابی یوسف صفوان تابعی است یعنی  
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الحنفی است ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه اداعه يوم حنین آنحضرت بعاریت از  
زهرهای صفوان را در روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب یکیزی زهرهای مرا ای محمد قال بل عادیة مضمونه گفت آنحضرت بلکه بعاریت  
میگیرم که رد کرده میشود مرد بصمان اینجا رواست و بعضی بظاهر حمل کرده اند و قابل شده که در عاریت ضمان است اول مذهب امامی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند  
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود بعد از آن اسلام آورد و از موهبة القلوب بود و آنحضرت او را از غنایم بسیار داد پس می گفت و الله  
بر نذر این خود را مگر نفس غیر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی و اه ابو داود و عن ابی امامه روایت است از ابو امامه باهلی که از صحابه است قال  
و رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم يقول العادیة موحدة عاریت او کرده شده است یعنی واجب است بر استعیر او می او و رسانید  
او را بعیر و این هر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان او کرده میشود عین احوال قیام و قیمت احوال تلف و المنحة مود و د و مخور کرده میشود و  
و مخور کبیر مسم در اصل معنی عطیه و هبه است و اگر اطلاق آن بر باقاست یا قری و ثانی که یکی میدهد تا او را برود و شیر او را بخورد و از صوف او و او را دوا و غیر  
منقوع و متمتع کرد و بلکه در زمین زراعت و در خان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و برود در خان را و متمتع کرد بدان و آنرا منیخ میگویند  
بر تقدیر منیخ تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن و الدین مفضی دو ام نگذاشته شد فی است و واجب است دای آن و الوعیم فظالم و تکلیف  
ضامن شده است نفس پایمال را و ان زده است یعنی گرفته میشود و آنچه لازم کرده است از حصار نفس پایمال و اه الترمذی و ابو داود و عن داغ بن  
عمر و الغفاری بکسر عین و تخفیف فاصحابی است معده و است در بصیرین قال کنت غلاما ادری نخل الانصا و کنت بودم من کودکی که سنگ می انداختم در نخل  
خرامی انصار را فانی بنی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال و کنت آنحضرت باعلام لدر نخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی  
نخل مردم را قلت اکل کنتم میخورم خرم را قال فلا نرم و کل ما سقط من اسفلها کنت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ بپزند از بخور از آنچه

یعنی

افاده است در تهر و خائف و گفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده ماند که نزد اضطرار می نرسد درست است که اقال الطیبه فرسح و اسد بتر دست مبارک نذر  
بر سر من فقال پس گفت و دعا کرد اللهم اسبغ بطنه خداوند بر سر کردان شکم او را و او را الفمذی و او را دود و این ماجة و سندا که حدیث عمر بن شعب  
فی باب المظلة انشاء الله تعالی الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلی الله علیه  
وسلم من اخذ من الارض شبرا فباعه حتى یکیره و از زمین کسی یک بدست بی حق شری خسف به يوم القيمة الى سبع ارضین فرود برده شود او را و رزق  
تا هفت زمین و او را الجادى و عن یحیی بن یزید بن یزید را می شود هر او را هجبت است و معد و است در کوفین و بعضی گفته اند در بصرین حاضر شد یزید  
و غیره و فتح بنین و طائف را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا فباعها کیکیر و زینتی را  
بی حق که در وی دارد و کلفت آن محل بواجب الحشی کلفت کرده شود که بردار در بر سر خاک او را در حشرگاه در فضل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی  
و اینها خفت و عمل تراب گفت و این انواع غذا باست بعضی آن کنند و بعضی این و او احمد و الطیبه و عنده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه  
وسلم يقول ایما رجل ظلم شیئا من الارض هر روی که بظلم کرد یک شبر از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عز و جل ان یجفوه حتى یبلغ اخر سبع  
ارضین که کند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را تا بطوقه پیست طوق گردانیده شود آن زمین او را الى يوم القيمة تا آخر روز قیامت حتى یقضی بین  
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم و یقضى لفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز و جل و تمام شود حکم او را و او احمد باب الشفعة بضم  
شین شقی است از شفیع یعنی ضم کردن و جنت ساختن شمر کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین حشر پذیر شده است برین شفیع و شفیع ثابت میشود و شریک را نیز و آنکه گفته  
و ثابت میشود جارا و نزد امام ابی حنیفه و در روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جارا و تا حدیث در شفیع آورده و صحبت رسیده است و هر که در آن کلمه کرده است الفصل  
الاول عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل مال یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بشفعة در هر چه که قسمت کرده شده است و باقی  
است بر شریک فاذا وقعت المجد و دو صفة الطرف فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حد و گردانیده شد را بهما جدا پس نیست شفعة از جهت عدم بقای  
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جارا را شفعة نیست و متمک این حدیث است و او احمد الجادى و عنده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة  
فی کل شیء که هر قسم حکم کرد آنحضرت بشفعة در هر زمین شریک که قسمت کرده شده است و بعد از آن امر شریک که منزل باشد او حاد یا بستان باشد بر بعد بفتح را او  
سکون با و تابرای و حده است و بر سر ای و منزل و محل و موضع و این حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعة در غیر زمین نیست و این متفق علیهاست میان ائمرا بر بعد لا یحل له  
ان یباع حتى یؤذن شیء بکه حلال نیست بر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترك پس اگر خواهد بکیر و شریک  
وی و اگر خواهد بکزار و فاذا باع و لم یؤذن فهو باع به پس اگر فروخت و خبر و اعلام نکرد شریک را پس شریک نیز او را تراست بآن و او مسلم و عن ابی  
واضح قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجادى فی شفعة همایه نیز او را تراست بقریب خود و شفیع بفتح سین و قاف و صا و لغی است در آن قرب  
یعنی همایه نیز او را تراست بشفعة و شفیع بوی میرسد و فیکیر نزدیک تر باشد و مطلق و متصل و این حدیث دلالت دارد بر بوث شفعة جارا و او احمد الجادى و  
عن ابی هريرة و ض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یباع جاد جاده ان یغزو و خشبة فی جداره باید که منع کند همایه همایه خود را از  
خلایق چون در دیوار وی و گفته اند اگر ضرر نکند امری بایست از همایه و اصحاب حدیث نیست و بعضی گفته اند که امر مذیست و ابو حنیفه و شافعی باین فتوا  
و از مالک و قول اصح ندب است متفق علیه و عنده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضة سبعة اذوع و فیکیر  
اختلفت و نزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت که یعنی چون باشد میان زمین قومی را را بهی و خواهند که عارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقدار  
پس خیر و اگر اختلاف کنند و مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اگر باشد را بهی ملوک بیشتر از هفت ذرع روایت بر پیشی را که بکیر و خیری  
از آن دو یک را هفت کبر است و او مسلم الفصل الثالث عن معبد بن حویش یضم را و فتح را و سکون یا صحابی است حاضر شد ففتح مکه را با آنحضرت  
و وی بازده ساله بود بعد از آن نزل کرد و در کوفه و خرا که در خراسان را و وفات یافت بکوفه و قرا و در آنجا است و بعضی گفته اند بجزیره قال سمعت رسول  
الله صلی الله علیه وسلم يقول من باع منکم دانا او عفا و امن له ان لا یبارک له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد یا عفا یا امن را  
یا زمین یا سر او را است که برکت کرده نشود و او را در ثمن آن متن بفتح قاف و کسر سیم خلقی جبر بر بعضی سر او را و فتمین بر وزن یغیل نیز آمده الا ان یجعله  
فی مثله مگر آنکه بگرداند و صرف کند ثمن را و در ثمن آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر و برستان و ازین حدیث معلوم شد که بیع سرای و بیعی  
صرف ثمن آن بقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن و قلت طرق آفات بدان و او ابن ماجة و الداری و عن جابر قال قال رسول الله  
صلی الله علیه وسلم الجادى فی شفعة همایه نیز او را تراست بشفعة خود بلفظ لهما انتظار برده شود و را بشفعة و ان کان غائبا و اگر چه غائب باشد  
و در بعضی اصول انکان بی و او است اذا کان طرفهما واحدا و فیکیر باشد راه هر دو یکی و شریک باشد در راه و او احمد و النبی

بیت شریک



و ابوداؤد و ابن ماجه و الدارمی و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الشوبک شفع کف انحضرت شریک در زمین کی فرو  
 یثو و شفع است و الشفعة فی کل شیء و شفعه در هر چیزی است از خانه و منزل و بستان و مانند آن غیر از متعلقات و اتفاق دارند که در غیر عمارت است از  
 حیوانات و ثیاب و مانند آن و او الفومذی قال کنت ترمذی و قد روی عن ابی مبلکه عن النبی صلی الله علیه و سلم عمو سال تحقیق روایت  
 کرده شده است این حدیث از عید اسد ابن ابی بلکه که از شاه پرتابین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال و هو اصح و این حدیث مرسل صحیح تر است از  
 روی اسناد و عن عبد الله بن جبلیش بضم ج و فتح با و سکون یا و شین مجید و در آنحد و در بعضی نسخ بن جشی بضم ج و سکون با و کسر شین مجید و تشدید با و کسر  
 صواب همینست صحابی است معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع سدة صوب الله و الله و الله فی الدار کسیر و  
 درخت کنار را و از کون کرد اند خدای تعالی سر او را در آتش و زنج سدر بکسرین و سکون دال شح بنق بکسرون و سکون با و بنی نام بر است که بپند می آید بکسرون  
 و او ابوداؤد و قال هذا الحدیث مخصی و کفته است ابی داؤد که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخورد با و داؤد از تمام این حدیث که مختصرا  
 کرده شده است از روی این را که من قطع سدة فی فلاة یسئل بها ابن السبیل و البها تم کسیر و سدره را که در دشتی است و پناه میجوید بپایه او  
 مسافر و حیوانات عشمها و ظلایس و بتم و نا حق غشم بفتح ضین و سکون شین مجید ظلم و ذکر ظلم بعد از وی تا کید است چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق بکون  
 له فیها بغیر حق که باشد بر آنکس را در آن سدره صوب الله و الله و الله فی الدار سدره سکون کرد اند و رای خدا تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره  
 که است که حرام است و بعضی گویند سدره مدینه نبی از آن کردند که در وجود آن انس و سایر است مگر کسی را که محبت کند بسوی او و بعضی گفته اند مراد سدره  
 و شت است که مسافران و حیوانات بپایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث همین است و بعضی گویند که سدره است تلون کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند و  
 اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان و عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا وقعت الحدود و فی الارض فلا شفعة فیها و قسید و واقع شوند حد و زمین  
 پس نیست شفعه در آن زمین و لا شفعة فی بئر و نیست شفعه دیواره و لا فی فحل النخل و نه در زرع و درخت حسره ازیرا که در شفعه در زمین است که احتمال قمت دا  
 ویر احتمال قمت ندارد و زرع درخت زمین نیست و تخصیص فی بزرگجاست آنست که قوم دارند میزند درختان خربار را و قمت میگردند و در میان آن زمینی میسوزد که بآن  
 بار داریکه و اند پس چون بپزد و خشت یکی از ایشان نصیب خود را از آن درختان بچاق آن از فحل و جسد آن پس شفعه نمیرسد مگر اگر از آن فحل از جفت نابودن او  
 عمار و نابودن شفعه در سیر مذہب شافعی است و سبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع موت قمت است و این تحقیق نمیشود در آنچه احتمال قمت ندارد و زرع و  
 شفعه ثابت است اگر چه احتمال ندارد چنانکه حمام و آسیا و دلیل ما قول آنحضرت است الشفعة فی کل شیء و این شامل است همه را و از جفت آنکه شفعه زرع افعال و ملک  
 و دفع ضرر سو جو است و این شامل هر دو قسم است کذا فی الهدایه و او مالک باب المساقاة و المزاد عه مساقات سپردن مراد است درختان خود را  
 برد دیگر تا کار کنند و ران و اصلاح کنند از آب دادن و تربیت نمودن بر حصه معین چنانکه لفظ یا ثلث یا ربع و مزاعت عهذ است بر زمین بر همین پنج که مذکور  
 شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد و مزاعت در زمین و حکم هر دو یکی است و مساقات و مزاعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین و اما ثلثه جائز  
 و گفته اند که هیچ یکی از اهل سلم را نمیدانم که منع از آن کرده باشد مگر ابو حنیفه و بعضی گویند که فرما او است و دلیل امام آنست که این استیجار است با جرمجول  
 و معدوم پس درست نباشد و نیز در حدیث نبی از محابر واقع شده و فتوی بر قول صاحب است الفصل الاول عن عبد الله بن عثمان و رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم دفع یهود خبی و نخل خبی و ارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد یهود خبی و نخل خبی را و زمین خبی را علی ان بعلوها  
 من اموالهم برین شرط که کار کنند ران از مالهای خود و در بعضی نسخ یعتلمو یا زیادت نامیان عین و میم و احتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس و  
 لرسول الله صلی الله علیه و سلم شطو ثمرها و باشد در آنحضرت راضف میوه آن و او مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم و فی و او ابی الجناد  
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و در روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اعطی خبی البهود داؤد و رختان و زراعت خبی را  
 یهود و مسلم داشت برایشان ان بعلوها و بزعوها بشرط ان عمل کنند ران و زراعت کنند ران و لطم شطو ما یخرج منها و باشد برایشان راضف  
 آنچه بیرون آید از آن و حاصل معنی هر دو روایت یکی است و در روایت دلی راضف را آنحضرت را گفت و در ثانیه مرید و را دواولی بزرگتر گفتا که در مخصوص  
 نخل است و در ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه و غله هر دو است و این دلیل آنست که در جواز مساقات و مزاعت و امام ابو حنیفه گفت که این نه ازین  
 قبیل است زیرا که نخل و ارض از آنحضرت بود که با ایشان بطریق مساقات و مزاعت داد بلکه نخل و ارض ایشان را برایشان مسلم داشت و برایشان حسراج بناد و  
 خراج دو قسم است خراج موقوف و خراج مقاسمت و این حسراج مقاسمت است و خراج موقوف آنکه امام هر سال مالی بر سر ایشان بپند چنانکه بر اهل بصره  
 هر سال یکبار زد و دست حاکم کرد و خراج مقاسمت آنکه قمت کنند از زمین آنچه از زمین براید چنانکه بر اهل خبی کرد و عنه قال کنا نخاف و لا نؤی بلک باسا  
 و هم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که محابر میکردیم و نمیدیدیم در وی باکی حتی دیم و واقع ابن خدیج ان النبی صلی الله علیه و سلم حتی عنها آنکه گفت

و سیان

قمت

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از آن فوکه ها من اجل ذلك پس گذاشتیم تجارت را از بهر آن و معنی تجارت همان بزازت است بر وجهی که مذکور شد و این را  
امام ابو حنیفه است و او را مسلم و عن حنظله بن قیس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکنند عن رافع بن خدیج قال اخبرني عمي انهم كانوا يبيعون  
الارض على عهد النبي صلى الله عليه وسلم كعت حنظله خبروا دندبه او وعمر من كرايها ان يبيعوا كرايها يعني صحابه كرايها وادندزين را در زمان آنحضرت بجا بلیت علی الارض  
بر چیزی که بر وید بر وید و نهایی صغیر که بزرگ است بیدرند زراعت را و ارباعا بکسایم جمع ربع یعنی جدول و صغیرا و شعی هس ثلثه صاحب الارض یا پنجبر که جدا  
کند و ارباعا صاحب زمین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کراي دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل تخیم خود و آنچه بر اطراف جدول بر وید برای مکرری باشد  
اجرت زمین می و ما و رای آن برای مکرری که عامل است با آنچه بر وید در قطعه معین برای مکرری بود و آنچه در غیر آن قطعه بر وید برای مکرری فها فانا النبي صلى الله  
عليه وسلم عن ذلك پس نمی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غر است و شاید که در اینجا چیزی بر وید و این صورت محمل نمی است نزد بخوین بزازت  
یاد که احادیث در باب بزازت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین منقوح است و جمهور را بر جواز آن و قوی در مذنب مانیر جواز است از جهت دفع حاجت غفلت  
لرافع گفت هی بالذاهم والد فانظر حنظله میگوید پس گفتیم رافع بن خدیج را پس چگونه بزازت است اید را هم و دانسته فقال البس لها باس پس گفت رافع نیست  
مخاره بر اید و دانسته باک و کان الذی فنی عن ذلك ما لو نظروا ذوا الفهم بالحلال والحرام لم یخبروه و بود آنچه خبری کرده شده است از آن خبری که اگر نظر  
کند در آن خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و رواندارند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لها فنه من المخاصرة از جهت چیزی که در آنست از مخاصره که  
شود یا نشود چنانکه گفتیم متفق علیه و عن رافع بن خدیج قال كنا انكروا اهل المدینه حنظله ائمت بودیم با بشیر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح عمل بجای  
و بقاء کشت بر یک بیرون آورده و هنوز بر طر باشد و محافله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و سر و ختن آن در خوشه بزازت ثلث و ربع را نیز گویند و کان احد  
بکوی ارضه و بر یکی از آن که کراي داد زمین خود را فقول هذه القطعة لی و هذه لك پس میگفتن این پاره زمین یعنی آنچه بر وید و آن را است و این پاره  
و بجز برای تو فبما اخبرته ذه و لم یخرج ذه پس با که بیرون آورد و بر وید این قطعه که برای یکی از مکرری و مکرری اعیین یافته و بر وید این قطعه دیگر که برای دیگری قرار  
داده شده و ذه بکس و ال و سکون با اسم اشاره مؤنث است چنانکه تلك فها هم النبي پس نمی کرد ایشان را نیز صلی الله علیه و سلم از این معامله از جهت مخاصره متفق  
عليه و عن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علماء و ثقات تابعین است گفت گفتیم لطاؤس بن کيسان بیانی را که از آنکه درین اعلام تابعین  
و جبار صالحین است متحاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس میبود لونی که الحناوه اکثر کنی تو تجارت را یعنی بزازت را و بزازت را بخاره از آن  
گویند که بران معامله باطل خیره کرده بودند فافهم عن ابن النبي صلى الله عليه وسلم فنی عنه زیرا که ایشان یعنی علماء میگویند که آنحضرت نمی کرده است از این  
قال ای عمرو انی اعطيتهم و اعطيتهم کنت طاؤس ای عمر بد رستی که من میدهم ایشان را و ای میگویند ایشان را و ان اعطيتهم اخبرني و بدینیکه دانستین ایشان یعنی ابن عباس  
خبر داد مرا ان النبي صلى الله عليه وسلم لی عنه که آنحضرت نمی کرده است از آن و لکن قال و لیکن گفته است آنحضرت ان عین حنظله اخاه خبری له من ان احد  
عليه فنی جامع معلوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شما را در خود را بر تیر است مرا و از این که بگوید در وی حرج و اجر معلوم یعنی بخاره معامله است که چیزی میدهد و چیزی میگیرد  
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی ده آن بهتر و فاضل است و فنی از حنظله معنی عطا و سابق معلوم شد که مخدر زمین نیز میروند چنانکه در ناله و ناله و ان یخ بکس بزمه حرف شرط و جزم  
میچ و بقیع بزمه و نصب میچ بر دو روایت است متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كانت له ارض فلیزرعها کیکند  
مرا و از این پس باید که نشانه گذارد و لیسها اخاه یا عطا کند آن زمین را بر او خود را که کار کند و روی فان لی فلیسک ارضه پس اگر ای آرد بر او و و نیز بگوید  
باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر ای آرد و آنس از زراعت نگاه دارد گفته اند که درین تو بیخ است بزرگ آن و در مکر که زراعت و شخم است و اختیار تجارت و تو بیخ است  
بر کسی که مال خود را وقف کرده و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه و عن ابی امامه و رای سکه و شعی من الله الحثرت روایت است از ابی امامه با بلی و حال اگر دیدی  
قلبر را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسیرین و تشدید کافیهی که بوی کشا و رزی کند و زمین را نذر فقال پس گفت ابو امامه سمعت النبي شخیر میگوید  
صلى الله عليه وسلم يقول کيف لا بدخل هذا بليت فوم الا ادخله الله الذل و دنیا دین آلات و اسباب خانه قومی اگر اگر در آورد  
او را خدا تعالی خوار می او در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس صغیر اذخل تواند که راجع بشی از آلات حسرت یا بحث باشد و در اینجا مرغیب و  
تو بیخ است بر غرا و حبس و وحکت در وضع خراج برین قوم هم با این سبب است که ایشان رجعت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان  
روی کردند از زجاده و قال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعتی کنند ظاهر آنست که داخل این و عید نخواهد بود و راه البخاوی الفصل الثاني  
عن رافع بن خدیج عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من ذرع عقی ارض فوم فبوا ذلهم کیکند زراعت کند و زمین قومی بی ذون آن قوم فلیس له من الارض  
شعی پس نیست بر او یا نیز زراعت چیزی یعنی حصه و له نفقته و مرا و است اجر عمل او و راه الزمندی و او و او و قال الزمندی هذا حديث عن النبي  
الثالث عن فليس بن مسلم ثم است دگویند مذنب زجاده داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی را از اهل بیت النبوة قال هجی الا بزرع

ما بالنبی  
ارسلت

علی الثالث والرابع بنت مدینه اهل بیت هجر یعنی مهاجران اگر کسی زراعت میکند بر ثلث و ربع و ذایع علی و سعید بن مالک یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام  
 ابو وقاص است و عبد الله بن مسعود و عمر بن عبد العزیز و القاسم یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عوفه و آل ابی بکر و آل عمر و آل علی و ابن سین و قال  
 گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را در یافته اما روایتی را در صحیح شده گفت اشادک بودم من که شریک میشدم عبد  
 الرحمن بن یزید را که نیز از تابعین است فی الریغ و زراعت و معامل الناس و معا که در عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر هزه جاعی بالبدن و من عند  
 برین شرط که اگر یار و عمر تخم را از نزد خود فله الشطرس مراد است نصف و ان جاوا بالبدن و فلهم کذا و اگر یار نذر مردم تخم را پس را نیاز است چنین یعنی  
 ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند و واه الجادوی روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار تجاری بطریق تعلیق پس اول آن بود که میگفت مؤلف و واه  
 الجادوی غلبه غایب که واه است باب الاجاره بکار دادن چسبید اجرت مزد اجیر نزد و واه جاره در شرع تمایک منفعت است و قیاس تقاضا  
 عدم جواز جاره از جهت بودن منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بر آن اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل  
 بضم میم و فتح میمه و تشدید فاین چنین است در نسخ مشکو و وی صحابی مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد مدینه بعد از آن تحول کرده بصروه و وقتیم در  
 وی یافت سئدستین حسن بصری گفته که نزول کرد بصره شریف تر از وی و در حاشیه بسلامت نسخه معتقل بفتح میم و سکون همزه و کسره قاف نوشته و گفته اند فی نسخ  
 مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیة ثقه از اخبار تابعین است قال و یحیی بن النعمان گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت نمود  
 در صخره و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثانی از هجرت بود فی است که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سنه سبعین و رفته ابن زبیر ان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم فی عن المزارعة که آنحضرت بی کرد از زراعت و امی بالمواجوه و امر که در امر حاجت با جاره در همین صورت مضارعت یا مطلق و قال لا  
 باس بها و گفت پیغمبر پاک نیست بواجره و ازینجا شریعت اجاره معلوم شد و مواجرت بود است و در جمیع نسخ و قیاس هزه است و واه مسلم و عن ابن عباس  
 ان النبی صلی الله علیه و سلم احکم فاعطی الحجام اجره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس و احجام را مزد وی ازینجا صحبت اجاره و حل  
 عمل حجام معلوم شد و استنحط و آنحضرت استعمال کرد معوط را بفتح و و انیکه ریخته شود در بینی و ازینجا جواز ندوات ثابت شد منقح علیه و عن ابی هریره رضی الله  
 عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ما بعث الله نبیا الا و علی العنم گفت آنحضرت فرستاد هیچ پیغمبری را مگر آنکه چندان کوه پسند از اگر بکند و بار باشد  
 فقال اصحابه و انت پس گفت یا ابا انحضرت و تو نیز چندان کوه سفند از افعال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چندان کوه است و ادعی علی فواد بطلان  
 مکه بودم که من هیچ اندم کوه سفند از اجرت چند قیراط را بکند و او را و نصف عشر دینار یا جبه و ب و چارم از دینار و بعضی گفته اند واریط نام جامی است که  
 و آنحضرت کوه پسندان خود و اهل خود میچسبیدند بی اجرت و گفته اند که حکمت در کوه پسند چنانی حضرات انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام حصول سیاست است و شفقت  
 بر ایشان و صبر بر شقت رعی و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بکوه سفندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تابش نارنجیت  
 خدا را که بر آن نیست بخدا و بر ایشان و بر کوه پدیدایش را و رسانید بعد از این حال انما رب علیه که از حد و عهد و حصر بیرون است خطابی گفته نهادند خدای تعالی  
 نبوت را در انبای دنیا و ملک و امراء و ولیکن نهاد در رعای غنم و اهل تواضع از اصحاب حرف و بود و ایوب خطا و ذکر ما بخار علیهم السلام که انقل الکرامانی  
 و واه الجادوی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی قلن انما خضهم یوم الفیمة گفت خدای تعالی که کسی اندک  
 بیکار کننده ایشانم روز قیامت دجل اعطی بی ثم عند یکی از ان هر دیت که داده است عهد و پیمان بنام من و سکنند من پیر سیو فانی کرد و شکست عهد را  
 و دجل باع حوا فاکل ثمنه و دیگر مرد دست که فروخت آنرا دی را پس خود بهای آن این تا کید است رای را یا ده تفریح و تشدید نقد است تا  
 فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد و دجل امنا جلیجی فاسق و مننه و لم یعطه اجوه سیم مردیت که بکار گرفت مزد و ری را پس استیفا کرد از وی  
 یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام که انید و نداد او را مزد او و واه الجادوی و عن ابن عباس ان نقوا من اصحاب النبی صلی الله علیه و  
 سلم و اجماع روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت که شدت با بی که در آنجا قومی ساکن بودند فهمد لد یغ او سلیم در میان آن قوم  
 بود لد یغ یا سلیم شک را ویت در لفظ لد یغ و سلیم و هر دو یک معنی است و تمییز سلیم گفته اند که برای تقاول است بسلامت و طیبی نقل کرده که اگر اطلاق  
 لد یغ در کرم گرفته است و سلیم در مار گرفته و برین تقدیر شک را ویت در معنی و فی الصراح لد یغ گزیدن مار و کرم و لد یغ مار گرفته و در مار سلیم گفته  
 سلیم مار گرفته و انهم نقاد و ابا السلام قد بر فحوض لهم دجل من اهل الماء پس پیش آمد اصحاب را و دی را ایل آب و ساکنان آن موضع فقال اهل فکم من  
 و انی پس گفت آیا هست در میان شما هیچ انوکری ان فی الماء و جلا لد یغ او سلیمها بر شکید و آب یعنی درین موضع مردیت لد یغ یا سلیم فظلمانی  
 دجل مناهم پس رفت مردی از اصحاب فها و یغنا حله الکتاب پس خواند سوره فاتحه الکتاب را علی مشاء بر شط کوه سفندان یعنی شرط کرد که اگر خدای سفند  
 با جرت من مدید میخوانم فی اهل پس شد آن لد یغ یا سلیم پس دادند آنها کوه سفند از که شرط کرده بودند فباع بالشاء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحه الکتاب





پس تیسریم بیداریم و دومی در راه خدا این برای اخذ از گرفتن گفت یا ربانی ناکند تا گرفتن فاقم قال ان کنت محب ان تطوف طوافین نا و فافها گفت  
آنحضرت اگر پیش من دوست میداری و میخواهی که طوق در کردن انداخته شوی از ایش دو نوح پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرت است و منی باید گرفت  
یا مراد آنست که اگر چه داخل اجرت باشد اما اولی ناکر فتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که نزد او در ترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خداست خود  
آنست که عباد تعلیم خدا کرده بود پس مکروه نداشت که ضایع شود و خلاص او و فوت شود عمل بفریت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود و واه ابو داود  
و این ماجه باب احياء الموات و الثوب باب در ذکر احادیث احياء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مراد از آن فی القاموس و در نهان  
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده و در هیچ کی و ایا حی آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته اند  
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه سبب آب بروی آن از آنچه ناکند منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قریه است  
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مراد مالک و در راست از قریه خاکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و با یک زند شفته نشود او  
موات است و شرب کبیرترین سبب مردم را حق است در آب که منع نشان نیست و از آن و در اینجا تفصیل است میان آب جاری و اسرار و او و دیگر که در کرده شده  
و گرفته شده و ظروف و ادواتی و احکام آن مذکور است در فقه و مذمت مالک است که در آب در مقام مردم را حق است و شرب و آب دادن زمین او کند و چوبها  
از آن زمینها و نفع گرفتن آب دریا مانده نفع گرفتن آب و ماه و هوا است که خصوصیت هیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما او در بزرگ مثل چون و چون  
و در جله و ذات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق که بگرداند بجای و غرق کرد و در پهنای زمینها و اما چاهها و چوبها آنجا نیستند عامه را حق است  
زیرا که آن موضوع برای احراز و در آورده شدن و بواجب است از ملوک نشود چنانکه او در زمین کی آید و خواجگاه خود سازد و آدمی همه جات آب را همراه خود  
غنیو اند گرفت و دومی محتاج است آب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر کی خواهد که بآن زمین چیا کند اهل زمین منع از آن نمیتواند کرد زیرا که بکند یا ناکند  
زیرا که در وی حق خالص و خاص بایشان است و اما آب که در کرده شده در ظروف ملوک میسرود و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و  
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یا شیرید او را منع غیر از دخول در ملک و وقتی که آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر ناید گفته شود در صاحب نهان  
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب کبیر و شرب طعمه چاه را ننگد و این بر تقدیر است که کنده است چاه را در زمین ملوک خود و اما اگر  
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی که در آب ملک نمیکرد و در آن منع کنده این شخص اگر میسرید بر ملک نفس خود و بر مرکب خود  
میرسد او را که قاتل کند سلاح و آب در چاه مباح است غیر ملوک بخلاف آب که در کرده شده در ظروف که اگر برسد هلاک را قاتل کند اما بی سلاح و همچنین  
طعام نزد حالت مخصوصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قاتل بی سلاح کند زیرا که وی را تحاب بعصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است این نیز گفته  
است در هدایه الفصل الاول عن عایشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمدا ضا ليلت لاحتلها حتى لها كفت آنحضرت  
کسیکه آبادان کرد و در زمین را که نیست ملک موسی پس آنکس نزد او تراست بآن زمین قال عوفه قضی بده عمره خلافت گفته عوفه  
حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابو حنیفه شرط کرد در آن اذن امام را و نیز دینا فی و ابو یوسف و محمد شریعت اذن امام و واه البخاری  
و عن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون هین مملکت بن جشامه بفتح جیم و شد بفتح صحت صحابیت حدیث وی در حجاز زیارت روایت کرده است از  
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كفت شنيم آنحضرت را که میگفت لا محی  
الا لله و دسوله نیست همی بکر خدا را و رسول خدا را همی بکر خاتم زمینی است که در کرده میشود از برای مویشی صدقه و جز آن تا از آن بچند و در جاهلیت حادث  
بود که رؤسا و اغنیای عرب که در میان خضیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مویشی خود میکشیدند چون خود می آمدند در این چنین مکانی در  
بانگ می آوردند کسی را پس که در میان آنجا که آواز میگ میرسد پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیت کرد کردن زمین را بکر برای اسبان و شتران  
که جاد کرده شود و سوار می کرده شود و راه خدا بران و چراندیده شود در آن مویشی صدقه و اضافت بخدا و رسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ کی  
آنکه را بعد از آن حضرت که در گذار از برای نفس خود و اختلاف کرده اند در کردن آن برای مصالح عاید بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند درست نیست و فیکه باعث کرد در بزرگی اهل بلاد و واه البخاری و عن عوفه روایت است از عوفه بن الی بن العوام که از کباب  
تا بعین وثقات ایشان و یکی از قهتای سببه بدینست و مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است و نیز بران گفته رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صغیر  
رضی الله عنه قال کفت خاصم الزبیر و جلا من الانصار بیکار کرد و بر مردی را از انصار رقی شو ایچ من الحو و رسیدنهای آب از نستان شرج آب که از  
نستان زمین نرم شراج و شرج جماعه و حره نفع حای مملک و تشدید از نستان و بدین منوره و در حمرین آبادان است فقال النبی صلی الله علیه و  
سلم اسقوا زبیر ثم اسقوا الماء الى حمارك آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را تشریف از آب را بوی زراعت همایه فقال الانصاری ان کان

زمین شود











[illegible]

التومذی و ابو داؤد و السنائی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اعطی عطاء فوجد فلینجیه کسی که داده شد دشتی یعنی کسی چیزی بودی  
 پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد آن عطا یعنی در بدل آن عطا یا آن مال و من لم یجد فلینش و کسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که  
 کند و بنده را و ظاهر سازد عطا یا او را فان من اشق فخذ شکو زیاده کسی که بدین خود را پس تحقیق شکو او کرد و چه مدح و ثنا از افراد شکو است و شکو محبت  
 و اشق بدل میباشد و ثاکرون بزبان و خدمت کردن بدست و پا و من کم فخذ کفو و کسی که پوشش را تمام و احسان کسی را پس تحقیق کفران نعمت کرد و من غلی  
 مما لم یعط و کسی که بیاراید خود را یا چیزی که داده نشد و روزی کرده نشده است از احوال و صفات و کمالات کان کلابس و ثوبی ذو و میاشد آنکس بپوشد  
 دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زیاد و اهل صلاح پوشد و در واقع نباشد و بعضی گفته اند که پیراهنی پوشد و وصل کند بوی دو آستین دیگر تا بجا  
 و در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است و گویند در عیب مروی بود که دو جامه نفیس میپوشید تا او را در مردم عرفی و شرفی باشد و گویا بهای دروغ بود  
 و واه التومذی و ابو داؤد و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کیکه کرد و شد  
 بسوی و می احسانی پس گفت مرا احسان کنند راجحاً ان الله خیراً پاداش دهد ترا خدا تعالی بکی فخذ بلع فی الثناء علیه پس تحقیق مبالغه کرد و بهایت رسانید  
 ثنایا روی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود و تقویض کرد امر را بچند و در حدیث سابق که امر ثنایا که دین را رعایت اعتدال در آن شرط است شیخ اجل اگر علم عدل  
 عبد الوهاب متقی بکی رحمه الله میگفت که صوفی را باید در عطا و منع خلق از دایره استقامت بدرزد و قدم از طریق حق سیر و نرزد و چون از کسی عطا یا پسند که فاحش  
 و نا اهل بود چندان ثنایا نکند که او را صالح و ولی گوید و من او را در صورت صلاح نماید بلکه بگوید خدا اش خیر و بد جزا و اله خیر او اگر توفی صلاح و خیر از آری پس بد نصیلا  
 او نکند و دشنام دهد و تشیع نکند بلکه غیر الله و الله گوید و روش اهل استقامت نیست حاصل آنکه از دایره حق سیر و نرزد و دست ندید و واه التومذی  
 و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لم یستکر الناس لم یستکر الله کسی که شکو نکند مردم را در احسان و انعامی که به بنده بواسطه  
 ایشان شکو نکند بخدا را از جهت عدم رعایت حق و سلطه و حال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کیکه شکو نکند مردم را و اعتراف کند  
 بنعمت ایشان شکو نکند خدای تعالی را از جهت اعتقاد وی بکفران نعمت و بودن او بجهل بر آن و واه احمد و التومذی و عن انس قال لما قدم رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم بالمدينة گفت انس چون قدم آورد در آنحضرت مدینه را بهجرت اناه المهاجرون فقالوا له انداز او را ما جبران کن گفت تنبها و رسول  
 الله ما دانا فاما ابدل من کثیر ندیم ما کوپی را بزل کند ترا مال بسیار بدل بزال محجه در باختن و نگاه داشتن چیزها و لا احسن و اساه من قبل  
 و نه نیکوتر از روی مدد و معاونت کردن از مال اندک من قوم فزلبنا بنی اظهروهم ازین گروهی که فسر و دانه ایم ایمان ایشان و مراد قوم انصار اند که از قبل  
 و کثیر هر چه داشتند بر مهاجرین بدل کردند و با ایشان بواسطه نمودن چنانچه میفرمایند فخذ کفو فاما المؤمن فله تحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که پیشتر  
 از جانب ما میکشید و هم خوار بپای ما میکنند و اشق کوفانی المهناء و شریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت و صلاح معاش که قال  
 الطیبی و در قاموس گفته که مناه آنچه بیاورد ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند و برابر و اندازند و در راحت و آسایش ما را شریک میکرد و انداختن  
 خفتنا ان بلذ هیوا بالاجل کلّه تا آنکه تحقیق رسیدیم که ببرد ایشان اجر و ثواب را همه فقال لا پس گفت آنحضرت میبرد اجر و ثواب را همه ماد عوالم الله  
 لهم ما دام که دعای میکنند شما خدا را برای ایشان و اثلیم علیهم و ما دام که ثنایا میکنید شما را ایشان یعنی شکر آن نعمت و اتمان احسان ایشان میکنند و چون دعا و ثنا  
 میکنند شما را اینسر ثواب است و مکافات احسان ایشان میکنند و واه التومذی و صححه و عن عائشه رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه و سلم قال  
 فنادوا و ایت میکنند عایشه از آنحضرت گفت هر چه فرستید بیکدیگر فان الهدیه تذهب الضغائن زیرا که هدیه دور میکند کینه را و او میبخشد را ضغائن اضا و  
 خین معین جمع ضیغه یعنی دشمنی و کینه و واه التومذی و عن ابی هريرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فنادوا و ایت میکنند بیکدیگر فان  
 الهدیه تذهب و حر الصد و زیرا که هدیه دور میکند و حربه و مفتوحه و بجای هر چه مفتوحه و وسواس و بعضی گفته اند کینه و دشمنی و بغض و شتم سخت  
 و لا تخف و تجاوه لجأ و بخا و باید که خوار و خورده نپندارد هیچ زن همایه برای زنی که همایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه و لوسنی و من شاة اگر چه بفرستد  
 نیمه کم و سفدرافرس بکسر فامین و را ما کن در میان و واه التومذی و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلاث لا توردن سیر است  
 که رد کرده نشود الوساثل یکی بالینا و الدهن و دهن روغن که بسرو اندام مالیده شود و اللین سوم شیر را و واه التومذی و قال هذا حدیث عقیب قبل  
 او را بدال دهن الطیب گفته شده است که مراد او شد است آنحضرت بدین طیب یا و عن ابی عثمان النهدی بفتح نون و سکون یا منسوب بنده بکی از اجداد او است  
 تابعی که است که در یاقه است جا بهت و اسلام را و گفته اند که وی زندگانی در جا بهت بیشتر از شصت سال کرده و در اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یورده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدینکه ریحان هر دو  
 آمده است از بهشت و واه التومذی مرسل الفصل الثانی عن جابر قال قال امراءه لبش گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

بر شیر اخیل بنی غلامک بخش مرا غلام خود را و اشهد لی و رسول الله و کواه کبر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم چون نفع پیرایه بود نسبت بخود کرد و قال  
 و رسول الله پس آمد بشیر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت بشیر ان اینه فلان بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمره بن رواحه است و  
 عبد الله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت سالتی ان اخیل ابها غلامی سوال کرد مرا که بنیتم سپرد او را غلام خود را و قالت اشهد لی و رسول الله و گفت  
 کواه کبر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقال اله اخوه پس گفت آنحضرت آیا میسپارد او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال  
 گفت آنحضرت افکلم اعطیهم پس آیا به ایشان را داده تو مثل ما اعطیته مانند آنچه دادی سپرد او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس بصلح هذا گفت من  
 نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکو داد و انی لا اشهد الا علی حق و بدرستیکه من کواه میثوم مکر بحق و واه مسلم و عن ابیه و قال ابی و رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم اذا انی بیا کوه الفاکه گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوه میوه و وضعها علی عنبه و علی  
 شعبه می نهاد آرا بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود و بخت عظیم نعمت تازه آتی و کریم بخت آن و بودن آن نور سیده از درگاه حق و قریب  
 از جناب قدس وی تعالی شاهد و قال اللهم کما ان یلنا اوله فادنا آخره و می گفت آنحضرت خداوند اچانکه نمودی ما را اول از این بنما ما را آخره از این طلب  
 بقا و متع نعمت وی تعالی ثم یعطیهم بکون عنده من الصلحان بتریدان آن با کوره را کسی که میبرد نزد وی از کوه انجبت مناسبت ظاهر میان کوه  
 و صبیان و در قرب عهد بدرگاه آتی تعالی و شادی کوه کان بدان دوا البهقی فی الدعوات الکبیر باب اللطفه لفظ و التقاط از زمین بر کفین چیزی را  
 و لفظ بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فیض تراست مالی که بردارند از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که فتیحه قاف نام شخص بردارنده است  
 و سکون قاف مال برداشته شده و اکثر برانند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن ذیل بن خالد از شاهیر صاحب است مات با کوفه سه ثمان و سبعین من  
 عبد الملک و بعضی گفته اند و آخر زمان معاویه و هو بن جنس و سبعین قال جاء رجل الی و رسول الله که گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم  
 فساله عن اللطفه پس سوال کرد از آنحضرت را از لفظ قطقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاها شئنا من عفاها لفظ را کبر عین و لفظه که در وی لفظ است انیم  
 یا بار چه و فی الصراح عفاها کبر و است پاره که سرخو روی بندند و کاهها و شئنا من کاه لفظ را و کاه کبر و او بنده سرشک بر آن کذا فی القاموس و فی النهایه  
 و کاه رسته که بسته شود و بان همیان و کسبه و مشک و جسد آن ثم عفاها شئنا من لفظ را سالی در همانجای که یافته شده است و در بازار ما مسجدی با وجای  
 دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فرماید که هر که را چیزی کم شده و ضایع شده باشد باید وصفت آنرا ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی  
 و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح نزد ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بدقی معین نیست و ذکر نه در حدیث بر تبدیل اتفاق واقع شده  
 باعتبار غالب و در پاره گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است  
 و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ کس از این تعادیر لازم نیست و مفوض است برای منقطع پس تعریف کند تا غالب شود در بطن او که کسی نمی آید و طلب میکند بعد  
 از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشود فان جاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لفظ خود میدهد و میرسانی نوی و نبرد  
 ما واجب است رد آن اگر بگذارد و کوهان و واجب نیست بی کواه که رد ایندن و اگر بر بیان علامت نیست بدد درست است و هر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی  
 و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه و الا هشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلطفه یعنی نفع بگیر از آن و از این معلوم  
 میشود که لفظ را بعد از تعریف مالک میشود و غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صحابه ایست و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که  
 که غنی تصدق کند و مالک نشود و قول ابن عباس و سیمان و روی و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه اینست و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند  
 از جهت رسانیدن حق مستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یا فتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد کم شدن صاحب و این باطل است  
 دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند باصل و منبر و عود و خود بعد از ان اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مراد باشد  
 او را و اگر نه ضامن گرداند او را و در بعضی از شمس شرح و قایه نقل از نهیه کرده که تصدق بعد از تعریف رضعت است و غویت حفظ است قال فضاله الغنم گفت زید  
 خالد پس کم شده که سفند که کسی را برادر و چه حکم دارد و قال گفت آنحضرت هی لک آن خاله غنم تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیایی منقح میشوی بان او  
 حجت با مراد و تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگوید یا میسپرد بی تو آرد و میباید صاحب آن اتفاقا یا دیگر اتفاقا میکند و اللان شب یا رازی کرک است اگر هیچ  
 یکی از این صورتها یافت نشود و مقصود بقیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان ضایع کرد و در کثرت خورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضایع کرد و بچسپرانده  
 قال فضاله الا بل کنت زید بن خالد پس حکم کم شده شتر چه حال دارد و قال مالک و لها گفت آنحضرت چکار است مر ترا و مر شتر او چه کار داری تو با وی یعنی  
 التقاط کن شتر او بکذا را اگر احتیاج ندارد و التقاط و ضایع نیست و در معها سفا و ها با شتر مشک است کنایت از درون شکم و رو دایمی است که در ان  
 رطوبتی که هست کنایت میکند روزهای بسیار را و شتر متواند برداشت تشکی چند روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا نوزده روز میتواند





صلی الله علیه وسلم ادا الدینا وعلی اوکن ویده باین زن دینا زن را آن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که از آن اوست و ظاهرش دلالت دارد بر آنکه تعریف نکرد و این مذهب بعضی علماء است که تعریف واجب نیست در قلیل و دنیا را زنجس قلیل است و طیبی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه غنی ملک میکند چنانکه غیر پوشیده نماید که غنای علی رضی الله عنه ثابت نشده در آنوقت دواه بود او و دین الحجاز و دین صحابیت قدوم آورد در آنحضرت در سال نهم و اسلام آورد و همراه و فدی بن عبد القیس بعد از آن ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس و ذات یافت در خلافت عمر بن عبد العزیز و عیسی بن خدیجه و رسول الله صلی الله علیه وسلم خاله المسلم حرق النار و کم شده مسلمان زن با آتش است اگر رعایت کند لفظ شرائط و آداب آن را فی الصراح حرق تحقیق آتش و بکون را سوختن دواه الدامی و عن عباس بن کبیر عن محمد بن فضال و بعضی صحابی است معدود در بصرین و دست آنحضرت بود و روایت کرده از و جی بن بصری و غیر وی خال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لفظة فله شهد واعدل کسی که بیاید بلفظ را پس باید که گواه گیرد بر آن مردی را که خداوند عدل و صلاح باشد او ذوی عدل یا د و خداوندان عدل را که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافتیم تا ثانی الحال تمت کند و دعوی زیادتی نکند و نیز حکمت در آن دفع طعن است و ناموت ناگمانی و ارثان آنرا داخل تر است و این نیز با شهادت بعضی میگویند بطریق مذکور است و بعضی میگویند بطریق وجوب و لا یکنم باید که پوشد تبرک تعریف و لا یغیب بشد و غائب بود و لفظ را بعد از حضور فاق و وجد صاحبها فلو دها علیه پس اگر باید مالک او را پس باید که رد کند آنرا بر وی و بدو بوی والا هو مال الله و اگر نیاید صاحب را پس آن مال خدا است و بینه من لیساید هر کسی را که میخواهد یعنی ملک کند آنرا و منع کرد بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود و بیاید چنانکه گفته شد دواه اصل والد امی و عن جابر قال دخلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا و السوط فمجل کنت جابر رخصت کرد آنحضرت را و در چوبی که در دست گیرند و در تازیانه که کسی باید و در رس و اشباهه و مانند ای این چیز از آنچه در عرف آنرا قلیل میگردند و قدری نمی نهند بلفظ الوجل که بر میدارد و آنرا مرد بلفظ به سودمند میکرد و بدان و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دینار و کمتر از آن قلیل است دواه او داود و ذکر حدیث المفصل من معد بکوب الالاحل فی باب الاحضام و ذکر کرده شده است حدیث مقدم که در وی ذکر لفظ است در باب الاحضام بالکتاب و السنة که در اول کتاب و کتاب الایمان که تحت باب الفرائض جمع فرفیه از فرض معنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه است که اندازه کرده شود تعیین نموده شده است در کتاب خدا و روایت بعد از آن نام کرده شد علم متعلق بموارث را علم فرائض الفصل الاول عن ابی هريرة و رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت آنحضرت من نزدیک تر و سزاوارترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در میراث و خیر خواهی و خیر اندیشی فمن مات و علیه دین پس کسی که میراث از مسلمانان و بروی و ام است و لم یؤک و فاعا و نکذار و انکسالی را که بدان نمیتوان برد و ادا توان کرد و ام وی را فعلی فضاؤه پس بر من است که از دین آن و ام تا بدان ما خود و محبوب نکرد از رحمت حق و ثواب وی و من نؤک ما لا فلو و کسی که بگذارد مالی را پس برای و زرا اوست و فی و وایه و در و وایه یخنین آمده است و من نؤک دینا او ضیاعا و کسی که داشت دواهی را یا عیالی را و ضیاعا بقیع ضا و عیال را که نیکو زیاده را که نقد کرده نشود ضایع میگردد و بکسر ضا و نیز روایت کرده اند جمع ضایع مثل جیاع و جانی فلما فی پس باید که باید انکس یعنی باید وکیل او و وصی او فافا و لاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگذازم و ام او را و عثم خوار کی میگرم عیال او را و فی دوایه و در و وایه دیگر یخنین آمده است من نؤک ما لا فلو و گفته کسی که بگذارد مالی را پس برای و ارثان اوست و من نؤک کلا فالسنا و کسی که بگذارد عیال و دینی را پس آن را جیع بجانب ما است و کل بقیع کاف و تشدید لام قبل و آن شامل دین و عیال است در ابتدا عاوت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میرد و بر وی دینی می بود و چیزی نیکو داشت بروی نماز میکرد و در آن خنجران کرد که دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این را کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود در امت صلی الله علیه وسلم شفقت علیه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخوا الفرائض باهلها یحفظون میراث را که در کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و بر نایند آنهارا باهل آن ضایع می شود و لوی و جل ذکر پس چیزی که باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن هر قریب تر بود راست نیست که ذکر است که آنرا عصبه گویند و حکم آنست که هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان سبب عصوبت است و الارجل الت ذکر است و عصبه پسران و خویشان نیز است از جانب پدر و شقی از عصبه یعنی قوت و سختی و از جانب عصبه گویند بی را شفقت علیه و عن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤث المسلم الکافر و ارث میکرد مسلمان کافر را و الا الکافر المسلم و نه و ارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان و ارث شود کافر را اما کافر و ارث نشود مسلمان را و اما مالک نیز باین فقه متفق علیه و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی الفوم من انفسهم گفت آنحضرت که از او کرده شده هر قوم از آن قوم است و اینجا است که بر مولی بنی ثامم صد و حرام است چنانکه بر بنی ثامم و در اینجا این مراد است که معتق بکبریا یعنی آزاد کننده و ارث میکرد و معتق را بفتح یا معنی آزاد







مسعود پس بر سریده شد ابن مسعود و اخبر بقول ابی موسی و خبر داده شد بکفته ابی موسی که قوی داده بود و گفته که وی نیز یافت یکم در افعال پس گفت ابن مسعود  
لقد ضللت اذا كنت ابن مسعود رضي الله عنه از قوی دهم من پنجمین موافقت کنم او را هر آنکه تحقیق کرده باشد و ما افام من المهند بن دینم من از راه راست یا  
بندگان افوضی فیها بما قضی البی حکم کنم من و دین قضیه بجزیک حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آن حکم اینست که للبدن النصف مرد و خزانة النصف  
ولا بدنه الا بدن السدس و مرد و خزانة السدس تکملة الثلاثین از جهت کمال و تمام کرد ایندن و وثلث یعنی حق ثلثین و وثلث بود چون بنت نصف یافت  
سدس و دیگر برای بنت این باشد و ما بنی فللاخت و غیریک باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بکر و انید اخوات را با نبات معصیه  
جمهور علمای بن اند فائدا ابو موسی پس آمدیم ما ابو موسی اشجری افخبر فابن خیر و اویم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا  
الحجر فیکم نرسید ما و قوی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است و جبر بفتح ج و کسر آن معنی دانشمند از جبر معنی سیاهی یعنی فوید علم را یا از جبر معنی از دست  
یعنی می آید کلام را و یکس میکند از واه الجنادی و عن عمر بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل  
الی رسول الله گفت مردی آمد بوسی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال ان ابی مات پس گفت آن مرد بدستی پسر من مرد فالی من میواته پس چه  
میرسد مرا از میراث وی قال لك السدس گفت حضرت مر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آمد و برکت خواند آنحضرت و او را قال لك  
سدس آنخو گفت آنحضرت مر تراست سدس و دیگر فلما ولی دعاه پس چون برکت آورد باز خواند آنحضرت و او را قال ان السدس الا حولك طمعه گفت بدستیک  
سدس دیگر خورش است مر تراست از تعصیب کرد زیرا که وی زاده است بر اصل فیه که متغیر نیست و صورت این مسلم چنین کرده اند که مردی و دو دختر داشت و این  
سائل را گذاشت که جرات پس دو دختر را و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بوسی و سدس بغرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی  
ندا و تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است و واه احمد و النزمذی و او بود و قال النزمذی هذا حدیث حسن صحیح و عن فیه صفة ففتح  
و کبریا و سکون با این ذ و ب بضم ز ال محج و فتح و او ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحیح وی کرده او را در طبعه  
نامه از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در دند بر آنحضرت  
پس دعا کرد و بود و از خرد اندان علم و فقه و رفعت و از عظمای فقهایی مدینه مات سنه ثلث و ثانیین قال جاء الحدیث الی ابی بکر رضی الله عنه گفت  
قیصه آمد جده نزد ابوبکر نشاء له میواتها و رحا لیک سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابوبکر مرا و ما لك فی كتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا  
چیزی و ما لك فی سنة رسول الله و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم شیء چیزی فاخرجی حتی اسال الناس پس برگرد و برو تا آنکه  
بر رسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که ترا و ایشان علمی باشد بان و عالم باشند حکم آن حسا پس رسید ابوبکر مردم را فقال المعنیه ابن شعبه حضرت  
رسول الله حاضر شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم اعطاها السدس و او جده را سدس فقال ابوبکر رضی الله عنه هل معك غيرك پس گفت ابوبکر  
بغیره آیا هست با تو کسی غیر من و دیگر که این را شنیده با دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلم بفتح میم و سکون سین و فتح لام انشا میواتها است مثل ما  
قال المعنیه مانند آنچه گفت معنیه فافند له ابوبکر پس نا فرمود که این حکم سدس ابرای جده ابوبکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب  
و دیگر از همین بیت پدری یا واری اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بکسر نزد عمر رضی الله عنه نشاء له میواتها در حالیکه پسر سدس آن جده عمر را از میراث  
خود فقال هو ذلك السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعوا فهو لیکم کس اگر جمع شوند شمار و پس آن سدس مشترک است میان شما  
و انما خلعت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بان سدس پس آن سدس را و راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد و پس بقی  
رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شترک و واه مالک و احمد و النزمذی و او بود  
و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابیها گفت ابن مسعود و در میراث جده با پسر خود که پدریت باشد یعنی شخصی پدری که شتر  
یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بر وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شترک و واه مالک و  
احمد و النزمذی و او بود و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابیها گفت ابن مسعود و در میراث جده با پسر خود که پدریت  
باشد یعنی شخصی پدری که شتر و واه اول جده اهلها و رسول الله صلی الله علیه و سلم سدس سامع ابیها گفت ابن مسعود که این نخست جده است  
که خوانده و داده است او را آنحضرت سدس ابا پسرش و ابیها صحی و حال آنکه پسر او که پدریت است زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام اب  
وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدر میسرانی نبود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه  
و سلم داد طبع بود که خوانده او را بطریق میراث و اما حکم و واه النزمذی و الدادی و النزمذی ضعفه و ترمذی ضعیف گردانیده است  
این حدیث را و عن الضحاک بن سفيان صحابی است و الی کرد ایند او را آنحضرت بر قوش و شجاع بود که او را بر ابر صد سوار میداشتند و شمشیر گرفت بر سر مبارک



عليه و عن سعد بن ابی وقاص قال حضرت عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح موصنا اشتغبت علی الموت بیمار شدم که شرف شدم بر  
و نزدیک رسیدم آن فاطمی و رسول الله پس آمد مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از آنی در حالیکه عیادت میکند مرا فقلت پس که چشم فاد رسول الله ان  
ما لا کثیرا بد رستی که مرا مالی بسیار است و لبس پریشانی الا ابلغنی و نیت که وارث شود مرا اگر دختر من یعنی زحله یا ایل نسا انقض یا از جمله کسی که بر تنم بروی که ضایع کرد و  
بود وی را رضی الله عنه و در نه و عصبه بسیار خواصی بمالی حله آیا پس وصیت کنم بمال خود همه قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت همه مال فلت فلتی بمالی گفتن پس  
وصیت کنم بد و ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بد و ثلث مال فلت فلتی بمالی گفتن پس وصیت کنم بد و ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت  
وصیت کنم قال الثلث گفت ثلث بکن و الثلث گفت کثیر و ثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر که تو داری انک ان فاد و و ثلثك اغلباء خیر من  
ان ثلث هم حاله بد رستی که اگر تو میری و بگذاری و از ثلث خود را تو انکران بهتر است ازین که بگذاری یا شایان و ان فنج همزه تیر روایت است بکنفوت  
الناس و در حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال گفت دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که گفت کف طعام از مردم بطلبند و انک ان فنج نفقه  
بلغنی بها وجهه الله بد رستی که تو اگر بزنی هرگز خرج نیکنی مالی را که طلب میکنی بآن جنس جوات خدا و رضای او را الا اجوت بها اگر نکرده و ثواب داده میشود یا  
حتى الله فزنها الى فی اوائک تا تو که بر میداری بسوی دهر بن خود منقض علیه الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال اجمادی رسول الله  
صلی الله علیه و سلم و انما و صفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت و حال آنکه من بیمار بودم فقال اوصبت پس گفت آنحضرت یا وصیت کرده بخیری فلت نعم  
گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم قال بکنم گفت بکنم و بچه مقدار از مال وصیت کرده فلت بمالی حله فی سبیل الله گفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا  
قال فما ترکک لولدک گفت آنحضرت پس چه که داشته برای اولاد خود فلت هم اغلباء بخیر که حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان تو انکرانند مال  
بسیار قال اوص بالحق گفت آنحضرت وصیت کن بد و یک از مال خود همانا ذلت انا قصه بن شیش که من که ششیردم چیزی را که میگفت آنحضرت از نقد یا اعداد و  
مراحت میکردم با آنحضرت و انا قصه بن شیش روایت است یعنی من تقیض آنحضرت میکنم حتی قال اوص بالثلث و الثلث گفت و آنکه گفت آنحضرت وصیت کن  
ثلث و ثلث بسیار است و واه التومانی و عن ابی امامه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول فی خطبه عام حجة الوداع ابوا انا  
ما لی که از شما هر چه است که میگفت ششیردم آنحضرت را که میگفت و در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه بد رستی خدا تعالی بخیر تقی  
و ادب خداوندی را حقش را و میراث که هر یک از صیدی تعیین کرد فلا و صبه لاد و ثلث و وصیت مروارث را وصیت مرا قارب را پیش از زوال آیت موات  
واجب بود و چنانکه منطوق قرآن مجید است و چون آیت موارث نازل شد جواب آن منوخ گشت و واه ابوداؤد و ابن ماجه و زاد التومانی و زیاده کرد  
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش و للمعا هو الحی که فرزند مردن است که زیر شوهر خود است یعنی صاحب فرزند است زوج باشد یا سید و مرزانی شک  
است از حرمان زبوت نسب چنانکه از وی میگویند فلان را خاک است یا مردان رجم است که سکناس میکنند او را و حساب هم علی الله و حساب مردم بر خداست که هر  
یکی را بر کردارش حسنه خواهد داد و این عبارت بمعنی دوم ظاهر و مناسب تر است یعنی اقامت صاحب زانیان یکیم و حساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگوید و اگر خواهد بخشد  
و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا و صبه لاد و ثلث و وصیت مروارث را الا ان يشاء الودعه لکرا که نخواهند باقی و از ثلث و  
راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع این حدیث منقطع است سناد این حدیث متصل نیست و حدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در  
مقدمه گذشت هذا لفظ المصاحبه این لفظ است که در مصاحیح مذکور است و فی و وایه الدار فظنی و در روایت دار فظنی باین لفظ آمده است که قال لا  
نحو و و صبه لاد و ثلث و وصیت مروارث را و درین روایت صریح حکم کرده بعدم جواز و روایت اولی احتمال دارد که مراد فنی اولویت بود و فاقم  
الا ان يشاء الودعه لکرا که نخواهند و از ثلث و عن ابی هريرة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الرجل ليجعل کنت آنحضرت بد رستی که مرد این عمل  
میکند و المرأة و زن عمل میکند بطاعة الله بطاعت خداست پس سنه شصت سال ثم محضوها الموت تترجأ مشود آن زن و مرد را مرکب فضاوان  
الوصبه پس باین میرساند شخصی را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم اضافی آن بان بقاء در آن یا وصیت کردن مرغی را بآن زن و مردان فحجب لهما النار  
پس ثابت میگردد مرآن مرد و زن را آتش و زخ شتم فوا ابو هريرة تترجأ ابو هريرة برای تائید این حدیث و بیان آن آیت را که من بعد و صبه بوضعیها  
او درین خبر مضار میراث میگردد بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بآن وصیت یا بعد از دین در حالیکه ضرر نرساننده است و از ثلث را بزیادت ثلث یا قصد ضرر  
رسانیدن بصیت نه قصد قربت بآل الله و اقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی الی قوله و ذلك القوز العظیم خواند این آیت را تا این قول و واه احمد و الترمذی  
و ابوداؤد و ابن ماجه الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات علی وصبه کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت  
مردن و وصیتی کرد یا راه زمال برای قوامات علی سبیل و سنه مرد بر راه دین و برنت و مات علی تقی و شهادة و مرد بر تقوی و شهادت یعنی داخل شهادت  
و شهیدان شد و مات مغفول الله و مرد و در حالیکه مرزیده شده است مراد و واه ابن ماجه و عن عمر بن شعيب عن ابی عبد الله عن جده ان العاص ابن

کرامت

و ائمه العاص بن وائل سمي بزرگوار بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیت لوصی ان یعنی عنه مائنه و هذ ذویت کرد که از او کرده شود و  
جانب دی صدر بوده فاعقن ابنه هشام خمسين و قبله پس از او کرده و پدر او که هشام است پنجاه رقبه فاد او ابنه عمرو ان یعنی عنه النخسین الباهیه پس خواست  
نیر او که عمرو بن العاص است که از او کرده و دی پنجاه رقبه باقی را که تیره صدارت عاص بن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور است و دیگر هشام بن العاص که پدر  
عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد و بکبر و هجرت کرد و بجهت پیر آمد بلکه بعد از تشدیدان مهاجرت آنحضرت پس پس که زند او را پدر او و قوم  
او بکوتاه که قدوم آورد در آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از غزوه خندق مدینه و فی خرو ترو د از عمر و جبر فاضل بود کشته شد با جنادین و بعضی گفته اند بر مرکب سال نیز  
یا باز دهم از هجرت فقال حتی اصل رسول الله پس گفت عمرو بن العاص تا آنکه پسریم غیر خدا را صلی الله علیه و سلم که از او کردن رقبه از وی و  
و سودمند است فانی البنی پس آمد عمر و غیر را صلی الله علیه و سلم را پس فقال پس گفت عمرو با رسول الله ان اخی و صی ان یعنی عنه مائنه و هذ ذویت کرد که از او کرده و دی پنجاه رقبه  
پدر من است که از او کرده شود از جانب وی صدر قبده و ان هشام اعمق عنه خمسين و قبله و پدر من که برادر من است از او کرده و دی پنجاه رقبه  
و بعضیت علیه خمسون و قبله و باقی ماند روی حکم و صیت پنجاه رقبه فاعقن عنه آبا پس از او که من از وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله  
علیه و سلم انه لو كان مسلما بدرتیکه عاص الکریم و سلمان فاعقنم عنه او تصدقتم عنه او بیچتم عنه پس از او میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی  
یا بیچ میکردید بلغه ذلک میرسد و او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفهوم شد که صدق و سوز دارد و کافرا و رستگاری فی بنی نجهت از عذاب و نیز معلوم شد که اسلام  
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو و او را بود او و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع مہوات و او ثلثه کسی قطع کند  
میراث و ارث خود را و بخورم کرد و اند او را از ارث قطع الله ماله من الجنة قطع کند خدا تعالی میراث او را از بهشت که حکم نص پر تون الفود و سن عده  
بدان کرده اند و او این ماجه و روی البهمنی فی شعب الایمان عن امیر جره پیام شد کتاب السیرع بعون کسی حسن کوفتی وی و تالی میشود و اگر کتاب  
النجاح کلح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بروطی و عقد نیز آمده که در ان نیز بمعنی ضم و جمع موجود است و نجاح نزد ما سنت است و نزد تو قان یعنی  
و آرزوئی آن واجب اگر یافته شود مؤنت آن و قول امام محمد نیز بروایتی همین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد تو قان سنت است و  
در روایتی دیگر بی تو قان سبب کبر و مرض و بتر آن مباح است و در روایتی محب و بر تقدیر و جوب آیت سیری منفع میسر و دیانه و ریجا و دو و جرات و نزد  
شافعی سبب است نزد وجود تو قان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت با اتفاق و نجاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد اند و دیگر تعبیر  
و تخلی برای عبادت افضل است از نجاح و خلاص در غیور است و جوب است الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و سلم یا معشوا الشباب ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تحفیف بابر وزن بحاب جمع شباب است و شبان بضم شین و تشدید یاء و تون در آخر نیز جمع است  
و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءه فلیزوج کسی که توانائی دارد و از شما جماع را پس باید که کلح کند و باه و روی  
چهار لغت است یکی باه تا و بعد چنانکه لفظ حدیث است دوم باه بفتح با و هم باه تا و چهارم باه بجای تا و باه تا بمعنی منزل است و هر که زن کند لا بد او را  
نزل باید گرفت خانه اغض للصر پس بدستی که کلح کردن پوشنده تراست مرقطه که بر من یکا نه بفتح غض یعنی وضو و بجهت تشدید و خوابانیدن چشم را و  
احصن للفرج و نگاهدارنده تراست الت زنا شوی را حصن بکسر جاجای پناه فرج بکون را عورت و من لم یستطع فعلیه با اصوم و کسی که نمیتواند  
کلح کرد و قدرت ندارد بر این پس بروی باد که روزه دارد باشد خانه له و جاء پس بدستی که روزه داشتن بر کس از خصی کردن است و حی بفتح و او و حی  
چیم خصی کردن و جاء بکسر و او و مد کو فتن خصیه بکسر و عن سعد بن ابی وقاص قال و رسول الله صلی الله علیه و سلم علی عتقا  
بن مطلقون التبشیل و در آنحضرت بر عثمان بن مظعون بطای محب که از عظمای مهاجرین است قبل از یعنی تنها بودن و کوشا کردن از زمان تبرک کلح و اصل قبل  
یعنی بریدن و جدا کردن است و تبشیل و تبشیل زن منقطع از مردان و این نام بریم بنت عثمان است از جهت انقطاع و بی از مردان و فاطمه زهرا رضی الله عنهما را نیز تبشیل گویند  
از جهت انقطاع او از دنیا و ما فیها موی خدای عز وجل و بعضی گویند از جهت جدا و متما بودن از زنان عالم و فضل و دین و کمال و جمال و لواذن الله لاختصاص  
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را تبشیل و انفراد از زنان بر این خصی میشدیم یا یعنی ماله میگردیم و در تبشیل و انقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم یا کمان ایشان بود که  
خصی شدن جائز است متفق علیه و عن امیر جره و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تنک المرأة لا ریح کلح کرده میشود زن  
چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خلعت و صفات مالهائی که از جهت ماله او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد و لحسبها و دیگر از جهت تبرک  
و شرف و زنا و او در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که برادری با یک کرداری  
نیک بنادنی و است و لحسبها و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که خطافش و سرائع خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او خواهد بود و دل و لبها و دیگر  
از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معا و بن بر تقوی و عمد و معین بر دین داری خواهد شد فاطمه بذات الدین پس پرورش تو زنی که خداوندین



وطلب کن از اوقات بد آن خال که او دهر و دست تو این دعاست بزل و هلاک و این حقیقت آن را دینیت بلکه او انکار و تعجب و عتاب را بخشن بر کارهای مستحق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا كلها مباحة و دنیا همه فسخ گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است از لذات و شهوات و بر خورداری از آنست مقصود تغلیل و تحقیر است و خیر مباح الدنيا المرأة الصالحة و بهترین تنوع دنیا و بهره مندی و آسایش آن زن نیکو کار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد و او مسلم و عن ابهر بن برة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير نساء و لكن الابل بهترین زنان که سوار شوند شران را مردان و زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان برتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالحه فسخ قشش زنان صالح از قشش اند که قبیل خاص است و افضل قابل از احصاء علی و ولد فی صغره مشفق و مهربان ترین این صنف اند بر فرزند و در حسد دی و بی هر ولد که باشد خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوجه از غیر وی و او عاهه علی زوج فی ذات بدله و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر شوهر و اموال وی و مال را ذات الیه خوانند که در دست یابند متفق علیه و عن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما توكت بعدی فتنة اخری الرجال من النساء كذشته ام من ايس خود ابتلائی و آزمایش از این كنده تر بر مردان از زنان که سلب وقوع در مصیبت و محنت اند و درین حدیث اشاره است بآنكه فتنة كری زنان بر مردان و در زمان آنحضرت بود از جهت قلبه سطوت حق و در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت قلبه باطل متفق علیه و چون صفات زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا خلوة خضرة و دنیا شیرین است در دنیا که لذت آن و مذاق طبیعت شیرین آید و سبب است در دیدن که منظر آن در دیده هم زیانمند و آن الله مستحق انكفهم فيها و بدرستی که خدا تعالی خلیفه سازنده است شمارا در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فظنوك بفت نملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنند شما فاتقوا الله بنی اسرائیل پس بپرهیزید و بنی اسرائیل را و شران را و اتقوا النساء و بپرهیزید زنان را و فتنه ایشان را فان اول فتنة بنی اسرائیل كانت فی النساء پس بدرستی که نخست فتنة بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج کرد بوی پس گشت آمد و عم خود را پس امر شد بدیج بقره الی آخره القصه و او مسلم و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم فی المرأة والداد والفوس بدالی در پیچیده میباشد زن و سرا و اسب متفق علیه و فی رواية و در روایتی این چنین آمده است که الشوم فی المرأة و المسکن و الدابة مال یعنی هر دو روایت یکی است و لیکن مسکن عامتر است از دار و دابة از فوس آنکه بعضی گفته اند که شوم یعنی بدالی است که آنرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه چیز بدیل قسمی و تقدیر است یعنی اگر بیو و تا درین پیچیده و چنانکه واقع شده است که چشم چشم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این بیو و از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حقیقتی این سه چیز را شوم از میان اشیاء و اینها را این خاصیت داده باشد چنانکه بعضی در تخصیص جسد و جذام از عموم لاعده وی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که زاید و بدخلی باشد و شوم دار آنست که تنگ بود و هماینها بدشته باشد و موافق مصلحت نفی و شوم فرض آنست که بدخلی و بدجلو و حرون بود و غیر آن کرده نشود بران و باجماع براد شوم اینجا عدم تضمین مصالح مطلوبه از آن و وجه تخصیص این اشیاء ذکر از جهت بودن آنها است همایشی که مطلوب است منافع و مصالح آن و الله اعلم و عن جابر قال کتابة النبی صلی الله علیه و سلم فی غزوة کتبت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران فلما فعلنا کتابة فبما من المداينة پس فتنة بازگشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت کفتم من رسول الله انی حدیث عهدی بعوض بدرستی من نوز نام نجات یعنی نو که خدا ام اگر حکم شود پیشتر بر دم بخانه قال کتبت آنحضرت فزوجت یا زن کردی و قلت نعم کفتم از من کرده ام قال ابکر ام قلت کتبت آنحضرت آیا و شیره است زنی که کرده تو یا بویه قلت بل قلت کفتم من کبریت بلکه شیب است فقال هلا بکوا فلا تعبها و فلا تعبک پس کتبت آنحضرت چرا تزویج کردی بکرا باز میگردی تو بوی و باز میگردی تو کتبت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و مخالطت و صحبت زیرا که شیب کاپی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تخلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نمیاید زوج ثانی را مثل اول فلما قل مناهبنا لندخل پس چون رسیدیم مدینه رفیقتم تا در آنیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لبلای پس کتبت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آنیم بخانه و شیب لکی تمسك الشعنة برای آنکه تا شانه کنده زنی که زولیده مویست شعث یعنی تری زولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین و لیده موی و شعث لیده و بحد موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مخیبه بضم میم و کسر عین معج و استخداد یعنی استعمال حدیث است و ستردن موی این و مراد اینجا تکلف شمر است چنانکه عادت زنانست نه اتحاد یعنی بپرسید که زنان و وزان خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نبی واقع شده است از در آمدن خانه و در شب از سفر جواش آنست که نبی بر تقدیر است که خبر کرده یکایک در آیند اما اگر خبر شده باشد منی نیست و بعضی گفته اند که مراد از شیب است یعنی شباگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیل ابعلامت نسخ نوشته اند ای عیاشی و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن ابهر بن برة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهم سر و اندک ثابت است بر خدایا بری دادن ایشان و مدد کردن و وسیع

و خوی

نکاح

ایشان را الکاتب الذی یوید الاداء یکتب کیخبر ادا می کند کتابت را تا آزاد شود و النکاح الذی یوید العفاف و نکاح کند که میخورد پارسائی را یعنی نیت او در نکاح سلامت از افت نظر و وقوع در زنا است و المجاهد فی سبیل الله و کیک کار را می کند در راه خدا واه المؤمنی و المؤمنی و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا خطب الیک من ترضون و منه و خلفه خطاب است با وایای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید بسوی شما برای تزوج کسی که راضی هستید شما و خوش دارید دیدن او را و فرج بید و خبر بسوی آن لا تفعلوه اگر نکند شما تزوج را بسوی او نکند و کسی که راضی دیدن و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کند در مجرد حب و مال که موجب فساد و طعنان است تکن فتنه فی الاوض پیدا میشود از آن بلاد زمین و هنادی بعض پیدا میکند تباہی و فحاشی بسیار یا مردانست که اگر تزوج نکند با رباب و خلق مکر نظر کند با مال و جاه چنانکه شمه و عادت اهل دنیا است میماند گذشت زمان بی شوهر و اگر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لایحی میسر کرد و عار با وایا و هلاک میکند کسی که نسبت میکند عار را با ایشان پس واقع میشود فتنه و جنگ و جدل و واه المؤمنی و عن معقل بن عقیق بن مکر بن و فتح قاف بن یار بفتح یا تخفیف بین محله صاحبیت بیعت کرد و تحت شجره و ساکن شده بصره و او نیز عقل کرد و بصره است بسوی نوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تو زوج الود و نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را و الود بسیار زانیده را و این دو صفت در یکرا از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طایفه اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک بیکدیگر باشند فانی حکایت بکم الا هم زیرا که من غالب آئیده ام بسبب شما امتنار یعنی میخوام که امت من بیشتر از امتنای غیر من دیگر باشد پس زنان بسیار زانیده را بخوابید و صفت دوست داشتن نیز خلقی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت کرد و موجب حمل و ولادت شود و واه ابو داود و السنائی و عن عبد الرحمن بن سالم بن علقمه بن عیسی بن سکون فواقه بن عیسی بن مملک و فتح او و سکون تخمین بن ساعداه الانصاری سالم و علقمه تابعی اند و عیسی صحابی است عن ابی عبد عن جده روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالابکا و البکا و بشما با که نکاح کنید بکرا از فاهن اعداب فواها زیرا که بکران شیرین تر است و بهنای ایشان یعنی آب بن شیرین و خوش آئیده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که خوش و بد کوئی در ایشان نباشد و انقوا و احاملا و حمل گیرنده تر است و رحمتی ایشان تقی بقاء بسیار بچیدن زن در رحم بدهان که بچید در وی پیدا میشود و ادخی بالهسی و خوش شود و زن تر است با نذک و آسان از اموال و ارفاق و جماع و واه ابن ماجه و مسلا الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یزل للمعنی ابن مثل النکاح منی یعنی توای مخاطب برای و کسی که دوست میدارد نیکو بیکرا در تحصیل زیادتى محبت و بقای آن هیچ چیز نماند و صلح با بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود چون در میان ایشان و صلح نکاح شود بعدل محبت میکرد و لاجرم چون محبت بود نکاح زیاد خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود و نذ و اتم باشد و حصول الفت و التیم یا مردانست که نکاح بعد از محبت لذت و مرغ است و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ادا انکاح الله طاهرا و مطهرا کسی که میخواهد پیش آید در گاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت و بی ظن و زوج الحواشی پس باید که نکاح کند زمان اصل و آزاد نه و اگر زنا را که حرام و مطهر اند نسبت با ما پس لابد بر سریت میکند طهارت از نجس و محاطت ایشان و این اعتبار غالب و اگر است و عن ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه یقول روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استغفنا المؤمن بعد تقوی الله خیر الی من و زوجة صالحة حامل نکر و مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیز بهتر بر او را از زن نیک خوی و خوب و دیان اوها اطاعتش بخیرین زن که اگر بفرماید آن زن را کاری و روان برادر کند آن زن آمد و روان فظوا لهما موفقه و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد گردد و او را و ان اهنم علیها ابو نه و اگر سو کند خورد و مرد را آن زن که اینچنین خواهد کرد است کرد و او را و بکند آن فعل او ان غاب عنها فصحه فی نفسها و ما له و اگر غائب کرد مرد از آن زن خیر خواهی کند مرد و در نفس خود که نگاه دارد و از وصیت زنا و فقه و خیر خواهی کند در مال مرد و خیرانی در آن روز و در ضایع کند مال و ملک و او وی ابن ماجه الاحادیث الثلاثه روایت کرد ابن حبان هر سه حدیث را و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا تزوج العبد فغدا استکل نصف الدین و قتی که نکاح کند بنده پس تحقیق کامل میکند و نصف دین اخلص الله فی النصف الباقی پس باید که بر سر خدایا در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افنادین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فاق فرج خلاص یافت باید که در دفع خدای بطن تقوی کند تا صلاح دین تمام حاصل کرد و کذا قالوا و عن عایشه رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه و سلم ان اعظم النکاح برکة ان یسره موفقه بر تلک بر زکرتن را و وی برکت آسان ترین آن آنست از وی بر و کرانی و تعب و مشقت در تهیه اسباب آن حاصل معنی آنست که بهترین زنان راضی ترین ایشانست بخیرین نیک و واهما البهمنی فی شعب الایمان باب النظرو الی المخطوبه و بیان العودان مخطوبه زن خواستگاری کرده شد از خطیب کینه و اصل او از خطاب است که معنی وی کرد ایندن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و وی ای او را نیز زوج کردن و فاعل آنرا خطاب گویند زن را مخطوبه و خطبه بضم سین از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج زنا و نزد شافعی و احمد و اکثر علمای مجاز است نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که باهر باشد و این بفرستد بهتر باشد و حورست اندام و شرم مردم و هر چه از من و دن و دید

آن شرم آید عورات جمع آن بکون آن و فتح آن الفصل الاول عن ابیه و برة قال جاء رجل الى النبی گفت ابوهریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و  
 قال انی تزوجت امراة من الانصار و کنت امرؤا که من زوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که از تزوج کنم زنی را از قبیله انصار قال فانظر اليها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی  
 آن زن فان فی اعین الانصار و شہما زکاء چشمهای قابل انصاف چیزی است از کبودی یا زردی طبعی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و چشم مردان ایشان دیده قاس کرد و از آن  
 برایشان یا از مرد و میباید که چشم زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد نسبت بامت پس اگر بروی زن آن دیده باشد و چشمشان نگاه کرده باشد  
 چه مانع است و لیکن تصریح کرده اند که اثبات بوث بحت شفت و وضیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کیمیا ماکان محرابا احد تصریح کرده است  
 و علمای حدیث و رذلو آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعضی منها توهم کرده اند که آنها خاله رضا عیبه آنحضرت بوده اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است قدیر  
 اما پوشیده نمائید که روی زن عورت نیست و نظر آن حکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر چشم افتاده باشد جائز نباشد و او را مسلم و عن ابن  
 مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینظر الرجل الى عورة المرأة و لا ینظر المرأة الى عورة الرجل و لا ینظر من عورت مرد و لا ینظر من عورت زن یعنی نه که  
 خود کاند بنظر المهای چنان شود که بیا نظر میکند شوهر روی بسوی وی متفق علیه و عن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت  
 کنت یومر بحدی صلی الله علیه و سلم لا ینظر الرجل الى عورة المرأة و لا ینظر المرأة الى عورة الرجل و لا ینظر من عورت مرد و لا ینظر من عورت زن یعنی نه که  
 بنی مخصوص است بنظر مرد عورت زن و نظر زن عورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بدو زن را بر زن نیست و عورت مرد از آناف تا بر او است و همچنین عورت زن در  
 حق زن با و در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای است و نه اندازن را عورت میگویند که تمام او عورت است واضح است که امر در صحت حکم زن دارد و نظر زن بیکان  
 حرام است خواه شہوت بود یا بی شہوت و بعضی گفته اند که بی شہوت مکروه است و از بعضی روایات معلوم میشود که حرمت نظر بامر و مشروط بشہوت است و تفصیل این  
 مسائل در فقه باید طلبید و لا یفرض الرجل الى الرجل فی ثوب واحد و زسر مرد بسوی مرد و نیامیزد بوی در یک جایه یعنی در نیامیزد برهنه در تحت یک لحاف و لا  
 یفرض المرأة الى المرأة فی ثوب واحد و همچنین در نیامیزد زن بسوی زن در یک جایه یعنی اگر چه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است و او  
 مسلم و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا یلبس الرجل عند ائوالة ثوب اکامه باشد شب کند مردی نزد زنی که ثوب  
 الا ان یكون فاکما او داحم مگر اگر باشد کند نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا حرم او باشد و حرم آنکه نکاح بوی درست نباشد عیبه و تخصیص ثوب بحت است  
 که بکر عاصی و طاعت میباشد پس خوف فتنه در اینجا که خواهد بود که اقل و بعضی گفته اند که مرد را بر شیب زنی بی ثوبیست و داخل آنست که مراد بآن زن جوان دارد و او را مسلم  
 و عن عیبه بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایاکم و الدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بجا ز حفظ  
 و جل پس گفت مردی با رسول الله اذ ابیت المحو فخره ما را از حال محو که در آمدن و بر زنان جائز نیست بانه و محو بفتح حای مصل و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب  
 مرد مثل برادر و برادر زاده که نسبت بر زن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر قال المحو الموت گفت آنحضرت محو مرگ است یعنی فتنه و دعویشتر است از جهت مسائل  
 مرد و مردان و کثرت دخول و مخالط و قرب و وصول و قدرت آن و این کلمه است که عرب در بیان شدت و فطاعت و تحویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شمر مرگ است و سلطان  
 آتش و خوف در اقارب اگر فتنه و ایشان واقع است متفق علیه و عن جابر ان ام سلمة استأذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستور میخواست از پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه و سلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فاما با طلبة ان یجھما بضم جیم پس فرمود آنحضرت با طلبة جیم را که حجاست کند ام  
 سلمه را قال کنت جابر حبیل اندکان اخاهما من الرضا عه کان دارم که با طلبة بود و برادر ام سلمه از شیر او غلاما المجهلیم یا بود با طلبة بود که کج با نوع زبیده و  
 بعضی گفته اند که جاز است طبیب نظر از جهت معاجت و او را مسلم و عن جابر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشرف و فضلاء صحابه و در جای دیگر از احوال وی  
 نوشته شده است قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نظر النجاة کنت جریر یسیدم آنحضرت را از نظر ناکهانی که یکایک بر زن بیکانه افتد فحاجه ففتح و سکون  
 جیم و فحاجه بضم ف و فتح جیم و مبدی و لغت است فامنی ان اصی بصری پس اگر مرد را که بگردانم بنیای خود را یعنی نظر که ناکهانی فاما معذراست باید که آن نظر را او  
 کند و نظر دیگر تابع آن نکرد اندک در آنجا معذور نبود و او را مسلم و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المرأة تعقل فی وضو  
 شیطان بدتیک زن را بآل میکند پیش می آید در صورت شیطان و غلبه حق صوره شیطان و او را میکند پس می رود در صورت شیطان اذا احلک الحجب  
 المرأة و فیکلی از شما خوش آید و از زنی فوضعت فی قلبه پس افتاد زن و جای کرد در دل وی فلیجعل الی امرائه پس باید که قصد کند از بسوی زن خود فلیلقها  
 پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلك بود معانی نفسه پس بدتیک آن جماع کردن با زن خود و در میکند چیزی را که واقعه شده است در نفس وی از میلان و شہوت  
 با جنیه و او را مسلم الفصل الثاني عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا خطب احدکم المرأة فلیسجد لها و انما یسجد لربها و انما یسجد لربها  
 فان استطاع ان ینظر الی ما بدها و الی نکاحها پس اگر میتواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن و مراد  
 به باعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف است رعایت آن در نماز مال و حسب و جمال و دین و عفت یا خایت است تمام در رعایت امین یا آنچه باعث است او را

بخصوص مثل غرض بصرف و کفایت از امور معیشت و جبران و برپا آوردن و در هر دو وجه نظر معنی نکند و تا ملایمت و اگر مرد و زن خطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگر چه از ظاهر عبارت دور است و واه ابو داؤد و عن المغيرة بن شعبه قال خطبت امرأة فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لغت مغيرة خوستکاری کردم من بی رایی گفت مرا غیر خدا صلی الله علیه و سلم هل نظرت اليها أي انظر كره تو بوی آن زن و دیده او را قلت لا كنتم نكحتم كره ام بوی او قال فانظر اليها گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بوی او فاندلسی ان بودم بیکجا پس بدرستی که نظر کردن بوی او و زنا و از راست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و ایام سوخت و ساز واری کردن و اوام یعنی آن خورش نیز از همین وادی است و واه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدادمی و عن ابن مسعود قال دای رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة فاعجبته و دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این در رنگ نظر دای است که باکی نیست در وی و بعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که مرغوب آنحضرت حسام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را نشانی است که هیچ یکی از امت نیست و فعل وی صلی الله علیه و سلم سبب شد مر حکم شرعی و در و دست را فانی سوده و بعد از آن که از زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از آن زوج مطهرات است و وی فضع طبعها و سوده میبخت خوشبوی را و عند هاء النساء و نزد سوده زنا ن بودند فاخلینا پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند فضا حاجنه پس گذار آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شدیم قال پیر فرمود ایما اجل دای المرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید از زن و در فلبس الی اهله پس باید که بایستد و باید که بوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها ریرا که از زن دست مانند آنچه آن زن است پس از آن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف کرد و آن خیال از خاطر بدو آرد و در غریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که جماع با زن خود بخال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد و واه الدادمی و عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المرأة عورة و زن عورت که حق و آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استسقی فها الشيطان پس چون سیر و می آید زنی می کند او را و شیطان و طالب و میکود تا از راه برد او را و از راه برد وی هر دو را از استشف چشم برداشتن تا در چیزی نکرده و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت کورستین است و واه الترمذی و عن ابی بوبه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي كنت آنحضرت علی را رضی الله عنه با علی لا تلج النظرة النظرة تابع کردن یک نظر را نظر دیگر و اتباع کبر همة و سکون تا در پی خردان و اتباع بشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که با کمان فاد نظر کردی بی آن کن فان لك الاولى زیرا که بدرستی جائز است ز نظر نخستین نیست لك الاخرة و جائز نیست در نظر پس و واه احمد و الترمذی و ابو داؤد و الدادمی و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا زوج احدكم عبدا امه امة اقلت آنحضرت وقتی که زنی را دیدی که از شما بعلام خود داده خود را فلا یظن الی عود و هان پس باید که نظر کند بوی عورت آن داه یعنی عورتش تا ندانست بوی حکم داه بیکاز پیدا کرد و عورت داه بیکانه از آن ف تا زانوات چنانکه بیان کرد از اقبول خود و دایه فلا یظن الی ما دون السرة و فوق الوکبة پس باید که نظر کند بوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانوات از این عبارت معلوم میشود که سره و در عورت نیست و واه ابو داؤد و عن حماد بن عمار قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة و رایت میکند گفت آنحضرت آیا ندانستی که ران عورت است و در اسد الغابة می آید که گذشت آنحضرت بچهره در سجده و ران او برهنه بود پس گفت پوشش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر آنکه میکوه ران عورت نیست و واه الترمذی و ابو داؤد و عن علی بن رضان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له و رایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت مرا و را با علی لا یفر فخذك ای علی بیرون میار و ظاهر کن ان خود را و لا تنظر الی فخذی و لا مبت و نگاه کن بوی ران زنده و نموده از حدیث معلوم میشود که مرده و زنده برابرند در حکم عورت و واه ابو داؤد و ابن ماجه و عن محمد بن جهم و سکون حای مملد ذکر وی درین کتب که در نظر آورده نیافه ام و ظاهر عبارت حدیثی است که صحابی است و الله علم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علی عمر گفت گذشت آنحضرت بر عمر بفتح میبین و سکون عین مملد صحابی است قدیم الاسلام فخذاه مکشوفتان در طای که هر دو ران او برهنه بود قال گفت آنحضرت با مع غط فخذک بک پوشش هر دو ران خود را فان الفخذ عورة زیرا که رانها عورتانند غط بفتح فین مجر و تشدید طای کسوره و واه فی شوح السنة و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما که و النعری و در و درید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگر چرتنا و در خلوت باشد فان معکم من لا یغادقکم زیرا که با شما کسی است که جدا نشود از شما الا عند الغائط بکفر نزد قضای حاجت و فایط و اصل یعنی زمین پست مغاک و قضای حاجت نشانی از آن مرد و زن و حین بقضی الرجل الی اهله و مکرر نکاح میکره میرد مرد بوی او را خود و جماع میکند فاستحجهم و اگر موهم پس شرم دارد یا شاز او را کرامی و درید مرد و کرام الکاتبین خط اندازد بلکه همیشه با آدمی همراه اند که درین دو وقت و بعضی گفته اند که خط اندازد و کرام الکاتبین جدا میشوند از آدمی هیچ حال و واه الترمذی و عن ام سلمة انها كانت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم و رایت است از ام المؤمنین سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میبوی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذا قبل ناکه روی آورد و این ام مکمل و صحابی مشهور است و اعمی بود فدخل علیها پس در آمد این ام کتوم بر آنحضرت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم استحبوا منه و در پد







نکاح کردن ولی و آن نیز نزد ما و غیره بالغ است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث شکی نیست و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدانند و اندام و اهمل و  
 التزمندی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدارمی و عن عائشه رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما امرأة كنحت فبقوا ذن و ليها  
 كفت ان حضرت سمری كه كاخ كند بی اذن ولی خود فكاحا باطل فکاحا باطل پس نکاح آن زن باطل است سید بار کور فرمود و در صحت این حدیث شکی نیست  
 از امام احمد پرسید که نکاح بغير ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از غیر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغ است  
 و این عام مخصوص است بدلیل دیگر فان دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مراد است مهر می یابد مثل بعل  
 من فحما بسبب استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشترى و پس اگر اختلاف کنند او میا در میان خود داشتجا بدین مجبه و هم خلاف و تزوج  
 کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که بنت ولی مراد و ایراد و یا بجبج تنازع حکم عدم دارد پس بی سلطان باشد و  
 احمد و التزمندی و ابن ماجه و الدارمی و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البنا بالی بنکین انفسهن بغير ملبنة زنایان نیز نزد  
 که نکاح میکند نفسهای خود را بی کوان و ازینجا معلوم میشود که نکاح بی شود باطل است و همین است مذهب ائمه و همین است فقو از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متأخرین  
 خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد باینجا ولی است زیرا که بوی تبیین میکند و نکاح و برین تقدیر نتیجه بر نامبالغه است زیرا که در وی شبهه است از جهت  
 وجود محل خلاف و الاصح هو قول علی ابن عباس واضح است که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیست روایت کرده اند و اه التزمندی و عن  
 ابهر برة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البتة تستامرقی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی  
 و مراد باینکه بکبالغه داشته و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صحت هوازها پس اگر خاموش یا یتیم پس این خاموشی اذن و است و این است فلا هو حق  
 علیها و اگر انا آرد و سر کشی کند پس نیت اگر اه بروی و بر و نباید کرد از جهت بلوغ وی و اه التزمندی و ابوداؤد و الدارمی و عن ابی  
 موسی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عید تزوج بغير اذن سیده فهو عاهر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواجه خود پس  
 وی زانی است یعنی نکاح محکوم بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر و طی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابو حنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن بولی رواست  
 و نفوذ اذن موقوف است بر اذن بولی و چون وی اذن کند نافذ کرد و چنانکه نکاح فصولی و اه التزمندی و ابوداؤد و الدارمی الفصل الثالث علی ابن عباس  
 قال ان جاد بیکرا انت رسول الله گفت ابن عباس هر که بیکر از غیر چند اصلي الله علیه وسلم فذکرت ان اباهما و جهاد وی کاد هه بنی که کرد آن  
 جاریه که پدر وی بونی داده است و او را و حال آنکه وی را رضی نیست بدان و خوشش ندارد و آنرا بختیها النبی صلی الله علیه وسلم پس بیکر کرد و اندید او را بر غیر چند  
 صلح آن زن بالغ بود یا مراد جاد بلوغ است چنانکه مذهب است لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاق باشد و اه ابوداؤد و عن ابهر برة قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزوج کمذرن زن را یعنی زن را ولایت میباشد و لا تزوج المرأة نفسها و تزوج کمذرن زن  
 نفس خود را فان الزاينة هي التي تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزوج کند نفس خود را مراد غیر بالغ است و اه ابن ماجه و عن ابی سعید و ابن  
 عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد له ولد فلحسن اسمه کسیکه زایده شود مراد از فرزند پس باید که نیک بنام او را زایند که نام  
 نیک جلای جمال و مایه کمال مراد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیر نیست در مسی و این حکایت را در شرح غفر العاده تمام و کمال واضح کرده ایم و ادب و  
 کند ادب و فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند و از ابلع فلان وجه و چون فرزند بر عد بلوغ رسد نکاح کند او را و ازینجا  
 معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوج وجه پس اگر بالغ شود و تزوج نکند پدر او را فاصبا یا ثما پس برسد آن فرزند بزه و نکاح  
 فانما ائمه علی ابیه پس نیت بزه او کرد بر پدر او از جهت تقصیر او در آن و سببیت و مران را و بالغ و حصر برای نشدید است و عن عمر بن الخطاب و الحسن بن  
 مالک رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في النوریت مکذوب گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است من بلغ ابنتی  
 عشوة سنة کسی که برسد دختر او و از ده سال را و لم یزوجها و نکاح کند آنکس آن دختر را فاصبا یا ثما پس برسد آن دختر بزه را فاقم ذلك علیه پس بزه  
 بر آنکس است و اه ابی هفقی شعبه الايمان باب اعلان النکاح و المحظية و الشرط اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است  
 که اعلان کند نکاح اگر چه بدف زدن باشد و در ضرب و ف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا کرده است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا  
 و صحیح آنست که مباح است در بعضی احوال چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو  
 تصحیح کرده اند بکسر یعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام مشهور مسجع مثل رجعت و ثنا و صلوة و عود  
 و تذکره خطبه سنت است در نکاح و تزو شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و حبه آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاصبا یا صحیح الفصل الاول  
 عن الربیع بضم را و قبح موحده و کسر تخانیه مشدده بفت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر او مشدده در آخر ذال معجز بن عوف بفتح عین ممل و کون





که حل و حرمت متعده دو بار واقع شده نخست حلال بود پیش از غیر پس حرام شد و در روز فحش که بعد از آن حرام شد تا بعد و نووی در شرح  
مسلم درین باب کلام شیخ آورده و عن اکل لحوم الجمل الا نسبه و منی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای گزاف که در خانه میباشند نه خزان و خوشی که آنرا کور و خورند  
آورده اند که گوشتهای خور و زخیر در دیکه می جوشیدند پس وحی نازل شد بجهت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسبه مشهور در روایت کبیر بن  
نوفل نسبت است با من یعنی انسان که مردم مختلط میباشند و بعضی نمره میزند روایت است از انس یعنی لغت و آرام و انسبه بفتحین نیز آمده که نیز یعنی انس  
مثنقی جلیله و عن سلمة بن الاکوع بفتح نمره و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیراندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران میزد حاضر شد بیدار و  
رضی الله عنه قال و خص رسول الله صلى الله عليه وسلم عام او طاس من المنة ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال او طاس در نواح متعده و زو او طاس  
بفتح نمره و سکون و او نام وادی است از دیار هواز که نسبت کرد آنحضرت در وی غایم چنین و این بعد از فحش که است متصل و باین اعتبار این رخصت را  
نسبت داده بر روز فحش که چنانکه در کلام نووی واقع شده ثم غنی عنها پتر بنی کرد از آن و واه مسلم الفصل الثاني عن عبد الله بن مسعود قال علمنا  
رسول الله صلى الله عليه وسلم المشهد في الصلوة تعليم کرد ما را آنحضرت تشدد در نماز و المشهد في الحاجة و تعليم کرد تشدد در حاجت مثل نكاح و  
غيره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و زکات و حاجت اشاره بآنست قال المشهد في الصلوة  
گفت آنحضرت تشدد در نماز این است الخیات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله  
الصالحین شهد ان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و دسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت و المشهد في الحاجة و تشدد در حاجت  
این است ان الحمد لله فسنعنه و فسنعنه و نعوذ بالله من شره و انفسنا من بعدی الله فضل له و من یضله فلا هادی له شهد ان  
لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهد ان محمدا عبده و دسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشت و بعد از ثلث آیات و بخواند  
بین ی ای رب انی ابی با الیها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون دوم این آیه الذی شاکلون به و الارحام ان الله  
کان علیکم و هیاء و در بعضی نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی شاکلون به الایة و گفته اند که در این دو صحیفه ابن مسعود است باروی نقل باب  
کرده و این وجه اخیر بعد است و نص قرآن مجید نیست یا ایها الناس اتقوا الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها ذوات و منها  
و جالاک شجر و نشاء ایدوم این یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا لا اله الا الله بصلح لکم اعمالکم و یعفو لکم ذنوبکم و من یطع الله و رسول  
فقد فاز فوزا عظیما و اه احمد و الزمذی و ابو داؤد و السنائی و الدامی و فی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است  
که هنو الا بات الثالث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این برایت را سفیان ثوری و زاد بن حجة بعد قوله و زیاده کرده است این ماجه بعد از قول می  
ان الحمد لله این کلمه را که آنحضده و لا بد بر سر نتیجه و او نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شعو و انفسنا  
این کلمه را و من سببنا اعمالنا و الدامی بعد قوله و زیاده کرده است داری بعد از قول وی عظیمها که منتهای آیات است این نظر را که ثم تکلم بحاله  
پس تکلم بحاجت خود یعنی ذکر عقده کند که آرامی بند و دوی فی شرح السنه عن ابن مسعود فی خطبه الحاجة و روایت کرده شده است  
در شرح السنه از ابن مسعود و در خطبه حاجت برای باین حاجت ایست که من النکاح و غیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه کتم و عن ابی هریره قال قال رسول  
الله صلى الله عليه وسلم کل خطبة للرس فیها تشهد فی کابلها المجنوء خطبة که منیت در وی تشدید پس آن خطبه مانند دستی است که جذام دارد و مرض  
مشهور یعنی مفلوج و بی فایده است و واه الزمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم کل امری  
بال امر شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال یعنی ل است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بوی و بی دل که قال السیوطی و بعضی گفته  
امرا ذمی بال خواند اعتبار آن چون دل را مشغول بخود گردانید گویا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال یعنی حال و شان است  
یعنی امر آن امر که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دی است و امری عظیم است و مرجع و مال همه معانی بمغنی شریف و اهتمام و  
احفال است بر هر تقدیر مراد آن است که بر امری شریف عظیم که بهیچ وجه بالمحمد الله که آغاز کرده نشود بوی محمد گفتن بر خدا را و در روایتی محمد  
و در روایتی لا یبذیر فیه ذکر الله و در روایتی بهیچ وجه بالمحمد الله که آغاز کرده نشود بوی محمد گفتن بر خدا را و در روایتی محمد  
و نووی در شرح صحیح مسلم گفته که باین هم این روایت کرده شده ایم ما در کتاب ربیعین مر جافط عبد القادر را و نووی را روایت کرده شده است از کعب بن  
مالک که صحابی مشهور است بر روایت ابو هریره و این حدیث حسن است روایت کرد ابو داؤد و ابن ماجه و در سنن خود و روایت کرد فی در کتاب عل الیوم  
والایة و منی قطع قلیل البسکه است و معنی اجزم نیز همین است کلام النوی و عن عائشة و عنی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله  
عليه وسلم اعلموا هذا النکاح اشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است و واجعله فی المساجد و بکروا ید آرا در سجده و اوضای و احاطه



ابن شهاب و ان شلت فاذهب و اگر میخواهی برو فانه قد رخص لنا فی الله و عند العوس زیرا که بدستی تخمین رخصت کرده شده است برای ما در وقتی نزد عوس و انجا  
مفهوم میشود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراهت نبود و تخصیص عید عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم و واه المسالی  
باب المحرمات باب و بیان زنانیکه حرام کرده شده است نگاه با ایشان بدانکه محرمات بود و قسم اند قمری از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و عمت و خالات و بنات  
اخ و بنات اخت و حرمت اینها مود است که هرگز حلال نکند و و قسم ثانی از صاهرت که حرمت و بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارد چنانکه مادر  
زن و زن پسر و پسر پسر تا پان و زن پدر و زن پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیره بود چنانکه خواهر زن و عمه و خاله و می و حرام اینها تحقیق  
جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بر تفصیلی که در احادیث و فقه مذکور است الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجیح  
بین المرأة و غنمها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و غنم و می و لایین المرأة و خالها و جمع کرده شود میان زن و خاله و می و ماد و عمه و خاله و می و علیا و می و علیا  
علیا چنانکه اخت جد و اخت جد و اختصاص بعد و خاله اتفاقی است زیرا که سوال از آن واقعه یا آنکه جمع بین لاختین نیز حرام است یا آن چون در نطفه آن واقع است  
تعرض بان واقع نشد نطفه علیه و عن عائشة و رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یحرم من الرضاعة یحرم من الولادة حرام  
میشود از شیر خوردن چنانکه حرام میشود از زاییدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر و خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و حرام آن و تفصیل آن  
در کتب فقه است و واه النجاشی قال جاءت عی من الرضاعة و هم زاییده است گفت اند عمن از شیر نام و افلیح برادر ابو القیس بود بضم قاف و فتح عین سکون  
تحتانیه در آخر سین و این ابو القیس پدر رضاعی عایشه است شهور زنی که عایشه را شیر داده و بعضی ابو القیس را عم عایشه گفته اند و بعضی گفته اند افلیح پسر ابو القیس است  
و بعضی گفته اند افلیح نام ابو القیس است بر بر تقدیر عایشه میگردد بر عم رضاعی من فاسنا ذن علی پس طلب از آن کرد تا و را دید بر من فایدت آن زن پس باکر دم از او  
کردن مرا و راحی اسال رسول الله تا آنکه پسریم غیر من را اصلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آید غیر من را اصلی  
علیه وسلم فالتفت پس یسیدم او را فقال انه عمتك پس گفت آنحضرت بدرستی که وی عم توست فاذا ذنی له پس از آن کن مرا و را که در آید فالتفت فقلت گفت  
عایشه پس گفت من با رسول الله انما ارضعنی المرأة و لم یوضعنی الرجل شیر نداده است مرا کردن و شیر نداده است مرا و فقال رسول الله صلى الله علیه  
وسلم انه عمتك فلیج علیك بدرستی که وی عم توست و مردی که شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی هم رضاعی پس گوید که در آید بر تو و ذلك بعد ما  
ضرب علیها الحجاب و ان در آمدن وی بعد از آنست که زده باشد بر حاجب متفق علیه و عن علی رضی الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام  
که وی گفت یا رسول الله هل لك فی بنت عمتك حمزة آیا هست ترا بنت در و حمزه که حمزه است فانه اجملا فانه فی قریش پس بدرستی که حمزه دختر حمزه خوترین  
زن جوان است از زنان در تبلیه قریش فقال لما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة كنت آنحضرت مرا علی را یامنی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن و ان الله  
حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستی که خدای تعالی حرام کرده اند از شیر خوردن چنانکه حرام کرده اند است از نسب و در ضاع حمزه با آنحضرت آنچنان است  
که تو ببیند که واه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و بنت حمزه را داد و بعد از وی چهار سال آنحضرت را داد و علی علیه السلام و واه مسلم و عن ام الفضل  
و و جبر عیاس است و والده عبد الله بن عباس و فضل بن عباس نام او بابر بنت الحارث بن خوارم المؤمنین بنت الحارث قالت ان بنی الله صلى الله علیه وسلم قال  
لا یحرم الرضاعة الا الرضاعة و در بعضی نسخ و لا الرضاعة و در بعضی و الرضاعة یعنی حرام نمیکردند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو  
مکیدن چنانکه گفت و فی روایة عائشة قال لا یحرم المصاة و المصنان مص مکیدن و فی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مرا ام الفضل را چنانکه آمده  
قال لا یحرم الاملاجة و الاملاجة ان لمج لب گرفتن کودک پستان و الاملاج در آوردن مادر پستان را در دهن کودک هله و و اجات مسلم این روایتها  
مرا مسلم را و از ظاهر این روایات مفهوم میگردد که مکیدن حرام میگردد و بعضی علما باین گفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و زده و اکثر علما از صحابه و تابعین  
و غیر ایشان قلیل و کثیر را راست و یک مکیدن نیز حرام میگردد و از جهت إطلاق قول وی سبحانه و امها تكم اللانی ارضعکم و اخواتکم من الرضاعة و عن  
عائشة رضی الله عنها قالت کان ازل فیهما من القوان بود و چیزیکه فرو شده است از قرآن این کلام عشی و ضعات معلومات بخو من ده رضعه  
که یقین معلوم شده باشد و و ان حرام میگردد و اند ششم و شصتن مجس معلومات پس منوخ کرده شدند ده رضعات یعنی رضعات معلوم یعنی این خبر و داده خبر  
رضعات معلومات یحرم فوفی رسول الله پس فاتیة پیغمبر را اصلی الله علیه وسلم و می فیهما القوان و حال آنکه این کلام که خمس رضعات  
معلومات یحرم ثابت بود و و چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آنکه بعد آنحضرت بود بعد از آن منوخ شد تلاوت و حکم او باقی است ثانی  
و اسحاق برانند و جمهور برانند که این هم منوخ شد باطلاق آیت و مراد بقاء قراءت نزد کسی است که رسید و در نسخ و الا اگر قراءت تا آنکه زمان و فاتیة آنحضرت  
میبود چنانکه مکتوب و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتر و الله اعلم و واه مسلم و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل  
علیها و عندها و جل و هم از عایشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بر وی و حال آنکه بود نزد عایشه مردی بگانه فکانه که ذلک پس گویا

عنهما

میگویند

آنحضرت کرده نداشت و ناخوش داشت از افقالت آنده اخی پس گفت عایشه بدرستی که این مرد برادریست یعنی از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب باهمه زنان کرد  
انظرون من اخوانکم نگاه کنید و بینید که کیستند برادران شما فاما الرضاعة من المجاعة زیرا که حکم رضاعت که حرام کرد این نیست بکار از کسب که بدان یضیع را سیری حاصل کرد  
و این در خوردی عیاش پس از تمامی دو سال زدا کرد و نیم سال زدا بی حنیفه و در نیت سیری طفل بطعام نمیشد حاصل آنکه رضاعت ثبت نمیکرد و در کبر سن و آن مردی که نزد عایشه  
بود و دعوی کرد عایشه برادری او را در کبر سن بشیر خورده بود و میگوید که منسوب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود و منفق علیه و عن  
عقبه بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده و زنی فرج نمود و دست در اهل مکه انداخت و فرج لایبی اهاب بن عوفی زودیت میکند و وی  
نکاح کرد و دختر که بر او نام را بود بکبره بن عوفی فرج نمود و در زمانی و تحانه در میان ضد ذلیل یافت امراة پس آمد زنی فالت فلذا وضعت عقبه پس گفت آن  
تجقق شیر داده ام من عقبه ابن الحارث را و الی ذی زوج لها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه بن آن زن که دختر ابواب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح  
سیان ایشان باطل باشد فقال لها عقبه ما علم انک ارضعتی بنی انهم من کبره شیر داده و لا احبونی و هرگز خبر ندادی تو مرا و شنیده ام من از فادسل  
الی الی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی هسالم پس رسید ایشان را که دختر شمار این زن شیر داده است فقالوا اما علمنا وضعت صاحبنا  
پس گفتند آل ابی اهاب بنیدیم که شیر داده باشد این زن و دختر را و کبالی النبی صلی الله علیه وسلم بلمدینه پس سوار شد عقبه آمد نزد آنحضرت بمیدینه فساله  
پس پرسید عقبه آنحضرت را از نکاح این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کف و فدا بلی چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاعت  
یعنی اثر رضاع ثابت نشد ببنی مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علمای این قضیه محمول بر این است و میگویند که رضاع  
ثابت نمیشود مگر بکوبایی و زن و زنی بعضی کوبایی چسار زن و زدا عمد ثابت میشود بکوبایی مرضه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم  
حدیث آنست که جمهور بر آنند و الله اعلم فادها عقبه پس جدا کرد آن زن از خود و عقبه و نکحت و وجاعه و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر و هر چند وی دواة الجنادی و عن  
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم چنین بعث جلیشا الی وطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز چنین فرستاد و نکر را بسوی  
او طاس که نام وادیت از دیار هوزان فلقوا احد واپس شیش آمدند دشمنان را یعنی کاخ از افغان و طاس پس قال کردند دشمنان را فظهور و اعلمهم پس غالب آمدند ایشان  
بر آن دشمنان و اصحابوهم سبا با و رسیدند و یافتند برای خود بردار که بکند و زدند و کمان فاسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم نخج و جوامع غشیا فخن پس کویا که  
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت بجنب کردند از بزه از جماع کردن این زنان که بکند کردند من اجل از او و جمن من المشو کین از بهر شوهر این زنان که مشرکان بودند  
یعنی با وجود شوهر این زنان چگونه جماع توان کرد فاذن الله فی ذلک پس فرو فرستاد و خدا تعالی در آن باب این آیت را و المحصنات من النساء و حرام  
کردانیده شده است بر شما زنان شوهر دار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند و فرج زنان و محصنات بکبره و نیت قرائت است که آن  
زنان نگاه میدارند و فرج را برای مردان الاما ملکیت ایمانکم که آن محصنات که مالک شدید شما ایشان را بکند کردن ای هقن لهم حلال یعنی پس این زنان برین  
غازی از حلال اند اگر چه شوهر این نشان قائم اند اذ انقضت عدلهم و قتی که بکند و عدت این زنان یعنی با سبیل یا بوضع حمل یا بدین یک حیض و واه بمسلم  
الفصل الثانی عن ابیه و بیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فانی تنکح المرأة علی غنمها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نبی کرد از آن که نکاح کرده  
شود زن بر عجم خود و الله علی بنت اخیه و نبی کرد از آنکه نکاح کرده شود عجم بر دختر برادر خود و المرأة علی خالها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود و او را نکاح  
علی بنت اخیه یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خود یا هر خود یعنی جمیع کردن میان این زمان حرام است لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری  
نکاح کرده شود زن خورد در بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خورد در بر زن کوچکتر تا کی است حکم سابق را و مراد بخت اخ و بنت خخت و بکری عجم و واه الوهمدی و  
ابو داؤد و الداریمی و النسائی و واپنه الی قوله بنت اخیه و روایت نسائی تا قول او است بنت اخیه و قول او لا تنکح الصغری علی الخ و در روایت و نیت  
و عن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بی خالی ابو جوده گفت که زشت بن خال من که ابو جوده است بضم جابن یار  
بحرفون و تحانه است و معه لواء و حال آنکه بادی علی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکار می فرستاده چنانکه همراه سوار لشکر  
میکند و غفلت این مذهب پس گفت من کجا میسر وی قال یعنی النبی صلی الله علیه وسلم الی و جل تزوج امراة ابیه گفت بر آنکه تو فرستاده است مرا آن  
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آنچه بر او شده یارم نزد آنحضرت سزاوار و واه الوهمدی و ابو داؤد و فی و واپنه و در  
روایتی مرابی داؤد و النسائی و ابن ماجه و مرنا فی و ابن ماجه را اینچنین آمده که فامونی ان اصوب عقبه پس اگر آنحضرت را که بزم کرد آن مرد را و آخذ  
ماله و بکسر مالم او را و فی هذه الواپنه قال علی خالی و درین روایت گفته است عجمی بای خالی پس اختلاف شد که ابو جوده بن یار خال را بن عازب است  
با عجم و است که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه بنیه را با هتاد و حاضر شد بدر و هتاد و حاضر شد با امیر المؤمنین علی و در جواب او چنانکه برای بن عازب نیز بود  
پوشیده نماند که ظاهر حدیث در آنست که این قتل و هتاد مال آنرا جز برای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مکر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آنرا

حریت

ابنه

حریت و در روایت مالک ثابت میشود و در نزد

بعضی



اعتقاد محل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافرش از نیت فسد و بقتل و اخذ مال وی و الدائم و عن ام سلمه قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحرم من الرضاع الاما حق الامعاء في الثدي حرام منكم وانداز رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که نشاء و شکافت رود و دایمی صبی را مثل طعام واقع شد و روی موقع غذا و این نباید باشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر کبر سن ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الثدي مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بزرگ محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که از ثدی باشد و لهذا گفته اند من الثدي و کان قبل الفطام و بان ارتضاع پیش از زمان فطام کبر فایضی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر بزرگ کردن کودک را و دواء النملذی و عن عجلان بن حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مائمه احدی و ثقیف و مادر در دولت مروان الحکم عن ابیه روایت میکند از پدرش انه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یبذل هب عنی مذمه الرضاع چه چیز سیر و انداختن حق رضاع را که اگر او را کنم حق رضاع را ادا کرده باشم و مافکار که در دانه من حق آن مذمه یعنی میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کرد در ذمه و مذمت کرده شود بزرگ رعایت آن و نتیج یعنی ذم سینه می آید و در غرض سخن میداند که بعد از فطام و فصال چیزی بر بصره دهند و در ای حشرت فقال غده پس گفت آنحضرت آنچه که میبرد رضاع را غده است عبد الله و امه غده کدام است خلاصی با دایمی و غده سفیدی که در جبهه سپ می باشد بزرگ تر از در هم و بعضی از شریف نیز آید و بعضی عبد الله است سینه می آید زیرا که چون زنان ملوک بهترین و شریف ترین مایک است نسیمه که دند بدان و چون بر بصره نفس خود را خادم کرد و ایند جزا داده شد مثل فعل وی و داده شد و او را ملوک که خدمت کند و او را دواء النملذی و اللسان و الدادی و عن ابی الطفیل العنوی بفتح غین معجمه و نون منوب بغین ابن عمر که یکی از اجداد او است نام او عابین و اولاد است صحابی صغیر است در یافت از عمر شریف آنحضرت پشت سال دو و سی و صحابی است در موت و صحبت داشت با رضی علی و حاضر شد مائمه شهادت را و قال لکنت جالساً مع النبی صلى الله عليه وسلم اذا قلت لواءه کنت بودم من شتهه با آنحضرت ماکه پیش آمد زنی بنسط النبی پس گفت سینه میز صلی الله علیه و سلم و دواءه چادر خود را حقی قعدت علیه تا نشست از زن بر روافطها ذببت قبل هلهه ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفت شد این زن شیر داده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم و دواءه ابو داود و عن ابن عمر که عبلان یعنی غین معجمه و مکنون تحته بن سلمه یعنی لام الثقی اسلم سلمان شد و له عسوی نسوة فی الجاهلیه و مراده زن بود در جاهلیت فاسلم مع بعد پس سلمان شد آن همه زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امسک او بجا کار چهار زن را و فادق سائرهن و جبارک باقی این زنان این حدیث معلوم شد که کجایان صحیح است چون سلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح و می کند قالوا و لیکن احتمال دارد که مراد از خبیثه چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل آنرا و چنانکه مذمبه بنیه است فافهم که آنکه گوید هم معاد یک آن سلام آوردند و این بعد است یا مراد با مساک نکاح است چنانکه شارت کردیم و الله اعلم و دواءه احمد و النملذی و ابن ماجه و عن نوفل بن معاویه صحابی است اول شهادت او فتح مکة است و اسلام او پیش از آن بود که گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند که صد سال زبیت مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت و تحقی خمس نسوة گفت سلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود و گفت النبی پس سوال کردم من پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال فادق واحدة و امسک او بجا پس گفت آنحضرت جبارک یکی را و نگاه دار چهار را ففعلت الی افلمهن صحبه ففعلت عاقب من بعد که دم من بوی در یرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازانیده بود و منکن سنن سنه ثلث شصت سال ففعلت پس مفارقت کردم آنرا و دواءه فی شرح السنه و عن الضحاک بن جفر و ذی ففتح فادسکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصرین است ذکر کرده است او را ابن جبار و ثقات عن ابیه روایت کرده اند از پدر خود که فرمود دلیلی است و وی صحابی است و خواهر زاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود پس قال قلت گفت پدر او گفت یا رسول الله انی اسلمت و تحقی اخیان بدرتیک من اسلام آورد و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت اخیر ابیهما شکت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه آنرا که تحت نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده و برین اندام گفته و امام ابو حنیفه گفته اگر ترویج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار کند مگر نخستین از جهت عدم صحت نکاح پسین در آنوقت دواءه النملذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عباس قال اسلمت امراه فزوجهت گفت ابن عباس سلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بدوی فجماع و جماع الی النبی پس آمد پیش او که تحت بود بدوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی فدا اسلمت بدرتیک من اسلام آورد و علمت با سلامی و دانستی تو اسلام را و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی فی شبهه و در بعضی نسخ علمت بحکم من لم یلفظ غایبه یعنی دانست آن زن اسلام را فافترعها و سلم الله پس بر کشید آن زن را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من زوجها الاخر از شوهر من او و دردها الی زوجها الاول و باز کرد و این را و ابو شوهر نخستین یعنی دواءه انه قال انها اسلمت معی و در روایتی است که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد پس خود ها علیه پس باز کرد و انداخت آن زن را بر آن شوهر دواءه ابو داود و روی فی شرح السنه ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح آنکه جماعتی از زنان

و دهی النبی باز کرد ایندیش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بالنکاح الاول علی ازواجهن نکاح اول بر شوهر ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن  
هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدین بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگر چه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری و اگر چه مختلف شود دار  
یکی نه دیگری و اسلام باشد دیگری و در اکثر اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت باشد منهن بملت  
الولیدین مغیره از جمله آن زمان است دختر ولید بن مغیره کانت تحت صفوان بن امیه بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد و در بدر کشته شد و کافر  
بود و اسلام آورد و وی بعد از فتح مکه در حین طائف کافر بود فاسلمت بوم الفتح پس اسلام آورد زن و وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکاه و هوب زوج همان  
الاسلام و در کتب شوهرا و از اسلام فغت الیه ابن عمه و هوب بن عجمی پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که و هوب بن عجمی است بضم عجم و فتح میم بر دعوای رسول  
الله بار دای شریف خود صلی الله علیه و سلم اما نا صفوان از حب امان دادن بر صفوان را فلما قدم پس چون قدم آورد صفوان جعل له رسول الله صلی  
الله علیه و سلم نسبی و اربعه اشهر کرد ایندیش آنحضرت مرا و در سیر آوردن او را چهار ماه چاکله اهل که را حکم کرده بودند که چهار ماه برود و سیاحت کند بر روی  
زمین هر جا که خواهد تا پایشان و حیران و سرگردان شود چاکله منطوق و آن است بعد از آن بایند و پشیمان شوند و اسلام آوردند حتی اسلام آورد و صفوان بعد از  
یک ماه فاستغفرت عنده پس فترایا فتن آن زوج و او که بنت ولید باشد زردی و اسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از جمله آن زمان ام حکیم است  
که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجبل بن هشام از مادر که صحابیت معدود و در اهل حجاز قرشی شریف صاحب نکاحم در جا بلیت در اسلام و اسلام آورد و بعد از  
فتح و نیکو شد اسلام او امرا و حکومه بن ابی جهل این ام حکیم زن مکره بنی ابی جهل است بوم الفتح بیکاه اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکه و هوب زوج همان اسلام  
و در کتب شوهرا و حکیم بن ابی جهل از اسلام حتی قدم الیهن تا آنکه رفت بنی فاضل ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد و طلب شوهر را بر آنحضرت حتی قدمت  
علیه الیهن تا آنکه قدم آورد و بر شوهر خود بنی فاضل عنده الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلمت پس مسلمان شد عکرمه پس بداد آنحضرت و چون بدید  
آنحضرت او را گفت مر جا بالکبالمهاج و در وایتی برخواست آنحضرت و در کنار گرفت او را و یک شد اسلام او مناقب بسیار است فثبتا علی نکاحهما  
پس ثابت ماند ام حکیم و مکره بر نکاح خود و واه ما لك عن بن شهاب و سار وایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب برهبری بطریق ارسال و این حدیث دلیل  
بر حقیقه را و قول ایشان بعد م وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چاکله فیما یسیر الفصل الثالث عن ابن عباس قال حم من النسب مسیح گفت ابن عباس  
در ام کرده اند شد ناز نسب هفت زن و من الصهور سبع و حرام کرده اند شد ناز زهر هفت زن و صاهره خویشی که از نکاح حاصل کرد و هم قرآن نیز خواند ابن عباس  
برای اثبات دعوی این آیت را که حمت علیکم امها تكم الابه تا آخر آیت زجت اشمال این آیت بر تمامه اقام آنچه حرام است بنسب و کشته آنچه حرام است بمصارت  
و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد و واه المجادی و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اما جل نکاح امراه  
گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مکر آن مرد در نکاح دختر آن زن و آن لم  
بدخل بها و اگر دخول نکرده است بآن زن فلیکنک ابنتها پس که نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از تقریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست و اما  
رجل نکاح امراه فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نیست مرد و اگر نکاح کند مادر آن زن را فدخل بها اوله بدخل دخل کرده است بآن زن یا نکرده است  
پس در نکاح دختر زن و دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است و واه التومذی و قال هذا  
حدیث لا یصح من قبل اسناد و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جانب اسنادش اما و واه ابن لهبعه روایت نکرده است این  
حدیث را مگر ابن لهبعه بفتح لام و کسر نون المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعيب و هما بضعتان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهبعه و مثنی بن الصباح اند  
ضعیف داشته میشوند و حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشرة است و بشرة بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی و همین جهت آدمی را بشر  
گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشرة یا بکلیه و آنرا کایت از جماع دارند که بشرة زن و  
بشرة مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت اليهود تقول روایت است از جابر که گفت یهود میگویند که اگر از انی  
الرجل امراته من دبرها فی فتلها و قتی کمی آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی و پیش وی یعنی جماع و پیشش میکند چنانچه  
عادت است ولیکن از جانب پس داخل میکند کان الولد احوال باشد فرزند کار چشم فتولت پس زود آمد این آیت شناعکم  
حوت لكم زمان شما گشت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فافوا حوتکم انی شلتکم پس باید بگشت زار خود بهر کیف که خواهید و هر  
وضع که خواهید بعد از آنکه در موضع حدث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکند منفی علیه و عنه قال کننا نعزل و هم زنا بارت  
گفت بودیم ما که غزل میکردیم غزل مملو زای و در کردن لظفه را تا در رحم نیفتد و القرآن بفزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در  
زمان آنحضرت که وحی می آمد از غزل که مایکدیم نمی یابد منفی علیه و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فیلغ ذلك

النبی پس رسید خبر آن یعنی غزل کردن پانیمبر اصلی الله علیه وسلم فلم یفهمنا پس نمی کرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب بنی زان کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت غزل معلوم میشود و عنه قال ان رجلا من اهل البیت راوی است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاد بهی خادما من اهل البیت که مرا است که دی خدمتکار ما است و اما اطوف علیها و حال آنکه من طواف میکردم بروی طوفان کرد چیزی گشتن یعنی وطن میکنم او را و اگر آن نخل و ناخوشن میام که بار کرد و دی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت غزل کن زان جاریه اگر میخواهی که حمل نکند اما فائده ندارد آن فائده سببها ما فدلها پس برقی که شأن اینست که سببها ما است که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراد از او دل فلبت الرجل ثم اناه فقال پس در ملک که آمد زدن می آید آنحضرت را پس گفت ان الجاد بهی فدل جلت کبر مرصده بدستی که آن جاریه حاضر شد فقال قد اخبرتك ان سببها ما فدلها پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بودم من ترا که سببها ما که بیاید و را آنچه تقدیر کرده شده است مراد از این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت غزل و لیکن در وی اشارت است که اهیست آن بخت عدم نفع آن دوا و مسلم و عن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة کنت ابوسید یرون ایدیما با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بضمیم و سکون جاد و فتح طای مملکتین و کسر لام و فتح نیر آمده و را خرقاف نام قید است فاصبا سبها من مبی العرب پس باقیم مایده از برده های عرب فاشتهبنا النساء پس خواستیم و پس که دیم زمان را و امشند علینا العزبة و تحت شدر با می زنی غریبه بضم عین و سکون زای و موحده بی زنی و بی شوی غریبه بفتح بی و بی زن و احببنا العزلة و دوست داشتیم ما غزل را فاد فان فعزل پس خواستیم ما اینکه غزل کنیم و فلما انعزل و رسول الله و کفتم باطریق الخار و استبعا و یا غزل کنیم و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پس اظهار فرمایان ما باشد مثل ان کتاله یش از آنکه پیغمبر آنحضرت را هائلنا عن ذلك پس رسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در روایتی لا علیکم الا تفعلوا اینست پاک و زنه در شمار پس که بکنید غزل را و لا تفعلوا از ایده است و ان کبره نیز روایت است یعنی نیست کناه ریشما اگر بکنید غزل را عطلانی گفته که معنی آنست که نیست واجب بر شما که بکنید غزل را پس لا از ایده و نباشد ما من فتمه کا منه الی یوم الفهمه نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت الا و هی کا منه اگر که آن نه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فایست با ما قدر لها و نتمه بفتح تن دم و مردم منفعل علیه و عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل پسیده شد آنحضرت از حکم غزل که جایز است یا نه فقال ما من کل الماء بکون الولد پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی میباشد پس فرزند و اذا اراد الله خلق شیء و چون بخواد خدا چیزی را پیدا کردن چه میزمنع نمیکند و باز میزدند او را هیچ چیزی یعنی نمی آید که مانع باشد و انداختن آب منی در رحم بپیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن بار داده پروردگار تعالی است بپیدا شدن فرزند و جسم بر زن و فرزند نشود و با کسر عمل کند و فرزند پیدا شود و نفهم فرزند از نطفه متکون میشود و تواند که در صورت غسل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون کرد و اگر تصدیق آبی پیدا شدن او فرقه است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون کرد و خود بسیار است فافهم دوا و مسلم ازین احادیث رضعتی در غزل معصوم شد با اشارتی که اهیست از کتاب آن و مذهب ما و اکثر علما آنست که غزل در حره جائز نیست که رضای وی و در است جائز نیست خواه منکوحه باشد یا ملوک و بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبر است و عن سعد بن ابی و فاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی اعزل عن امی مری آدم نزد آنحضرت پس گفت که من غزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی بهم داشته است که شیر میداد او را فقال له رسول الله پس گفت مراد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یفعل ذلك برای چه میکنی از اطفال و جل اشق علی ولدها پس گفت آمدن من بر فرزند آن زن که ضرر کند آن ضرر زدن را اشفاق کبره نیز رسیدن بر کسی از چیزی از مهر بانی بروی شفق و وثیق از او است و خوف ضرر بر فرزند بخت آنست که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت رضاع و حمل که فرقی زن درین حالت زیان میکند بر فرزندی که شیر میخورد و او را بخت فاد شیر و نیز شیر و رقت حمل میشود و خشک میشود و نه چنین که متکون میگردد و در شکم و این شیر زیان میکند و این را غلبه میکند بکبره غنیمت و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فسخ که بحدف تا و صحیح آنست که بنا بر کبره و فسخ نیز هر دو جائز است و غلبه بغنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آئینده یاید فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان ذلک ضادا و فادس و الروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد و فادس و روم را که عادت ایشان بود که میکرد این را و هیچ ضرر نمیکند ایشان پس غزل کن بخت خوف حادث شد آن و در اینجا بانه است در سنن از غزل دوا و مسلم و عن جلدنامه بضم جیم و تخفیف ذال حیر بلنت و ذهب بفتح و او سکون ما از مهاجرات است اسلام آوردن و مهاجرت کرد و با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است ما در فالت حضرت رسول الله گفت جذامه حاضر شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس و در میان مردمان بضم نیره و انش کبره مردمان و هو بقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان اهلی عن الغلبه تحقیق قصد کردم من که نمی کنم از غلبه نظری تعارف قوم قطوت فی الروم و فادس پس نظر کردم و تا مل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم بصلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غلبه میکنند پس زدن خود را و شیر میدهند در زمان حمل فلا یضروا اولادهم ذلک شئنا پس باین نمیکند اولاد ایشان را غلبه چیزی ظاهر است که نبی و ترک نموده و واجب است بود و اس

شی  
لهیغه





وی عبد باشد از برای دفع عار که حسد و در تحت عجب چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگر چه زوج حشر باشد و علت تخریر نزد امام استماع از زبان ملک است زیرا که حسد مالک است بر وی زوج سه طلاق را و بر امتداد و طلاق و کما که این زیادتی یعنی قول او و لو کان جاهل بخیر یا زیاده حدیث ثابت شده یا حدیث مدرج است و این قول را وی است بنا بر مذنب و اعتماد خود تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معا آزاد کرده شد ثابت نشود داخل با اتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد چارینست مراد را خواهد زن وی حسد بود یا است متفق علیه و عین ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج بریده عبد السود گفت این عباس بود شوهر بریده غلام سیاه فقال له مغیث گفته میشود مرا و اینست بضم میم و کسر عین صحیح کافنی انظر الله کما کن می بینم و را که بطوف خلفهانی سکت المدهنه میکرد و در پس بریده در کوچه ای سهینک بکسرین و فتح کاف اولی جمع بکسر بکی و را لیکه یکدیگر از فراق بریده و دعو تسبیح علی لجنه و اشکهای او روان میرود بریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مرعاس یا عباس الان لجنه من جب مغیث بریده شکفتند از روی از دوستی مغیث بریده را و من بعض بریده مغیث از دشمنی است بریده مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق ترک کام خود که فتم تا بر آید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لوداجعنه پس گفت آنحضرت یعنی بریده را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر باشد فقالت پس گفت بریده با دسول الله فامری آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر میکنم که شفاعت و درخواست میکنم و اختیار تو باقی است قالت لا حاجة الی فیه گفت بریده منیت حاجت مراد مغیث دواة الجنادی الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنهما الخاواد ان لغنق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند ملوکین لها زوج و مملوک را که مرآن عایشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج بعضی جنت است پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقعه و در بعضی نسخ ملوک که لها زوج و ضمیر لها برای مملوک است و ازین هر دو نسخ ظاهر است فقال النبی پس رسید عائشه بنمیر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را بخت آزاد کند مردی از زن را فامرها ان بنذا بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت عایشه را که ابتدا کند در اخلاق برود پیش از زن تا منسوخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند با اختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد میکرد هم باقی می ماند نکاح چنانکه معلوم شد و او ابوداؤد و النسائی و عنهما ان بریده مغیث و هم از عائشه روایت است که بریده را آزاد شد و سال آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود و فقهیها رسول الله پس مجیر کرد و اندر بریده را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قال لها ان قولک و گفت آنحضرت مر بریده را اگر نزدیک کنی یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا و تب مکبر است از باب سمع سمیع فلاخبارک پس منیت اختیار مر ترا از جهت حصول رضا زوجیت وی و در جابر بلوغ خود بچند سکوت رضا حاصل میشود و او ابوداؤد و درین باب فضل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و ضم دال بسته آمده گاین جمع صدق چنانکه سب و سحاب و کتب و کتاب و اقل هر نزد داده و درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سراسر است که بصاب برقه نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هر چه صلاحیت ثبوت داشته باشد بیش یکم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مرا از انقضاست پس جائز باشد بفاس مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحیث جابر و ابن عمر لامر قبل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء فنه امرأه سهل بن سعد ساعدی انصاری که از شاه صحابه است و از من بات من الصحابه با بیده است روایت میکند که آمد آنحضرت زنی فقالت پس گفت آن زن با دسول الله الخی و هبت ففسی لك بدرینک من تخیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بختد نفس خود را پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلال بود در نکاح و پیغمبر و این انصاف آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طوبیلا پس بایستاد ازین زمانی و در آن آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب و قبول و رد نداد فقام و جل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد با دسول الله زوجینها ان لم تکن لك فيها حاجة تزوج کن مرا و اگر نیست مرزا حاجت و در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر گاه اولی نیست امام ولی او فقال هل عندك من شیء فصدفها پس گفت آنحضرت آیه است ز تو چیزی که بھسر کردانی برای او و صدق بکسر هزه مر نامیدن قال ما عندی الا ازادی هذا گفت نزد نیست نزد من بکراین از این که در ته خود بترسم و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از آنچه کار میاید اگر تو پیوستی او برهنه می ماند و اگر او می پوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس و لو خافنا من حدی پس طلب کن و بهر مان چیزی و اگر چه باشد آنچه اکثری از آن فالتمس فلم يجد شیئا پس بخت نزد من نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مرایه را که قایل اند بآنکه در تحصر مقدار معین نیست هر چه صلاحیت ثبوت دارد و مر می تواند شد و اصحاب بایست که بکند که مثل این محمول است بر معنی زیرا که عادت ایشان جاری بود و بر تعجیل بعضی مریش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معك من القرآن شیء پس گفت آیه است با تو ای مرد از قرآن چیزی قال نعم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال فلد و جنتکها پس گفت آنحضرت تحقیق تزویج کردم ترا آن با ما معك من القرآن بخیر کیارت از قرآن ظاهر است که هر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی آیه جائز است چنانکه موسی علیه السلام









یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایگی قرب باب مختبر است ز قرب منزل وان سبق احدی فاجب الذی سبق  
و اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آنکسی که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن  
و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در اینجا با مورد دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و محبت و حقوق دیگر  
و اما علم رواه احمد و ابوداؤد و عین ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طعام اول يوم حق طعام روز اول در ویسه  
و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلاف است و طعام يوم الثاني و در بعضی نسخ الیوم الثاني بالف و لام سنة و طعام روز دوم و ملت  
است و مستحب برای جیره نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن و طعام يوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث بمعه و طعام روز سوم و ملت  
بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و بدح کنند میگویند که فلا کنس این کار برای سمع و ریامیکند یعنی تا مردم بشنوند و بشنوند و من سمع سمع الله  
به هر دو بفتح سین و تشدید میم از تمییز یعنی هر که بشنود مردم را و مشهور کرد اند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود را مشهور کرد اند او را خدا تعالی  
روز قیامت میان الخیر صحت که مرئی و مغتری و کذاب است یا در دنیا قضیت کند و خیرای سمع و ریامیکند مقصود آنست که خدا تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود احدث  
نمود و افاضه کرده باشد را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لیکن از خدا اعتدال بجا و زینماید تا بعد اسراف و سمع و ریامیکند که آن  
و واه الیوم الذی و عن عکرمه مولای ابن عباس است و از فضای تابعین که است و اصل او از بر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی  
الله علیه و سلم لقی من طعام مبتدو بین ان یوکل آنحضرت نبی کرد از طعام قناری که خورده شود و قناریان آن دو شخص که معاوضه کند در طعام و  
خواهند که بر ضد یکدیگر بکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای خنجر و سمع و ریامیکند و دعوت کنند دعوت ایشان نباید کرد  
و طعام ایشان بخورد و سلف اجابت دعوت مبارات میکردند و طعام مبارات بخوردند و واه ابوداؤد و قال محی السنه و الصحیح انه عن عکرمه  
عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسل است حکم بی ذکر ابن عباس یا رضایی دیگر روایت کرده و عن  
ابیه پوره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المنار بان لا یجانبان ولا یوکل طعامهما قناریان اجابت کرده نشود و دعوت ایشان در  
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر قناریان یعنی المتعاضضین بالاضیافه هر دو شخصی که معاوضه میکنند و در برابر  
یکدیگر می افتد و بر ضد یکدیگر میرود و خنجر او دبا از جهت تازیدن و نمودن و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال  
لقی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابا بده دعاء الفاسفین گفت نبی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است  
که فاسق حتماً میکند در طعام و میخورد و حرام و نیز گاهی ظالم هم می باشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم میتانند با اتفاق حرام است و نیز در اجابت  
دعوت او اگر تخم ترویج و است و عن ابیه پوره قال قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه  
چون در آید یکی از شما برادر مسلمان پس باید که بخورد از خور و دنی و لا یسأل و پسر سده که از کجا است و چگونه است و لیثوب من ثوابه و لا  
یسأل و نبوت از نوشتن او و پسر سده که از کجا است و چگونه است از برای تخمین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر  
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز بخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجهی حرام باشد هم حلال و هم حرام با احتمال حل میتوان خورد و اما حال آن شخص  
بداند که حیثیت که تمیز میکند یا نمیکند و وی الاحادیث الثلاثه البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بهیچ شیعی شعب الایمان و قال هذا ان صحیح  
فلان الظاهرون المسلم لا یطعمه ولا یسقه الا ما هو حلال عنده و گفت بهیچ این حدیث خیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان  
نیخورداند او را و نبی نوشتند او را که آنچه حلال است نزد وی و الله اعلم باب القسم هشتم بفتح تخش کردن و از اینجا است قسم یعنی نوبت میان زمان نگاه  
داشتن و بکسر تخش و بهره و بفتح تخش سوگند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او در نوبت شب  
یکی در خانه دیگری گذاشتن روایت و نه جمع کردن میان در یک شب که باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت بر بنای خود در یک شب پیش از وجوب نماز  
یا باذن ایشان بود و مذہب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود و الله اعلم و شرع واجب است و نزد ما مستحب است  
نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قتره برآید واجب است قضا و دیگر را و عا دقتم در قیام شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب  
کار نداد پس عا دقتم در حق او روز است و ماقی احکام و مسائل مذکور است در رفقہ الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
فرض عن لنع شوه روایت است از ابن عباس که آنحضرت فرض کرده شد از زن اگر چه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند  
و در شرح سفر العاده مجمل آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نذر موجود بود و ندایشه عضمه حمید بوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش و  
رضی الله عن و کان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخیده بود و نوبت خود را بجا نیاورد

م مرضی حق نیست

صلی الله علیه و سلم

یعنی

عنها فانك در حدیث آئیده باید متفق علیه و عن عائشة ان سودة لما كبرت روایت است از عائشة كه سودة وقتی كه بزرگ سال شد كبریا است از باب سبع  
در سبعة بضم با و در فالت گفت سودة با و رسول الله قد جعلت بوی منك لعائشة بتحقیق كه دانید من روز خود را یعنی نوبت خود را كه از تو دهمستم برای عائشة  
فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيني لعائشة يومين يسر بود آنحضرت كه نوبت میکرد مرا عایشه را و روز پومها و پوم سودة يكی روز خود و شش دیگر  
یوم سودة و نكاح سودة و در كه بود بعد از خدیجه پیش از عایشه و بعضی گفته اند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواست كه طلاق دهد سودة را پس سودة گفت یا رسول الله  
بجذا رما كه داخل از و اج تو باشم تا تخور شوم و در میان زن و نوبت خود را بجای نهد بنحیدم عنق علیه و عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان  
يشال في موضعه الذي مات فيه و هم از عایشه است كه آنحضرت بود كه سوال میکرد در بیماری وی كه وفات یافت و روی ابن افا عدا ابن افا عدا كجا خوا  
بود من نشد و كجا خواهم بود من نشد و یعنی هر روز می رسید از زن و نوبت پوم عایشه دو و حاكمه میخواست نوبت عایشه را و از من میطلبید از ایشان كه باشد نزد  
عایشه فاذا نله از و اوجه ان يكون حيث شاء پس اذن كردند آنحضرت را زن او كه باشد هر جا كه خواهد و درین عبارت عایشه قتال و استرها است  
و الاطراف ان بود كه كونیك باشد و در بیت عایشه و چون آنحضرت میگفت منتهی فی تفریح بعیت عایشه ایشان میشد در جواب میگفت منتهی فی تعیین فافهم اذن بفتح هـ  
و كسر ذال و تخفیف نون بعضی واحد و اذن بشدید نون یسر و روایت است بلفظ جمع و كان في بليت عائشة حتى مات عند لها و بود آنحضرت در خانه  
عایشه تا وفات یافت نزد عایشه و واد البخاری و عنها فالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفر او بود آنحضرت چون میخواست سفر را او  
بهن لسانه و ترمه می نذاخت میاوی زن خود و فاینها خرج سهمها خرج بها پس هر كدام ازین زنان كه میسر و ن می آمد بهر او و بیرون می آمد آنحضرت تا این  
زن و همراه میسر او را در سفر و قه حال زن و سهم سهمیه منق علیه و عن ابی فلابه بكبر قاف بصری است از ثقات تابعین است از قضا كنجت و در و او  
از وادها ساكن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البكر على الثلب ان جعله سفت است و تفریح نكاح كنسد مرد دیگر را بر شب  
افام عند هاسبها اقامت كنسد مرد و نزدیک كه هفت شب و هفت وقت كنسد بعد از وی میان قدیم و حدیث و اذا تزوج الثلب افام عند هاسبها و چون  
تزوج كنسد مرد و شب را اقامت كنسد و وی سه شب ثم قسم سترت كنسد قال ابو فلابه و لو شئت لقلت ان انسا دفعه و اگر میخواستم میگفتم كه انس دفع  
كرو این حدیث را الى النبي بوی غیر صلى الله عليه وسلم زیرا كه قول صحابی من السنة كذا در حكم مرفوع است چاكه قول مختار است منق علیه و عن ابی  
بكربن عبد الرحمن بن برة برادر ابو جهم بن هشام است و وی ابو بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخروقی باقی است ان رسول الله صلى الله عليه  
سلم حين تزوج ام سلمة روایت میکند كه آنحضرت وقتی كه تزوج كرد ام سلمه را و اصبحت عنده قال لها و صبح كرد ام سلمه نزد وی گفت مرام سلمه اللبس  
بك على اهلك هو ان نيت بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب قصار من بر سه شب زیرا كه آن را زجت بی رغبتی در مصاحبت است بلكه از جت اگر حكم شرع  
این چنین است و این تهید عذر است در اقصاء بر ثلث ان شئت سبعت عندك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چاكه حكم زن كبر است و سبعت  
عند هـ و لیكن هفت شب باشم نزد هم زن و دیگران شئت ثلث عندك و اگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چاكه حكم شب است و درت و بگردم و طواف  
كنم كرد ایشان و شب كنم چاكه عادت است فالت ثلث كنتم سلمه سه شب كن زد من حاجت هفت شب بود ان نیت ماند كه شش شب حق شب خالص برای او باشد  
باید كه بگردد بر زن و دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند بلكه طلب و اكثر از حق اسقاط میکند اختصاص و در اینجا كی كی او بود مخصوص  
بوی و حق و وایه انه قال لها و در روایت آمده است كه آنحضرت گفت مرام سلمه را البكر سبع مر كبر هفت شب است و للثلب ثلث و مرثیابا شب  
و واه مسلم الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يعطيني من لسانه فبعدل روایت است از عائشة كه آنحضرت  
بود كه قسم میکرد میان زن خود پس عدل و مساوات میکرد و يقول اللهم هذا مني ام لك و میگفت خداوند این قسم من است در آنچه ما كنم من از بیعت و رعایت  
ظاهر فلا تلمني فيما نضلك و لا املك پس لامت كن مراد چیزی كه مالك هستی تو و مالك نیت من از میل و محبت باطن و در قسم عدالت و توبه و رجوع شرط نیت  
و واه التومذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا كانت عند الرجل  
امر فانك گفت آنحضرت وقتی كه باشد نزد مرد و وزن فلم بعدل بلفظها پس عدل كن میان آن دو زن جاء يوم الفيلة و شغفه ساقط می آید روز قیامت  
و حال ان نصف بدن وی افتاده خمیده و مايل است و واه التومذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی الفصل الثالث عن عطاء عطاء  
چند كس است و هم تابعین اند و ظاهر است كه این عطاء بن ابی ابراهیم است كه از ابن عباس روایت كرد و قال حضی فامع ابن عباس جنازة مهنونة لبسوف گفت عطا  
حاضر شدیم با ابن عباس جنازه مهنونه را كه كی از امهات المؤمنین است و خاكه ابن عباس بود و سبب بفتح میرد كه انام وضعی است بر يك مرطاز بلكه قبر میوز رض نجاست و نكاح و بی نزد اكن  
بوده و در فاف هم را نكاشده و موتی بعد از آنحضرت و در سنه احدى و خمیس از هجرت و بعضی گفته اند احدى و سترین قول اول مشهور تر است نیز بعد ازین موضع و قعشه فقال  
هذه زوجة رسول الله پس گفت ابن عباس این یمنی بود جنت پیغمبر خداست صلى الله عليه وسلم فاذا دفنتم نعشها فخرج من بردار يد جازة او را نعش بفتح نون و سكون

عین جازه بامده و بپرده اسیر خوانند فلا نوحه جوها پس مجب باند او را زور و لا نوحه لوهائیز همین معنی است گویا ناکید است و نوحه جنبانیدن کذا فی القاموس  
و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شأن او است به برداشتن جازه وی به ثانی و تاوب گویا  
از برداردن کان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار بخیناید و از فحوا لجا در می کشید بوی فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه  
و سلم شفع نسوة زیرا که بدستی بود نزد آنحضرت نه زن کان بقسم منهن لثان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زن و لا بقسم لواحد و قسم  
نیکو در برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام نشان ایشان می نمود و تنویر میکرد میان ایشان قال عطاء الله کان رسول الله گفت  
عطا که راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا بقسم لها قسم میکرد برای وی بلغنا ابها صنفه رسیده است ما که از آن  
صفیه است و گفت آنخو هن مونوا و بود صنفه پیر زن آن آنحضرت که در سه اشین و چنین یا چنین مردمانت با المذنبه مرد صنفه مدین منفق علیه و  
قال و ذین قال غیر عطاء هی سوده و گفت رزین که از ائمه حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم میکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول  
غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول با آنکه آن صنفه است و هم است که از بعضی روایات و انقشه دی سوده است که و هبت و  
لعایشه بنحیثه بود سوده و ز نوبت خود را مرعایشه را چنین داد رسول الله صلی الله علیه و سلم طلاقها بیکار که اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را  
فقال له امسکینی و قد و هبت بوی لعایشه پس گفت سوده مرا آنحضرت را نگاهدار مرد میان نمای خود و تحقیق بخشیدم روز خود را مرعایشه را علی  
ان کون من لسانک فی الخیفة بامید آنکه من باشم از جمله زنان تو و رشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق می  
کرد بود و این بیان این المراس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت و او بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول  
صحیح تر است و الله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم میکرد صنفه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آنرا نقل کرده ایم باب عشو الشاع و ما  
لکل واحد من الخوفی باب در احادیثیک آن وارد شده اند در صحبت و مخالفت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کلی با اعتبار  
اراده اقام زن آن است از بکر و شب و خوش خلق و غلبه و فیه و الا ظاهر آنست که گفته شود و ما لمن من الحقوق عشرة و معاشرت مخالفت و عاشره و خالطه  
و عشرة قبیل و تبار مردم عشار جمع آن و غیره طلاق کرده میشود بر شوهر و بر معاشره قال الله تعالی لبش المولی و لبش العشر الفصل الاول عن  
ابهر برة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسنوصوا باللساع خیر و صیت کنید زن آن یکی را یا قبول کنید و صیت مرا که در خواست  
میکم یا طلب کنید و صیت را از فتنهای خود و صیت عهد و ایضا و وصیت و استیفاء عهد کردن و فی الصراح و صیت اندز و ایضا و وصیت اندر کردن  
فانه خلق من ضلع زیر که بدستی زن آن پیدا کرده شده اند از استخوان پهلوی که کج است ضلع کبر خا و مجید و فتح لام و بفتحین استخوان پهلوی و فی الصراح ضلع  
تخریک کردن در خلقت اشارت بخلق جو که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلا ی دم و ان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدینیک کج ترین  
چیزی در استخوان پهلوی جانبای او است فان ذهبت ثقیله کسی نه پس اگر بروی تو شروع کنی در آنکه راست کردانی از امی شکنی تو از او ان تو کنه  
لم یزل اعوج و اگر کنی از وی تو ضلع را بجال خود همیشه بپاشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر نخواهند مردان که راست و  
نسقیم و درست گردانند ایشان را میرا بذارن بگست ایشان که مراد بان طلاق است چنانکه در حدیث آمده یا بد پس ممکن نیست انتفاع زن آن مگر بگشتن  
ایشان بر اعوجاج مادام که در وی کجی بماند و امی و معصیت و خلاف صلاح حال بود که در اینجا ساپ و تغافل جائز و مناسب نباشد فاسنوصوا باللساع  
پس اندر زن کنید بر زنان یعنی یکی را اگر برای نالید است منفق علیه و عنه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المراه خلقت من ضلع لی لست فقم  
لك علی طریقه بدستیک زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نبرد زن بر پا و روش نمک فان استنعت بها استنعت بها عوج پس اگر خواهی که برده و  
رو بهر مند شوی و دفع گیری زن برده و دفع گیری وی و حال آنکه در وی کجی است عوج بکمر عین و فتح آن کجی و کسر ارج است و بعضی گفته اند که فتح در صورت و کسر در معانی  
و ان ذهبت ثقیله کسی نه و اگر میسر وی و میجو ای که راست کنی او را می شکنی او را و کسی ها طلاقها و مراد بگشتن آن طلاق است و او مسلم و عنه قال  
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقول مؤمن مؤمنه باید که دشمن ندارد و مرد مسلمان زن مسلمان ان که منها خلفا رضی منها آخر اگرنا خوشش  
وارد از زن خوی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوی و فعلی دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بدنی باشد اگر بعضی زن بدست بعضی دیگر بپاشد  
بود نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر میکرد و مقصود مرغیب و مباح است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر اندازی زن آن و فرک کبر فادفع آن  
بعض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجه کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن  
داشتن شوی زن او و او مسلم و عنه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لولا بنی اسرائیل لم یختر الله اکرمی بود بدنی اسرائیل یعنی پیران یعقوب  
عم اسرائیل نام یعقوب پیر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد او و نیز میفرماید اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل کنده نمیشد گوشت حبیبانه و تعالی بر ایشان در تیره من و کرم

در روایت

و بها

و تاده امر که قوت را بقدر کفایت بر دارد و نمی تهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا تنگی نکشت و کنده میشد پس این کنده شدن گوشت عقوبتی است که  
 بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که او خارا است و ناشی است از حرص و عدم تقوت و توکل بر خدا بعد از آن متمرث کنده شدن لحم و لولوا حواء له تخن اثنی ذوجها  
 الله و اگر نسیب و حواجات نمیکرد هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند و چاشیده شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نمی کرد او را از چشیدن شجره پس سیرا که او را  
 تادیب نرود از آن فی الصراح یافت و خون و منجات نداشتی و این را کجی بود که در خلعت حوا بود و منفی علیه و عن عبدالله بن ذمعة یقح زای و فتح سیم و سکون  
 آن برادر ام المؤمنین بوده است و زمه نام والد است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجلدا احدکم الا وانه جلد العبد باید که تا زیاده  
 نزدیک از شمار زن خود را مانند تا زیاده زن بنده را پنجم بجامعهها فی آخر الیوم بتروی جماع میکند آن زن را و اگر زنی زن و آن وقتی دوایه و در روایت انجین  
 آمده است بعد از حد که بجلد آنرا نه جلد العبد قصد میکند کی از شمار پس تا زیاده نیز زن خود را پنجم تا زیاده زن غلام باید که این چنین کند فلعله بضاجها  
 فی آخر یومه پس شاید که پنجاهی بکشد آن زن را در آخر و زن آن یعنی چه مناسب است که با کسی که انجین معامله کند یا بچنان سلوک نماید که چه بر قدر نشوز و ناسا کاری  
 زن آمده است اما از انجین در حدت شارب از ضرب داده و غلام اگر تادب نشود بکلام و فقط ثم وعظهم فی حکمهم فی الضوطه پس نیز که در آنحضرت در  
 در قده که در ایشان از تر زن فضال بود بخیال احد که ما بخل پس گفت آنحضرت برای چه میزدی از شمار آنچه خود میکند منفی علیه و عن عائشة رضی الله  
 عنها قالت کنت العبد بالبنات کنت عایشه بودم من که باری میکردم بدختران مرا و بعدتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جای میازند عند المبنی نزد پیغمبر صلی  
 علیه و سلم و کان لی صواحب بلعن معی و بودند مرا دخترکان صاحب که باری میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دخل یفطن  
 منه پس بود آنحضرت وقتی که می در آمد پنجاه میشدند آن دخترکان از وی انقمار و استخفاف پس بهیچان الی پس میزدند آنحضرت این دختران ابوی من تیرب راه و ستا  
 سرباه فللعین معی پس باری میکردند با من منفی علیه و عنها قالت والله لقد دابت الی صلی الله علیه و سلم یقوم علی باب حجرتی کنت عایشه بخدا  
 سوکت تحقیق دیدم من آنحضرت را که می تاده بود و جسد من و الجسد بلعنون بالحباب فی المسجد و حال آنکه حبشیان باری میکردند بجز بیا و حربه بفتح و سکون نیز  
 خود در مسجد یعنی در درخت مسجد که جانی بود متصل مسجد و در نفس مسجد زیرا که میگویند که این باری ایشان بجز در حکم حرب باعدای دین و سازان بود در حکم تیرب اندازی پس در حکم  
 عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب تأدب و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع کن و عایشه رضی الله عنها صغیره بود و رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم بپستی بود آنکه میگوید عایشه میگوید آنحضرت مراد ای خود را لا نظو الی لعمری انظر کتم من سوی آن حبشه بین اذنه و عاتقه  
 میان گوش آنحضرت و دوش او نشو و نما من اجل پستی تاده آنحضرت از بهرین حتی اکنون فاللی الاضوف تا آنکه میبودم من آنکه بر یکشتم یعنی آنحضرت جدی صبر میکرد و می  
 ایستاد که تا من بر یکشتم و پس یکدم بر یکشت فاقد و انضم دال قد و الجاربه المحل پشه السن الحی بصره علی الله و پس اندازد که اندازان مقدار ایتان و دختران  
 نوسال آن روز و مندر باری یعنی خیال کنید که دخترکان خود سال چهل و بیست بر دیدن باز به آنقدر ایستاد من و آنحضرت نیز باری خاطر نمی ایستاد و درین غایت  
 خلق و من معاشرت آنحضرت و محبت و حمایت است بعایشه متفنی علیه و عنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لاعلم اذا کنت عینی  
 و هم از عایشه است که گفت مرا آنحضرت بدستیکم بر این میزدند و قتیکی میبایستی توان من راضی و خرنده و اذا کنت علی غضبی و میزدند من و قتیکی میبایستی تو بر من خشم  
 کیون غضبی بر روین سلمی ان شکیمن فقلت من این بغوف ذلک پس گفت من انکجا می شناسی تو از افعال اذا کنت عینی واضبه پس گفت آنحضرت و قتیکی میبایستی تو از من  
 راضی فانک تقول لا ذب محمد پس بدستیکم تو میگوئی نیست انجین سو کند پروردگار محمد یعنی سو کند بخدا میخوری مضاف نام من و اذا کنت علی غضبی قلت لا ذب  
 ابواهم و قتیکی میبایستی تو بر من شکیمن میگوئی نیست انجین سو کند پروردگار ابراهم یعنی نام مرا میبری و پروردگار ابراهم میگوئی فقلت لعل کنت عایشه نفرین  
 از من انجین است و الله بخدا سو کند یا رسول الله ما الهی الا الله ترک منم نام ترا یعنی محمد بن من در حالت غضب که خستیار و روی سلوب و مغلوب  
 میکرد و نیست که نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طبعی خستد ذکر لفظ بجزا است که وقتی عالم  
 و متأذی است بترک اسم شریف چنانکه تنالم میشود و محب بر چنان محبوب بی خستیار منفی علیه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اذا دخی الرجل امرأته الی فواشه کنت آنحضرت چون بخواند و بطلد مرد زن خود را بیوی جامه خواب خود را بپوشد پس با آن زن و در سر کشی کند و  
 نباید بیوی و وفات غضبان پس شب کند و خشمگیر لغتها الملائکه لغبت میکند آن زن را و دشمنان حقی فیجئ آنگاه صبح کند زن یعنی تمام شب لغت  
 میفرستد منفی علیه و عنی دوایه لها و در روایتی بر بخاری و مسلم آمده فال والذی قضی بید که گفت آنحضرت سو کند بخدا ای که بغایتی است من در دست  
 قدرت و دست ما من رجل بدعو امرأته الی فواشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بیوی و شمس خود را بپوشد جلایه پس با آن زن و سر کشی کند زن بر آن  
 مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها که اگر باشد آنکس که در آسمان است یعنی دشمنان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی  
 شوند بر آن زن حتی برضی عنها تا اگر خشنود کرد و مرد بر زن و تواند که مراد الذی فی السماء ذات تقدس است که بشاید عباد را و کمال قدرت و وسع جفا





بکدام است؟ میگویم و میگویم خدا و رسول خدا را والد الاخرة و آمنت بکرم برای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت و انما لك ان لا تخبروا عماره من  
 هاتيك وسوال میگویم ترا که خبر کنی زنی را از زنا خود با لایق فقلت یا خیر که قسم من مقصود عایشه رضی الله عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختصا  
 کرده ام تا امر او محتمل و متردد باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حال عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و عزت عایشه رضی الله عنها است  
 حضرت است صلی الله علیه و سلم قال لا اله الا الله منهن الا اخيهن گفت آنحضرت فی پرستش ازین زنان قول ترا که که خبر میدهم او را آنچه گفتی عمارت آنکه از خود  
 بگویم اما بعد از پرسیدن اگر بگویم بهیچ وجهی گفته کرده یا نه؟ باریان و حضرتعالی را منظر شفقت و نصیحت و رحمت مرعوبان آفریده ان الله لم یغنی بدرتیک خایه  
 ز برایتی است مرا معنای در غمت اندازنده که ای اولاد من غمت افاده و غمت تحریک فساد و اثم و هلاک و شقت و شدت و لکن بعضی معلما  
 میسوا و لیکن برایتی است مرا تعلیم کننده احکام دین و طریق رشد و هدایت ابردم و آسان کننده کار را بر ایشان و این از نهایت قوت انتقامت آنحضرت در دین  
 نصیحت و شفقت و می بود بر امت که با وجود محبت که با عایشه داشت بر این خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه و سلم و او را مسلم و عیسی علیه السلام و عیسی علیه السلام  
 فالت كنت اعاد علی الایم و هبنا انفسهن رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه بودم که خیرت میکردم بر آن زمانی که بخشیدند نفسهای خود را بر رسول  
 خدا را صلی الله علیه و سلم و گفته اند که خیرت یا بجای عفت است که لازم است قدر بقتل انفسها پس میگویم آیا میبخشید ز نفس خود را فلما انزل الله نفا  
 پس نای که فرستاد خدا تعالی این آیت را تو بی من تشاء منهن و تو وی البک من تشاء تأخیر میکنی پس می اندازی هر که میخواهی از زنان و جای میدی هر که میخوا  
 و من این غیبت من عقلت و هر که بطلی از آن سیکرد و در اندازی فلا جناح علیک پس نیت کنه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی بکند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر  
 آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند فقلت عایشه میگوید که من مادری و بک لا یسار و عیسی هوک نمی بینم پروردگار ترا که انکشتی میکند در رضای تو و  
 خواهش تو و هر چه تو میخواهی و میل داری همان میکند مشق علیه و حدیث جابر و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان و واقعه اول و اینست انقوا الله فی النساء  
 ذکر فی قصه نجه الوداع ذکر کرده شد در قصه الوداع الفصل الثانی عن عائشه رضی الله عنها انها كانت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 فی سفر و آیت است از عایشه که وی بود با آنحضرت و در سفری فالت فتابه گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با یکدیگر و دیدن بقصد پیشی کردن  
 ضربه پس بقت کردم آنحضرت او پیشی کردم او را علی بعلی بر برد و پای خود درین گمنا که میگوید مقصود است که بیان لا عبت است چنانکه میگوید بکتبته بید عیسی  
 بعینی فلما حلت اللحم پس قتی که برداشتم من گوشت ایمنی نثار کردم مسابقت کردم من آنحضرت پس بقت کردم آنحضرت مر قال هذه  
 بثلک السبعة گفت آنحضرت این بقت من ترا در بدل آن بقت است که تو کرده بودی مقصود بیان جن معاشرت و حسن صحبت و اخلاط آنحضرت است با شما  
 خود و خصوصاً با عایشه صدقه که احب بنا و می بود رضی الله عنها و او ابو داود و عنهما فالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خبری که خبری که  
 لاهله بهترين نماز و خلق و خدا بهترين شما است مرا بل خود را و انا خبری که لاهلی و من بهترين شما مرا بل خود را و انا اذ اقامت صاحبکم قد عوه و چون پیروز  
 یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید و او را یعنی ترک دهید و عیوب و قباخ او را و مردنی از غیبت مرده است چنانکه آمده است و ذکر و  
 سواتکم باخبره بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بجا نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب شریف خود را داشته است یعنی چون بن از میان  
 شما بگذرد و از عالم بروم و محروم و تلف بر من بکنید که مر خدا را خلافاست از نه فایت و بوعده الکی بخر و صلاح خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعد می نیست  
 اما مناسب است و کلام سابق ظاهر است فافهم دواء الترمذی والدادی و دواء ابن ماجه عن ابن عباس الی قوله لا هلی بروایت کرد این حدیث  
 تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه تا قول و الابی و اذ اقامت صاحبکم الی آخره در روایت مذکور نیست و عیسی فالت قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم المرأة اذا صلت خمسها زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی و صامت شهرها و روزه دارد ماه رمضان او احصت  
 فوجها و کاهدار دعوت خود را و اطاعت بعلها و فرمان برداری کند شوهر خود را و آنچه متعلق تی نكاح است از وظی و حسب آن فلتدخل من الی ابواب  
 الجنة پس که که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت دواء ابو نعیم فی الحلیه روایت کرده است و را ابو نعیم بن مهران در حلیه الاولیا که نام کتابی است  
 در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده و عیسی ابهره فالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو كنت مواحدا ان یسجد لاحد  
 اگر میبودم من کسی را سجد می کردم بکسی که سجد کند بر کسی الا موت المرأة ان هتجد لزوجها هر چه امر می کردم زن را که سجد کند برای شوهر خود و بمبالت و بیان امر کمال  
 و جوب طاعت زوج است بر زن دواء الترمذی و عن ام سلمة فالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما امرأة ماتت و زوجها عنها و  
 هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر زن زوی اخی است و دخلت الجنة و بعد از آن زن بهشت را و دواء الترمذی و عیسی فالت قال یسجد لای احد  
 جماعه الیچان که زنی را بر آنحضرت انداختند فالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعا الرجل زوجته لحاجة فلتحضر و قتی که مرد بخواند زن خود را بر این جا  
 خود فلما نه پس باید که بیاورد زن شوهر خود را و انکانت علی الشؤ و اگر چه باشد آن زن بر تو را اگر چه مشغول باشد بشتغال ضروری و احتمال ضایع شدن آن زن باشد چنانکه آن در





یحیی زنی که با زن شوهر خود در رضای او اما اولها انی لا اصلح حتی یطلع الشمس و اما قول این که من نماز نیکدارم تا آنکه می برآید آفتاب فانما اهل بیت قد عرفت  
 لتأذ ان سببش است که ما اهل بیت که تحقیق شناخته شده است برای آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شده است لا نکاحا و لکن حفظ حتی یطلع الشمس نزد یک نیست که  
 بیدار شویم تا آنکه می برآید آفتاب و این سبب است که شبها در باب و ادعای نیکو بیدار میباشیم و در شب خواب میزنیم و ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب و بپاشیم  
 گفت آنحضرت فاذا استبظظت یا صفوان فصل پس قتی که بیدار گردی ای صفوان که در نماز را در دو رقبول عذاب و با وجود تقصیر توبه و مبالغه است در رعایت ثبوت حق  
 رجال بر نداد و او را و او را و این ماجه و در بعضی نسخ ذکر این ماجه نیست و عین عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان فی فتر من  
 المهاجرین و الانصار و ابیات است زعمایه که آنحضرت بود و جماعت از مهاجرین و انصار فجاو بعد از شجده له پس آمد شری پس سجد کرد در آنحضرت افضل  
 اصحابه پس گفتند یا رسول الله تعجل لک الیهام و الشجر سجد میکند ترا چهار پاها و درختان فحن احوان یسجد لک پس نماز و اتریم با یکدیگر  
 کنیم ترا فقال لعبد و او بکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید و در کار خود را و اگر موا احکام و کرامی و عذر زارید برادر خود را عبادت از ذات شریف خود را  
 و لو کنت امری احد ان یسجد لاحد و اگر میبودم که امر میکردم من هیچ کی که سجد کند یکی الا موت المرأة ان یسجد لزوجها و از جهاد نیز امر میکردم زن که سجد کند بر  
 شوهر خود را و او را و ان نفل من جبل اصفوا الی جبل اسود و اگر امر میکردم در زن که سجد کند از زکوه زرد بسوی کوه سیاه و من جبل اسود الی جبل اسود  
 و بر دنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید کان یبلغی لها ان تفعل بود و سر او را بر او را که بکنند این کار را و در ذکر اولان مجال را با مبالغه است در بعد از جلال از یکدیگر  
 زیرا که یافته میشود در این باب این صفت نزدیک یکدیگر و او احمد و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلثة لا یقبل لهم صلوٰه مگر آنکه بیدار  
 نمیشوند برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگر چه صحیح باشد شرعا و حاصل میکرد و بدان برای مرد و لا یقبل لهم صلوٰه و با لایمزد و برای آن  
 کسی که العبد الا لکن یکی از آن بنده اگر چه حتی رجوع الی مولاه تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود و فضع بد فی الیدهم پس میدان بنده دست خود را در دست  
 ایشان و می درآید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بقطر جمع کویا اشارت است بملکی و اولاد او یعنی بپایانند و فاداری کن و المرأة ساخط علیها و جها  
 و هم زنی که خشم گرفته است بر آن زن شوهر وی و السکران حتی یصحو سیم مست تا آنکه بشمار کرد و در و او الیهی فی شعب الایمان و عن ابی هریرة قال قال  
 لرسول الله صلی الله علیه و سلم ای النساء خیر کفتم ابهریره گفته اند آنحضرت را کدام کی از زنان بهتر است قال النبی شوه اذا فظو کفتم آنحضرت  
 بهترین زنان آنزنی است که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بر وی و قطعه از او و فرغان بر داری کند مرد را چون مر کند مرد را و بگوید او را کاری و لا تخاف  
 فی نفسها و مخافت کند آن زن مرد را و ذات خود و لا فی مالها و زور مال خود یعنی بیکد دست و تصرف و دست یا مالی که در ملک است و مرد فقیر باشد پس صرف  
 کند بر وی بپاکه مخافت کند بخیرگی که کرده و ناخوشتر از مرد را و او الیهی فی شعب الایمان و عن ابی جاس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 سلم قال اربع من اعطیهم گفت آنحضرت چهار صفت اند که هر که را داده شود آن چهار صفت فدا اعطی خیر الدنیا و الاخرة پس تحقیق داده شد او را این چهار  
 جهان قلب شکردنی شکر گویند و منعم را بر نعمت نامی می و دوست دارد و او را و داننده که هر چه است از نعمت از دست و لسان ذاک و زبان ذکر کننده  
 مرید را غرور و بدن علی لبالب صاب و تنی بر بلا کبر کننده و شکایتی نمایند و خرج و اضطراب ننمایند و وجه لا یغضب خونا و زنی که طلب نیکد مرد را و اخا  
 فی نفسها و لا فی ماله و در نفس خود و نه خیانت کننده و مال مرد در حدیث سابق فی مالها بود و در اینجا فافهم و او الیهی فی شعب الایمان باب  
 الخلع و الطلاق طلع بضم اسم است از طلع بفتح یعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامه و موزه و فعل و در نزع  
 عبارت از باز خریدن زن از من خود را از مرد بکاین وجه آن یعنی طلاق نر آمده است و طلاق در لغت کشادن و را کردن و طلقی سیری که را کرده  
 شد و طلقی الوجه و طلق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع را کرده و کشادن زن را از قید نکاح الفصل الاول عن ابی جاس ان امرأة ثابت  
 بن قیس ائتت النبی صلی الله علیه و سلم و ابیات است از بن عباس کن زن ثابت بن قیس که از انصار بود و زاده آنحضرت فقالت پس گفت ان رسول الله  
 ثابت بن قیس ما اعجب علیه فی خلقی و لادین ثابت بن قیس عتاب یکیم و خشم یکیم من بروی بخوی و عادت وی و زور وین وی یعنی بفارقت نیکم و حدائی  
 نمیخواهم از وی از جهت آنکه بد خلق است و در دین می نقصان است و لیکن الطبع نزد من مکرده است و تمیزم که از تمیز نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است  
 و رجحت نکاح از آن سازگاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی و لکنی اگره الکفر فی الاسلام و لیکن من مکرده میارم که در اسلام و میگویند  
 که وی ضعیف بسیار بد و و فقیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیده بود و نام او سیر جمیده بود و دختر عبد بن ابی بود و بعضی گفته اند که جمیده است بحمل  
 الانصاری بود فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ذین علیه حد یقتله پس گفت آنحضرت آیا باز کرد دانیده میدی بر ثابت بن قیس یا عجب او را  
 که در مروت خود داده فی الصراح حدیقه بر غار با درخت فالت نعم گفت آری میدهم صدقه را که داده است من قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اقبل  
 الحد یقه گفت آنحضرت ثابت بن قیس قول کن حدیقه را و طلقها فطلقته و طلاق بد او را یک طلاق و در فقها ثابت شده که طلاق بائن است و او را











آمد

تجسّم

همان را او شش و عشتو صاعا یا شزده پیمان به الطعم سنن مسکینا بنحو زدن شست مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع هر مسکینی او در آنجا  
و اگر نصف صاع و در کتب فقهیه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در حدیث و فی طریق و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مردی  
بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز فقهیه بحکم منعم بر او بوده و چنانکه در باب التیمیّه که شد دو اوه التومذی و دوی ابو داؤد و ابن ماجه و الدار  
عن سلمان بن یسار و عن سلمه بن صحیح مخرجه قال کنت انا اصبغ من النساء ما لا یصلب غیری گفت بودم من مردی که میرسیم از زنان چیزی را که نمیرسد  
غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حصر و ثبوت من بیشتر از دیگران بود و با نیت بی صبری کردم و اقدام در از زن وقتی دو و اینها و در روایت این دو کس یعنی  
ابو داؤد و الدارمی چنین آمده که گفت آنحضرت فاطمه و سها من فرس بخوران و سق را از خزا و قیمت کن از این سنن مسکینا میان شست مسکین و من بکن  
سین شست پیمان در این روایت هر مسکینی اصاحی شست و عن سلمان بن یسار و عن سلمه بن صحیح عن النبی صلی الله علیه و سلم فی المظاہر یواقع قبل ان  
یکفّر و روایت کرد سلمان بن یسار از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از آنکه کفارت دهد و قاع و موافقت کنایت است از جماع قال کفاره واحده  
فرمود و روایت یک کفارت و هم برین اندجه و رایده بعضی گفته اند چون موافقت کند پیش از کفارت واجب میسرود بر وی دو کفارت دو اوه التومذی ابن  
ماجه الفصل الثالث عن عکرمه عن ابن عباس ان رجلا ظاهرا من امواته روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدستی مردی ظهار کرد از زن خود و فقهیه  
قبل ان یکفّر پس جماع کرد پیش از آنکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن و فی الصراح غشایان الکبری بجماعت منبر و کفرن فانی النبی پس آمد از غیر را صلی الله  
علیه و سلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حملک علی ذلک پس گفت آن حضرت چه برداشت ترا و باعث شد که پیش از کفارت جماع  
کردی قال گفت آن مرد با رسول الله و انت باض محلبها فی الفهر و یدم یغذی هر دو و ضحالی او را در منجاب محل کبر جای منهد و فتح آن و سکون جیم خنقال  
و قید فخر املک قضی ان و فعت علیها پس مالک نتوانست نفس خود را در صبر کرد و از آنکه اقدام بر وی بیت حسرت و زخ خوب در توبه می زد و ناکاه بد  
آن رخ زینا بکران شد فصحک رسول الله پر خنده که در غیر خدا صلی الله علیه و سلم و اموه ان لا یفریها حتی یکفّر و امر که دان مرد را که نزدیک شود  
و جماع کند او را یا بد و دیگر آنکه کفارت دهد و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از آنرا فرموده شرع و حفظ نفس و حیات و می از محل فتنه و ابتلا که شیطان بر  
کین است و او ابن ماجه و دوی التومذی مخرجه و روایت کرد ترمذی و ان و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب و دوی ابو داؤد و الدار  
مخرجه مسند او و مسلا بطریق ساد و ارسال و قال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند و گفت نسائی مرسل نزد دیگر است بصحت از من باب در  
بعضی احکام شریعتی است مع او بدین حکم قال اثبت رسول الله روایت است از معاویه بن النعمان صحیح است روایت میکند از وی ابو سلمه و عطایان  
یسا رفت آمد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و فقلت پس بگو یا رسول الله ان حادیه کانت لی فرجی غمّالی بدستی که داهی بود و مرا که میسر آیند  
گو سفند از آنکه مراد بود فحشها پس آمد من آن جاریه را و قد فعدت شاهه من الغنم و حال آنکه کم کردم و نیافتم من گو سفندی را از گو سفندان فها انھا عنھا پس  
سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاه که چه شد فقال کله الذئب پس گفت جاریه خود را آن شاه را اگر ک فاسفت پس غضب کردم من آن  
جاریه یا اندوه خودم بر آن شاه است و فحشها یعنی خشمناک شدن و وند و کین شدن بهر دو معنی می آید و اسف بکسرین با ضی آن را باب سمع و بر معنی اول ضمیر  
علیما رایح جاریه باشد و بر معنی ثانی شاه و کنت من بنی آدم و بودم من از سر زندان آدم که حکم بشربت در غضب می آیند و از جای میسر و فذ فطمت  
و وجهها پس طایچه زدم روی جاریه را و علی و دهنه و واجب است بر من از کردن برده از کفارت ظهار یا مین یا خزان افا حشها آیا پس از او کم او را  
از کفارت تا مرا می زد خود کم و از پیشانی که از زن طایچه بر روی وی دارم و از سر مندی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارت ایمان بقرط است  
فقال لها رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت مرا از جاریه را از برای امتحان ایمان وی این الله کجاست خدا و در روایتی این یک کجاست  
پروردگار تو فقلت فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان جبرائیل است تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی  
مشرک است یا موحده پس قاعد کرد آنحضرت از وی بنی الهه رضیه و رات از ان و علم با کمر او را پروردگار می است که تدبیر میکند از آسمان امر را برین مظل  
نحوه او را به تری صرف و علم آنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات تعالی و تقدس و کاهی گفتا کرده میشود باین قدر و در امثال این تمام کند اقا و اما آنکه در اشرا  
ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و کویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ائمه فیه است یا آنکه اولی و افضل  
آن است که مؤمن باشد و کفایت میکند در ان بقدر از ایمان و الله علم فقال من ابا بعد از رسیدن تو حیدر گفت آنحضرت من ناکیستم فقلت پس گفت آن جاریه  
انت رسول الله تو غیر خدائی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعنھا پس گفت آنحضرت از او کن او را واه مالک و فی روایه مسلم  
قال گفت معاویه بن النعمان کانت لی جاریه فرجی غمّالی قبل اهل بود مرا جاریه که میسر آیند گو سفندان که مراد بود در جانب کوه احد و الجوفید ففجیح جم و قد بدو او و  
بعد از وی اله و نون و بعد از وی یای تحایر شده و یخچین ضبط کرده اند محتقان و بعضی تخفیف نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینه منوره و فطحت





آنهاست از عذاب آخرت و دعاها پخته خوانند و طلبید زن را فوج عطاها و ذکرهای عطا گفت و ذکر کرد و او را و اخبرها ان عذاب الدنيا اهنون من عذاب الآخرة و خبر داد و در آنکه عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت و مراد عذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و تیس بر وی است اقامت حد کنند بشهادت زن و ثبات آن کند با زن زن را کرده است و از خوف اقامت حد او را بران کنند پس ملاعن کند و عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال للمعتل اعنن و هم زابن عسر است که آنحضرت گفت بر مرد و زن را که میخواهند ملاعن کنند حسابا علی الله حساب شما بر خداست احدی کاذب یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز بر گفت لا سبیل لك عجلها نیت سبب پیوند مرد و زن و جسم ام شد بر تو این همیشه قال گفت آمدن مال من چه حال دارد یعنی وی خود جسم ام شد بر من هر یک بوی داده ام پس مرد و آن چه حکم دارد و قال لک گفت آنحضرت نیت مال مرزا ان کنت صدق عليها فهو بها استحللت من فوجها اگر هستی تو که راست گفته بوی بر تو گناه نیست و لیکن انما لفت در بدل جزیه حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن و ان کذبت عجلها و اگر دروغ بریده بوی و متمم کردیدی او را بدان فذلک ابعده و ابعده لك منها پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مرد بوی تو و در زود و در زارت مرزا از آن زن یکی خود استحال فرج کردی و دیگر متمم و متوجهش کردیدی او را دیگر طمع محرمه داری و این بعد از دخول باقی است و اما پیش از دخول پس زوال و طعنه و شافعی و مالک مراد از نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است مثنی علیه و عن ابن عباس ان حلال بن امیه صحابی انصاری است یکی از ان ستن که تخلف کرد و ناز غزوه تبوک و توبه کرد و حقیقت در این ان قذف او نه عند النبي و شام داد و زن خود را و نیت کرد و او را باز زد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشو بک بفتح شین و کسر راء بن مجاهد بفتح سین و سکون جاهی مملتین مدو و یعنی گفت که این شخصی زن را کرده است و وی نیز صحابی است حلیف انصاری است و سماء نعم مادر او است مشهور شده بوی فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم البینه او حدانی ظهور کند زن که او را بیا قبول کن حد قذف زن و در پشت خود که شهادت از نیا است فقال پس گفت بلل با رسول الله اذ ادای احدنا علی ائمانه و حلال بنطلق بالبینه و تکیه بید یکی از ما بر زن خود مردی را برد و که طلب کند که او این چه جای کوا انا است و یکی فرصت آن است فجعل النبي صلی الله علیه و سلم يقول البینه و الا حدانی ظهور پس روایت آنحضرت که میگوید که کوا مان بیا و اگر ثابت است حد در پشت تو فقال هلال و الدین بعتك بالحق پس گفت بلل سوگند بخدا می که فرستاده است ترا برستی انی الصادق بدین تکیه من است گویند ام فلان نزلی الله ما یبغی بشد یدر اظهور من الحد پس و الله هر آینه فرو دمی آن خدا تعالی حکم را که پاک و بیزار میکرد و انیت مرا از حد فتولی جبار و ثبل و انزل علیه پس نه و آمد جبریل و فرود آورده بر آنحضرت این آیات را که در ان بیان لعان است و الذین یؤمنون از و اجم فتوا پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ آ آ که رسیدن کلمه الکفر من الصادقین و از اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است و آنکه در حدیث سابق در عویر فرمودند که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو با عدل آیت که این حکم شام است همه را و احتمال دارد که نزول را و الله علم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال و کواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج کواهی و النبي صلی الله علیه و سلم يقول و حال آنکه آنحضرت میگوید ان الله بعلم احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغ گو است فقال منکما فاشب پس آن یکی شهادت از شما نوبت کننده ثم قامت فشهدت بترتیب و ان آن در حالیکه تحقیق کواهی میدهد و لعان میکند فلما کافت عند الخامسة پس هرگاه که شهادت آن زن و شهادت پنج و فوجها ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند باز داشتند از ان و قالوا لها موجه و گفتند مردم که این شهادت پنجم و بعب لازم کرده اند است مرتفعی را این شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگویدی قال ابن عباس فلکات و نکصت گفت ابن عباس بر تو قن کرد و در تک کرد و باز گفت پس آمد یعنی ردی کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامس نخواهد کرد حتی فلما انما اخرج تا آنکه کان بر دیم که از ان زن جو سکنه از شهادت ثم قالت لا افضح فوجی سائر اليوم پخته گفت رسوا نمردم و قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و باقی ایام و سایر یعنی جمع و باقی تهر و می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را یعنی جمیع الحار کرده اند فقصت پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ملاعز را پس حکم تفریق کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان و قال النبي صلی الله علیه و سلم ابصروها فان جاءت به الحجل العینین و گفت آنحضرت ببینید آن زن ایس اگر آورد و فرزند را سره کون در چشم سابع الالبین بزرگ و تمام سینه باغ بوخته و عین مجتهد تمام و وافی خلد لچ المسافین سطره و ساق فهو لشئ بک ابن سحاح پس آن زن فرزند مرشک بن سحاح است که وی نیز همین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را همچنین همین صورت فقال النبي صلی الله علیه و سلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا و حکم او که اقامت حد و تغزیر بر متلاعنین نیست هر آینه می بود مرا و مر آن زن را کاری و میگردم بوی آنچه میگردم از عذاب و واه النجاشی درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را مبطنه و امارت و تفریق از ان لغات نباید کرد و حکم کند مکرظا بر آنچه تفاضا میکند آنرا حجج و دلائل و نیز مفهوم میگرد ازین که شبهه و قیافه حجت نیست و نیت آن که امارت و مبطنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه ما است مذهب فلیفهم و عن ابی هريرة قال قال سعد بن





کرد و فلبست من الله فی شیء پس نیت آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیقا و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او این شنیع را اولی  
 بدخله الله جنته و البته در نمی آرد آن زن را خدا تعالی بشت خود را یعنی با مقرر این و سابقان و نیکوکاران و این عید و انداز است مراد را و اما وجمل  
 بجلد و لده و هر مردیکه شود فرزند خود را که بزیاد زن او و گوید که این فرزند از من نیت و زن را تمت بر نکند و هو بنظر الهیه و حال آنکه آن مرد  
 می بند بسوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فراش و زانیده احتجب الله منه و در پرده میشود و خدا تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و جسمی  
 آنکه فرزند را دیده و دانسته نمیشود و فضیحه علی رؤس الخلق نورسوا میکند خدا تعالی او را بر سرهای غلاتی و در حضور ایشان فی الاولین و  
 الاخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینان و پسینان در اینجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انداز است مراد را چنانکه نخت انداز  
 کرد مرد زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که تساری نماید و راه او را دود و النساء و الداری و عن ابن عباس قال جاء رجل الى  
 النبي کنت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقال ان لی امرأة لا تؤد بملامس من کنتان مرد که مرا زنی است که باز نمیکرد  
 دست کسی اگر لمس کند و دست رساند و را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی پس بودن و جماع کردن ملامت بجامعت فقال النبي  
 پس کنت غیر صلی الله علیه و سلم طلقها طلاق ده آن زن را قال انی اجها کنت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقتی که بوجهی  
 و طبیعت من دارد و قال فامسکها اذن کنت آنحضرت پس نگه دارد و محافظت کن در آن کون که این حال داری و بی اختیار می در مجتبی وی و مبادیغی از نفارت  
 او در رفتن و لیکن نگهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعد از دست لاس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میکرد  
 آنچه در خانه است از طعام و جسم آن و ترجیح و نماید میکند این معنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نسکیند بنگاه داشتن فاجره و لیکن قیاد از عبادت لا تردید آن  
 همان معنی اول است و الله اعلم فافهم و راه او را دود و النساء و الداری و عن ابن عباس و کنت زانی رسانیده است  
 این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کرده است از او احدهم لم یروعه و یکی از ایشان رفع کرده و وصل نموده قال و هذا الحدیث یلین  
 بآیات کتبت نانی و این حدیث نیت ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلی الله علیه و سلم  
 قضی ان کل مستلحی استلحی بعد ایله حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لایق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار او عا و الحاق  
 حقوق بهم شدن و چیز بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را و ارثان تا لایق گردانند او را بخود و وارث گردانند مسیح خود چنانچه  
 فرمود الذی بدعی له آن پدر خوانده شد این مستلحی مراد را ادعاه و دشمنه یعنی دعوی کردند او را و ارثان پدر وی ففرضی ان من کان من امه  
 بملکها يوم اصابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از دایه که مالک میشود پدر وی آن داه را در روز یک جماع کرد و را یعنی این جماع بر وجه  
 حلال و انقضیه و اگر از جره باشد که فراسش او است بطریق اولی فعلد لایق بمن استلحقه پس تحقیق لایق میشود بکسی که لایق گردانیده است او را که ورثه باشد  
 و وارث میکرد و در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میکرد و اگر بعضی کرده در حق همان بعضی میشود و لیس له مما  
 فهم منه من الميراث و نیت مراد را نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث و ما ادرك من ميراث لم  
 یضم خیریکه و ریافته است این شخص مستلحی از میراث که تمت کرده نشده است فله فصبه پس مراد است نصیب او از میراث و لا یلحق اذ کان  
 ابوه الذی بدعی له آنکه و لایق گردانیده نمیشود آن شخص و فیک باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و  
 چون وی انکار کرد و وارث نمیشود و فائده نمیکند استلحاق و لم یلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امه لم یملکها پس اگر باشد از دایه که مالک  
 نیت او را بلکه از داه غیر است که زنا کرده بوی او من حرمه عا هو بها یا از جره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بر تنیکه لایق گردانیده نمیشود و جاز  
 نیت الحاق وی بپس نیز در اینجا لفظ معلوم روایت است و لا یورث و وارث نمیشود این فرزند و ان کان الذی بدعی له هو الذی  
 ادعاه فهو ولد ذنبه من حرمه او امه و اگر چه باشند آن سیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود شریک نمیکند دعوی کند او را و این تاکید است بر حکم  
 سابقی که عدم حوازا الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن و لایق زنا را زانی خود دعوی کنند در حالت حیات خود و وارث نمیشود چه جای آنکه وارث  
 او الحاق کند زیرا که ولد زنا است ثابت میشود و نسب وی از زانی خواهد از جره باشد یا از امه و از اینجا ظاهر شود که اگر از جره باشد نکاح ثابت میکند و وارث  
 میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و از اینجا ذکر کرد و از اظہار و راه او را دود و عن جابر بن عبد الله بر وزن عقیق صحابی است انصاری مدنی  
 حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را و در تفسیر کتبه صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شریک را و اوقات یافت در سنه احدی و ستمین و عمر او نو و یک  
 سال بود ان النبي صلی الله علیه و سلم قال روایت میکند آنحضرت کتف من العیوه ما یحب الله یعنی قسمی از غیرت است که دوست میدارد و خدای تعالی  
 و منها ما یبغض الله و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد و خدای تعالی فاما التي یحبها الله فالعیوه فی الویبه فاما آن غیرتی که دوست میدارد و



خدا تعالیٰ غیری است در مقام شک و شبهه چنانکه زن و بی یاده وی پیش یکا نجام آید بایکبار و بی درآیند و مزاج و انبساط بنماید و مانند آن و اما انی میبغضها  
 الله فالعاقبة فی غیری و بیله و اما آن غیری که دشمن میدارد خدا تعالیٰ آن را پس غیرت و در مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد فی قرینه و بی تعبیر  
 رب یقبح رأی شک و ریت بکسر آنچه شک افکند و تهمت کذا فی الصراح و ان من الجبناء ما یبغض الله و منها ما یحب الله و بد رستی بعضی از ناز و کبر است که  
 دشمن میدارد خدا تعالیٰ و بعضی از آنها است که دوست میدارد خدا تعالیٰ فاما الجبناء الی میحب الله فاما کبر که دوست میدارد خدا تعالیٰ فاختال  
 الرجل عند الفضل پس کبر کردن و نازیدن و حربه آمدن مرد است نزد قاتل و کار ناز کردن کافران برای اظهار جلالت و استقامت  
 با خدا کردن و اختیاله عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن و بی نزد تصدق کردن و بقره انبساط نمودن و بسکی رغبت نمودن و اما انی میبغض الله  
 فاختاله فی الفخر و اما اختلا که دشمن میدارد خدا تعالیٰ پس نازیدن و کبر کردن مرد است در خشم و مبالغات نمودن بسبب رکی نفس خود و پیران و امثال  
 آن و فی و ابیه و فی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی یعنی ظلم کردن و ستم نمودن و واه احمد و ابوداؤد و المنشی فی الفصل  
 الثالث عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قام رجل فقال كفت عمرو بن شعيب انی در وی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابی بریکه  
 فلان شخص بر من است عاقبت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کرده و باروی و زنا زن جا بهیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله  
 علیه و سلم لا دعوة فی الاسلام جائز نیست دعوی کردن و بسبب زنا در اسلام ذهب ابو الجاهلیة رفت کار جا بهیت که در وی دعوی و در  
 میگرد بسبب زنا الولد للفراش و للعا هو الحی و اگر مرد فرزند است که زن باشد یا داده و زانی را شک است یعنی حرام یا رجم و دعوی بکسر دال خواندن  
 و در وی دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن باسلام و اما خواندن بطعام فتح و ضم هر دو آمده و فتح اگر و اثر است و واه ابوداؤد و عنه ان النبی صلی الله  
 علیه و سلم قال و هر از عمرو بن شعيب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملائمة لهن چپا رستم زنا نند که نیت ملاعت میان ایشان یعنی میان  
 ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در امش بخط شیخ نجف الدین بعلامت صح نوشته بین زواج و النواهیة تحت المسلم زن نصرانی که زیر مسلمان  
 باشد و اليهودیة تحت المسلم زن یهودی که زیر مسلمان باشد و النوة تحت المملوک و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد و المملوک تحت الحر و زن داه  
 که زیر مرد آزاد باشد و اصل درین مسلمان است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافره از اهل شهادت  
 نیستند لیکن مصوریت در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و تصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده و واه ابی جابر  
 و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم او رجلا من امیة الاثینین ان یبذل لهما و ایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کردند مرد را به نکاح  
 کرد مرد و زن را که ملاعت کنندان بضع بدله عند الخامسة علی فیه که بنده دست او را ز شهادت خامه بردن او که گوید شهادت را و تمام کند عدد  
 آن را و در شهادت مرد دیگر کند باحتمال آنکه شاید خود دعوی کند و مکتوت و زرد و چون در خامه تمام بشود عدد امر کرد بهادن دست بردن که تمام کند و قال فها  
 موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است یعنی تفسیر را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود تر باین است و است تا باز آید و واه المنشی  
 و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج من عند هلاله و ایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی  
 بشی که نوبت وی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت فالت فحوت علیه گفت عائشه پس غیرت  
 کردم بر آنحضرت که نزد او ج دیگر برو و فحوا فوای ما اصنع پس آمد آنحضرت بجا که قصه بدان برآمد پس دید آنچه میگویم که شکی نیست در عقب آنحضرت یا آنکه از زمین  
 از اینجا که رفته بود پس دید نفس من بجهت منی که او در بنال آنحضرت رفته بود دم شک شده است چنانکه در حدیث قضیه پانزدهم شعبان آمده است فقال بسکفت  
 آنحضرت ما لک باعائشه چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اغوت یا اغیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حربه دیگر در آمم فقالت و ما لی  
 لا یغاد مشی علی مثلک پس گفت عائشه و حلیت مرا که غیرت کنم و چگونه غیرت کند مانند من و کسی که صنت من است از غایت و لغ و شغف و محبت و پیر او را حاضر از آن  
 بر کسی مانند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و بنوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد جاءك شیطانک پس گفت آنحضرت این  
 تحقیقی آمد ترا شیطان تو که بر خیال داشت و درین و در طه افکند و اگر زجای آن نیت که تو می کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم فالت گفت عائشه یا رسول الله امحی شیطان  
 آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت و معك عائشه میگوید که قسم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت  
 آری با من نیز شیطان است و لکن اعانی الله علیه و لیکن یاری داده است خدا تعالیٰ و غالب گردانیده است را شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت می یابم  
 از وی یا او منقاد شده است بر ای مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن دریمغنی در اول کتاب در باب الوصیه گذشت است و واه مسلم باب العدا  
 متقی از عداست بمعنی شتردن و عدت اسم خبریت که میفرماید از زن از ایام قهر یا ایام حمل یا خزان و در آیات تشریفاتی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث  
 نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابي سلمة زوايت میگوید ابو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف که از کار ترابعین و اعلام ایشان

و از فقهای سلف مدینه است کثیر الحدیث و اسرار و ادب عن فاطمه بنت طلحه فطرس از فاطمه بنت قیس قهریه قهریه که از مباحرات اول بود و خداوند جمال و عقل و کمال بود  
 ان اباعمر بن حفص طلفهار وایت این است که ابو عمر بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق و او را البینه طلاق قطعی که قطع کرد و علاقه نکاح را  
 البته معنی قطع است و مراد سه طلاق است و هو غائب و حال آنکه ابو عمر مذکور غائب بود و قاضی الیه او یکصد الشهور پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابو عمر  
 جو را تا نفقه خود سازد و در ایام عدت فسخ خطبه پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم نداشت آن جو را سخت خشم گرفت و ناراضی شدن و کم شمردن عطفه کسی را  
 و در بعضی نسخ فسخ خطه فقال والله مالک علیما من شیء پس گفت وکیل ابو عمر و فاطمه بخدا سوگند نیست مرزا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق باطل قطع  
 است این هم که تو میدهم از روی تبسع و احسان است فحاشا الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی بنی نضر اصلی الله علیه و سلم فذکرت ذلك له  
 پس ذکر کرد فاطمه از آنکه آنحضرت را فقال لیس لك نفقة پس گفت آنحضرت نیست مرزا نفقه فاموها ان تعمد فی بدلت شوبک پس امر کرد و آنحضرت فاطمه را  
 که یکصد عدت در خانه ام شب یک بفتح شین زنی بود صحابه غنیه و نام او خوله بنت حکیم است ثم قال تلك اثواه بعشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام  
 شریک زنی است که میوشند از او می در آید و هجوم میکند بروی اصحاب و اقارب من و ضایف میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن  
 نیست زیرا که وی زنی غنی و صالحه و فاضله بود زیارت میکردند او را مردم و ضایف میکرد وی ایشان را و عدت بی محکوم عدت یکش در این ام مکتوم که  
 صحابی مشهور است خانه دجل اعی زیرا که وی مردی ناسیما است فضعین قبایک می ندازی تو جامه های خود را یعنی بنید از جامه های زینت را و پیشویش آنها  
 در ایام عدت که اقل و احتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی بنا و از برخجامه های خود و بطور خود و بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که آن  
 نظری ملاحظه داشته باشی و الله اعلم و استدلال کرده اند این حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امراه بر اجنبی اگر وی بی عیله او را قول صحیح که جمهور بر آنند است  
 که حرام است از جهت قول جبرائیل علیه السلام من ابصار هین و از جهت حدیث ام سلمه رضی الله عنها و انتم و ازین حدیث فاطمه بنت قیس نیز معلوم  
 میگردد و جواز نظری باین ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد این ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت دارند خانه او در خانه ام شریک  
 و آنرا ما غرض بصورتی که حال خود است چنانکه نص مشر آن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد که اقل فاذ احللت فاذ فسخی پس فسخ طلال شوی و برای  
 از حدت پس حکم کن بر آنرا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما احللت کف فاطمه بنت قیس پس فسخ طلال شد من ذکرت لادن معاویه بن ابی سفیان  
 و اباجهم خطبانی ذکر کرد من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابوجهم  
 فلا یضغ عیضا علیه پس گفت آنحضرت یا ابوجهم پس نمی خند چوب خود را از دوش خود یعنی مردی در شربت خواست که زمان را بماند و اما معاویه  
 فصلا و الاحمال له و اما معاویه پس مردی در ویش و فقر است که پیش مال مراد از آنرا که پدر وی بوسیان بخیل بود و اهل و عیال را به تنگ می داشت معلوم بقسم صا و در ویش  
 تصحک در ویش این دو کس خود قابل تزویج نیستند و ازینجا معلوم میشود که مستشار مؤمن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد دوستکاری می توان کرد تا  
 در ضرر و مشقت نیفتد و فرمود آنحضرت انکی اسامه بن ذبل نکاح کن اسامه بن زید را که مولای زاده آنحضرت بود و فکوهنه فاطمه بنت قیس میگوید پس کرده اند شتمین  
 اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود این فاطمه قرینه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه غرت وی ثم قال انکی اسامه پس باز گفت آن  
 حضرت نکاح کن اسامه را فکوهنه پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجع الله فبه خیر ایزد دیند خدای تعالی در اسامه یاد درین نکاح نیک و  
 اغبطت به و رشک برده شدم من بوی یعنی خان شدم که مردم رشک بر من در برین و حی و وایچه عنهما و در وایتی باز فاطمه بنحین آمده است که قال گفت آن  
 حضرت فاما ابوجهم فوجل ضرایب النساء فاما ابوجهم پس مردی بسیار زیاده است مر زمان را و او مسلم و حی و وایچه و در وایتی از مسلم بنحین آمده است  
 ان و وجهها طلفها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فاقته البی صلی الله علیه و سلم پس آمد وی زده آنحضرت فقال لا نفقة لك پس گفت آنحضرت  
 نیست نفقه مرزا الا ان تکونی حاملا که اگر باشی تو شکم دار یا که این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی مرعته ثلاث را نفی نفقه خود و صریح  
 است و اما نفی سکنی بهجت آن در خانه خودش میباشد و در خانه مردم و همین رفقه است امام احمد و همین است مذہب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی  
 بر آنند که سکنی است از جهت قول جبرائیل علیه السلام انکی اسامه بن ذبل نکاح کن اسامه بن زید را که مولای زاده آنحضرت بود و فکوهنه فاطمه بنت قیس میگوید پس کرده اند شتمین  
 میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد و یا قرا میوش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 لیس لك نفقة نفقه است که فاطمه میطلبد نه مطلق نفقه و اختیار سکنی یا در خانه مردم شاید که سکنی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آمده است باید  
 اعلم و عن عائشه رضی الله عنها قالت ان فاطمه كانت فی مکان وحش کف فاطمه بنت قیس بود و در جای خالی که هیچکس را بنجاساکن نبود و وحش  
 بفتح واد و سکون حامی همل جای خالی و وحش که جانور رشی را گویند ازینجا است و وحش یعنی پریشانی و اندوختن و بوی از آنجا بوی رسیده  
 شد بر جانبی یعنی بروی فلذلك و خص لها البی صلی الله علیه و سلم پس ازینجهت حضرت کرده مر فاطمه را آنحضرت نفقته و النفقه نفقه است و نفقه از نفقه

یعنی حضرت که فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانه این ام مکتوم باشد یعنی اصل و جوب سکنی در خانه خودش بود و حضرت در انتقال از جهت خوف دیگر بود و نقله بضم نون  
و سکون قاف اسم است از انتقال و جفت و وابه فائمه فاطمه الا شقی الله و در واتی انجین آمده است که گفت عائشه حبیبیت فاطمه را آیا برهنه میکند خدای او نمی زند  
از عذاب وی یعنی فاطمه را لا سکنی و لا نفقه یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی بود و نفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا  
نرسید که چنین میگوید و این کار است از عائشه حدیث را و چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذمب امام ابو حنیفه است که معتقد است ثلاث رسکنی و نفقه هست در  
النجادی و عن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمه لطلول لساها علی اجماعها گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بت قیس در عدت از جای  
خود بجای دیگر مگر از جهت زبان و رازی وی بر خویشان شوهر وی و این همی دیگر است برای انتقال وی و رازی و حشمت و اجماع خویشان زن از جانب زوج و واه فی  
شرح السنه و عن جابر بن جعفر قال قلت خالتي ثلثا کتبت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من بر طلاق یعنی نشست برای عدت فادات ان تجد تخلها  
و خواست که بیرون آید از جای خود و بر سر دیوه در خان چند می نمود و در تجد بفتح تا ضم جم و تشدید و ال از جید بفتح و کسر بریدن حرف ما ز نخل مثل صرام بصاد و مجهول و  
قطاف بقیاف و در زراعت حصا و میگویند خرجه ها و جل ان تنجیح پس منع کرد خاله امرادی از بر آمدن بخت عدم علم وی بآنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد  
فائت البی پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که من در عدت نشستم و ضرورت دارم در بر آمدن برای جسد حکم حبیبیت آیا برایم بانه فعال یعنی بگفت  
آنحضرت بلی بیه و آن فی مجدی نخلت پس بیه خدای خود را خانه عصی ان بقصد فی و ففعل معروفا پس بدستی شان این است که نزدیک است که تصدق  
کنی بجه با که میری اگر چه بصب رسد یا کنی احسانی را البکی اگر که از آن باشد پس براد تصدق منرض باشد که زکوة است و معروف قطوع و تواند که مراد تصدق دادن  
نقد و معروف بدیده خردان بغیر فایکله و برای شک است و این حدیث ثلاث دارد در خروج معتده برای حاجت خصوصا که امرض باشد و واه مسلم و عن مسو بن  
صمیمه صحابی صغیر است خواهر زاده پیغمبر المرحوم بن عوف زایده شد مگر بعد از هجرت بد و سال و قدوم آورد بدینه را سال هشتم ان سبیلعه بضم سین و فتح موحده  
و سکون تحایه الاسلامه صحابه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی بن عمر و غیر وی بفتبت بعد وفات زوجه ها زایده بعد از مردن شوهر خود  
که سعد بن خوله بود و بفتح حاء و مجهول و سکون و او بلال بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کفر فیه و روایت است فجاءت البی پس آمد بصدقه پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم قاصدا فتنه ان تنجیح پس از آنخواست از آنحضرت که کجای کند بشوهر دیگر فاذا ن لها فکتک پس زن کرد آنحضرت را و ابراس کج کرد وی زیرا که عدت  
حامل وضع حمل است خواه وقت کند زوج او یا مطلقه باشد و این مذمب امام ابو حنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل بر تنی  
عنه را و جابا شد عدت و با بعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است و واه النجادی و عن ام سلمه قال  
جاءت أمّواة الی البی صلی الله علیه و سلم فقالت کتبت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پرس گت ما رسول الله ان البی فوئی عنهما و وجهها بدرتیکه دخترین  
وفات یافته است شوهر وی و قد اشتکت عدها و حال آن است که تحقیق بدر آمده است چشم او افکنی لها آیا پس سره کنیم چشم او را و کلمها بقو قانیه نیز روایت  
یعنی آیا سره کند آن دختر چشم خود را و کلم بضم حاء و فتح آن از باب ضرر و منع فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا پس گفت آنحضرت سره نکند فوین او ثلثا و  
بارئوا لکرد آن زن یا سره مار کل ذلک بقول لا هر مار میگفت آنحضرت در جواب آن لاسره نکند و این سره ناکردن برای کاه داشت سوگ است بعد از مردن شوهر بر  
طیب و زینت و احتیال و در احتیال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رد و در شرب و در روز مسج کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت غله  
در شرب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذمب امام محمد است ثم قال ثم کتبت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشی منیتان یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز  
پس تا این مدت صبر باید کرد از آن و در کمر از آن نباید شکست بامداد آن است که مدت آن بیاریم منیت چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب حبیبیت فاضم و لفظ عشر  
مرفوع است چنانکه تنقضی ظاهر عبارت است و در اصول نصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود یا خیر می بود و عجب  
مضحک و فزیه و قد کانت احدی بکن في الجاهلیة نوحی بالبعوه و تحقیق بود یکی از شما ای زمان در جاهلیت که می نداشت در وقت بیرون آمدن از عدت  
بعده را بفتح با و سکون حین شکست بر کو سفید علی و امس المحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میم و شوهر زن در خانه تنگ می در آمد و بدتر می بود  
خود را می پوشید و ساس نمیکرد و طیب او نمیکرد آنچه در وی نیت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خدای یا کو سفیدی می آورد و شرح را بآن مسج میکرد و از خانه  
بیرون می آمد و چون شکست در دست وی میدادند و آنها را می نداشت و بیرون می آمد بدان عدت متفق علیه و عن ام حبیبه و زینب بنت جحش رضی الله  
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ام حبیبه بنت ابوسیفان و زینب بنت جحش که از او واج طهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا یجمل لامواة  
نومن بالله و الیوم الاخوان یخجل علی بیت احلال نیست مرزنی را که ایمان می آورد بخدا و روز آخرت که سوگ دارد بر مرده فوق ثلث لبال بالای سر شب و  
زیاده بر آن لاعلی و نوح اربعة اشهر و عشی مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تجد بضم تاء کسر جار وایت است و در لغت فکتک و ضم آن نیز آمده است و حد  
و حد و کسر جار و امهای سوگ سیاه و کبود و جاده سوگ پوشیدن متفق علیه و عن ام غنبله از کبار صحابیات است غزه میگرد و همراه آنحضرت و مجروحان را













پس فرمود ختم کن ای ذی قن و در افعال و رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم با علی ما فضل غلامی ای علی چو کرد غلام تو چه شد آن غلام فاضله  
پس خبر دوم بن آنحضرت را بنویسند و در افعال و رسول الله پس گفت آنحضرت مرا باز کرد آن را یعنی سیح را فتح کن و او را بکیر تا مقارقت میان دو برادر واقع شود  
و در روایتی دیگر که در باب این خطا را ازین حدیث معلوم میسرود که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست و او اله الترمذی و ابن ماجه و عنه  
افقه فوق بن جابر و ولد هاد هم از علی است که وی رضی الله عنهما تفریق کرد میان داهی و ولد وی بریح با حبه آن فقهاء الهی صلی الله علیه وسلم عن  
پس خبری که در باب داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن فدا البیع پس در کرب و دوح را در فتح کرد آنرا و او بویوسف تسکین باین دو حدیث بر عدم جواز سیح فافهم و او  
بود او و دمه طعنا و ایت کرد این حدیث را ابو داود و بطریق القطاع که از اسناد وی بعضی از روایات قاده اند و عن جابر عن الهی صلی الله علیه و  
سلف قال قلت من کن منه لیسوا لله حنقه گفت آنحضرت نه خصلت است که هر که باشد آن سه خصلت در وی آسان میگردد خدایتعالی مرا و او مکررات موت او را  
حنقه بفتح ط و سکون فو قایمه و فاسوت و ادخله جننه و وزی آرد او را با ما بقان و مقربان و برشت خاص چو آن سه خصلت کلامد و فی بالضعیف نرمی کردن  
بانا توانان و سکینان و شفقه علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و رسیدن از آزار ایشان اشفاق بر رسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی و احسان الی  
المملوک و نیکی کردن و خوش خلقی و ورزیدن بر مملوک بحسن اتفاق و عدم تکلیف بالا یطاق و او اله الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن ابی امامه  
و رسول الله صلی الله علیه وسلم و هب لعلی و ضلی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامه تا باینکه صحابی است که تجشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی افضل  
لا تضویه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود علی بن ابی طالب را بی حق شرعی فانی خصلت عن جنوب اهل الصلوة پس بدستی نمی کرده شد از زدن نماز گذاردن  
و قدر اینه بصلی و تحقیق دیدم من او را که نماز میکرد و دهنی از زدن اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و عایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم  
طیبه رحمه الله و چون خدایتعالی برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوالت ایشان را و رحمت بعد از آنان را  
تعالی هذا لفظ المصباح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است و فی المجتبى للدار فطنی و در کتاب مجتبى که تصنیف دار فطنی است آن عجمی بن الخطاب  
قال این است که اسم المومنین عمر رضی الله عنه گفته است بها فادرسول الله نبی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضی و المصلین از زدن نماز  
گذاردن کان و امانت کردن و رسوالت ایشان اگر چه غلامان و خدمتکاران باشند و عن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت این عسکر آمد  
بر وی سویی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال لیسر گفت آمد و رسول الله که بغض عن انجام چند بار در کزیم از تقصیرت خدا کار فکست پس خاموش بود  
آنحضرت و هیچ جواب نگفت ثم اعادة علیه الکلام پسر باز کرد داند آمد آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار بغض کنیم از خادم فصاحت پس خاموش بود  
آنحضرت و هیچ جواب نیکفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صموت خاموش بودن فلما كانت لثالثه پس چون بود باز سیم از سوال آن مرد قال گفت  
آنحضرت اعفوا عنه کل يوم سبعین مرة عمو کنید از خادم هر روز هفتاد بار معصود و مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چنانکه متعارف است و این عدد  
و کو یا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت راکت این سوال بود چه عفو نمند و ب و مستحسن است مطلقا مقید بعد وی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت  
استظار دمی باشد و الله علم و او ابو داود و در و اله الترمذی عن عبد الله بن عمر و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لمن لا یحکم  
من مملوککم کسیکه ولایت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوگان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چنانکه میخواهید و راضی باشید  
صفا فاکون پس بخور ایند او را از آنچه میخواهد شما و آنچه هانگسود و بپوشانید او را از آنچه پوشید یعنی شما نیز در تقدیر حال و رعایت بنیاد و پوشید بنیاد و  
و خدمت شما می کوشد و در رضای شما میباشد و من الا بلام که منهم فبیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت ننمایند شما را از مملوگان پس بفروشید او  
ولا تعدوا خلق الله و عذاب کنسید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را زبرد تکلیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب  
میکند و آنرا می بیند از ملک خود او را ببرد آید تا عذاب نکند و شما نیز خلاص میشود از وی و او اه اجل و ابو داود و عن سهل بن الخضره صحابی انصار  
است و خطبه او در جدا و است و بعضی گفته اند ما را او است از اهل بیت شجره است فاضل هاد کوثر کسیر بود از خلق کثیر الصلوة و الکر ساکن شد شام را و مرد  
بدیش را و اول بامداد ویر قال بود رسول الله صلی الله علیه وسلم ببغی فالحظ ظهوره ببطنه گذشت آنحضرت بشیری که تحقیق چیده بود پشت او و بگم او  
از غایت که سنگی و شکنی و بیاری سوار می خال انقوا الله فی هذه البهاجم المجدی پس گفت آنحضرت پسر بنید خدا را در رعایت حق این چهار پایهای بی زبان  
گرفت و اندنطق کرد و حال خود را گفت فاد کبوها صالحه پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سوار می و او کواها صالحه و ترک کنند  
آنها را در حالیکه صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بخدمت آنها بجای ناصح و میا باشد برای سوار می و همیشه سوار می کنسید تا فرید و صالح شوند و  
سختی منافع و او ابو داود الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدایتعالی که این است و لا  
تقرؤوا مال الیثم الا بالنی هی احسن و زو یک نشوید مال یتیم را مگر بصلتی و حالتی که آن یک تراست که دیانت و امانت باشد و قوله تعالی فی نازل





سن در حد بلوغ بر تقدیر نیست که علامت بلوغ که احتلام است نه بنید و اگر این علامت پیش از آنکه بلوغ است بعد از استکمال نه سال منقض علیه و علی الوفا  
 بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یومئذ یبلی علی ثلثة اشیا کنت برأه بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته  
 شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیسه که آنحضرت به نیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بیکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد  
 باید بر سر چتر علی من ان افاه من المشرکین و ده البهمی یکی را که گویی باید آنحضرت را از مشرکان بازگرداند و او را و فرستد او را بسوی ایشان و  
 من افاهم من المسلمین لیه بود و ده و یکید باید مشرکان را از مسلمانان بازگرداند و او را و علی ان بدخلها من قابل و صلح کردند برین شرط که اگر آنرا  
 آنحضرت برگردود و در آید مکرر در سال آئیده و عمره بگذارد و یقیم بها ثلثة ايام و اقامت کند یک سه روز فلما دخلها و مضی الاجل خرج  
 پس چون سال آئیده در آمد مکرر در سال آئیده و عمره بگذارد و یقیم بها ثلثة ايام و اقامت کند یک سه روز فلما دخلها و مضی الاجل خرج  
 شد آنحضرت را دختر هره بن عبد المطلب و نام و عماره است بضم هین و تخفیف هم و حمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند شنای  
 در حالیکه او از نسبه پدر و میخواند آنحضرت را و میگوید با هم پدر و عم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه این رسم او است باعتبار آنست که حمزه  
 رضی الله عنه برادر رضای آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بنام نکند فنها و لها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ سیدها  
 پس گرفت دست او را تا با خود بسرد و فاضضم فها علی و ذیل و جعفر و رضی الله عنهم پس بکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه که مولی  
 و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابیطالب که برادر علی است و بزرگ تربود و بنت از وی و هر یک ایشان خواست که او را بنجو و کسید و فقال علی انا اخذتها  
 پس گفت علی رضی الله عنه من کرم من حق و اولی با هم بوی و هی بنت عمی حال آنکه وی دختر من است این علت اگر چه مشرک است  
 میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرج ساخت و قال جعفر بنت عمی و خالها تخفی و گفت جعفر وی دختر من است و خاله وی که  
 اسما بنت عمیس نیز من است و منکوحه من است و قال ذیل بنت اخی و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود و یزد  
 بنجره در وقتیکه صحابه را بهیچ برادری داده بود و بعضی گویند اخ رضای حمزه بود و او را علم ففضی لها النبی صلی الله علیه وسلم لخالها  
 پس حکم کرد آنحضرت بوی مرخاله وی را که تحت جعفر بود و قال الخالة بمنزلة الام و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و ازینجا معلوم شود  
 که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند با حدیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد  
 از آن هر یک را تسلی داد و خوش کرد و غایت فرمود تا آرزو نه شده باشد و قال لعلی و گفت مر علی را انت منی و انا منك تو از منی و  
 من از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص و قال لجعفر انا بنت خلتی و خالنی و گفت جعفر را منادی تو صورت مرا و میرت مرا  
 قال لولید انت اخونا و مولانا و گفت مر زید را تو برادر منی در اسلام و مولا و محب ما فی الفصل الثانی عن عمر بن عمرو بن شعيب عن  
 ابیه عن جده عبد الله بن عمرو روایت است از عمر بن شعيب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن  
 العاص است ان امواة قالت که زنی گفت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له و عاهه بدستیکر این پسر من مرا و از طرف  
 که می بود در وی و ندیچی له سفا و بود پستان من مرا و از شک که شیر میخورد از وی و مجبوری له حواء و بود دکن من مرا و را جانی که  
 کردم می آورد و جمع میکرد او را فی الصراح حواء کبرهای ممل خانهای مردم بر یکی فی ارضه کاه و جنبه آن و ان اباه طلفی و بدستیکر پدر  
 وی طلاق داده است مرا و او را ان بسفحه متی و میخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت  
 احق به ما لو نکلکی پس گفت آنحضرت تو مرا و از ترثی مادام که نخاح نگردد و شوهر و یکم بخواند این حدیث مطلق است و تقدیر علمای نكاح  
 غیر محرم و اگر محرم کند چنانکه عم و ولد را خواهر سا قضا نمیکرد حق حضانت از جهت قیام شفقت و واه احمد و ابود و و عی ابهر بود  
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر غلاما بین ابیه و امه روایت کرد ابوهریره که آنحضرت بخیر کرد اندک و دی را میان پدر  
 او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کرد ایند او را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر  
 بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تمیز نداشتند و ما خلاف مرثا فعی او واه التومانی و عتبه  
 قال جاءت امواة الی رسول الله گفت ابوهریره آمد زنی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقالت ان زوجی بود ان  
 بدذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که بسرد پس مرا و قد سفا فی و فغنی و حال آنکه تحقیق آب داده است آن پسر را و سو و  
 کرده است برای عی جدی رسیده است که نفع میثوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا الوک و هذه امک  
 این پدر رشت و این مادر رشت فخذ بیدا بهما شئت پس بگوید دست هر کدام یکی ازین دو را که میخواهی فاخذ بیدا امه پس گرفت آن پسر دست

با و خود را فاطمه گفت و پس برود و مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخریبی و تاویل همان است که مذکور شد و او را بود او و والد النکاح  
 الثالث عن هلال بن اسامة رواه است از هلال بن اسامة که از ثقات است عن ابی موهبة سليمان التميمي است و روایت میکند از ابی هريرة و غیر وی و  
 لاهل المدينة این سلمان مولى است مرعوى از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی با و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی ساه قال یونس اذا  
 جالس مع ابی هريرة كفت ابوهم و در انشای آنکه که من شنیده ام با ابو هريرة جالس نه او را فاد سببه آمد ابو هريرة را زنی فارسی معها این هلال با آن  
 زن پسری بود در آن زن را و قد طلعتها زوجها و حال آنکه تحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فاد عیاه پس دعوی کرد آن زن بر وی پسری زن  
 و شوهر وی آن پس را فوطت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن را ابو هريرة را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نکرد و چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیکرد و از  
 رطانت نام کرد فی الصراح رطانت جسمه زبان عربی سخن گفتن بقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هريرة فاد عجمی و زوجی بود آن زن به هب جانی  
 ای ابو هريرة شوهر من بخوابد که بسیار دیر بر اطفال ابو هريرة استغفما علیه پس گفت ابو هريرة فاد عجمی از دیدن شما هر دو برین پس تا تمام که باید  
 و وطن لها بدلت گفت که ابو هريرة بفارسی مر آن زن را با آن کلام ظاهر میگوید با خلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بود و ندانید و عجمی پس از  
 شوهر آن زن و قال من یحافنی فی ابی کنت کیت که نزاع میکند ابو هريرة بین یحافنی بضم حاء و تاء و قد یحافنی یعنی یا زنی حق که سر جا و حیات  
 خصوصت کردن فقال ابو هريرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هريرة بار خدایا بدلت که من میگویم این سخن او حکم نمیکرد آن الانی گفت خدا  
 مع رسول الله که بجهت آنکه من بودیم نشسته یا غیر خدا صلی الله علیه و سلمه فاقنه اثره پس آمد آنحضرت را زنی فقلت کیت گفت آن زن با  
 رسول الله ان زوجی بود آن زن به هب جانی بدستی شوهر من بخوابد که بسیار دیر بر او فاد فغنی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پس را  
 و سفاحی من به ابی عنبه و آب داده است مرا از چاه ابی غنیه کسیرین و فتح لون و با و محسنة تاد در آن سر نام چای است و عند النکاح من  
 عند الماء و نزد نائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در میبود فقال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم استغفما علیه فقال زوجهم من یحافنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلمه هذا ابوک و هذا  
 اهلک فخذ بهما فاشکت فاحذ بهما ترجم این کرده شد و او را بود او و والد النکاح و الدامی فکتاب النکاح بعینه و کذا  
 و بطلوه کتاب النکاح عن معانی معده دار کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولى حاصل شده است الفصل  
 الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعترف بنبوة مسلمة کسی که آزاد کند برده مسلمان را با حق الله بکل  
 عضو منه عضو من الناد آزاد کند خدا تعالی در مقابل هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس آزاد کند و زخ حی فوجه بفروجه تا آنکه  
 آزاد میکند عورت او را عورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که هیچ محل زنما است که از انش کبار است با از جنت حقارت  
 این خصوصت باعضای دیگر بعضی گفته اند که از اینجا مفهوم میشود که عبد محقق میباشد که حقی و بموجب باشد صفی علیه و عن ابی ذر قال سالت  
 النبی صلی الله علیه و سلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال  
 ایمان بالله و جهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در خیر است کی ایمان که اصل ثمة عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل  
 قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کسیه خود شامل ثمة اعمال و کل ثمن است دیگر کار را از کردن در راه خدا با اعدای دین  
 که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین جلیثیت جهاد افضل اعمال است اگر چه نماز و روزه و حجه دیگر افضل اند و اگر مرد و عجم و ثقب  
 دین و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و با ایمان تصدیق حاصل جوایب آن شود که بهترین اعمال ایمان در دین  
 عمل کردن بقتضای او است چنانکه فرموده اند قل امنت بالله ثم استقم فاحتم قال قلت فای الوفا افضل گفت ابو ذر کتم پس کدام از برده را  
 فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گرانترین بنده است از روی بیانی الصراح علی  
 گران کردن نرخ را و گران حشریدن چیز را و انفسها عند اهلها و نفیسترین بنده نزد گران وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه  
 ترین مال و نفاست یعنی رغبت نیست آید و آن از جنت گران نرخ و بهای تر بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید کتم پس اگر کنم این کار را یعنی آزاد  
 کردن برده خصوصاً برده اغلا و انفس از دست من نیاید قال نفیان صافعا گفت آنحضرت اگر این کار را از دست تو نیاید یاری دهی کار دیگر را  
 در کار و حشر رفت او صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد و بوی معاش مرد شامل حشرت و تجارت و جز آن است یعنی صانع را  
 که تمام نمیکرد کسب و مرعیال را یاری دهی و مدد مالی تا تمام کرد و کار وی و مهم معاشش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا یا عا و افقه  
 بصا و صی و تخانیه از صیاع یعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعدد نمیتواند که بجهت فقر ابل و عیال او فضع لا خوف

یا کار و پیشه کنی برای کسی که کار و پیشه نیتواند کرد و آخر حق بخای همه و قاف کسی که از دست وی منتفی نیاید که باو کسب تواند کرد و ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن و فرو رفتن  
کولی قلت فان لم افعل کتم پس اگر این را نیتوانم کرد قال فلیع الناس من الشکر گفت آنحضرت رک میدهی و نمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بند  
رسانیدن فالحا صدقه تصدق بها علی نفسك پس بدو نیکو این خصلت که ترک بدیت خیریت که خیر میکنی بآن بر نفس خود یعنی همین بد زسانی نیز خیر کردن  
است خصوصاً نزد قدرت بر بدی ع مر از خیر تو امید نیست بد برسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این نیز صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و  
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود و فرمود تصدق بها علی نفسك فافهم منقوله علیه الفصل الثالث عن البراءة عاب  
قال جاء امری الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بر این عازب که از شما هیچ حاجت را ندارم و احوال او مکرر نوشته شده است باینکه بدیشتی نزد آنحضرت فقال  
علی غملاً بله خانی الجنة پس گفت آن بادریشان بایموزان مرا لاریکه در آمد مراد برشت قال لئن کنت اقصی الخطة لکنت اخصی الخطة گفت آنحضرت و الله  
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو ترا بدان لغدا آخرت المسئلة بر این سخن ساختی و ایا یعنی اگر چه عبارت کوتاه آوردی  
ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم رسیدی که در آمدن برشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعنی النعمة ازاد  
کن نفس را یعنی غلامی او نمر و نسیم بختن دم و تنم نفس زد و در قاموس گفته نم دم روح چنانکه نم دم روح و فک الوفة و خلاص کن برده را با عانت  
در متن و چنانکه عانت مکتوب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعناق دارد و فک بضم فاء و فتح کاف شده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا  
کردن دو چیز هم در شده از یکدیگر قال اولسا واحداً گفت اعرابی چون نفهمیدم برادرا یا نمند عتق نمند و فک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیست عتق  
النعمه ان تغزو بعقدها عتقه نیت آنست که تنها مستقل باشی تو باز ذکر آن و لا بد این را مالک خواهد بود و فک الوفة ان شعبی فی ثمنها و فک  
رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلی آن ساخته و این را نیز مالک خواهد بود المنة الوکوف و بده نخر شیر دار را و نخر بکسر سم و سکون نون  
در اصل بغنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقة یا شاة آید که بتجارج و هند تا از شیر وی و نسیم او منع گردد و وکوف بفتح و او بسیار شیر دار و وکف در اصل  
چکیدن سقف خانه از باران و الفی علی ذی الوجل الظالم و بکسر جوع رحمت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن  
کنند فان لم یطغ ذلک پس اگر نتوانی کرد از افاطم الجاثع و اسف الظمان پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخور آن چیزی که نرسد  
و بنوشان نشنه را که نسبت بآنها آسانتر و معتبرتر است و امراً بالمعروف و انه عن المنکر و امر کن بیکلی و نهی کن از بدی فان لم یطغ ذلک پس اگر  
نتوانی کرد و آنرا فکفت لسانک الامن خد پس باز دار و نگاها در زبان را مگر از خیر و مراد بخر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب  
و زیان بود و راه البهقی فی شعب الایمان و عن عمر و ابن عباسه یعن مهمل و موحده و سین مهمل منقوحات صحابی است ثالث در اسلام  
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجداً لهذا کر الله فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا  
در وی و پرستیده شود و نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریاء آوردن خانه بنی له بابت فی الجنة برآورده شود برای وی خانه در برشت  
و من اعنی نفساً مسلمة کافت فله من جهنم و کسی که ازاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سه بهائی او از دوزخ و من شاب شبیه فی  
مسبیل الله و کسی که پیرشد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم یا شقت و اجتهاد و در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کافت  
له فودا يوم الهمی می باشد آن شبیت مراد از نور قیامت و واه فی شرح السنة الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین و کسر را  
و سکون تخانیه قادر را خنبر بن الدبلی غریف بن العیاش تجانیه و معجز بن فیروز الدبلی و کاهی نسبت بجدیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خاص  
روایت دارد از جود و از اوله بن الاسقع قال کفت غریف اقلنا و اقله بکسر مثله بن الاسقع بفتح هزه و یکون سین مهمل و بفتح قاف گفت آدم  
ما و اوله بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در و حقه که تجیز میکرد آنحضرت توک را خفطنا احد ثنا احد ثنا لیس فیه زيادة و لا  
نقصان پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس و دشتم آمد و امله و قال ان احداکم یقرأ و کفت بدرستی یکی از شما هرگز نمیخواند  
مصحف را یعنی کتاب را و مصحفه معنی فی بلیه و حال آنکه مصحف وی و نیت شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب میشود و مصحف  
از وی یک ساعت فزاید و بنقص پس شش میکند و کم میکند بنهر غلط پس و زیادت و نقصان ضرورتی که واقع میشود با وجود ضبط و تکرار خفطنا  
انما اد فاحد ثنا سمعته من النبی پس گفتیم ما بخو استیم مگر آنکه حدیثی که حدیثی را که شنیده تو را پیغمبر صلی الله علیه وسلم و امله رضی الله عنه چنان فهمید  
که مراد ایشان روایت بلفظ است بعینه پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت  
اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد و زیان ندارد فقال پس کفت و امله و حدیث کرد اینها رسول الله آدمیم یا پیغمبر خدا  
صلی الله علیه وسلم فی صحاب لنا بحجت یاری که بود ما را و مرد او جیب واجب کرد ایند بر نفس خود یعنی الناد آتش را با الفضل بکسر نفس

خود یا بقتل غیر خود بعد فقال اعنقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کند بنده را از جانب وی یعنی الله بکلی عضو منه عضو من النادر او میکند خدا تعالی بر  
اندامی از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابو داؤد و در بعضی نسخ والناس فی غیره زیادت کرده و عن یسره بفتح سین و  
ضم میم بن جناب بضم جیم و ضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقه الشفاعه التي  
فاصله من صدقه شفاعت کردن است بها تفك الرقبه که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی و شعب  
الایمان باب اعناق العبد المملوك و شعی القرب والعنف فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که شکر است در میان دو کس  
که اگر یکی از شکر کاصحه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابو حنیفه و صاحبیه که اعتناق متجزی میشود چنانکه نمی آزاد باشد نمی  
بنده مانند باند امام میگوید میشود و صاحبیه میگویند میشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامیکه باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بحدود  
آزاد میگردد و آنکه بجهت آزاد کند و لیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولا است یا شامل است تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و ثانی  
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن در بیان است و حکم آن باید الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعنق مملوكا له فی عید کیک آزاد کند حصه که مراد راست و بنده شکر کبر شین یعنی نسیب حصه آید و کان  
له مال ببلغ عن العبد و باشد مراد مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوما العبد علیه قیمت کرده شود بنده بروی قیمت عدل  
قیمت راست و درست و برابری زیادت و نقصان فاعطى مملوكا و حصه هم پس داده میشود و شریکان در احصای ایشان و عنق علیه العبد  
و آزاد میگردد بروی بنده والا و اگر نباشد مراد مالی که میرسد بهای عبد را یعنی مسر و فقیر باشد فاعنق منه ما اعنق پس تحقیق آزاد میگردد و از وی  
همان حصه که آزاد کرده است و وجه شریکان بوز بنده است منق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد و در شریک یا  
و آزاد میگردد بروی و اگر مسر باشد آنچه آزاد شده آزاد و آنچه آزاد نشده بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد و تکلیف کرده میشود و شریک یا  
حصه وی و استعنا مؤده میشود و این مذهب امام ثاقبی است و مذمب امام ابو حنیفه با وجود آنکه قائل اند تجربه آزادی و بندگی آن است که اگر شریک  
موسر باشد ضامن میشود یا استعنا میکند شریک عبد را یا اعتناق میکند و اگر مسر باشد ضامن نمیکردد و لیکن شریک یا استعنا میکند یا آزاد میکند و الا  
مره در راست و صاحبیه میگویند در غرضان است و در فقر سعایت و ولا معتق است از جهت عدم تجزی اعتناق و معنی استعنا آن است که عبد تکلیف  
کرده شود با کتبائیل و تفصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بعد از آنچه مراد راست و در وی از ملک و گفته اند که  
معنی استعنا این است و عن ابی یوسف عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعنق شفعه اس عید کیک آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقیب کبر  
شین مسر و سکون قاف و صاده ممل پاره از زیرین و از هر چیز اعتناق کله آزاد گردانیده میشود بروی و یا آزاد گردانید بر خود همه آن بنده را و اعتناق بلفظ ممل  
و معلوم هر دو صحیح است آن کان له مال اگر باشد مراد مالی یعنی ضامن می گردد و شریک را فان لم یکن له مال اصله العبد پس اگر نباشد  
مراد مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشغولی علیه در حایه تکلیف کرده میشود بنده را آنچه در شقت افتد بگردانیدن شین بروی که  
آن بر تقدیری است که معنی استعنا طلب باشد شین و تکلیف بندگی که طاقت ندارد آزاد اگر معنی استعنا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است منق علیه  
و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعنق سته مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را  
که مملوک بودند مراد را عند مؤده نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این هر شش نفر آزاد و لم یکن له مال یعنی هم و بنود مراد مالی جنبه ایشان  
غلام فد عا بهم رسول الله پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فخری اهل انکالا پس قیمت کرد ایشان را از حصه ثم افرغ  
بلههم بستر فرجه انداخت میان ایشان فاعنق اثنين و ادی اربعة پس آزاد کرد دینی حکم کرد با آزادی در غلام و بنده گردانید چار را یعنی حکم کرد به بندگی آنها  
و از اینجا معلوم میشود که اعتناق در مرض موت نافذ میگردد و از ثلث از جهت تعلق حق و در ثبوت مال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث  
مال چنانکه معروف است و قال له فلا شد بد او گفت آنحضرت بر آن مرد را سختی بخت از جهت کرامت فعل وی و تغلیظ و تشدید بروی که چرا همه بندگان را  
آزاد کرد و جانب ورش را رعایت نمود و از بخت نافذ کرد و اند از ثلث از جهت ثقت و رحم بریتان و از اینجا معلوم میشود که قیمت را بر فعل ناشروع و  
ظلم بدیتان گفت و از ذکر او متناکم با تخیر در غیر این صورت است رواه مسلم و رواه النسائی عنه و روایت کرد از انس بن عمر و ذکر  
و ذکر کرد در بیان تغلیظ تشدید این عبارت را فقد همست ان لا اصلى علیه هر چه تحقیق قصد کردیم نماز بخانه نگذارم بروی بدل ذکر و نسی این  
بجای این عبارت که در روایت مسلم است و قال له فلا شد بد او می رواه ابی داؤد قال و در روایت ابی داؤد این آمده است که گفت آنحضرت  
کوشیدند قبل از آن بدین اگر حاضر شدم او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمين دفن کرده میشود وی و رفقه های مسلمانان و در

نسخ کرد یعنی مقابله المسامحة و هو ایضا بقرینه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوزی ولد والدہ یا دشر بنید یجوز فی ذلک  
 خود را با دشر کان نام الا ان یجده معلوکا کرد و بنصورت که بیاید او را ملک کسی نیست و به پس خود والد را فسخ کند پس آزاد کرد و اندازد ظاهر  
 حدیث و بر این است که بجز حشریدن آزاد نمیکرد و بر این اند صاحب ظواهر و جمهور بر آنند که بجز ملک آزاد نمیکردند و اجماع کرده اند بر آن وحدیثی که  
 در اول از فضل یالث باید صریح است و برین و این حدیث نیز همین معنی است فاضل و دواء مسلم و عن جابر بن عبد الله عن الانصاری و عن معاویة  
 و روایت است از جابر که مردی از انصار مدبر کرد و ایند غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد و له  
 بکن له مال غیره و خود قرآن مرد را مال جسمه این ملک فیلح البنی پس رسید این خبر بنی راضی الله علیه و سلم فقال من یشتوی به منی  
 پس گفت آنحضرت کیست که بجهنم دوا را از دست من فاش شود غم پس خرید آن را بنیم خبر بنی بن النخام بفتح نون و بنیم نیز گفته اند و تشدید کاف  
 صله بثمان مائة درهم بشت حد و رم و بنیم جانی است از بنی عدی و گفته اند که صوابا سقا لفظا این است و دوی بنیم بن عبد الله بن حاتم است و دوی ا  
 نخام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم غم او را در بشت شب اسر او غم معنی حال است و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است یعنی  
 حد و بجهت او حاتم حدید یا حاتم خیر است و ازین حدیث معلوم میشود که مع مدبر بزار است و بر این روایت شافعی و احمد و روایت است از حنفیه و مالک  
 بکنه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با کرم مراد مدبر عقید است که گفت اگر بکر بکر عرض بیاوریم یا در زمانه او آزاد و این غم مدبر آزاد میشود و بخلاف مدبر بطلان گفت  
 هرگاه مدبر آزاد و احادیث دیگر دلالت دارند برین متفق علیه و فی رواية له مسلم و در روایتی مسلم را بخین آمده که فاش شود غم بنیم و بنیم  
 الحد و دوی پس بخیر او را بنیم بن عبد الله که از قبیل بنی عدی است که عمر بن الخطاب از آن قبیل است بثمان مائة درهم بشت حد و دوی بنیم جانی است و الی البنی  
 پس آورد و بنیم آن بشت حد و دوی بنیم بن عبد الله صلی الله علیه و سلم فذل ففها الیه پس دفع کرد آنحضرت آن در اهرام را بسوی آن مرد و دوا و او را فی الله  
 دفع بکسی چیزی داد و آن ثم قال یترکت انک انفسک فصد فی علیها آغاز کن بنفس خود پس اتفاق کن بنفس خود فان فضل شیء فله هلك من  
 اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس بر اهل و عیال تراست فان فضل عن اهلك شیء پس اگر زیاده ماند از اهل و عیال تو چیزی فله منک پس هر قدر  
 ترایت بقا و خویش تراست از اهل و عیال تراست فان فضل عن قوائیک شیء پس اگر فضل انداز اهل ترایت تو چیزی فله منک و هکذا پس سپخین و بجهنم بقول  
 در حالیکه اشاره میکند بقول خود فله منک او بکار داده بنیامین معنی پاک فین بدلت و عن عینک و عن شمالك پس نشان کن و خشم کن پیش خود از راستا  
 خود و از چپای خود یعنی سیلان که کرد تو آید از پیش و چپ و راست و چون آمدن نشان از پیش غالب است تقدیم کرد آن را و از ظاهر این عبارت تو هم میشود  
 که سه بار گوید هکذا هکذا هکذا و دوبار نیز کافی است فاضل الفصل الثانی عن الحسن بن سہرة روایت است از حسن بن سہری که روایت میکند از سہرة بن جریب  
 و حسن بن سہرة روایت میکند که آمده در بصره سکنت کرده بود و عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من ملک ذا  
 و هم یقولون کیک مالک کرد و خداوند جسم محرم را بشرا یا جسمه آن پس آن ذمی محرم آزاد نمیکرد و ذمی محرم کیک قرابت و ولادت دارد که به ساطت جسم است  
 و این مثال است ولد را و والد را و برادر را و عمو را و خرافا را و عمه را پس این هم و امثال آن بگردن زقت و این نه سبب امام ابو حنیفه  
 که این حکم قیامه اولی الارحام را شامل است و مخصوص بقرابت و لایحیت چنانچه آمده دیگر گویند واه التومذی و ابو داؤد و ابن ماجه و عن ابن  
 عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا ولدت امرأة الرجل منه چون بزاید داه مردی از آن مرد فصحی معتقه عن دویمه پس آن  
 آزاد کرده شده است از پس آن مرد او بعد از شک و اطمینان است که عن و بکر گفت یا بعد گفت معنی مرد و عبارت یکی است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه  
 بیع ام ولد جائز نیست و بر این است اجماع و هر چه بخلاف آن آمده است منسوخ است و تفصیل این در حدیث آورده بیاورد واه الدامی و عن جابر قال انما  
 امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از جابر گفت و فطم امام ولد را در زمان آنحضرت و الی بکر و در زمان  
 ابو بکر رضی الله عنه فلما کان عموها فاعنه پس فیکر شد زمان عمر رضی الله عنه بنی کرد از آن فافهمنا پس باز ماندیم و واه ابو داؤد اشکال در آن است  
 که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت و ابو بکر میفر و فطم عمر رضی الله عنه بنی از آن کرد و جواب میگوید احتمال دارد که آنحضرت آگاه نشده باشد بیع اجازت اولاد را  
 پس محبت نباشد مگر و فیکر بدار آنحضرت و تقریر کند بیان و احتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نمی کرده باشد و ابو بکر رضی الله عنه نیز بجهت قصر  
 خلافت وی و اشتغال به مات مسلمانان و بران مطلع نشده پس از آن نمی کرد از آن عمر بجهت آنکه رسید و را بنی بنی صلی الله علیه و سلم از آن چنانکه در حدیث جابر  
 آمده است که گفت بودیم که امتناع میکردیم بقیعة از مرد و دقین در عهد آن حضرت بعد از آن نمی کرد عمر رضی الله عنه از آن و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی  
 علیه و سلم یحیی عبد الله و له مال کسکه آزاد کند بنده را و حال آنکه مر آن بنده را مالی است فقال العبد له پس ل آن بنده مر و احواله را است که از  
 کرد بنده را مالی چه باشد بنده را مالی نباشد مر و آنست که در دست و مالی که کسب و تجارت وی که مولی بان او آن کرده حاصل شده است آن مال ملک



مولی است چه بنده و هر چه در دست او است ملک مولی است یعنی تو هم کند و کان خبر و چون مال در دست بنده است و قوی آزاد شده و مستی تکیست گشته مال از آن و بنده  
پس میزاید که مال ملک مولی است و بنده را از آن بضیعی الا ان پشت و السبد که آنکه میماند در وقت آزاد کردن خواه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق  
و هبه باشد از سید بر عبد از عاق و واه ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی الملیح بنجیم و کلام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه مدنی بصری تابعی ثقه  
از طبقه ثانی از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عکرمه صحابی است و متفرد است بروایت از وی پیش از ابی الملیح مذکور ان رجلا اغتفر  
شفصا من غلام بدرستی مردی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام فدا کرد ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم پس فکر کرده شد نزد آنحضرت را فقال لبس الله شکر  
پس گفت آنحضرت نیست خدا را شکر یعنی دگرگونی که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصفت خود را شکر یک نمیدان ساخت پس عاق بعضی عبد و رق بعضی وی مناسب  
باشد فاجاز عتقه پس اجازت کرد و در گذر انداخته عتق آن غلام را اتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزیه عتاق و در دایم  
ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را آزاد کردن کل و واه ابوداؤد و عن صفیة روایت است از صفیة که مولای آنحضرت بود و قال کنت  
مملوکا لام سلمة کنت صفیة بودم من تحت غلام ام سلمة فقلت اعتقک پس کنت ام سلمه یعنی صفیة آزاد میگردد و اشترط علیک ان تخدم رسول الله و شرط  
میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر را اصلی الله علیه و سلم ما عشت تا آنکه بزنی تو فقلت ان لم تثنی علی ما فادت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
ما عشت صفیة میگوید پس گفت من اگر شرط کنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا رنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را عادت میدادم  
فاعتقنی اشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم را پس صفیة خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد  
و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر که بارهای می بود بر پشت وی می نهاد و صفیة از آن لقب وی شد که بعضی گشتی است و نام او حوران و بار حوران یا رباح است  
و کنت ابو عبد الرحمن یا ابو النجری یعنی موحده و سکون مخرج و فتح قوایم یکباری در لشکری بود و در بیان افاد و راه کم کرد پس شری پیدا شد و پیش آمد صفیة گفت یا ابی  
الحارث انما صفیة مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس شیر بوی چای بوسی کرد و پیش شری میرفت تا منزل رسانیده و واه ابوداؤد و ابن ماجه و عن عمر بن  
شعب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المکاتب عبد ما بیع علیه من مکاتبة و دهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا  
آنکه باقی است بروی از بدل کتابت وی یک در هر مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی دمی آزاد کرده و زروی بر گردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده  
که همراه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میزاید که تا یکدر هم بروی باقی است بنده است تا زری باقی نگذازد و انیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است  
بعضی دمی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه قدس الله سرار هم در اینجا حرف میماند که بنده تا زده از وجود وی و غلغلی او با سویی باقی است رومی حیات  
و فانی پسندد از غوث الثقلین رضی الله عنه و واه ابوداؤد و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا کان عند مکاتب احدکم  
روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب با زنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما و فاعمالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی او کرد فلیجب منه  
پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگر چه مکاتبیا بالفعل او نگذرد است بدل کتابت را بنده است و محرم است تر از وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت  
بر ادای بدل کتابت دارد و احجاب باید کرد و این توجع و احتیاط است کویا چون قدرت دارد با بالفعل او کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد و تنگی  
احجاب کرد که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت مکاتب خود را و اگر آنکس باقی است بر تو دیگر ترا نهاده خدا است این گفت و پرده بر روی او کند و او  
الزمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن عمر بن شعب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من مکاتب عبد علی مائة  
اوقية کسی که مکاتب گردانیده خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون و او کسراف و تشدید تخانه نام چهل و درهم است و و قیه میزاده است جمع اواق یعنی نهم  
فادها الا عشی اوانی پس او را که دهم را کرده او قیراد در بعضی نهم عشره اینجا تا است و صحیح بی با است او قال عشوة دما می یا گفت بجای عشره اواق عشره  
و نایز شک را وی است و عشره اینجا تا است لجه مقصود است که بعضی بدل کتابت را او کرد نیم عجمی شیر فاخر آمد از ادای باقی فهو دققی پس آن مکاتب  
بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق فرمود الکاتب عبد ما بیع علیه من مکاتبه و دهم و واه الترمذی و ابوداؤد و ابن  
ماجه و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا اصاب المکاتب حدا و فیکفایت مکاتب حد را یعنی سیت او چه اوقایا یافت سید است  
و دقت بحساب ما عتق منه و ارث میشود یعنی مالک میشود و دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی و واه ابوداؤد و الترمذی و عن  
روایة له قال و در روایتی مرتد می را آورده است که گفت آنحضرت بودی المکاتب بلقط مجمل بر تحقیف و ال یعنی دیت داده میشود مکاتبه ابی حنیفه ما  
ادی دینه صحیح چیزی که او کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و ما بهی دینه عبد و دیت داده میشود و صحیحی که باقی مانده است از بدل کتابت  
بنده قصور کرده اند این را آنکه چون مکاتب او را نصف بدل کتابت را پس از آن شده شد پس قابل دفع میکند نصف دیت چرا بود و داد و نصف قیمت عبد را بوی  
مشکال کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی حد است پس او را که دیانصد را بعد از آن کشته شد پس و از ثانیان عبد را یا نصد باشد که نصف دیت حرامست و مولی را













یمن کسی نذر کند نذری را در محبت پس اینجا نیکو کار است و کفارت بین است زجت عدم مکان و نماند و من نذر نذر را لا یطبخه فکاهه کفاده  
 یمن و کسی نذر کند نذری که طلاق نذر و دیگر یا آرد آرد و فاکند آن نیکو کار است و کفارت بین است و من نذر نذر را لا یطبخه فکاهه کفاده  
 نذری که طلاق دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طلاق و طوق توانائی طاقات و انستن و راه ابو داؤد و ابن ماجه و و حقه بعضهم علی ابن  
 عباس و موقوف کرد اینده است این حدیث را بعضی رواه بر این عباس گفته اند که این قول او است و عی ثابت بن الضحاک صحابی است که احوال و فخر  
 اول از باب سابق معلوم شد قال نذر و جعل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یمنی ابلا بواقة گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان  
 آنحضرت که ذبح کند شتر او در موضعی که نام وی بوده است بضم موحده و تخفیف و او در اسفل که و بحرف ناسخه آمده فاتی رسول الله پس آن نذر نذری غیر  
 خدا صلی الله علیه و سلم فاجیه پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل کان فیها وثن من اوقات  
 الجاهلیه یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد قالوا لا گفتند نبود و روی بی از بتان جاهلیت قال  
 کان فیها عبد من اعبادهم گفت آنحضرت پس آیا بود روی عیدی ز عبد ای اهل جاهلیت قالوا لا گفتند نبود فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و سلم اوف بند دیک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم میشود که کسی که نذر کند ذبح را در مکانی لازم است و فایدان اگر آن موضع عبد  
 او ثان و جمع شعار کفار نبود و اگر اینچنین بود صحیح بود فانه لا و فانه لنذرتی محصیه الله زیرا که نیست و فانه نذر را در محبت خدا و برین قیاس است که  
 نذر کند تصدق بر اهل شری معین و لا فاما لا یملک ابن آدم و نیست نذر دینیزی که نیست فرزند آدم رواه ابو داؤد و عن عمر بن شعبه علی بن  
 عن جده ان اوقاة قالت روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم انی نذرت ان اضرب علی و امسک بالدف بر سر  
 من نذر کردم بر سرم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را فال اوئی نذر دیک گفت آنحضرت و فاک بنذر خود و از اینجا معلوم شد که ضربت مباح است و کسی که شخص میزند  
 نذر را بطاعت قربت میکند که ضربت دف اگر چه از جمله قربات نیست که واجب باشد بر نذر و فایدان بلکه از جمله مباحات است مانند اکل اطعمه نهیده و لبس ثياب عامه  
 و لیکن آنحضرت آن را نظر بمفصله صحیح و دی که اظهار شرح و سرور است بعد و پیغمبر خدا سالما دعا فلما و مظهر و منصور از جمله قربات داشته امرو فای نذر کرد و  
 بتفصیل در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام در آن کتاب مایه اثار الله تعالی رواه ابو داؤد و زاد و زین و زیاده کرده است ازین این که  
 قالت و نذرت ان اذبح بمکان کذا کذا گفت آن زن و نذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین چنین مکان بدان بجای نه اهل الجاهلیه چنانکه ذبح  
 میکنند اهل جاهلیت که پرستیده میشد قالت لا گفت آن زن بود قال هل کان فیها عبد من اعبادهم گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدی اهل جاهلیت  
 قالت لا گفت نبود قال اوئی نذر دیک گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم میشود که ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا  
 بنذر ذبح در آن مکان و وثن و عید مانع است و عن ابی اسیب و ابنه و بنو موحده و محقه صحابی انضاری نام و در قاهر بن عبد المنذر است  
 غالب آمد به روی کشت او انه قال للنبی صلی الله علیه و سلم ان من قوفی ان اھجو دار قومی روایت است از ابوباب به بد رستی وی گفت آنحضرت  
 که از منم تو بمن آنست که ترک دهم و بگذارم سرای قوم خود را ای اصاب فیها الذی صبرای آنکه رسیده ام و کرده ام در روی گناه را و ان اخلع من  
 مالی کله و اینکه بر آیم از مال خود همه صدقه از جت تصدق کردن قال گفت آنحضرت پیجوی عنک الثالث گفت میکند از تو بر آمدن از نسیم ضلال  
 خود و بر آمدن از مال حاجت نیست قصه ابوالباب آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنی قریظ را که قبیلہ است از یهودی محاصره کرد نذر آنحضرت کسی فرستاد  
 ایشان که ابوباب را نذر ما نیست تا ما وی شاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت با تمام ایشان ابوباب را نذر ایشان فرستاده و چون ایشان ابوباب را  
 دیدند مرد و زن و کبیر و صغیر را خواستند و کبریه کردند و زاری دادند تا آنکه دل ابوباب را ایشان بسوخت و نرم شد و گفتند یا ابوباب خبر ده ما را که اگر  
 نذر داری بر سر ما چه کردیم که ما را نذر می کنی یا ابوباب بدست خود و اشارت بجلی خود کرد و معنی که حاجت کارش اذبح است ابوباب میگوید که این حرف را گفتیم و هنوز هم  
 از آنجا بر نذر شما که منتهی شدیم که چنانست که دم در حق خدا و رسول خدا بعد از آن رفت ابوباب و خود را بسون مسجد برست و گفت میروم ازین مکان تا آنکه تو بگذر  
 خلائی تعالی بر من وقت نماز و دعا می دهد و او را میکشاد تا نماز گذارد و بعد از گذاردن نماز از برمی بست و چون مردم می آمدند تا نماز را می شنید راضی میشد  
 و میگفت تا رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاید و بدست خود در نماز نشاند و از اینجا رفتی نیم روز ما برین گذشت که طعام و شراب بخورد و در گذشتن گرفت آنحضرت  
 بر میگردند فرمود من چه کار کنم اگر از نذر من می آمد و طلب استغفار میکردم برای او استغفار میکردم چون او خود را بگذرگاه خداوندی برست تا وی تقاضا  
 کنم کند بکشد آن دی که شادان بکن نیست پس حصانه تو بگذر و بروی و حکم کرد بکشد آن دی پس آنحضرت آمده بکشد و پس وی التماس کرد که قاضی تو به خود را  
 در آن می بینم که از نماز مال خود بر آیم پس آنحضرت گفت تمام حاجت نیست ثلث مال بنده است پوشیده مانند که در جواب حدیث مجسبان دار قوم مذکور  
 شد ظاهر از انابت داشته باشد و امرو فای آن کرده که معنی قربت و طاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قومی بودی قریطه اند که اهل و عیال

۱۰۰

سید  
قادر علی  
خان  
نور  
محمد

پیشانی

20





علیه و سلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است که در مدینه می زیاده و باین سبب او را ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در حجر  
وی بود و تزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسرخواند او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است و اینست که وی گفت با  
رسول الله اربعت رجلا من الکفار خبروه مرا اگر ملاقی شوم و پیش آنم بر می داری از کافران قاتلنا پس کشش کنیم ما یکدیگر فضاوی  
احدی میدی بالمیعت پس بر زن آن کافری که از دو دست میرا بشمشیر قطعها پس بر دست مراشم لا ذمتی بشجرة پتر نه که جدا شده از من  
بر رضی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و فی وایه و در روایتی بخین آمده است که فلما اهویت لا قتله قال یسعون  
اقدامم گزینی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقلته بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا  
قتله گفت آنحضرت کشت او را فقال پس گفت مقدار با رسول الله انه قطع احدی بدی بدستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقتله پس باز گفت آنحضرت کشت او را فان قتله فانه بمنزلة من قتل ان يقتله پس اگر کشی تو او را  
پس وی بجای است و همچو تو که بودی کو پیش از آن که کشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام و انک بمنزلة من قتل ان يقتله فی قوله  
تو بکش وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بکشد وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی تحت کاف و دو واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان  
شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشود لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس شبیه در ابحاث قتل است در کفر و اگر در کفر  
باشد مراد تعلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که ترک قتل کافر است چنانکه مذکور است و خارج است فافهم متفق علیه و معنی اسامه بن زید قال بعثنا  
رسول الله صلی الله علیه و سلم الى اناس من جهلته گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود و صلوات بر او باد آنحضرت بسوی جماعه از بنیه  
برای جنگ و جهنم بفرستاد و فتح خانام پیدا است و اناس بضم نونه مردم فانبئت علی و جعل منهم پس آمد من بر مردی از ایشان فلما هبت اطعنه پس  
رفتم من کفره زخم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله قطعنه پس نره زدم او را و اقلته پس شتم او را و با وجود تکلم او بکلمه اسلام فحشمت  
الی النبی پس آمد من بسوی غیر صلی الله علیه و سلم فابخرته پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت قال فقال اقلته و قد شهد ان لا اله الا الله  
پس گفت آنحضرت یا کشتی تو او را و حال آنکه آنحضرت حکم کرده و او بکلمه اسلام قتل گفتم من با رسول الله انما فعل ذلك تعوزا نکرد وی این کار را و گفت  
این کلمه را اگر بجهت پناه جستن از قتل و نجات داشتن جان خود قال فقال فلهنا شفقت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا شکاقتی دل او را و بخشی و تقصیر نکردی حال آن  
دل وی تابدانی و مطلع شوی که وی بجهت نمان جان خود گفت یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شوق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس است  
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود و متفق علیه و فی روایه جندب بن عبد الله الجلی و در روایت جندب بن عبد الله بن جلی بفتح با و جیم صحابی است  
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند از این خبر آمده ان رسول الله کفر یغیر اصلی الله علیه و سلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت  
چگونه میکنی و چه جواب میدی این کلمه را اذا جاءک يوم الفیقه و فیکدی می آید این کلمه در قیامت و تمثیل میکند داند و اراحق تعالی بصورت مردی اصم یا می آید  
طرا بیک خصومت کننده از جانب وی یا یکدیگر حکم کرده است بدان قاله می آید گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتدال از جانب اسامه گفته اند که وی از جهت  
خود گشت و مجتهد بخطا و جهل و خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یاس و اجرائی می گفت لهذا وی را بر اسامه لازم نیامد و در مذنب  
جمعی از علمای آن است که بجز و تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا نکند و ضم کند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و اساک  
باشا خفه شد حال او پس متوجه شد تشدید و کار بر اسامه از جهت ترک توقف در نشان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال و انما علم و دواه مسلم و معنی عبد  
الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قتل معاهداً ایاک بکشد کافر محمد گفته را با مام بر ترک حسم فمی باشد یا محمد  
معاهد یا میخنی بکشد است و بفتح یا نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی مام و مال هر دو یکی است و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت با مام است  
و بالجملة کسی بکشد معاهد را هر مریح و انجمنه در بنای بدوی بهشت را و یوح بفتح با و را و بجای مصلحت از اراج و یوح یا و کسر را از اراج و یوح و  
همه یک معنی است و وجه اول وجود و اشهر است و ان و یوحها فوجد من سبوة و یوحها و بدستی بوی بهشت یافته میشود و از مسافت چهل  
سال زیر آن خریف در سال یکبار می باشد و عبادت بوی سال از خریف اعتبار میکنند باین علامه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدانند و در روایتی  
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا با صد سال گفته و در فردوس نیز از سال و این تفاوت باختلاف افعال و تفاوت درجات اعمال است کذا  
و کذا السیوطی و یا یافتن بوی بهشت آنکه کثرت است از نماندن بهشت چنانکه در عسف از این عبارت مفهوم میگردد بلکه یا یافتن در اول و تشکیک باید  
از افعال الحان و معتبر بان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بومای خوش از بهشت بجز آن آسان کرد و برایشان و توقف در آن و راحت یابند  
از معا عیان و محروم گردانیده میشوند بعضی عصا از آن دوا و انجاری و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

برستی

عالمی

رجح







و پیدا کرد انسان را و هر جان دار را بنمیتختن معنی انسان آید و معنی نفس هر جنبه جاندار فی الصراح بنمیتختن دم و ناسه و مردم و ماخذنا انما الارواح النکاحیت  
نزد ما که چیزی که در قرآن است الا فها یعطی جل فی کتابه مگر فنی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنطاق کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارت  
و علوم نجیب فی و اسرار باطنه را که ظاهر میسر و در علماء را سخن او منکشف میگرد و معارفان را باب یقین او مافی الصحیفه و مگر چیزی که درین باب است و میگوید  
که صحیفه بود در خلاف تشریح وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن بود نوشته بود و قلت و مافی الصحیفه میگوید ابو جحیفه کفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین  
و حجت در صحیفه قال العقل گفت علی رضی الله عنه در صحیفه احکام دیت است و فکاک الاسبی و حکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فاء و کسر ز وایت است  
حد کردن و و غیر هم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن و ان لا یقتل مسلم بکافر و در صحیفه حکم است که کشته نشود مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و  
این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین است و مذاهب علمای ثلثه نیز همین است و نزد بعضی کشته نشود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و نیز بنی  
امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صحیفه بسیار بود و غیر آنکه ذکر کرده شد و لیکن اینجا ذکر نکردم زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک  
اسیرین است از جهت بودن او در معرض قتل و واه البخاری و ذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول و این است  
لا تقفل نفس ظلمانی کتاب العلم و کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم  
و اسرار می که ذکر کرده مخرجات از این مستعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک بود میان همه صحابه و لابد بعضی از مفسران و مفسران  
مخصوص بودند بعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حدیث بن الیمان میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و سلم اما احکام شرعی از او و از وی  
پیچ یکی نبوده و بعضی را بدان مخصوص گردانیده اگر بعضی حاضر میبودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی الله  
عنه که نزد شما چیزی است که نه از قرآن است یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکلی است و جامع جمیع علوم است بالقوه و الاجمال برون می آید از وی چیزی  
و لیکن اگر عطا کرده شود کسی را هم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است بعضی نه بعضی و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
و تصریح نکرد وی رضی الله عنه بخصایص آن خود از جهت تواضع و نادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از امارت و درجات است بعضی فوق بعضی و  
شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است قطعی و فی ازان که داده شد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو  
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لوالی الدنیا اهلون علی الله گفت آنحضرت برآید زوال دنیا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدا من و جمل قتل  
مسلمه از کشتن یا کشته شدن هر دو مسلمان این مبالغه است و در مح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات حق که مقصود از پدید آمدن خلق است از جهت بیرون آمدن و مظهر آن  
خدا و مظهر اسرار وی و جزوی از آنکه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحان الذی خلق سبع سموات  
و من الارض و ما بینهن لیعلموا ان الله علی کل شیء قائل پس هر دو مسلم مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم با احکام و آیات او باشد و الله اعلم  
رواه الترمذی و النسائی و وقع بعضهم و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روایت و گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم و هو الاصح و بودن و موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است و واه ابن ماجه عن ابی الوائلی عن علقمیه و روایت کرده است از ابن ماجه از ابن  
عازب و عن ابی سعید عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ابو سعید خدری از ابی هریره و ابی هریره از آنحضرت روایت میکند که گفت لو ان اهل  
السماء و الارض اشبهوا بنی آدم فممن اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لا یکم الله فی التاویل بر روی می افکند  
ایشان را خدای تعالی و رآش و در نه بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکیم الله است تا که بر ذریه معنی کی بر روی افتاد و معنی کی بر روی افکند است و اگر هم بود  
از بعضی روایت اینچنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت کرد و که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و الله اعلم و واه الترمذی  
و قال هذا احد شغب و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یحیی المقتول بالغانل و هو القیامه گفت آنحضرت می آید و کشته شده  
کشته را روز قیامت ناصیه و داسه بپنده در جای که میویشانی کشته و سر وی در دست مقتول است و او داجه شغب دما در کهای کردن وی میزد  
خون از آنها او داج جمع و دج است بنمیتختن و آن که ناسه است محیط کردن که میرد آنها را و اوج شغب بشن و حاشی محبتن از باب فتح و نصر و بقول باری قتل میگوید  
مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بنی یاسر حتی بدیده من العوش تا آنکه نزدیک میکرد و اند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت  
و کبریا می حق است کنایت است از مبالغه و استعقای مقتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی و واه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و عن ابی حنیفه  
بضم همزة بن سهل بن جعفر بنضم می و ممل و فتح فون نام او اسعد است مشهور شده بکینت و ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات پدر  
سال نام و کینت و بناده آن حضرت است صلی الله علیه و سلم و سماح نکرد از آنحضرت از جهت صغر و ازین جهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن حنیفه در صحابه  
ذکر کرده و بعد از آن و می گفت از اجل علم است از اخبار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری مات سنة ثمان و عثمان بن عفان رضی الله

عنا

الله

عنه اشرف يوم الدار و رایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند بر آمد روز داری یعنی آن روز که محراب خدا را قلم و کردند و او را اشراف از بالا بر نگرفتند  
 فقال پس گفت عثمان اشد که بالله سوگند میدهم شما را بخدا انشد بفتح بزه و ضم شین اتعلمون ان رسول الله انما یبذلکم ما یبذلکم من غیر ما یبذلکم و سلم قال  
 گفته است لا یجمل دم اموی مسلم حلال نیست ریختن خون هر دی سلمان الا باحدى ثلث کربیب یکی از خصلت ذی بعد احسان یکی از اعیان احسان  
 یعنی شرط بودن آنی محصور بودن او در مسلم مکلف که وطنی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح او که بعد اسلام دویم کافوشدن بعد از اسلام و مرتد شدن او قتل نفسی یعنی  
 حق یا کشتن ذاتی یا قتل نفسی بعد از کشته شدن قبل بقصاص فوالله ما زلت فی جاهلیة و لا اسلام یسیر یسیر سوگند زنا کرده ام من نه در زمان جاهلیت  
 نه در عهد اسلام و لا از وقت من بعد با بیعت رسول الله و نه مرتد شده ام از انگاه که بیعت کرده ام غیر خدا را صلی الله علیه و سلم و لا قتلت النفس النبی  
 حرمه الله و نه کشته ام نفسی که حرمه است خدای تعالی قتل از افعیم قتل و نفی پس بچه چوپ و بچه سبب میکشد مراد واه الزمندی و النساء و ابن حبه  
 والدادی لفظ الحدیث و مراد می الفاظ حدیث است لایجل دم اموی مسلم نه قصه که عثمان بن عفان شرف يوم الدار الخ و عن ابی الدرداء عن رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یزال المؤمن معتقا کتف ان یخبره بمیثقه است سلمان تیر و زنده و شبانی کنده در طاعت کسب خیرات صالحه ای که کنیز  
 مال بر بصب و ما حو لهما تا آنکه زنده است خون حرام را متعین بضمیم و سکون عین مملکت خفاق یعنی اسیر است و ما حو اصاب و ما حو اما یجلی پس چون برسد خون  
 مانده شد و بکست و تخرید از کسب خیرات بشوی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگر چه همه گناهان ایراد دارند اما اینجا سخت تر است  
 بلیج بجای حمله مانده شدن و منقطع شدن از خیر و بلج و تندی لام بر این مبالغه و تکیه است و تخفیف لام نیز در روایت است و واه ابوداؤد و عنه ان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره و به از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیاورد آنرا  
 الا من مات مشوکا کمر کسی که مرد کاف و شرک کننده بخدا و او من یقتل مؤمنا متعمدا یا یکدیگر کشیده یا یکدیگر کشته دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تعلیظ است  
 و این تا وی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین بآن قدر اندک خیرای تعدیل خود دارند است نظر بر ظاهر آیت اگر چه کاف و کفر کننده و الله اعلم و واه  
 ابوداؤد و روایت کرد این حدیث را ابوداؤد و ابی الدرداء و واه الزمندی عن معاویه و روایت کرد از انس بن مالک و عن ابن عباس رضی الله عنهما  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقام الحد و فی المساجد بر پا کرده نشوند حد را مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجد و قصاص نیز داخل است  
 زیرا که مسجد بنا کرده شده است مگر برای نماز و فرض و توابع آن که نماز و نماز می نهی فعل است و ذکر و تدبیر علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی که کشته و التاجیم آورد  
 تنگ یافته شود بر وی کار برنج طعام و شراب مانند آنی اختیار شود و بر آید پس بکشد نه زنا و این است و زود شافی جایز است استغفار آن در حرم و لا یغادر بالولد  
 الوالد و کشته نشود و الا بقصاص قتل ولد خود و بجز یک کشته را باز نکشند و در بخلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر زنج کزد والد و ولد خود را قصاص کیسند  
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و این غلط است در جنایت از جهت وجود قطع جسم و اگر کشیده زنده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد و واه  
 الزمندی و الدادی و عن ابی و مشه کبر را و سکون میم و ثانی مثله در نام و اختلاف است بعضی فاعله کتفه مذبحا و بعضی عماره بن شیری می نیم باب یا تیسر  
 اولاد امری النفس انبت رسول الله صلی الله علیه و سلم مع ابی گفت آدم نزد آنحضرت همراه پدر خود و فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت  
 پدر من کمیت این که بافتت قال ابی اشهد به گفت پدر من پس من است کواه شوی یا آن یعنی کواه شو که وی پس صلی من است مقصود وی از این است شهادت و از ام حجاب  
 از وی بر وجه جاهلیت که بخانه میگردند هر یکی از متوالدین را بنجات و کوری و از بنجات قال اما انه لا یجنی علیلک گفت آنحضرت گاه باشی بد رشتی می گاه میگردند  
 و لا یجنی علیه گاه میگردی تبری یعنی گرفتیشود پس یکی از شما بنجات و یکدیگر در دنیا و نه در آخرت و واه ابوداؤد و الزمندی و زاد فی شرح السنه  
 اوله و زیاده کرده است و شرح الله ذل و در این عبارت را که قال و دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابورمه در آدم باید رخود بر نیم خدا صلی الله  
 علیه و سلم فرای ابی الذی بظهور رسول الله صلی الله علیه و سلم پس دید پدر من آنچیز را که بر پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن کوشی زاید  
 بود بر آمد بر شکر بنی که بر پس خیال کرد پدر وی که این غده است زاید که متولد شده است از خلفات بدن که آنرا که گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی  
 بظهورک پس گفت پدر من که بگذارد مرا که علاج کنم این را که بر پشت است فانی طیب پس بد رشتی من طیبم و چون آنحضرت این سخن می شنید که ناشی از جهل و بی تیزی او بود و  
 او عای طیبی صداقت او و خوشنایب را عرض کرد پدر وی فقال انت دهنی پس گفت تو رفیق کرف و محسب با من میکنی بر بعضی در علاج و گاه میداری او را از آنچه میرسد  
 از ضرر نه که ایضا شایکی روی و الله الطیب و خیر است طیب حقیقی محمد شفا مراد طیب یا شفا نمی است و اطلاق طیب بجهت مشاکلت است و عن عمر بن  
 شعیب عن ابيه عن جده عن معمر بن ماله صحابی است و وی میگوید که اهل که او را در وقت محبت در دنبال آنحضرت بر گاشته بودند چون  
 و در پیدایهای او و در زمین در رفت پس از آن خوارست و بسیار اینچنین شد پس گفت و در آنوقت توفیق اسلام نیافت پس در قریه که در آمد و اسلام قال  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقید الاب من ابیه و لا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میکرد پدر را از پسر

می

وی و قصاص میکرد پس از پدر وی یعنی اگر پدر را میکشت قصاص میکرد و اگر پدر را میکشت قصاص میکرد و او الهی و وضعه روایت کرده است  
این حدیث را از زندی و نسبت بعضی کرده اند و گفته اند این حدیث ضعیف است و نیز سیم آنرا از حدیث مرسله و ازین وجه و نسبت اسناد آن صحیح و در وی اضطراب است  
و لیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پدر را کشته نشود و چون قذف کند صدمه نشود و عن الحسن بن عیسی و روایت است از ابی بصیر که روایت کرده است  
از حمزه بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره نزول کرد و عن ابی بصیر و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
من قتل عبدا قتلناه کسی که بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص و من جلدع عبدا جلدعناه و کسی که بر دماغی و اطراف غلام خود را می بریم ما  
اعضای او را فی الصراح جلع یعنی بریدن و کوش و دست و کب و دوا الهی و ازین ماجه و الدامی و زاد النسائی فی دوا الهی  
و زیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را و من خصی عبدا خصیناه و کسی که خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را با کتفه اتفاق دارند زیرا که  
سید کشیده میشود و بنده و این حدیث وارد است بر زجر و تندی تا باز آیند از آن و اقدام نمایند بر آن چنانکه شارب گفته اند که در کت چهارم یا پنجم بکشد و حال آنکه کت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم شارب را و قتیقه آورده شد نزد وی کت چهارم و پنجم و بعضی گفتند که مراد در حدیث  
بنده است که آزاد کرده شده است و او را عبد خوانند و اعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند که این  
منوخ است بقول وی تعالی **اَلْعَبْدُ بِالْعَبْدِ** و **اَلْأَمْلُکُ بِالْأَمْلَکِ** و اگر کسی که در حدیثی که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت را یکسال اندو  
از و بار دور کرد نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص گرفت و اگر کرده اند و کت اما قتل حصه یعنی غیر پس مختلف فیه است و مذہب نزد ما آن است که کت شش  
حرف باشد و یکس و نزول آن کت شش حرف بعد از جهت قول جبرئیل **اَلْعَبْدُ بِالْعَبْدِ** و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است و عن حمزه بن عیسی  
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل متعتا دفع الی اولیاء المتقتول کسی که کت کسی اعدا داده شود و سپه و کرده  
شود و وی بموی کسان کشته شده و دوستان و اقربا و از پدر کار بار او فی الصراح و دل دوست و متصرف بر کسی یا بری کر این قدر در فضل اول در حدیث  
ابو شریح گذشت و درین حدیث بیان دیت کرد که بیت و فرمود فان شأوا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشد قاتل را بقصاص و ان شأوا اخذوا  
الدیه و هی ثلثون حقه بکسر و دیت حدیث است سی شریحه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون جلد عذبه یعنی فال مجروحی شتر عذبه که در سال پنجم پای  
و او بجزن خفیه بفتح خای مجروح و کلام و بنا و چهل نافر بار شکم دار و ماصالحی علیه هلولم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن را بر است اصل دیت که حق اولیای  
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند چیزی کمتر از این همان واجب خواهد بود و دوا الهی و ازین ماجه و الدامی و زاد النسائی فی دوا الهی  
امام بطیفه و ابو یوسف حدیث چهار قسم است و پنج از آن بیت مخاض و بیت و پنج لبون و بیت و پنج حبه و بیت و پنج حبه و حمله و اهل دین میان نیت و نیت  
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بعد شتر رابع و حدیثی که مشک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه و روایت و اگر صحیح بود  
اختلاف میکردند ایشان در آن و این معود نیز همین جای است و در شرح تحقیق این امر شرح داده شده است و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی  
الله علیه و سلم قال المسلمون تنكحوا ودماءهم گفت آنحضرت مسلمانان با برت خونی ایشان در قصاص و دیت فضل نیت در آن شریف را بر وضع کت  
بر صغیر و عالم را بر جابل و مرد و در دین بر خلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه و بعضی بدست تمام ادغام کت  
و کار میکنند بحد و آمان مسلمانان کت نیز ایشان چنانچه ازین و غلام مثلا اگر زنی و او زنی کافری را آمان داد و عهدهت نگیرد و دیگر آن اگر کسی بر این عهده  
و بود عهدهم اقصاهم و باز میکرد و میرساند یعنی غنیمت ابر مسلمانان و در ترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرساند با قرب و این بر تقدیر است که لشکر مسلمانان  
بجز از آنکه فوجی از آن جدا شد از لشکر امام و در ترافا و چون بلاد کافران نزدیک سید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که بر ایشان است  
و بلاد عد و زبیده برسانند و منفرد نموند بدان بلکه همه در آن شریک اند و در زمانه و مختار قاضی الحضر الدین بن حناوی همین است و این معنی صحیح است جز اگر او را غنیمت  
و تقدیر آن در لول عبارت نیت و بعضی گفته اند که معنی این عبارت است که بعضی مسلمانان که در و زدن بلاد کفر اگر عقدا مان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی از بعضی  
آن اگر جزو دیگر ثابت آن بلاد و هم بد علی من سواهم و مسلمانان حکم میکند دارند و براری و اودن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کت  
جز ایشان را یعنی کافران یعنی آنجا که در اجزای یک دست مخالفت و تبار نیت در جسدین و گرفتن همچنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم  
بکافر و اما و آگاه باشد که گفته نشود مسلمانان با کافران و لا ذ و عهد حتی عهد و گفته شود خداوند عهد و آمان یعنی ذمی در عهد و ذمی است و چیزی نمیکند  
که منافات بدست دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمان بکشد آن مسلمان بقصاص ذمی باید کشت چنانکه مذہب امام ابو حنیفه است  
پس مراد کافر کت نمیشود مسلمانان کافر جزئی باشد فلیغرم دوا الهی و او را دوا و الدامی و دوا الهی و ازین ماجه و الدامی و زاد النسائی فی دوا الهی و عن ابی بصیر  
آنحضرت این همان ابو شریح خضر اعی است که در فضل اول گذشت و او را تراعی و عدوی نمیرد کونید چنانکه ما بخا اشارت بدان کردیم حال سمعت









اتلاف نفس است پس ملحق است با تلافی نفس بحیث تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه و سلم تمام دیت در زمان و بدینی و پیدایش و از این اصل شروع گشته  
و تحقیق حکم کرده عمر رضی الله عنه چهار دیت در یک ضرب که زایل گردانیده عقل و مسح و بصر و کلام را و همچنین در لحد و تکیه بسترده شد و زست دیت است زیرا که مغیبت  
جمال است و همچنین موسی که زانی البدر و فی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پانجم دیت است از جهت فوت نصف نفعت و فی المأثرت  
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست منخرن بر راس یک دیت که می و در شتر و سیم حصه شتر باشد ام سرکشتن آید بد شکستگی که پوست دماغ رسیده باشد  
امیم و ماموم دماغ تپا شده و فی الجأفة ثلث الدیة و در جبهه ای که بدرون شکم یا سپر برسد دیت است خوف شکم و درون هر چیز و در یک دین طعنه  
باندرون جانحه جراحتی که باندرون گذارده بود و فی المنقلة خمس عشرة من الابل و در نقد پانزده شتر است و نفقة بضم میم و فتح نون و کسوف مشدود  
شکستگی که استخوان نبوی شکسته باشد کذا فی الصرح و در قاعوس کفیه منقلة شکستگی که فعل کرده شود از وی خواش عظام و آن برده ما است که بر استخوانها  
زیر کوشتها و فی کل اصبع من اصابع اليد والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست یا پاهش و فی الابل ده است از شتران و فی الشخص خمس من الابل  
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا با نقد در هر یک اگر گفته شود که چون در مجسوع انسان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها  
سی و دو دینا بیت و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تعذیرات بعد محض اند از جهت شناخت آن مگر توقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام  
چنانکه دیت در د چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا و جبر معقول نیست درک توان کرد اصل همان توقیف است و واه النسانی و الدادی و فی دین  
مالک و فی العین خمسون و فی اليد خمسون و فی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پا  
پنجاه و فی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند مفیدی استخوان را پنج شتر است و عن عمر بن شعيب عن ابيه عن جده قال قضی رسول  
الله صلی الله علیه و سلم فی الموضح خمساً من الابل کنت حکم که آنحضرت دیرکی از شکستگی های موضح پنج پنج از شتران و فی انسان خمساً من  
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج شتر و واه ابوداؤد و النسانی و الدادی و دوی الترمذی و ابن ماجه الفصل الاول و در دیت  
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت موضح را و فی الانسان را ذکر کرده و عن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه و سلم اصابع  
اليد والرجل سواء کنت ابن عباس که داند آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن نفعت نخسته هر یک بفرات انگشتان  
وی و واه ابوداؤد و الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الاصابع سواء و الانسان سواء و انگشتان همه برابرند  
اگر بعضی کلاه و زبر که از بعضی باشند چنانکه الشبه و الضروس سواء و دندان پیش و دندان کرسی همه برابرند اگر چه ضرس بزرگ تر و عظیم تر از نمایا  
انسان نامها دارند ثنایا دندانهای پیش چهار و با دو پایا پس از آن رباعی همین طریق بعد از آن ثناب بعد از آن ضرس هده و هده سواء و این دین  
برابرند اشارت است بر ضرر و فخر کذا قال و واه ابوداؤد و عن عمر بن شعيب عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
عام الفخ خطبه فوجدت انما انحضرت و در مال فتح مکرتم قال بکنت اهل الناس انه لا خلاف فی الاسلام ای مردمان نیست خلف و احادیث آن در اسلام و خلف کبر  
حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز و دیت میکنند در نهایی گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بین بر اتفاق سعادت و معاشرت بیکدیگر و آنچه از آن در جا بیت می بود بقتله  
و قتال و غارت بود و اگر چه بظلم دینا و حق باشد و این است در اسلام از آن بنی واقع شده و فرمود لا خلاف فی الاسلام و آنچه بر ضرر مظلوم و حلال حرام می بود مسلم و معتقد است  
و باین اشارت فرمود بقول خود و ما کان من حلف فی الجاهلیة الا فیه الاسلام الا شدة و آنچه باشد از خلف در جا بیت زیاده میگرداند اسلام  
آنکه اگر سختی و استحکام الموضون بد علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق و ایلاف برسانیکه جز ایشانند یعنی کافران چنانکه در حسیبای دست محقق  
بیکدیگر نیست همچنین مسلمانان باید که باشند بجهت علم ایمان و ایمان و بدو علم اقصاهم ایمان میسرند برایشان کترین ایشان در قدر و مرتبه و در میکنند و باز بیکدیگر  
برایشان غنیمت او و در ترین ایشان بر دسوا فاهم علی فیه هم و میکنند و جهای ایشان که بر سر کافران رفقا اند غنیمت را بر شکر ایشان که در دار الحروب نشسته  
است و آن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فضل ثانی از کتاب القصاص گذشت  
لا یقتل مومن بکافر کشته شود مسلمان در بدل کافر باین نیز در همان حدیث گذشت دية الكافر نصف دية المسلم دیت کافر نیم دیت مسلمان است  
باین اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت و دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در دینا حدیثی نقل کرده  
که دیت هر ذمی عصبه در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرده ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت  
کرده که گفت بدل نکردند ایشان جزیره را که برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه برخلاف این از صحابه روایت  
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیکرد و لا حلیب و لا حلیب نیست جلب و زنجب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی ظام و رین باب در باب  
الزکوة گذشت و در ادب جلب در آن باب است که سماعی که طلب کوه رفقه است و در زکات بیوت را باب بواسطی شمر و داید و ایش از آن خود و بطلب و صدقه



بگیر و بجنب آنکه از باب سواشی در جانی دور تر از ساعی بروند و طلب انصار ایشان بروی شاق گردد هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لغطرا  
معنی دیگر در باب سبابت خیل نیز گفته اند جلب یعنی صوت و ترجمه تا اسپ بیشتر دو و وجب یعنی کشیدن اسپ دیگر و جنب اسپ که بران سوار است و بر تقدیر معنی اول  
قول او و لا تخذ صدقاتهم الا فی دوهم و گفته شود صدقات ایشان مگر در خانه های ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده  
و فی رواية قال دية المعاهد نصف دية المحررين رواية بجای کا و معاهد ذکر کرده که معنی فمی است و بقیل حسرتی دیت نیست و واه ابوداؤد و  
عن خشف بکری خای و سکون شین مجتین و فادر خسرین مالک تابعی ثقات روایت میکند از پدر خود و از عسر و عید ابن مسعود عن ابن مسعود قال فضی  
رسول الله صلى الله عليه وسلم فی دية الخطاء کفایت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت و در دیت خطا عشی بن بیت بملت محاض و عشی بن بیت ابن مخاض  
ذکر کرد تا که آنست یعنی بیت اده و بیت نزد ذکر بجر و نصب هر دو روایت است و این جبر را جبر ارمی گویند و عشی بن بیت لبون و عشی بن بیت  
جلده بفتح جیم و ذال و عشی بن بیت حقه بکسر ط معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا انما است و این الفاظ  
است و لیکن شافعی حکم میکند بیت ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث محبت است بروی و واه التهمذی و ابوداؤد و النسائی و الصحيح موقوف علی  
ابن مسعود و صحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این  
حدیث است مجهول است شافعی متنبه و دیگران حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و  
کرده است و النسائی و ذکر کرده ابن جابر در ثقات و روایت کرده اند از یحیی و ابن مسعود و روایت کرده ابن جابر و دیگران نیز که او را و ابوداؤد و  
فی شرح السنه ان النبی صلی الله علیه و سلم و دی قلیل خبی و روایت کرده است بخبری در شرح السنه آنحضرت دیت داد و گفته شده خبر که قصه  
وی در باب قنات یزید بن ابی حمزة عن ابل الصدقة بعد شتر از شتران صدقه و سپس اسنان ابل الصدقة ابن مخاض و حال آنکه نبود در میان اهل  
ابن مخاض و انما فیه ابن لبون و نبود در آن مکر ابن لبون و این روایت بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض او این اخذ کرده است شافعی و عن  
عمر بن شعبه عن ابیه عن جده قال کانت قیمته الدیة بوجیه دیت اعمی قیمت ابل دیه که صداند و در بعضی نسخ کانت قیمت ابل الدیه علی عهد رسول  
الله بر زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثمانمائة دینار و ثمانمائة الف درهم و دیت اهل الکتاب بوجه نصف من دية المسلمين  
و بود دیت اهل کتاب در آن زمان نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر تا آنکه خلیفه گردانیده شد عرض فقام  
خطیباً پس استاد عمر در جای که خطبه کند است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر تخم کران قیمت شد فقال گفت راوی ففوضها عمر علی اهل  
الذی حسب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت برخداوندان ز هزار دینار و علی اهل الودق ثمان عشار الف و شمس کرد و امیر برخداوندان فخره و دوازده  
هزار یعنی در هم و علی اهل البقر ما بقی بقرة و شمس کرد و امیر برخداوندان کا و دیت کا و علی اهل الشاة الفی شاة و برخداوندان کوسفان و دوا  
کوسفند و علی اهل الحل ما بقی حلة و برخداوندان حله که تمام ایشان جاها بود و دیت بخت جاها را و دوا را و قال و قوت دية اهل الذمة و کذا  
دیت ذیمان را آنچه بود که چهار هزار در هم باشد بر وی و فیهما فضا و فضا من الدیة بزدان و بزدان دیت اهل ذمه را و دیت بزدان و کوبا  
باین تنگ کرد و آنکه گفت دیت اهل ذمه دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد و واه  
ابوداؤد و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم انه جعل الدیة اثنا عشر الف الفار وایت است از ابن عباس که آنحضرت گردانید دیت را  
دوازده هزار یعنی از فقره و واه التهمذی و ابوداؤد و النسائی و الدارمی و عن عمر بن شعبه عن ابیه عن جده قال کان رسول  
الله صلی الله علیه و سلم یقوم دية الخطاء علی اهل القرى و بعلامة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیها چهار  
صد دینار و بر او عهد لها من الودق یا بر آن فقره که چهار هزار در هم باشد و بر آن فقره عدل بفتح عین کسرن معنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و  
بکسر جنس و برین تقدیر تبدیل است فتح و الکتاب شود و روایت بکسر باطل میشود و این قول و بقومها علی ائمان الابل دیت میکرد آن دیت را بر بانی شتران  
این بیان است قول و را یقوم دیت الخطا یعنی بر او تقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون کران قیمت میشد شتران یعنی زیادت میشد ائمان ابل  
و فیهما فی قیمتها بلند میکرد و قیمت یعنی زیادت میکرد و قیمت دیت و اذا هاجت و خص بصره و سکون غای و چون ظاهر میشد از آن قیمت ابل بفض من  
قیمتها کم میکرد و قیمت دیت و ببلغت علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ما بین اربع مائة و دینار الی  
ثمان مائة دینار و میان چهار صد دینار تا هشت صد دینار و عهد لها من الودق ثمان مائة الف درهم و مثل آن فقره هشت هزار در هم میشد قال گفت راوی  
و قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم علی اهل البقر ما بقی بقرة و حکم کرد آنحضرت برخداوندان کا و دیت کا و علی اهل الشاة الفی شاة  
و برخداوندان کوسفند و دوا هزار کوسفند و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان العلف میراث بین و ویه القلیل و کنت آنحضرت که مال دیت



میراث است میان و ارثان آنکه گفته شده است و آن دیت او است و قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان عفل المراهة بین عصبته و حکم کرد آنحضرت که دیت زن بمقوم است میان عصبه وی یعنی نیکو جنابت کرده و کشته برسد از دوا میکند دیت و اعرصات دی که معین و ناهار بود و نیکو که در بر و نیکو است یعنی نیت نیکو که تعلیق میکند جنابت بر رقبه او و بر عصبه او و بعضی میگویند مراد از نیت است که جنابت کرده شده است بروی یعنی دیت و ترک است میان و ارثان و چنانکه سائر ترکات و ذکر عصبه آنی است از نیت و ظاهر آن بود که بر این تقدیر میگفت بین و رتبه فاقم و لا یورث الفاضل شپنا و وارث میشود و کشته مورث هیچ چیز از دیت را و نه غیر از آن و او ابوداؤد و النسائی و عنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال عفل مثل عفل العمد شبه العمد فغلظ و هم از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبیه عمد تعلیق کرده شده است مثل عفل العمد مانند دیت عمد و نیت شبیه عمد و تعلیق در اول فصل و لا یقبل صاحب و کشته شود صاحب شبیه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن چیست آن فرمود تا تو هم نشود جوار اختصاص در شبیه عمد چون شاه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد که از قبل و او ابوداؤد و عنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی العین الفاعلة السادة لکافها بثلث الدینة گفت حکم کرد آنحضرت در چشم انداخته ثابت باقی در جای خود و ثلث دیت یعنی جراحی چشم رسیده که غیانی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد و در جمال و خللی نمیکند و در رای العین چنان نماید که چشم جمال خود است و سابقا گذشت که در چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم نگاه شتر و این حدیث دلالت کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و ظاهر این فقه اند بعضی علما و عامیها واجب گردانیده اند در صورت حکومت عدل از آنکه منفعت تمام و کمال برفقه پس در حکم ندانی شد که سیاه شد بضر و در میان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجسروح اگر بنده می بود باین جهت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین جناب هر چه از دیت وی باقی ماند واجب میکرد و و این حدیث را هم بعضی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در بیجا ثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص میرسد باین مقدار نه که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام تورپشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است و الله اعلم و او ابوداؤد و النسائی و عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابیه و قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الجنین نفرة گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت در جنین نفرة عبد و امة او و بن او بجل غره غلام باشد یا داه یا اسب یا شتر و او ابوداؤد و قال روی هذا الحدیث حماد بن مسلمة و گفته است ابوداؤد که روایت کرده است این حدیث را حماد بن مسلمة که از اعلام بصیرین و ائمه ایشان است که الحدیث واسع الروایة مشهور بسنت و عبادت خواهان زاده حماد طول است و آنکه در دیت شعبه و مالک و ابن المبارک و کعب و در کاشف گفته که وی نفرة صدق است ولیکن آنکه از وی قوی تر است توفی نفعه سبع و تین و مائة و خالدا لوالسطی و روایت کرد این حدیث خالدا و اسطی طحان از یحیی بن عمار و ابی الصالح جافض صحیح الحدیث اسحاق بن ابرزق گفته که در بیافتم افضل از خالد بن الطحان گفته توفیق را خود دیده گفت یحییان هر نفس خود بود و خالدا هر دوام بود و میگویند که وی خبر بدیقت خود را از خداسه باریس تصدیق کرد و یون نفس خود و یحیی محمد بن عجمی و هر دو روایت میکنند از یحیی بن عمرو محمد بن عمر ساری اندکی از ایشان محمد بن عمرو بن خرم است و لم یجد کوا و فوس و فعل و ذکر نکرد هر یکی از این دو فوس و فعل را و بعضی گفته اند که کوا و فوس هم از راوی است زیرا که گفته اطلاق کرده میشود و ذکر بر آن ملک و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من یطلب کنت آنحضرت کسی که طبیب کیست و در آنکه و لم یعلم منه طب و حال آنکه دانسته شده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب و مهارت و حذاقت ندارد و در آن پس مرد عمل وی بیمار و مفوضان پس آن طبیب حامل است و واجب است بروی دیت و مراقظ از وی قصاص از جهت اذن بریض و رضای او در آن و جنایتی نزد عامه علمای عاقله او است و او ابوداؤد و النسائی و عن عمران بن حصین ان علاما لانا باس فقولوا روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کمال است که غلامی بر مردی را که فقیر بوده اند یعنی خالدا آن غلام فقیر بوده اند و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام حسد است زیرا که جنایت عمد بر رقبه او است نه بر عاقله قطع اذن غلام لانا اس اغیار بیدان غلام فقر او ش غلام را که غنی بود و فانی اهلله النبی پس آنکه در آن غلام قاطع تر نیست چنانکه اصلی الله علیه و سلم فقالوا انا فاس فقولوا کنت غنی و من فقر فم یجعل علیهم شیئا پس بخود برین جماعت فقر چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب میشود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر جانی بنده بود و تعلیق میکرد جنابت بر رقبه وی و در قول عامه علماء فقیر بولی دفع میکند آنرا و او ابوداؤد و النسائی الفضل الثالث عن علی رضی الله عنه انه قال دینه شبه العمد اثلاثا روایت است از امیرالمومنین علی رضی الله عنه که وی گفته دیت شبیه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن وی که اثلاث است ثلث و ثلثون حقه می و سه حقه است و ثلث و ثلثون جذعه دسی و سه جذعه است و اربع و ثلثون شبه دسی و چهار حقه است که در مال ششم و آمده الی باذل عامها متعلق بر است و باذل شتری که ناهای وی طلوع کند و قوت و تمام و کامل گردد و آن بعد از آن می شست سال و ابتدای سال نعم است و بعد از وی سی نیست و بعد از وی باذل عام و باذل عاقله میگویند و باذل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه و قول امیرالمومنین علی کرم الله وجهه است و انا باذل عاقله حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة کلها خلقات بفتح خای معجم و کسر لام و را لیکه همه اینها حامل اند و وی و او در روایتی از علی رضی الله عنه اینچنین آمده که قال کنت فی الخطاء اربعا خمس و عشرون حقه و خمس و عشرون جذعه و خمس و عشرون بنات لبون

















تعالی است و دیگری را بنا بد که آنرا بکند که شد عذاب است در مطالب المؤمنین می آید که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر آنرا بکند ترا باذکر بدین بابش آزا و کرد  
 کمش و گفت باین اخذ میکنیم ما و سوخته نشود و خانه های مورچه ها بسبب یک مورچه که آید اگر ده است که آنی جوامع الفقه و مکره است انداختن آنها در کتب و روایت کرده شده است  
 که مورچه که در پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر مورچه را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک مکره است پس سپرد آنکشی او را خاضع که آنی الحاق و ای استی  
 و راه ابو داؤد و عن شعیب الحدادی و الش بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سبکون فی امتی اختلاف و فقهه گفت حضرت  
 نزد یک است که میباشد در امتن اختلاف و جدائی فرقت بضم فاجدی عارقت و منراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسدون القیل و یسئون الفعل کرده ای یک یک کنند گفتند  
 و بدینکه که در ایضون القرآن لا یجاو ذوقهم میخوانند قرآن را در نیکند و قرآن را طعنه ای ایشان کنایت است از عدم وصول بعد قبول و ترائی جمع تر قوه فیه تا و  
 ضم قاف استخوانی که میان مخاک نخود و دوشش است که آنرا چتر که دن گویند میرقون من الدین مرق السهم من الریبه سیره ای آیند بسوی دین تا باز کرد در شیر بر سوفا خود یعنی بر جای سوفا را بد و فوق بضم ف  
 مانند بر آمدن و کشتن شیر از شکار لایو جعون حتی لو تدا السهم علی فقه باز می آیند بسوی دین تا باز کرد در شیر بر سوفا خود یعنی بر جای سوفا را بد و فوق بضم ف  
 جای زده از تیر و این بخلق محال است چه از تیر سوفا محال است پس رجوع ایشان بدین سینه محال است بر طریقه قول صحیحانه و تعالی حتی بلایج الحجل فی ستم انجباط و  
 این ناکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توکل ایشان در غی و جهالت و منکلات و اخلال باحقها و ایشان که مابقی و هدایت ایم هم شریک و اختلاف  
 ایشان بدین خلق و خلقه اند در قاصد محسوس گفته که طیفه آدمیان فاکه خلق و بهایم پس معنی اول خلیفه مکرر و ناکید است و معنی ثانی بر او تمیز است که ایشان از بهایم هم بدتر  
 چنانکه اولیای کل هم اصل طوبی لمن قتلهم خوشی و حکمی باد مگر کسی را که بکشد ایشان را و قتلوه و بکشد ایشان را و در صورت اول غازی و در دوم شمشیر باشد بدو  
 الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام و لیسوا بانی شیعی و نیستند از مابقی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه من قاتلهم کان اولی  
 بالله منهم کیسه بکشد ایشان را میباید شد و دیگر ولایت بر فضل و رحمت خدا تعالی از باقی امت یا ازین سرور و معنی اول وجود و اقیه است قالوا انفسه صحابه یا رسول  
 الله ما سبها هم چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیمایه علامت و نشان در روی قال الخلیف گفت حضرت سیمای ایشان بسوی سر ستردن و تحجیر و  
 مبالغه کردن و در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که خلق در آن زمان در عرب متعارف بود و سیمای ایشان ارسال شمر است نه آنکه بجهت ذم علی و کبریت  
 آن باشد زیرا که خلق از شمار خدا و انسک و بی و سمت بندگان صالح او است که اقا و او بعضی مراد و خلقی نشان قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تلفظ و تصحیف شده  
 و الله علم این حدیث در فضل اول از باب محبت است که در روی علامت و دیگر از ایشان مذکور است نیز باید انشاء الله تعالی و راه ابو داؤد و عن عیاشه رضی الله  
 عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمل دم اثم مسلمه شهادت حلال نیست خون مرد مسلمان که کوه ای میسده ان لا اله الا الله وان محمدا  
 و رسول الله اشارت است بآنکه محب و شهادت و قضا بشارت و تین درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا باحدی ثلث کریم یک خصلتی از سه خصلت و ثانی  
 بعد احصان یکی زمان بعد از احصان که عبارت از بودن زانی حرم مسلم مکلف که وطنی کرده باشد پنج صحیح فایده بیجم پس بدر نیکه زانی محسن شکار کرده میشود  
 و در جمل خرج محاد با الله و دسوله دوم محارب مرد یکدیگر بر آورده است جنگ کنند مر خدا و رسول خدا را قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند چنانچه  
 در کبریه الدین محار و یون الله و دسوله و لعمرون فی الارض هناد و افع است فایده قتل پس بدرستی که یحیی کشته میشود و اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال  
 او یصلب بقتل دیار بدار کشیده میشود و اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف است و را که کشته بردار کشند یا زنده تا میرد او یعنی من الارض  
 یا زنده شود و در کرده شود از زمین یعنی از شهری شهری و هیچ جا که از نیکه فرار کرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و دوازه کرده و بسیر دبا  
 مراد راندن و بر آوردن از شهر خود و زمین خود شش است و این بر تقدیر یکدیگر نیز مراد راندن را و نکشد و مال نکند و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بجهت آوردن  
 کلمه او و تر دید در آن باین معنی و برین محمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام حنبلت در عتبات هر کلام بی از انجفا بکنند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل که  
 فی التفسیر و فیصل نقضایدم قتل نفس است که بکشد مردی کسی اقبقتل بها پس کشته شود و بسبب آن نفس و قصاص می دوا و ابو داؤد و عن ابن ابی لیلی امام او  
 عبد الرحمن است تابعی مشهور گفته است و پدر او ابولیلی صحابی است از عروه احد توله او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر  
 خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و میت صحابی را در یافتم همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او و را تعظیم میکردند مانند  
 ایشان و ثانی و ولد و را که محمد بن عبد الرحمن است نیز بی لیلی گویند امام مشهور و در فقه قاضی که فضا صاحب مذہب و در فقه و گفته اند که اگر محمد ثانی گویند از بی لیلی  
 عبد الرحمن را خوانند و چون قضا گویند محمد بن عبد الرحمن را خوانند قال گفت ابن ابی لیلی حدیثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند از اماران محمد صلی الله علیه  
 و سلم انهم كانوا یسرون مع رسول الله که ایشان بودند که شب میفقدند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم میسرون و فتنج یا و مکنون بین و ضم را از سر می بضم بین  
 در شب کردند و در بعضی فتنج میسرون یعنی میگردند قضا و جل منهم پس خواب کرد و مردی از ایشان فاطم علی بعضهم الحجل معه پس رفت بعضی از  
 اصحاب بسوی ریشی که با آن مرد خواب گسسته بود و فاحظه پس رفت آن بعضی آن رسن افترج پس رسید آن مرد خواب گسسته و فقال رسول الله صلی الله

کالا فقام

علیه وسلم لا یجوز المسلم ان یروج مسلما حلال نیست یسلمان را که برانده مسلما را یعنی کاری کند که سبب رسیدن و دشت گرفتن مسلمانان گردد و چنانکه آن شخص  
 رسن او را گرفت و او در خواب بود رسید که چیت و کیت و یروج بضم یاء و تشدید و اثر و ایت است و روج نیز یعنی رسیدن و ترسانیدن اید لازم و متعدی و واه  
 ابوداؤد و عقی الد و دع عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بخیع فیها کسی یعنی مسلمانان که بگیرد زمین بخیع زمین  
 یعنی بخیع را و ی را و بخیع را بخیع است بعلقه لزوم چنانکه بخیع بر ذمی لازم میگردد و خارج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خسر زمین خراجی از کافران  
 و انرا که داد ای خراج را فقد استغال هجره پس تحقیق بر ایداحت هجرت خود را و بر اید از تقصای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده که خود را در اوقات  
 ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج کو با طلب کرد اوقات هجرت اسلام را و بر اید از آن و من فرج صغاد کافون عطفه و یکدک بشد خوارگی و  
 از کردن وی فخله فی عطفه پس بگرداند خوار می را و در کردن خود چنانکه بخیع خراج زمین از کافران و بر خود گرفت بخیع زمین از وی فخله ولی الاسلام  
 ظهوره پس تحقیق ایداحت اسلام را بجانب پشت خود و که داشت آنرا این بیان کلام سابق و تسمیه و تاکید و است و صغار بفتح صاد و فین بضم فاء و ای لازم گرفت  
 چنانکه عت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علقه است که در کردن کافری انداختن چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آن حضرت  
 از وی خبر یحییب داد و عمر رضی الله عنه شنیده بود آنرا از آنحضرت که بکفار این چنین بگفت و اندام علم و واه ابوداؤد و عن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است  
 نیک صورت و یرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خشم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خشم بفتح خاء  
 معجمه و سکون شکه قبیل است ازین و در قاموس گفته خشم نام کوهی است و کردی که آنجا ساکن اند یعنی کوبند و سیرت شکرین و کسر رای خفته و تحانه شده پاره آن  
 لشکر و گفته اند که بهترین سیرا چهار صد است فاعتصم فاس منهم بالعبود پس با چند جماعه از ایشان بجهه کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند  
 بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الجواب فی فاسع فیهم القتل پس ثواب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر کشتن ایشان در اوقات و کشتند و عا  
 کردند و اعتبار نکردند سجده ایشان را فبلغ ذلک البی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فای لهم فی نصف العقل پس امر کردن  
 حضرت را ایشان را نصف دیت و تمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود با قاست ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند  
 بدان این قول که قال گفت آنحضرت انما بری من کل مسلم یقیم بین اظهالمشکی کین من سیر ارم از هر مسلمان که قاست کند در میان کافران قال و گفته صفا  
 بیا رسول الله لهر برای چه سیرا میشودی قال لا توالی نادها گفت میباید که نبیند یکدیگر را آتشهای مسلمانان و کافریانی باید که نمرهای ایشان را یکدیگر  
 چنان دور یابند که اگر از فوخته شود در آنها آتش لا یشعل و آتش کی بر دیگری این علت است میراث آنحضرت را از مسلمانان که میقیم است میان کافران و  
 ابوداؤد و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الا یمان قید الفلک گفت آنحضرت ایمان در ندر کشیده است فلک را یعنی باز دارند  
 صاحب خود را از آن چنانکه بند که در مایه کی نهادند باز میارند او را از مایه حرکت و فلک بحر کات ثلث در فاع و سکون فو قیه با کاه گرفتن و ناگاه کشتن لا  
 یفلک من فلک کند من یعنی ناگاه کشد کسی را فی تحقیق حال متقول که مؤمن است یا کافر که نیزه اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همچنانکه دارد  
 اما اگر مفید غدار بود و در عهد و امان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاثرث یهودی را با ناگاه کشند و حال آنکه فعل  
 آنحضرت بوجی آسمانی بود بر آن قیاسن توان کرد و واه ابوداؤد و عن جریر بن عبد الله صلی الله علیه وسلم قال اذا ابی العبد الی الشوک گفت  
 آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بد شرک فقد حل دمه پس تحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را رضامن نکرد و اگر چه مرتد نکرد آن  
 جنت در آمدن در جوار شرکان و ترک او را اسلام را و ذکر کرده اند و به تخصیص بنده کو این قید اتفاقی است که اگر غلامان را بخیع میرند و واه ابوداؤد و  
 عن علی رضی الله عنه ان یهودیه کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم و ایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام  
 میکرد آنحضرت را و تقع فیه و بی قیاد در آنحضرت بطعن و غیبت فحفظها رجل حتی ماتت پس خنجر کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فاجط النبی  
 صلی الله علیه وسلم و مها پس اجل و هر کرد و انداختن آن زن را و این دلالت دارد بر آنکه سبب نبی صلی الله علیه وسلم نقص میکند عهد و فیه را چنانکه سبب  
 شافعی است و نزد ناقض بکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع میکند از این کفر ظاری نیست نکند کذا فی المدا و واه ابوداؤد و  
 عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد السیاح ضربه بالسبب حد سحر زدن است بشتم یعنی قتل کردن و ضربت با بیتی  
 یکدن و ضربت بضمیر نیز و ایت است و نزد شافعی کشته شود و اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است  
 و اما در تعلیم و تعلم اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است و واه القمذی الفصل الثالث عن اسامه بن زید  
 بفتح شین صحابی است معدود در کوفین و حدیث او در ایشان است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما رجل خرج بفوق بنی فقیه گفت  
 آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون اید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تغیر یق کند و جدائی افکند میان امت من در کفر اسلام و ایتاع شرک کفایت





که دو مرد خصوصیت کردند یکدیگر و یکدیگر نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بلبنا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد با آن حضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا  
این بنی است بر کلام اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منوخ التلاوة شد یا ما بکتاب خدا حکم اوست و قال الاخر اجل و گفت مرد دیگر آری یا رسول  
الله فاقض بلبنا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من بنسب بر اتم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب بکتاب  
آن است که ایشان بر سیده بودند از مردم حکم این سید را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب بکتاب پس فرمود خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله و الاخر حاجت است که آن  
حضرت گویند حکم بکتاب الله و وی حکم نمیکند که بدان و ائذن لی ان اقول و اذن و در آن سخن کم که صورت قضیه چیست قال فکلمه گفت آنحضرت سخن و بگو که حقیقت  
حال چیست قال ان ابني کان عسيفا علی هذا گفت که پسر من بود و در برین مرد و فرنی با و ائنه پس زنا کرد بر زن وی فاحی و فی ان علی ابی الی جمیع خبر  
مردم را و حکم کردند که برین رجم است فافندت منه بمائه شاه پس بعد از آن فتم یعنی پسر را ازین شخص بصد کوفتند و بجای دیه لی و بدای که بود و مراد اسیر بها و سر خرید  
نمائی مثلث اهل العلم بر سیدم علماء را فاحی و فی ان علی ابی جلد مائه و تغویب عام پس خبر دادند علماء را که بر پسر من صد مانه است  
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین و دوری از جای خود تغریب از شهر و در کردن و اما الی جمیع علی اثر آنه و نیست رجم مکر بر زن وی معلوم میشود که آن  
پسر محسن بوده است و زن محسن بود و ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سید و رطلی السید و سلم مستقلا از صحابه نیز میگردند از جهت عدم وصول آنحضرت فقال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم اما والذی یسفی بیده لاقضین بلبنا بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آنکه حکم میکند میان شما بکتاب الله اما غنمک  
و جادیتک فودعک و اگو سفندان تو و داده تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو و اما ابنتک فجلده مائه و تغویب عام و اما پسر تو پس بر وی صد  
تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علماء داخل حدیب دارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حدیث بلکه سیاست و تغیر است معنی  
برای امام و صلحت دید وی و مذهب باین است و اما ابلش فاعل علی اثر آنه این پس با ما و کن بر زن این مرد و بر زن و دوری و این بضم نزه و  
فتح نون بنی حاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده و فرستاد او را پسر خود تا اقامت کند در آن زن و فرمود برو فان اعتوقت فادجها پس اگر اقرار  
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعتوقت فوجها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد ایشان او را ظاهر حدیث چنان میاید که یک اعتراف کفایت میکند  
در حدیث ناچهار مذهب شافعی است و آنکه اعتراف شرط کند که مراد اعترافی است که مقبر و معهود است درین باب و تحقیق ثابت شده است با حادیث که لابد است  
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب مذکور است متفق علیه و عن زید بن خالد صحابی چینی که مذکور شد قال سمعت  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یامی فبین ذنی و لوجی محسن جلد مائه و تغویب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد و کسی که زنا کرد و محسن نشده صد زیاده  
و بیرون کردن از شهر یک سال لوجی محسن بضم یاء که مراد محسن بفتح صاد و کسر د و آمده و در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احسان آن است که باشد عاقل باشد  
مسلم که و طی کرده باشد بناح صحیح و واه الجادی و عن عمرو رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا کف عیسی بن مریم و عیسی بن مریم و عیسی بن مریم و عیسی بن مریم  
است محمد را صلی الله علیه و سلم فالحی بدین ثابت راست و در است و انزل علیه الکتاب و فرو فرستاده است بروی کتاب را فکان مما انزل الله  
لغالی آیه الیوم پس بود از آنچه فرو فرستاده خدا تعالی آیت رجم بعد از آن منوخ التلاوة شد و رجم رسول الله صلی الله علیه و سلم و جمعا بعد رجم  
کرد آنحضرت و رجم کردیم بعد از آن حضرت و الیوم فی کتاب الله و رجم در کتاب خداست حق ثابت است علی من ذنی اذا احصن من الرجال  
و النساء رجم حق است بریکه زنا کند و فیکه محسن باشد از مردان و از زنان اذا قامت الیینه و فیکه قائم شوند کوان او کان الجمل یا باث جل یقین  
بار شکم و الاعتراف یا باث اقرار بینه و اقرار امری مقتر و ثابت است اما حکم جل منوخ است متفق علیه و عن عباد بن الصامت ان النبی صلی الله  
علیه و سلم قال روایت است از عباد بن الصامت که از اکابر صحابه و نقیای اضا راست که آنحضرت مکر گفت خذ و اعنی خذ و اعنی بگیر یا از من بگیر یا از من  
این علم و حکم را در باب زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا تحقیق گردانیده است خدا تعالی مرا این زنان را طریقی واضح و در فرق میان بکر و محسن و گفته  
که البکر بالیک جلد مائه و الیوم و در زنا می بیهب صد تا زیاده و سنکسار کردن و مراد به بیهب محسن است و به بکر غیر محسن و از آنچه گفته شد حکم زنا می بکر بیهب  
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین خد کرده اند اصحاب ظاهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منوخ است از کسی که بر  
رجم است زیرا که آنحضرت ما غرار رجم کرد و جلد فرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدی که بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت و واه مسلم و عن عبد الله بن  
عمران اليهودی و جأوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از ابن عمر که میگوید آمدند بسوی آنحضرت فذکوا له ان رجلا منهم و امرأة و  
پس ذکر کردند آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجدون فی التوریه فی شأن الزانی  
پس گفت مراش را آنحضرت چه می یابید شما در تورات در شأن رجم قالوا انفضحهم و یجلدون و گفتند نیایم در تورات رجم هم بدین است که رسوا میکنیم زانیان  
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است یا که فضیحت مکرول و مفوض بر ایشان و جلد البته بود قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الزجم



فقال پس گفت یا رسول الله طهرت پاک کن مرا فقال و بحت ارجع فاستغفوا لله و سأل الله ان يبرئ من ذنوبه و توبه کن  
سوی خدا و بچ که ایت که در مقام حرم و تعجب ذکر کند و ویل کله مذاب و توبه کن است قال گفت بریده فوج غریب بعد پس برکت و رفت ماعز در غریبان  
بعد یعنی اندکی برکت و رفت فوجاء بپرزو آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرت پاک کن مرا فقال النبي صلى الله عليه وسلم مثل ذك لك پس گفت آن  
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت بر کرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را می گفت که پاک کن مرا حی اذا كانت الرابعة قال له رسول الله صلى الله عليه  
وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مرا و آنحضرت فهم اظهار کرد در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی او هم اظهار کرد از چه چیز پاک کنم ترا فقال من ان  
گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابدا به جنون گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاجاب انه  
ليس مجنون پس خبر داده شد که وی نیت دیوانه فقال اشوب خبر این گفت آیا نوشیده است می که از روی سستی و بیوشی میگوید فقام رجل فاستنكبه  
پس ایستاد مردی پس بوی کرد و دان او را گفت بوی دنان فله مجذ منه و بچ خم پس یافت از وی بوی می فقال از نیت پس بصیح اقرار گرفت از وی گفت  
آیا زنا کرده و قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامریه فوجم پس امر کرد و بخت وی که سگسار کرده شود پس سگسار کرده شد فلبثوا يومين و ثلثه پس در یک کرد  
صحابه در روزی سه روز یعنی دوسه روز از رجم او گذشت و هیچ ندانسته حکایت او ثم جاء رسول الله پسر آید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال  
استغفروا لعمري ما لك پس گفت آنحضرت طلب مرید مغفرت و توبی درجات و می کشید و وی خود با قاست حد مغفور شده است و فرمود لقد تاب  
توبه و اقمته بین امهات المستعظم تحقيق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امی و جمعی که پراکنده میگردانند و شال میگردانند و در قاموس گفته است  
جاءه که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل  
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد با لایزالین چه باشد فاجاءته اخواه من غامد بشره آنحضرت را زنی از غامد یعنی مجرم و کسیرم قبیله ایت  
ازین من الا و در زبانی و بین نیز آمده و آن فصیح تر است و از دین الفوت ابوی است و انصار همه از اولاد او دید و او را از دشوای نیز میگویند فقالت پس  
گفت آن زن غامدیه یا رسول الله طهرت پاک کن مرا فقال ارجع فاستغفري الله و توبی الیه پس گفت آنحضرت و ای بر تو ای زن بر کرد  
پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بوی و ی تعالی فقالت توبیدان توبدنی کما دودت ماعز بن مالك پس گفت آن زن بحضرت میخواست که باز کرد  
مرا چنانکه باز کرد اندیدی ماعز بن مالك را در اول و بلکه انما جلی من الزنا وای جلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد و بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس  
خود را از مریه قرب یعنی من با شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری از زنا این یک  
نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید و است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مرا آن زن را میگوید از زنا و جزیع  
حتی قضی ما فی بطنك تا آنکه می نمی و می زانی توبه را که در شکم تست قال فكلها رجل من الافضا و گفت بریده که را وای حدیث است پس متحد شد و  
نگاه داشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بر آید من متحد کار و بار و نگاه داشت و می محفی وضعت تا آنکه خدا و می آنچه در شکم  
و ی بود و بر آید فاتی النبي صلى الله عليه وسلم فقال پس که آمد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیه پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن  
غامدیه فقال اذا لا نوحها و ندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون جسم منگم نا آن زن را و میگوید ازیم فرزند او را و خور و یعنی اگر او را رجم کنم بوی  
او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکند و لیس له من یوضعه نیست مر آن ولد را کسی که شیر دهد او را از اینجا معلوم شود که ولد زناست حق عذاب  
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی دضاعه پس گفت این مرد بوی من است  
شیر دادن این ولد یا بنی الله قال فوجها گفت را و ی پس جم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد در جسم وی و فی وایه و در روایتی اینچنین آمده  
که انه قال لها که آنحضرت گفت مرا آن زن را اذهبی حتی تلدی بر و تا آنکه بزانی فلما ولدت پس چون زانند آن زن قال اذهبی فادضعیها گفت  
آنحضرت بر دپس شیر ده و اراحتی قطنه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را ائنه بالصبی آورد  
آن زن آن کودک را و حی یده کسیه خیز و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از نان است فقال هذا یا بنی الله قد فطمته پس گفت آن  
زن این ولد را می شیر میخورد از شیر باز داشتیم او را و قد اكل الطعام و تحقیق خورده است طعام را فادفع الصبی الی رجل من المسلمين پس داد و پسر  
آنحضرت آن کودک را بوی مردی از مسلمان نهاد امر بپسندید که آنحضرت برای زن که گنده شود برای وی کوی مخفوها الی حد و هاس پس گنده شد بر  
وی تا سینه وی و امر الناس فوجوها و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فقبل حاله بن الولید بچ فرمی و اسها پس پس  
می آمد خالد در آن حال سنگی پس انداخت سنگ را بر وی فتنضخ الدم علی وجهه خالده پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالده پس و لب فنبها  
پس دشنام کرد خالده آن زن را فقال النبي صلى الله عليه وسلم مهلا یا خالده پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آهسته باش ای خالده و دشنام کلج

فوالله فی نفسی بیده پس سوگند بخدا می که تقای زات من در دست قدرت او است لقد ثابت قویه لوانها صاحب مکس الخفوله تحقیق کرد این  
 توبه که اگر توبه میکرد این چنین توبه خداوند خراج و عشرت گیرنده هر انچه از مرزیده میشد را بر او مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج کر فتن با حق و در نهاییه مکس  
 خزینه که میکرد و او را مکس یعنی عشار و درین حدیث این است که مکس از عظم ذنوب است از جهت کثرت خطایات مردوم و مظلماهای ایشان در دهر قلموس  
 گفته مکس نقص و ظلم ثم اسرها فضلی علیها پیرامر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و وقت و دفر کرده  
 شد و صلی نزد جاپیر یعنی صادق صادق و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طری و در روایت ابن  
 ابی شیبه و ابی داؤد و بضم صاد و کلام است بصیغه مجهول یعنی نماز گذاردند مردوم و آنحضرت نماز گذارد و در روایتی از ابی داؤد و بصیرح آمده که بصل علیه نماز  
 گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند آمده در نماز گذاردن بر کسی که حذره شده پس مکره نیست  
 آنرا مالک و گفت امام احمد بگذارند امام و ابی فضل و امام ابو حنیفه و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز گذاردن بر او بروی و بر هر کس که الا الله است از اهل قبله اگر  
 چه فاسق و محد و باشد در روایتی از امام احمد بن حنبل آمده و واه مسلم و عن ابهر برة قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابهر  
 شنیدم آنحضرت را که میگفت اذ انت امه احد کم قبین زناها و قتی که زنا کند و ایکی از شما پس ظاهر شود زنا می آن داه فلجلجلها الحد پس باید که زنا  
 وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیان حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنیفه حمل میکنند این را بر تلبیب یعنی سبب و ا  
 حد وی شود و پیش حکم بر دکه حد زنده و حد داه نصف جلد از است و بر عبد و امت جسم نیست و لا یتوب علیه و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی حد  
 بزند و سرزنش نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریح حد و ظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد غارت گناه او شد  
 دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست و در جسد و نیز بچنین است ولیکن چون دامن محل توبیح و سرزنش انداختن بوی کرد فی الصراج  
 تریب سرزنش کردن و تحت نکو میدن ثم ان وقت بجلد ها الحد پیرا که باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد و لا یتوب و سرزنش نکند ثم ان وقت  
 الثالثه پیرا که باز زنا کند بار سوم قبین زناها پس پیدا هویدا کرد زنا می او را بجلد ها پس باید که بزند او را و لو بجلد من شعور و اگر چه بر روی از موی  
 باشد متفق علیه اینجا میگویند که ایامی و شد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر مسلمان را بجهت هر چه بر نفس خویش پسندید نیز  
 بر نفس دیگری پسند جواب میگویند که سب و شتم با احتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و هبیت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید که ترویج  
 کند او را قدر و عن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیمواعلی ارفا نکم الحمد گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر پا دارید بر طوکلان خود حد را  
 من احصن فنام و من امحصن بران کسیکه محصن است از مملوکلان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تروج است فان امه الرسول الله صلی الله علیه  
 و سلم دفت پس بدستی داهی که در آنحضرت را بود زنا کرد و فامی ان اجلد ها پس امر کرد آنحضرت مرا که تا زنا نه زخم او را فاذا حی حدیه یعنی تا عهده بفتنا  
 پس نگاه می سیم که آن داه نوعی است بر آیدن فحشیت ان فاجلد لها ان اقلها پس رسیدیم که اگر تا زنا نه زخم او را که یکشتم بجهت ضعف و ناتوانی  
 وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان بشدن فذکوت ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال  
 احسن پس گفت آنحضرت خوب کردی تو و واه مسلم و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد این نیز آمده است که قال دعها حق  
 فیقطع دمها گفت آنحضرت بان او را تا آنکه منقطع شود خون وی ثم اقم علیها الحد پیرا قاست کن بروی حد را و اقموا الحد و علی ما ملکتم اما  
 و اقامت کسب حد و در بر مملوکلان خود الفصل الثانی عن ابهر برة قال جاء معاذا الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه  
 قد زنا گفت ابهر برة آمد معاذه سلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی تحقیق زنا کرده است فاعرض عنه پس بروی کرد و این آنحضرت را معاذه ثم جاء من  
 شغه الاخر پیرا معاذا از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شغه الاخر فقال یا رسول الله انه قد زنا فادکر معاذه  
 آنحضرت درین گرت زیاده تاکید و الحاح است در تصور فامر به فی الوابعه پس امر کرد برای او در گرت چهارم و بر آوردن معاذه بسوی حره فامر ح  
 الی الحرة پس بسیدون آورده شد بسوی سکنان فرجیم بالحجاره پس زده شد شکما فلما وجد مس الحجاة فرجیم چون یافت وی بودن سکنها و الم  
 آنها را کرجت میشدند در حالیکه میدو حتی سر بجل مع الحی حمل تا آنکه کشت بر روی که با او استخوان شتر است شد و دیدن لعی بفتح لام و سکون طای  
 معمله از انسان جای رویدن ریش و از شتر جای رویدن دندان و مراد استخوان است که در آنجا است فخطوبه پس زانرا و معاذه را بان استخوان و  
 ضربه الناس و زنده او را مردم حتی مات آنکه مرد فذکر و اذ لك رسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا و پیرامر خدا صلی الله علیه و  
 سلم انه فرجین وجد مس الحجاة و مس الموت که وی کرجت در شکما می یافت بودن سکنها و یافت بودن موت را و الم از اطفال رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم هلاکتموه پس گفت آنحضرت چرا آنکه آشتید او را و واه الزمذی و این ماجه و فی روایة هلاکتموه لعلله

روایه مسلم

آن داه را



ان بتوب شاید که وی توبه میکرد و رجوع میکرد از عصیت فتوب الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بروی رحمت و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لما عن بن مالک روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت من ما غریب مالک را احق ما بلغنی عنک انما راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال گفت ما غریب و ما بلغنی عنی و چه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انک قد وقعت علی حادیة آل فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بداه آل فلان نام یک قبیله را بر دینی جماع کرده با وی و وقایع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ما غریب آدمی جماع کرده ام با وی فشهداد بیع شهادات پس گواهی داد ما غریب نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامی به فوج پس امر کرد آنحضرت بر جمعی پس جسم کرده شد و فاه مسلم درین قول اعتراض است بر صاحب مباحث که این حدیث را در فضل اول بیابیت آورده اند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بنمای ما غریب پس در اقرار آورد و او را و احادیث دیگر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل جسم روایت کرد بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ما غریب را بعد از شنیدن خبر نامی او بعد از آن اعتراض کرد و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلما فاه فاهم و عن یزید بن نعیم بن نعیم و فتح عن تابعی جازیت ذکر کرده است او را بن جان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقوان بن یزید اسلام است عن ایبه روایت میکند از پدر خود ان معاشر الی النبی که ما غریب را پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاقو عنده أربع موات پس اقرار کرد ما غریب نزد آنحضرت چهار بار فامر بوجیه پس امر کرد آنحضرت جسم وی قال له قال گفت مرغزال را بشن و تشدید را صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پس او نعیم و پس سر وی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پس او است و بود در مرغزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ما غریب پس مطلع شد بر آن مرغزال و اشارت کرد ما غریب را آمدن نزد آنحضرت و او را کردن بر ناپس آنحضرت بزال گفت لو شئتمه ثوبیک کان خیوالت اگر می پوشید ما غریب را بجا خود یعنی ظاهر میکردی قصه زنا می او را میبود بهتر مرغزال ابن المنکدر ان هوالا ام معاشر ان بانئ النبی صلی الله علیه وسلم فصحی ه گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که مرغزال امر کرد ما غریب را که باید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال دوا بود او و عن حمز بن شعیب عن ایبه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحد و د فها بینکم عفو کنید و محو کنید حد و در میان خود خطاب است مرغریه را یعنی باید که حد و در این بوجبات حد و را عفو کنید و بپوشید و مراغه بجا کم کنید ما ان الله و حکام ما جائز نیست عفو بعد از مراغه بایشان چنانکه فرموده ما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن دوا ابوداؤد و الشایخ و عن عایشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقبلوا ذوی الهیئات عفاکم براندازید و در گذر اند خداوندان و موت و اصحاب و جوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل معنی صورت و شکل است مراد اینجا جا است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال سیر نماید که در گذر اند ازین مردم غرات ایشان را یعنی نغمه های ایشان را که با گاه و در گناه و زنی افتد بیدار آنها را پوشید و بر روی نیارود و فاش شدن کرد و حکم کرد الا الحد و در حد و در شرع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب یا ئیه است دوا بود او و و عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوا الحد و دع عن المسلمین ما استطعتم دفع کنید حد و در از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بین برسد چنانکه در شرح تعافوا الحد و معلوم شد فان کان له خنیج فخذوا سبیله پس اگر باشد مرسل از جای سیر و ن آمدنی پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطی فی العقوبه بدستی امام خطا کردن و سلوک کردن در راه خطا را در عفو که صادر شده است از شما جنونی من ان یخطی فی العقوبه بهتر است از خطا کردن او و سلوک او را خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بجناب و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه با امام واجب است بروی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحد و است خطاب بغیر ایبه و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حد و در اقبول خود اماناد یوانه است و یا خوردن است شراب یا تقبیل کرده یا غر کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب یا ئیه است قد بر دوا الهی و قال قد دوی عنها و گفته است بر من می تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عایشه که این قول او است و لم یوقع و رفع کرده ننده است با آنحضرت و هو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است و عن وائل بن حجر بنعیم جاجیم ساکن صحابی است حضرت زکریا بن یزید که ایشان را اقبال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوکین قدوم آورد در آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که می آید شما را و اهل بن حبه طاع را غلب در خدای عن و جل و رسول وی چون آمد مر جاکفت و نزد خود نشاند و در امارت خود در برای او بکسر و بنشاند و گفت این و اهل بن حبه است بقیه اقبال و دعا کرد سبک کرد وی و در اولاد وی و عامل گردانید او را بر اقبال از حضرت قال گفت و اهل است که هست انما علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم اگر اده شده زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بر و و جبر زنا کرد وی که ناخواست و استکراه ناخواست کسی را بر کار داشتن قدرا عنها الحد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت آن زن حد را و او را نزد و اقامه علی الذی اصحابها و بریا کرد و حد را بر آن بر وی که رسید



ان بکل لجهما ولیکن کان تیرم آنحضرت را که مکروه نداشته است آنحضرت که خورده شود گوشت آن بهیرو و یلغع لهما یا اگر نفع گرفته شود آن بهیرو از مسفتی میگزارد و غبت  
پوست وی و جرات و قد فعل بها ذلک و حال آنکه تحقیق کرده شده است باین بهیرو که بوی این کار کرده شده است نفع گرفتن باین کرده است  
پس لازم آمده که قتل کرده شود و واه ابوداؤد و این ماجه و بعضی گفته اند که اگر از ماکولات است قتل کرده شود و الا در آن دو و در است قتل از جهت ظاهر این  
حدیث و عدم قتل از جهت تنی از فرج جوان نه برای اکل کذا نقل الطیبی و در هدایه گفته است که آنچه مردی شده است که ذبح باید کرد و سوختن از جهت آن است که حدیث  
کرده نشود بدان و امری واجب نیست و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اخوف ما اخاف علی امتی عمل قوم لوط گفته اند  
در رستی ترسیده شده ترین بر چیزی که میترسم من بر است خود کار قوم لوط است یعنی آنکه میترسم که در آن بی صبری نکنند و درین و در طیفقت یا یعنی آنکه این فعل نجات  
شیخ و قبیح است و حرمت او مکرر و مشذ دست و میترسم که در آن بنشیند و عقاب آن نه بیند و واه الترمذی و این ماجه و عن ابن عباس ان رجلا من  
بنی یسویین لیث راوی است از ابن عباس که مردی از بنی قریظه ای بنی آمدن و غیر صلی الله علیه و سلم فاقرا له ذبی بامواه پس فرار کرد که وی زنا  
کرده است بزنن از بیع موات اقرار کرد چهار بار بخجلده مائه پس بزد آن مرد را حد تا زنا نه و کان بکوا بود آن مرد غیر محض شمس ساله البینه علی المأثم بعد  
از آنکه با قمار وی او را حد زد و این قضیه قذف آن زن بود و سوال کرد آن مرد را که او را زن که دی زنا کرده است فقلت کذب والله پس گفت آن زن دروغ  
سیکوی آن مرد که بنسبت زنا میکند و من با کم از آن بخدا سوگند یاد رسول الله بخجلده حد الفویه چون کو امان کند را بدین مرد زده شد او را حد قذف که اقرار  
کرد بر آن زن و آن نهاد تا زنا نه است و نه کبر فاد سکون را یعنی کذب و اقرا و مراد اینجا قذف است و واه ابوداؤد و عن عائشه رضی الله عنها قال  
لما نزل عذوبی گفت عائشه چون فرو داد قرآن بعد و داشت و ترک ملائت کردن بن و آن در قضیه انگ است که مشهور است و در قرآن تطهیر و تزکیه عائشه  
حدیقه رضی الله عنها از آن مذکور فام الی بنی صلی الله علیه و سلم علی المنی و است آنحضرت بر منبر خطه خواند و ذکر کذک و ذکر کرد از اهل نماز من  
المنی امرنا لرجلین و المرأة پس چون مشرود آمد از منبر آمد کرد برای دو مرد از صحابه که درین و در طافاده بودند و آن حمان بن ثابت و سطح بن اثانه و زن که حننه بنت جحش  
خواهر ارم المؤمنین بنی بنت جحش است که حد قذف زده شوند قضی و احد هم پس ده شدند این هر سه حدی را که واجب شد بر ایشان و واه ابوداؤد الفصل  
الثالث عن نافع ان صفیه بنت ابی جحید راوی است از نافع که صفیه دختر ابی عبد بنضم بن ثقیفه خواهر مختار بن ابی عبد و زوجه عبد الله بن عمر از تابعین ثقیفه  
است و روایت میکند از عائشه و صفیه و دیده است عمر را رضی الله عنه و ابو عبد از اهل صحابه است و ولادت مختار در سال هجرت است و منیت او را صحت و زوایا  
و علما او را کذاب می نامند چنانکه حاج ربیره و قول آنحضرت را که فرمود ویر و ن می آید از ثقیف کذاب و سیر حمل برین دو شخص میکنند پس نافع که مولای ابن عمر است  
سیکوی که صفیه بنت ابی عبد اخبرته ان عبد الله بن و حق الاماده خبر داده است و در آنکه غلامی از غلامان ابی بارت و خلافت و بود در زمان امیر المؤمنین عمر رض و وقع  
علی و لید من الحسن اقا و بر جاریه از من غنیمت یعنی قصد کرد و طی او را فاستکرهها پس اگر اه کرد او را بجز و که بنا خواست او را و طی کرد حقی افضنها تا اگر که  
بجارت او را و اقتضا من یقاف و ضا و محجازا لث بکارت و قضیه کبر بکارت جاریه و اقتضا من یقاف همین معنی است و لیکن وایت اینجا یقاف است بخجلده عمر پس حد  
کرد آن غلام را امیر المؤمنین عمر رض و لم یجلد لها اهل انه استکرهها و جلد کرد آن جاریه را از زهر آن غلام اگر اه کرده بود او را و بنا خواست وی و طی  
کرده بود چنانکه در حدیث و ایل بن حجر که شد و واه البخاری و عن یزید بن نعیم بن هوال عن امیه ذکر وی در فضل ثانی که شدت قال کان ما عوف بن مالک  
یهدی ثانی حجر ای گفت نعیم بن هوال بود ما عوف بن مالک تیم در کنار پدر من که هزال است فاصاب جادیه من الحی پس سید یعنی خطی کرد ما عوف را و ای از محله و  
بعضی گفته اند که جاریه مولا هزال بود فقال له ای ایت رسول الله صلی الله علیه و سلم فاحیوه بما صنعت پس گفت پدر من یا آنحضرت را پس خبر کن او را بخاری  
که کرده لعنه است خفولک شاید که آنحضرت استغفار کند بر ترا و امر زنی خواهد که ترا و اما یو بد بد لک و جاء ان یکون له محرجا و میخواست پدر من را بکشتن  
و نصیحت کردن را عوف را بدین نزد آنحضرت مکرر امیه که باشد استغفار آنحضرت را و را سبب بر آمدن آنکه یمنی غرض آن بود که نزد آنحضرت رود و حکم جسم آن کند چنانکه از  
قول وی استغفر لک ظاهر میگردد و فافاه فقال پس آمد ما عوف نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله ای ذنبت فام علی کتاب الله بد رستی من زنا کرده ام پس بر این  
بر من حکم خوارا فاعرض عنه پس روی کرد و اند آنحضرت از ما عوف و پس بازگشت ما عوف فقال پس گفت یا رسول الله ای ذنبت فام علی کتاب الله حقی  
فالها اذ بع موالت تا آنکه گفت ما عوف این کار را چهار بار فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فانک قد فعلتها اذ بع موالت پس گفت آنحضرت بد رستی تو گفتی اگر  
و اقرار کردی چهار بار و ثابت شد بر تو زنا همین ذنبت پس سیکوی که بکر زنا کرده قال بفلا فنه ثقت ما عوف فلان ان نام زنی را تعین کرد قال هل ضا جعنها گفت آنحضرت  
آیا با هم برهنه هستی بوی قال نعم گفت آری قال هل با شوهها گفت آری با هم بودی بشره را با بشره و بشره روی پوشیده بودی پس مردم قال نعم قال هل جاعنها گفت آری با هم  
کردی و را قال نعم فامیه ان یوم پس امر کرد برای وی که جسم کرده شود و خارج به الی الحقیه پس سیر و آن ورده شد برین ستمگان که بیرون بد رستی فلما  
دجم فوجد مس الحجا و ده پس چون رجم کرده شد پس یافت سودن سنگها و آلم آنرا فخرج من صبری که در فخرج لیث بد رستی سیر و آن در حالیکه مید و فلفظ

عبدالله بن ابیسیس پیش آمد و از عبداللہ بن ابیسیس بزمه و فتح نون که صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد اصدرا و ما بعد او را و قد عجز اصحابه و  
حال آنکه تحقیق عاجز شده بودند اصحاب وی از کشتن وی و فتح نون که صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد اصدرا و ما بعد او را و قد عجز اصحابه و  
مجموعه باریکی میان دو ذراع شتر و ستور فرما به فعله پس انداخت و زد و ما عجز را بوظیفه پیش کشید و در اثنای آن ابیسیس صلی الله علیه و سلم نیز آمد عبداللہ بن ابیسیس  
تو آنحضرت قبل از آنکه پیش آنکه در آنرا برای آنحضرت قاتل هلاک تو گفته بودی گفت آنحضرت پر آنکه نشاید او را اهل ان یقوب شاید که وی تو را میکشد و قاتل  
الله علیه پس تو را میکشد و خدا و رجوع بر جنت میگرد و وی دوا و او را و دعوای عمر بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول  
گفت عمر بن العاص سنی قرشی که صحابی مشهور است و وزیر معاویہ بن ابی سفیان بود و آنحضرت در حق وی فرمود اسلام الناس و آمن عمر بن العاص دیگر احادیث  
نیز در شان وی وارد شده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگوید ما من قوم بظهور فہم الا اخذوا بالسنة نیست هیچ قومی که پیدا میکرد در  
ایشان زنا کرد که اگر فکار کرده میشود بظهور زیرا که زنا موجب هلاک نسل است و شیعیان آن هلاک حسرت که موجب قتل سال است نیز میشود و تحقیق خاصیتی است که  
تقدیر الهی بر تبت بدان میکرد و ما من قوم بظهور فہم الا اخذوا بالوعب نیست هیچ قومی که ظاهر میکرد در ایشان رشوتها که اگر فکار کرده میشود  
تبت و بیم از دشمنان و رشتی بضم راجع رشوت بضم و کسر و بغار سی پاره رشوت پاره دادن رشتی پاره دهنده مرثی پاره گیرنده را پیش آنکه سعی میکند در میان اشی  
و مرثی زیاد میکند برای این و کم میکند برای آن و اشتقاق رشوت از رشا است و آن رسد که رسیده میشود بوی مطلوب و رشا یعنی دراز کردن چوڑه کردن  
خود را بوی و در رشتن تا بخوراند او را و رشوت مالی است که میدهند آنرا بشرط آنکه اعانت کند در مهم وی که دانی فتاوی قاضی خان و بعضی چید کرده اند که در آن مهم  
آنچنان شقت نباشد که این مقدار مال را در عرف حسرت میدهند بر آن چنانکه سخن پیش سلطان گفتن و سعی در آن کردن و اگر بی شرط باشد نیز رشوت نیست کیذا  
قیل دواہ احمد بن عباس و ابی ہریرہ ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ملعون من عمل عمل قوم لوط را ندیده شده است از در کاف  
و رضای حق کسی که لواطت کند دواہ و ذین بفتح را و کسر زای از علمای حدیث و ائمہ ایشان است و قاتل و بعد از پا بند و بیت سال است و فی روایہ از عن  
ابن عباس ان علیا رضی الله عنه احو فہما و در روایتی مرز بن را از ابن عباس آمده است که علی رضی الله عنه سوخت فاعل و مفعول را و ابابکر رضی الله  
عنه ہدم علیہما عاویط و نیز در روایت زین از ابن عباس آمده که ابوبکر رضی الله عنه انداخت بر فاعل و مفعول دیواری را و بعضی گفته اند کہ جسمانی ایشان  
آن است کہ از آن گنبد در پائین انداخته شوند و در دنبال آن سنگها بر ایشان انداخته شود و موافق جزای قوم لوط کہ تشریف آریا را با لبرده بر زمین زدند و سنگها بر آن  
و بعضی گفته اند کہ جس کرده شوند و در کندن ترین جا تا آنکه میرند و جلد و جسم نیز روایت است و عند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یظن الله  
الی و جلانی و جلا او را در فی دیوها و ہم از ابن عباس است کہ آنحضرت گفت نظر رحمت میکند خدای تعالی بسوی مردی کہ بیاید مردی را از زنی را در جانب  
پس وی دواہ الترمذی و قال هذا حدیث حسن غیر مب و عندہ انه قال من الخی بجمہ فلا حد علیہ و ہم از ابن عباس است کہ وی گفت کسیکہ  
بیاید ہمیرا پس نیست حد بروی ولیکن تنبیر باید کرد و دواہ الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی عن سفیان الثوری انه قال هذا اصح من  
المحدث الاول و گفته است ترمذی از سفیان ثوری کہ وی گفته است این حدیث صحیح تر است از حدیث اول کہ سابقا از ابن عباس در فصل آن گذشت و آن حدیث اول  
این است و هو من الخی بجمہ فاقنوه و العمل علی هذا عند اهل العلم و عمل برین حدیث نزد اهل علم و عن عباد بن الصامت قال قال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم اقنوا احد و قد الله فی القہیب و البعید با کنید صدای خدا را بر نزدیک و دور یعنی بر خویش و بیگانہ یا بر خفیف  
نزدیک است رسیدن بوی و آسان است حکم کردن بروی و دور قوی کہ دور است رسیدن بوی و دشوار است اقامت حد بروی و معنی اول نزدیک است از حد  
و ثانی اقوی در معنی و لا یأخذکم فی الله لومة الاثم و باید کہ تنبیر شمارا در دین خدا و مانع نیاید از اجرای احکام و حدود و کلمات کردن هیچ گاه است کنند  
دواہ ابن ماجہ و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اقامہ تعد من حد و دواہ بر اگر در حدی از حد و خدا خیر من مطلق  
از بعضی لیلہ فی بلادہا الله بہر است از باران چل شب در تمام شہر میخورد اگر آبادان اند از جنت بود و آن سبب تا بعد و آسنا ب از ذنوب و عاصی کہ در حد  
با قطع خیر و برکات و زوال نعم و آلا اند و نیز اقامت حد و باعث انتظام امور و صلاح احوال بندگان است چنانکہ باران سبب رفاهیت و فراغ عیش خلایق  
است و چون اقامت حد و مستحق اصلاح دنیا و آخرت است بہر از باران است کہ مخصوص زندگانی دنیا است دواہ ابن ماجہ و دواہ الناس فی حدیثی  
باب قطع السیوف باب در احادیث دست بردن از جنت سرق و در بعضی نسخ باب حد السرق و حد سرق و همان قطع بد است و سرقہ کبیر را و فتح آن در لغت گذشت  
چیزی از غیر نیانی مال باشد یا ز و از اینجا است اسراق سمع و در شرح عبارت است از اخذ مال حرام زعمال و خفیہ و نصاب سرقہ زدا و دہم است کہ در کتاب آن قطع  
نیست و زو شافعی ربع دینار از زرد سہ در ہج از غمرہ یا قیمت آن و شمسک ایشان را حد میکند و اعتقاد است در آن قطع بد و ربع دینار و ربع دینار و ربع دینار  
سہ در ہج و دینار و زدا و دہم و در ہج کہ گفته است کہ دلیل بر آن است کہ اخذ با کثرت درین باب اولی است از جنت جیل کردن در حد و در ہج کہ در





سیراد واهمالک و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المذهب طمع نيت بر فارت کند قطعه زیرا که فارت که فرتل است  
 بر طریقی غلبه و علانیه و سر و آن است که خفه و نهانی باشد و نهیب یعنی ظنیت نیز آمده است پس نیت یعنی هر چه کند از غنیمت باشد و اگر بر نیتی حمل کند قطعه از آن است  
 نباشد که او را در وی حق است چنانکه باید از عدم قطع در غوه و من انقض به غلبه مشهوده فلبس بنا و کسی که نهیب کند نهیب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم  
 میکنند در آن پس نیت آنست از ما و بر طریقه با و ظاهر این عبارت در حمل نهیب است بر معنی فارت اما شرح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند و الله اعلم و واه ابودا  
 وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائن نيت بر فارت کند خائن نیت بر فارت کند خائن نیت بر فارت کند خائن نیت بر فارت کند خائن نیت بر فارت کند  
 فارت کند و لا فحش و نیت بر ربانده احتلاس که فتن خیزی از ظاهر وی بر عت فارتی بودن قطع دست بریدن از نیت عدم جز و خفه و واه التومذی و  
 النسائی وابن ماجه والدادی و دوی فی شرح السنه ان صفوان بن امیه صحابی است پدر او امیه بن خلف در بدر کافر شد و صفوان اسلام آورد  
 بعد فتح و بود از مؤلفه القلوب و واه آنحضرت را و داد از غنائم حنین اموال شیرین گفت صفوان گویا پس یکم این بذل و عطا از غیر نفس نغیمه نیاید پس نکوست  
 اسلام وی بعد از آن چسبست که مدینه پس فرمود آنحضرت لا یجوز بعد الفتح و بود صفوان از اشرف قریش در جاهلیت و افصح ایشان قدام الملکینه قدومه  
 این صفوان بن امیه مدینه را فنام فی المسجد پس خواب کرد و در مسجد و توسل دعا و واهش ساخت چادر خود را فجاء سارق و اخذ دوا و واهش آمد و زنی  
 و گرفت ردای او را فاحذاه صفوان پس گرفت آن در در صفوان فجاءه الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فامرو  
 ان یقطع یدیه پس اگر که آنحضرت یعنی بعد از او را و بریده شود دست آن در د فغال صفوان الخی لمارد هذابن گفت صفوان بن نوح استم از  
 آور دین بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی هو علیه صلواته آن ردا را برین شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ففعل  
 مثل ان قال بنی یدیه پس گفت آنحضرت پس چه اصدق نکردی و نه بخیدی پیش از آنکه یاری تو زد من او را الا ان حکم کردم من قطع ید وی و اجابت که حق است  
 و یعفو تو ساقط میشود و نم ردا خود را اگر با وی بخشی که حق است ساقط میشود اما قطع ید یعفو تو ساقط نمیکردد و دوی نحوه ابن ماجه عن عبد الله بن صفوان  
 عن امیه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و وی از اشرف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن  
 جابر در ثقات و بود با عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما و کشته شد با و در یک روز در حالیکه تخیل بود با سار که بنده ثلاث و سبعین والدادی عن ابن عباس  
 در روایت کرده است مانند آن داری از ابن عباس و عن سبی بن صهیم مرده و مکن بین مملکت من اوطاه بفتح همزه و مکن را و بعضی پس بر این اوطاه گفته اند و ابن  
 عبد البر گفته پس بر این اوطاه عاصم شش بعضی او را در صفار صحابیه شمرده اند و صحیح است که وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه  
 سلم بود و سال بود و اهل شام اثبات میکنند او را و سماع و بنای کلام مولف بر این است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا یقطع الا کل  
 فی الغزو و بریده نشود و شهادت در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در داری و با حارب باشد و نباشد امام و را بنان و ایسه جش قطع کنند و پیچید با حارب  
 و باین اخذ کرده اند بعضی فتها بحت احتمال افتتان ایشان مقطوع لمحو بدار حارب و از نهیب خوف وقوع تفرقه وستی در مجاهدان طبعی گفته که این نهیبی جفیه است  
 و او را می گفته که قطع کند ایسه تا وقت رجوع از داری حارب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غوه آن است که در سر و از مال غنیمت  
 پیش از غنیمت قطع کند زیرا که او را نیز در آن حق است و واه التومذی و ابوداؤد و النسائی الا انهما قال فی الفربدال الغزو و مکران است که  
 ابوداؤد و نسائی گفته اند لفظ فی الفربدال بجای لفظ فی الغزو و این ناظر در معنی اول است و عن ابی سلمه عن ابی هریره روایت است از ابو هریره و این اولیه  
 بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است ثمه و مناقب او بسیار است کثیر الحدیث و امع الروایه شنید از ابن عباس و ابی هریره  
 و ابن عمر و عائشه و زبیر بن عوف و ثعلب بن و قیل و اربع و ماته و له ثمان و ستون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فی السارق ان  
 حضرت گفت در شان سارق ان سوق فاقطعوا یدیه اگر دزدی کند پس برید دست او را یعنی دست راست اثم ان سوق فاقطعوا و اجله بعد از آن  
 اگر باز دزدی کند پس برید پای چپ او را ثم ان سوق فاقطعوا یدیه ثم ان سوق فاقطعوا و اجله و واه فی شرح السنه باین حدیث اخذ کرده است  
 شافعی در قطع کردن در کرده ناله و را بعد از جهت آنکه ناله و را بعد مثل اولی و ثانی اند در جنایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و نزد ما اگر دزد  
 کند کرده ناله قطع کرده نشود و جلده کرده شود و حبس کرده شود و در زندان بامید و یا تو بکند و دلیل ما قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شمرم مبدارم از خدا  
 که کند ارم او را وستی که بخورد بدان دستها و استخا کند بدان و پای را که راه رود بدان و باین دلیل محبت کرد صحابه را پس غالباً در ایشان پس منع شد بران عجا  
 و لا بد از اسندی خواهد بود و حدیث مذکور طبعی کرده است در وی طحاوی یا محمود بر تده و سیاست است و نیز این اهل است در معنی و حدیثی است و تلافی  
 در جم ثابت شده است باین قطعی و عن جابر قال جی لبارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال قطعوه گفت جابر آورد و شد و زدی بسوی آنحضرت  
 پس گفت برید او را یعنی دست او را فاضطجع پس بریده شد ثم جی به الثابته پیر آورد و شد و زدی دوم بار فقال قطعوه ففطع پس گفت آنحضرت برید

و واه











باشد پس ازین جهت دیت پیدم و اجماع کرده اند بر آنکه سیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد و تثبیت بر آن و این احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگر چه فرمودند و شاورت عمر شاد و محبوب تراست نزد من متقی علیه و عن فو و نبی منک و سکون و او بر لفظ حیوان مشهور بن ذیل الدجلی همین است در نسخ مشکوٰۃ و در نسخ موطا دیلی است و صحیح همین است تابعی است شامی حصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقفی است و متعب و لیکن مشتم شده بقدر و او را از حد بر آورده و خانه او را سوختند و الله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استکشاد فی حد النخی گفت ثور که عمر شاد ورت کرد باصحاب و در تعیین و تقدیر حد خبر گفتا له علی رضی الله عنه اوی ان تجلده ثمانین جلده پس گفت عمر رضی الله عنه رای من اینست که زنی شارب حشر را شاد و تا زمانه فافه از شرب مسکو نیز که بد رستی وی و فیکه میوزد شراب بنت میگرد و و از اسکر هندی و چون بنت میگرد و پیوده میکوبد و از اهذی اخروی و چون پیوده میکوبد یافرا و قدف میکند و دشام میکند محضات را بر ناپس سکر مقتدی بقدر میگرد و و حد قدف شاد و تا زمانه مقرر است مجلد عمر ضحدا النخی ثمانین پس در حد و در حدیقه علی شاد و تا زمانه و اجماع کردند صحابه بر آن و واه مالک باب ما لا بدعی علی الحد و و در بعضی نسخ کلمه بمانیت و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود بر آنکه حد زده شود و چنانکه شخصی در حضور شریف ثمار بن جعفر گفت اخوانک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین گویند و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخ که کلمه ما است ثمان عربیت این را مرصد ری میگویند که در قول خود در بعضی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدوب پس این هم معنی اول را جمع میکند و الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالجماد روایت است از ائمه المومنین عرض کرد مدی که نام او عبد الله بود لقب کرده میشد بجماد بجهت ساده کی و ابلی وی کان یضحک البنی بود آن مرد که میخندید پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهت و حسد کات مضحک که میگفت و میگردد و گاهی بدیده از جنس شیر را و ترا از بادیه برای آنحضرت می آورد و و کان النبی صلی الله علیه و سلم قد جلده فی الشارب و بود آنحضرت که بتحقیق تا زمانه زد و او را بجهت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فانی به پوما پس آورده شد او را و وزی فامو به پس امر کرد برای او بجلد کردن مجلد پس جلده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوند لعنت کن او را اما اگر ما چویتی به چه عجب بسیار که آورده میشود و او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا نلعنه لعنت کنید او را فوالله ما علمت انه یحب الله و رسول الله پس بجا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا ان یحب الله و رسول الله و منیدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات انجین آمده است لا نلعنه فانه یحب الله و رسول الله و از اینجا معلوم میشود که اصل محبت با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تام کامل معتبر است که موافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجان محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم و واه البخاری و عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یرجل قد شرب و آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه ففما الضارب بیده و الضارب بعلله و الضارب بشویه فلما انضوف پس برگاه که برکت آن مرد قال بعض القوم اخوانك الله قال لا نقولوا هکذا الا تصبوا علیه الشیطا این حدیث بعید مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصار می کرد و او است و واه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریره قال جاء الاسلمی گفت ابو هریره آمد اسلمی یعنی با عس بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعنه الاسلمی الی فی الله بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فتشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی آنست که در دانه اصحاب آنگاه حق اما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده ما وی اربع موات است که در چهار بار کل ذلك بعرض عنه هر بار بر وی میگردانید آنحضرت زوی و میگفت یا تعیل کرده یا عس کرده بطریق کنایت فاما که گذشت فاقبل فی الخامسه پس روی آورده و در بار پنجم فقال انکها پس گفت آنحضرت آ تا و طلی کرده توان زن را که صریح است در معنی طلی قال نعم گفت آری و طلی کرده ام و بتحقیق از منی نا واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها گفت آنحضرت و طلی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تا کید کا یغیب المود فی المکمله فانه غایب میگرد میل در سده دان و مرد و بکسیر هم سکون را و فتح و او در آخر ذال میل سه سو کمله بضم میم سکون کاف و ضم حاسر سده دان و الوشاء فی البی و همچو رسن در چاه رننا کسیر را رسن در دو کوبه قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدی ما الزنا آئی و دیابی و میدانی تو که حیث معنی زنا و تحقیق آنست که هر و طلی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در جسد است آن شد باشد قال نعم اینست منها حوا ما یاتی الرجل من اهله حلالا لا کفرا ای آدم من از آن زن و کرده ام ما وی و و جی حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میسر آدم که معنی زنا و طلی حرام می باشد است قال فما توبید به هذا القول گفت آنحضرت پس چه میجویی تو باین گفتن که میگوئی منی نا کرده ام و عرض تو حیثیت قال اریدان فطهرت گفت میجویم که پاک کنی مرا از لوث زنا و بزه آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فوجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد ضمیم بنی الله پس شنید پیغمبر صلی الله







[illegible]



قال لا فتی آنحضرت کمران سر الفصل الثالث عن ام سلمة رضي الله عنها قالت لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل مسكوك ومثاقم سلم  
بنی کرد آنحضرت از سبک و منقرضیم و مسکوک و کسوفانیستی آرنده بدین در قاموس گفته اند که چون  
اعضای آن و در بنایه گفته منقرض است که چون نوشد گرم شود و جبهه و در یاد آنرا قور و ضعف و آنکس را آخر الرجل میگویند و قویک ضعیف میگردد و پیکرهای او و شکم کرد  
کو ششم وی و استلال کرده شده است باین جسم مستیخ و برج و دیگر مغیرات و معترات و در آن باب گاهی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء الله تعالی در راه  
ابوداؤد و عن دیلم بنیخ دال و سکون تخانیه و فتح لام الجیمی منوب بجمیل سر و ف ازین کثیرا و سکون یم و فتح یا حجابی است معروود در همین و حدیث وی در  
ایشان است قال قلت کنت کفتم ین یا رسول الله فابارض با دة بدستی مادر زین سر و دایم و نعالج فیها عملها شدیدا و بزور وقت میگردد و در وی بافت  
که بی قوت بدن آنرا توان کرد و انا نخلنا من هذا الفخ بنیخ قاف و سکون یم و آنکه حای هملا و بد رتیکه راست میگویند ازین جنس که کفتم است تقوی علیه  
علی اعمالنا قوتی یم بدین شراب بر کار خود میگویند و علی و بد بلاد فاقوت می یایم و غالب می یایم بر سرهای که در شرابی است قال لعلی اسکو گفت آنحضرت آیا  
مست میکرد آن شراب قلت نعم کفتم آری مست میکرد اند قال فاجنبوه گفت آنحضرت پس کیو شوید و بر نهیر کنید آنان قاتلان المناس غیبه فادیکه کفتم که دم  
نیتن ترک کنند آن قال ان لم یفرکه فافلوه گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قال کنیدا یا انا تحقیق ما بلغه که دسائل در طلب نخصت و اجازت و در شراب آن حضرت  
نداد آنحضرت و آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قال کنیدا و مراد حقیقت قال است یا شدت و در منع و در جبه و ضرب و راه ابوداؤد و عن عبد الله بن عمر ان  
البنی صلی الله علیه و سلم عن النجر و الملسو کثیرین قمار باخق و قمار بکر و چیزی باخق و نبرد کردن باهم بکروا و الکوبة نصف کاف و سکون و او و موصیه  
در قاموس گفته که بر زو و شطرنج و طبل صغیر و ربط و این همه نیت است هر کدام که مراد دارد صحیح است و الغیبه و بعضی معمود و فتح موصیه شراب ذره که او را سکو  
و جبهه آنرا میزند فی الصراح غیر آب ازین که مست کند و قال کل مسکوک حرام گفت آنحضرت هر چه هستی آرنده است حرام است و راه ابوداؤد و عنده عن النجی  
صلی الله علیه و سلم قال لا یدخل الجنة عاق درین آید بشت را از آرنده مادر و بد را بی و جبهه و لا تقاد و فی آید بشت را قمار بازنده و لا  
ممان و زمنت منده در عطا و بعضی گفته اند منان اینجا ازین است یعنی قطع و مراد قاطع جسم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری باید و لا یصلحون و غیره و زیوسته  
خورنده حرام را و او است مانیده بران و راه الدادی و فی و ایدله و لا ولد و زینه بکر زای و سکون نون یعنی نایل فساد و در و ایتی مراد می  
ولا و لذ زینه واقع شده بجای لفظا و لا فار یعنی درین آید بشت را و ولد از نام او تشدید و بعضی است برانی که سبب است مراد او در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد  
الزنا منی است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد از ناکی است که موجب میکند بر زنا چنانچه شجاع از انوار الحشر میگویند و اولاد مسلمانان را نه الاسلام و الا اولاد  
الزنا ناکی ہی ندارد که معاقب بآن کرد و و عن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یجشی وجهه للعالمین گفت آنحضرت بدستی خدا  
تعالی بر اینکجه و فوشاده است بر سبب و باعث رحمت بر جهانیان را و هدی للعالمین و سبب راههای بصلاح مبداء معاد و سعادت دنیا و آخرت است  
بر جهانیان را و این کو یا بیان و تفسیر رحمت است و اهل است بر رحمت حسنی و روحانی و رحمت صوری جهانیان نیز بطلیل و هو و شریف همه را شامل است حتی کافران  
چنانکه امن و سلامت از خست و منخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجنه و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجود و بودن آب نزل  
بخاست از ابدان و ثواب و نودون و می سبب فزاید و هلاک و بودن با سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از اوراق صدقات که محل خیر و تنجیه است  
و فقر است و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنحضرت برای تجماع اخبار ملکوت خصوصاً در وقت معراج که تمام علویات با نوار و برکات ذات قدسی صفات  
وی صلی الله علیه و سلم منور و مشرف شدند و او فی دبی عز وجل یعنی المعازف و امر کرد مراد بر و در کار من خسر و جل باطل کردن پاک کرد و امین کابینان  
معازف یعنی همه و زای و فاجع محسنات یعنی همه و زای و فاکت سر و یعنی چنانچه عازف چنانچه زنده و در قاموس گفته معازف طاهری مانند عود و طبل و  
جمع عسفن یا مغرب و درین غیر غریفه باح آو از نای آن و در مختصر بنایه گفته عسفن لب معازف و آن دوف و جز آن را آنچیز زده میشود و بعضی گفته اند  
که هر لب عسفن است و اما ای جمع فزالت غا و زمر و ترنم غا که در نقیب و قیبه را که بدان خاکسند زاده و مراد کونید و تفسیر کرده است و فی حسیه  
آنرا و غزالی بیل بخوان آن کرده و این حدیث دلالت بر جسدستان دارد چنانچه از قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فح و بطالت بود نذوق گفته اند که غا  
با آلات مطرب جزم است و وجود صوت مکرده است و از زنان اجنبیه بخت تر است که است آن و تحقیق تفصیل این مسئله در موضع خود است و الاوقان و ابر کرده  
شده ام با ایندن و شکرستی تان و الصلیب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند و صلیب جلیلی و فی الصراح صلیب جلیلی تر میان و اهانش است  
که شکل جلیلی که خطی تقاطع خطی دیگرند باین طریق و این شان صلیب است که در ایراد کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام  
زخم ایشان در هر پیکرگاه میدارند برای نگه داشتن اندوه و حسرت بر قضا و وی علیه السلام و امر الجاهلیه و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت و حاکم  
و بی و سکو خورده است پروردگار من و گفته است و فی عز وجل یعنی لا یثوب عبد من عبیدی یجو عنه من خسر سکو کند بخیر و نوبت و غلبه قدرت

[illegible]

یسکند و ابو العباس تسکونی در قواعد خود گفته که بصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات در کتب خود با آنکه وی مسکرات و آنچه ظاهر میشود بر من آنست که وی هند است و ذوق  
 منفرد و مکرر و معتد آنست که اگر غایب میگردد و بدان جوهر پس آن بر مقتضای خوابی است که در غایب میگردد و جوهر پس اگر نشاء و سرور و قوت نفس نرزد و تناول آن حادث گردد که  
 و اگر این نیست آنرا منفرد خوانند پس مسکوب عقل است یا نشاء و سرور و چنانچه خود و منفرد شوش عقل است بعد از سرور غالباً مانند بصریح پس مکرر یا ذوقی آنست در شجاعت و همت  
 قوت نفس و میل لطیف با عدا و منافاتی است با عطف است پس ظاهر شد که شیشه منفرد است نه مسکرات و ثابت گردانید آنرا بدو وجه است عرض کرد و بر آن شیخ بعد از الدین صاحب ماله  
 کرد که آن مسکرات و راجع همین است و باید دانست که بصریح قیاس است که آنرا شیشه گویند و تمام قیاس گفته است که بصریح قیاس است مشهور و ثبت غیر حقیق محض عقل محض ممکن اوجاع و اور  
 و بشور و وجع اذان استی و الا آن شور شده است اطلاق بصریح و جیش و از اینجا توهم میکنند بعضی محال از قول گفتا که میگویند واقع میشود اطلاق کسی که زایل کرد و عقل او  
 مباح مانند بصریح و شیر یا دیان باحت شیشه و او این سخن باطل است زیرا که بصریح شیشه است رابع و آنکه وی حرام است زیرا که خصوص کتاب و سنت دلالت دارد بر تحریم شراب و  
 مسکرات و زجبت وجود صفات که سبب تحریم شراب آنجا که صد یعنی بازداشتن از ذکر خدا و از نماز و فرموده وی سبحانه و تعالی حکمهم ان لا یسئلوا احد منکم عن احدی شئ منکم و انکم  
 که منفرد عقل است و تحقیق نمی کرده است بصریح خاصه صلی الله علیه و سلم از هر مسکرات و منفرد قیاس که گشت از احادیث و تحقیق دعوی کرده است قرآنی و این تمییز اتفاق بر حرمت او و گفته  
 هر که از اطلاق دانند که فرست و شیخ بعد از الدین گفته است که درین سخن نظر است زیرا که حرمت وی معلوم نیست درین بصرورت پس اگر آن کفر چون باشد خاص در بیان  
 آنکه قیاس ظاهر است یا محض و این مبنی است بر مابقی که آن مسکرات یا نه در اکیاس قول کسی که بآن مسکرات قائل است قول نجاست است و لیکن شیخ نعمی الدین بن قریب العبد  
 حرم کرده است که ظاهر است و حکایت کرده اجماع بر آن و حتی آن است که در نجاست جیش و قول است و قیاس و جیش طهارت است زیرا که بصریح قیاسی نجاست مکرر است  
 داده شده باشد نجاست پوشیده مانده که این قیاس قول منافیه است و قیاس مذہب خفیه آن است که نجاست وی خفیه باشد چنانکه دانسته شد از آنکه در شرح ترجمه گفتیم  
 آنکه آیه در وی واجب است یا نه و جواب آن است که واجب است از جهت وجود اسکار و تحقیق بصریح کرده است ما و در وی با آنکه بانی که در وی شدت مطهر  
 باشد واجب است در وی حد و رافعی گفته است چنانکه بصریح عقل است از غیر اثر به مانند نجاست حد و تناول وی و قرآنی گفته است که اتفاق کرده اند و گفته  
 عصر بر منع از آن و اختلاف کرده اند که واجب در وی حد است یا تقریر یا نه و وی مسکرات یا منفرد عقل است و در خلاصه خفیه گفته است شرب بصریح برای تدای  
 لا باس نیست پس اگر زردی عقل حد زده نشود با اتفاق و اگر مسکرات حد زده شود نزد محمد و زردی صلی الله علیه و سلم و ابی یوسف تصریح کرده شود حد زده نشود  
 سابع فروغ متفرقه است کی آنکه آیا باطل کرد و نماز بر بد اشتغال صلی الله علیه و سلم از این مبنی بر نجاست و طهارت است و بعضی گفته اند اگر بگذارد و نماز پیش از بریان کردن پس  
 کردن جایز است نماز وی و اگر بعد از تحضی باشد جایز نیست زیرا که وی بعد از تحضی فاسد میکند عقل را و مسکراتی که در نماز پیش تحضی برکت نیست پس وی پیش از تحضی حکم  
 دارد و تحضی وی حکم غلیان عصر دارد و دویم آنکه با حرام است قلیل وی که مسکرات و تصریح کرده است نو وی در شرح مذہب که حرام نیست اکل قلیل از جیش نجاست  
 حرم که جایز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام تمیز نیز فهم میشود و از اکل قلیل وی پوشیده مانده که این شکل میشود بر مذہب شافعی بر قول کسی که  
 از ایشان که وی مسکرات و حال آنکه نزد ایشان هر چه کشید وی مسکرات قلیل وی حرام است گفت صاحب رساله جایز نیست تناول چیزی از جیش قلیل وی و دیگر  
 برخلاف قیاس مذہب خفیه بیوم جائز است اکل وی مضطر را چون گرسنه گردد و اما در خلاف است و تمسک گفته که در زردی که شرب وی زیاده میکرد اند عطف را و  
 اکل جیش زیاده نمیکند جوهر را که اقل او چهارم جواز تدای وی اگر ثابت گردد که نافع است از بعضی در دار و یا فی تصریح کرده است بدان و گفته است طهارت  
 تدای وی بوی اگر چه مضی لبیکر کرد و اگر ضرورت باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشتهای ماران مکرر نزد ضرورت که آنجا  
 قیاس جایز نیست بصریح جایز است بصریح وی زیرا که وی نفع میکند در ادویه چنانکه سقویا و افیون بشرط آنکه آنکس باشد فحیم و وی یکی که تمیقین است که برای خوردن  
 حرام است چنانکه بصریح عیب بدست خمار و قیاس قول ایشان که وی مسکرات اطلاق بصریح است چنانچه آلات ملاهی ششم زراعت وی از برای غرض استعمال  
 و اما حرام است و جایز است بصریح تدای وی فحیم آیا واقع است اطلاق آن حکم وی معلوم است از ناقصم پوشیده مانده که این اختلافات بر او  
 شافعی که هر مسکرات حرام است و آنچه حرام است کشرد وی قلیل وی نیز حرام است و همین باطل است احادیث و برین مذہب و اما مذہب خفیه که حرام است  
 لعین و حرام قلیل و کثیر همان حرام است و هر چه سوای و سنت حرام نیست قلیل وی پس مردمان و بیع است چنانکه دانسته شد و نماید که همان قول جمهور است  
 و همین است احوط در دین و در دست سد و راجع بر فاسقین و جاهلین لا یخفی و الله اعلم و علام حکم تمام شد کتاب الحدود و لعون اسد و توفیق و تالی میگرد و از  
 کتاب الامارۃ و القضاء امرت بکسر فرمان فرمای کردن و میسر ساختن دامره بکسر فز و سکون میسر است از آن معنی میری و اما امرت معنی غلام  
 بصریح است و قضا بصریح حکم کردن و مراد اینجا منصبی است که امیر در کردن یکی می اندازد که حکم کند میان مردم الفصل الاول عن الجی هو برة قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم من اطاعنی فطاع الله کسیکه فرمان برداری میکند مرا پس شمتی فرمان برداری میکند خدا را و من عصانی ففصد عاصی  
 کسیکه فرمانی میکند مرا پس عصیتی بفرمانی میکند خدا را و من طاع الامیر فطاع الله کسیکه فرمان برداری میکند مرا پس اطاعتی و کسیکه فرمان برداری میکند مرا پس عصیتی بفرمانی میکند خدا را









فان كان اعطى بها عن مسئلة وكلت اليها پس بد رستی اگر تو داده شود و امارت باشی از سوال و طلب سپرده میشود تو موسی آن تا او را سر کنی و سر انجام دهی اما  
امری شایسته است که قیام نمیتوان نمود مگر با جانت آنی تعالی و حقیقت معنی آنکه ترا بعضی تو بسیارند و بجز و قوت تو میکند از اند و عن اعطى بها عن خمس مسئلة اعنت عليها  
و اگر داده میشود ترا امارت بی سوال و طلب یاری داده میشود بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا و در میکند و تو فوق می بخشد بر عدالت و تمام آن متفق علیه و  
عن ابیه و عه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انکم ستخرجون علی الامامة فکنت آنحضرت خطاب به صحاب کرده بد رستی شما نزدیک است که در حق کتبید را امارت  
و حکومت و ستون فدایم و هم الفهمه و نزدیک است که باشند امارت موجب پیشانی روز قیامت فقم الموضع پس نیکو شیر دهنده است اسارت و ولایت  
الفاطمة و در شیر باز دارنده است امارت تشبه و امارت را در لذت و حلاوت اوایل آن بر نی شیر دهنده و در رزق و تربیت و مهربانی کردن کودک را و در عالم و  
مرات او و خوان برن باز دارنده و در رزم و ثواب آن در یاریم قال فضوب بیده علی منکی گفت بود پس از آنحضرت دست شریف خود را برد و شستن  
علی منکر دانی نهاد علی داری بنید پی تا عدالت و رزم و ثواب آن در یاریم قال فضوب بیده علی منکی گفت بود پس از آنحضرت دست شریف خود را برد و شستن  
از برای جسم و منع و روع از طلب امارت یا بجست شفت و غایت بحال و بی تابید یا بدو مانع و دلگیر نشود فی الصراح منکب کبر کاف بن باز و و کتفم قال تکرنت  
آنحضرت یا ابا ذر انک ضعیف ای بود بد رستی تو ضعیف و ناتوانی اشرار است که عمل برای اقویا کرده نیست و اجر عدالت و سیاست عظیم است و بود و بی رضی الله  
عنه بر قدم تجسید و زهد و غیر متعلی و ملقت با سورد دنیا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عملکردی از وی عجیب است ظاهر او را وقت نیست زهد و تجرد و وی نور بکمال نرسیده  
بود و در این تبا بهر شریف آنحضرت کمال یافت یا بجست کمال حرص را جزا و جزا و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست حکایت حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که  
کیا بر می در کجاست بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشتر است اگر بدست آید غنیمت است چندان که این نیت مضرب عدالت اختیار باید کرد  
و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بظهور و جمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گزانی که بنایت معتقد و متقا و حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و معاد  
کار خایه سلطنت خود و ثمرد پس شیخ منصب دار و علی اختیار کردند و بدو را بعد از نشسته و جمعی از خاندان و پاجان که در خدمت می بود بسیار در شوق گرفتن نهادند این  
خبر سلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و انحراف و تقریط می نمایند سلطان با و زنداشت گفتند همان تبا که همیشه با ایشان میباشند رشوت میگیرند  
البته شیخ نیز میدانند و رو امید دارند چون شیخ شنیدند که سلطان این چنین ساخته اند چندان که در مقام اصلاح اینجا را ندانند حسنه دیدند که راست نمی آید و زنی و چو تیره  
عدالت نشسته بود و در عصای خود گرفته بر خاستند و بیار آن خود السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع میشوند و العاقبه بالخیر و انھا اما ناه و بد رستی امارت مانعی است  
از خدا که حق بنده گان بدان متعلی است و جانت در آن نباید کرد و انھا بوجه الفهمه فخری و ناله و بد رستی امارت روز قیامت سبب سواری و پیشانی است الا من  
اخذها مجملها که سبک گرفت امارت را بی و بی چاکه ثابت و نزار و ازارت وادی الذی علیه فيها و ادا کرد حق را که بر اوست و امارت از عدل و احسان  
و حق و وایه قال لله یا ابا ذر انی اراک ضعیفا گفت آنحضرت ای بود بد رستی من میدانم را ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشتی و انی احب لک ما احب لنفسی  
بد رستی من دوست میدارم مرا ترا آنچه دوست میدارم خود را لا فامون علی اثنین امیرش بود و کس و لا قولین مال یتیم و والی مشو مال یتیم را تا مر برون ففعل امیر  
شدن تولی رخ و گرفتن کار را و او مسلم و عن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه و سلم فانا و رجلان من بنی عقی گفت ابو موسی اشرفی  
گفت آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عجم من فقال احدهما لم یکن یلی اذان و دو مرد با رسول الله آمدن علی بعض ما و لاک الله امیر که دان را بعضی  
کار ما و جاکه آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی و قال الاخو مثل ذلک و گفت و دیگری مانند آن فقال انا والله لا تولی علی هذا العمل احدا ساله پس گفت  
آنحضرت بد رستی ما بخدا سوگند و الی میکند انیم برین کار یعنی کار بی که اگر طلبید از ما ولایت را و لا احدا حص علیه و نه هیچ کی را که آرزو می شد  
بر آن و حق و وایه قال لا نستعمل علی عملنا من ادا و گفت آنحضرت حاضر نمیکردیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبد از عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید  
و درخواست میکردند و را عمل نمیدادند زیرا که از خواستن عمل مبلی و فضیلتی ظاهر میشود و این را از باب منع اعطاء و سوال بود بلکه در حقیقت شفت و کرم و سوال بود و متفق  
علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یجدون من خیر الناس امشد هم که ایهة لهذا الامر یاسید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی  
کراهیت و ناخوشی بر این کار را یعنی کار امارت و ولایت یعنی هر که کرده دارند تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دارند و در یاسید حتی بطیع فیه تا آنکه  
بنفد درین کار و چون بنفد دانید که بهترین مردم بوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله  
علیه و سلم الاکم دواع و کلکم مسئول عن وعیته الا که باشد بهر شما چنانچه اند و نگاها دارند رعیت اید و هم شمار سیده میشود از رعیت خود  
رعی چریدن و چراندن و چشم داشتن رعی چراندن و نگاها دارند رعیت بر وزن فعیله در اصل بمعنی سپر اندیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ابش از حفظ  
راعی و نظار و فالامام الذی علی الناس دواع پس امامی که قایم است بر مردم با صلاح حال چراندن و نگاها دارند است و هو مسئول عن وعیته و وی  
سوال کرده میشود از احوال رعیت و که عاقله ناس اند که وی امام ایشان است و الرجل دواع علی اهل مبله و مرد را رعی است بر اهل خانه خود و هو مسئول عن

عن ابی جریه

و عیسه دوی پرسید و میگوید از رعیت وی که اهل خانه وی اند و المواته و اعیانه علی بخت و زوجه او ولده و زن رای است بر خانه شوهر خود و بر فرزندان او و همی مشغول  
 غنایم دوی سوال کرد و میگوید از ایشان و عبد الرحمن و عبد الرحمن را علی مال سپرده و غلام مرد رای است بر مال خود که نگاه میدارد و اگر او سپرده شده است بوی  
 و هو مستول عنه و آن غلام پرسید و میگوید از مال خود که نگاه میداشت و دیانت کرد و در آن خانه و گفته اند که هر کس رای است بر اعضا و جوارح و جو اس  
 خود دوی پرسید و میگوید از احوال ایشان که کجا استعمال کرد و ایش از چگونگی استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سوال و پرسش حال  
 جنت اقتضای بر آنچه می فهمد اهل عرف از معنی رعایت الاهل که داع و کلکم مستول عن و عیسه منفی علیه و عن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف بن  
 دیا و بفتح تخا و نه و تحیف بن مسمی صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده میوه و فایات کرد از وی جن بصری و غیر وی فال سمعت و رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بقول مامن و ال بی و عیسه من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت نیت هیچ والی که تصرف کند بر عینی را از مسلمانان فیه و تین میسر دان  
 والی و هو غاش لحلم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است بر ایشان را غش میبرد و خیانت کردن ضد نفع الاحوال الله علیه البجده مکرر کرده ام میگرداند خدا  
 تعالی بر وی بیست و چهار سال باقیان و متربان منفی علیه و عنه فال سمعت و رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول مامن عبد الله بن عبد الله و عیسه  
 و هم از معقل بن بیا روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت نیت هیچ بنده که طلب رای کند از وی خدا تعالی رعیتی را یعنی مامن و رای ایشان باز و فلم  
 یخطا بتصحیح پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بجز خواجی و غیر اندیشی خطی نگاه داشتن و پاس داشتن و کرد و آوردن الا لایجد و البجده مکرر کرده ام میگرداند  
 بوی بیست و چهار سال باقیان و متربان منفی علیه و عنه فال سمعت و رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول مامن عبد الله بن عبد الله و عیسه  
 زنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی جن بصری و غیر وی فال سمعت و رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول ان شری الراء الخطمه گفت شنیدم  
 آنحضرت را که می گفت درستی بدترین امر خطمه است بضم حای و فتح طای ممدت آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم کند بر ایشان را خطمه یعنی شستن و در اصل نام شخصی است که در وی  
 میکند و رعایت شتران و در راندن و در آوردن بر آب و در آوردن از آن فی الصراح خطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر سر او رحم نکند و او را مسلم و عن عیسه و عن  
 عنها فالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من امری شیبنا نذند السیکر والی و تصرف کرد اندیشه شود از کار است من چیزی را و ولی  
 بفتح و او و تحیف لام کسور و نیز روایت است از ولایت یعنی سیکر والی شده و ولی بضم و او و نشد لایم از قولیت است بمعنی والی کرد اندین فشیو علیهم پس شاق و  
 دشوار آید آن والی برایشان بسبب جور و بهیروی فی الصراح شق دشوار آید آن کار بر کسی بقیال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه نداشت او را در شقت پس معنی آن  
 شود که انداخت آن والی ایشان را در شقت فاشق علیه پس شاق و دشوار شود و توبروی و بینداز او را در شقت و من ولی من امری شیبنا و فی  
 بهم فادخی به و سیکر والی شود از امر است من چیزی را پس نمی کند و هر بان شود برایشان پس نرم و هر بان شود توبروی و او را مسلم و عن عبد الله بن عبد الله  
 العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله شطین عند الله علی مناب من فوذ بدستیکه امرای عادل و او کرد و خدا تعالی بر منبر را  
 از نور ندمسقط و او کرد از اقاط و قاطض آن از قوط معنی بیاد و و مناب جمع منبر از منبر معنی برداشتن و بلند کردن و اندین عن عیسه بن جهمان بکاتب دست را  
 خدای هر بان صفت منابر است یا صفت منطیق کتات است از عظم قدر و مرتبه ایشان نزد وی تعالی زیرا که سیکر عظم القدر می باشد بر جانی راست می ایستد  
 و می نشیند و کلان باشد به عیسن و هر دو دست خدا را ستاند و درین رفع توهم کسی است که توهم کند که حضرت رب العزت را جل جلاله عین مقابل بسیار باشد  
 و می نشیند است از آن قافهم و اطلاق بدرد می ز قشایات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یجد لونی فی حکمهم و اهلبهم آن کانی که عدل  
 راستی میکند در احکام خود و او اهلای خود که متعلقان و محکومان ایشانند با اول بیان حال امر است و الهی اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز را می اند  
 چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر و کذبت ما و لا عدل میکند و بر چیزی که والی اند و والی کرد اندیشه شده اند بر معنی اول و لو انفع و او و ضم لام محضف  
 و بر معنی ثانی و لو انفع لام شد و بر هر دو وایت در ولی و او را مسلم و عن ابی سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما بعث الله  
 من نبی ففرشاه است خدا تعالی هیچ پیغمبری را و لا استخلف من خلقه و کلف هیچ خلیفه را الا کانت له بطانطان مکرر کرده ام میگرداند و او را و بطا  
 بکسر موحده و دست درونی و خاصه و بطانته مرد صاحب سردی که مشا ورت میکند بوی در کار ما و در اصل نام امرت جالبه است که درون عیاش و مراد بد  
 بطانته ملک و شیطان است که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخر میکند و ثانی بشیر چاکه میفرماید بطانته نامره با معروف یک  
 بطانته است که امر میکند او را معروف و مشروع و مخصوصه علیه و می برانگیزد و می براندا و او را معروف و آن ملک است و بطانته نامره با معروف  
 و مخصوصه علیه و بطانته دیگر است که امر میکند او را بدی و برمی انگیزد و او را بدی و آن شیطان است و المعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده  
 از نگاه کسی است که نگاه داشته است او را خدا تعالی اشارت بحال انبیاء است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ  
 میدارد ایشان را خدا تعالی از شر شیطان و او را الجنادی و عن انس قال کان فلیس بن سعد بن جعد بن عباده که از کرام

اصحاب و فضلاء جل و از دانیان و کار دانیان و اهل رای و سید و کریم و سخی و شریف قوم بود و بودی رضی الله عنه جمیع طویل من البی صلی الله علیه و سلم بمنزلة صاحب  
الشیطون من الامم بود و دی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین مجوز فتح را و اول لشکری که حاضر گرد و جنگ را و ساخته کرد و برای مردن و طایفه را و عا  
و لمر و ولایت که علامات و امارات دارند که شناخته میشوند و شرط بعضی علامت است و شرط واحدی شرط است یعنی او و را، شرطی نیست که بگویند بگویند را و فتح امروز  
ترکی و جنتی که پیش امیر است و میباشد تا غیذ او امر و احکام وی نماید و لشکر کسی نیست میکند و فی الصراح شرطی بگویند را برینک و شجاعت بود و قس بعد از آن حضرت دین  
مرتبه و حضور آن حضرت ایستاده بود و غیظ احکام میکرد و یکی را جلیس میکرد و دیگری را میکشید و میرز و این حدیث و ولایت میکند بآنکه امیر را باید که این چنین کسی او پیش  
خود داشته باشد و واه البخاری و عن ابی بکره صحابی مشهور است احوال او در حاکمان نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اهل  
خالدس ملکوا اعلمهم بفت کسی گفت ابو بکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملک کرده اند و از خود دختر کسری را بدادشاهی برداشته اند و را قال لن یفلح قوم  
ولو اویهم اموالهم گفت آنحضرت رستگاری و پیروزی نیاید که وی که دالی و حاکم گردانند نگار خود را زنی را از اینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست و واه  
البخاری الفصل الثاني عن الحادث الاشعری صحابی است معدود و در شامین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را روایت او را جز این حدیث قال قال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم آمو که بخشن ابریکم من شمارا به پنج خصلت باجماعه یکی اتباع جماعه علمان در قول و عمل و اعتقاد و اصل درین باب اتباع سلف صالح  
از قرون شش اصحاب و تابعین و تبع تابعین و السمع و الطاعة فخلت و بکشدین و قول کردن کلام حق از امر و علماء و انقیاد و اطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است  
و الهجره و بیکجرت تحت هجرت از که مدینه بود پیش از فتح که و بعد از فتح از دار کفر بدار اسلام و از خطایا و معاصی بطاعات و مسلمات و دار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ  
و الجهاد فی سبیل الله و کارزار کردن با کفار و با نفس و ابده من خج من الجماعه فکشدی و بدرستی شان اینست که باید از جماعت مقدار یک بدست فخلت و  
الاسلام من عینه پس تحقیق سیر و آورد و در فقه اسلام را از کردن خود فقه کبر فاف و سکون تحسین معنی مقدار و شکر کبر شین و سکون موجوده پایین بالای الکنت زنا اعلا  
خضرو ربی کبر بر من بگویند که بدان بره و بر غاله بنزد ربه یک گوشه از ان الان بواج کر آنکه رجعت کند و برگردد و تو برگردد و من دعا بل عوی الجاهلیه و کسی که  
بخواند مردم را بخواند از جلیس شیعیان و طریق آن و بعضی گفته اند که مراد از کردن و آوردن و ان است گفته چون خضمان بر شخصی غالب می آمدند و فرمایند و میگردند با و از  
بلندیا آل فلان یا آل فلان پس سید و یدند بیاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من حتی جهم پس آنکه از جماعت و در رخ است جان بجمیم کسرا جمع جوده بضم و کسر و فتح  
بمعنی شی مجوع فی الصراح جوده خاک توده و در قافوس گفته جوده سنگها گرد آورده شده و ان صام و صلی و دهم انده مسلم و اگر چه روزه دارد و نماز کند و در دکان برود که  
وی سلمان است و واه احمد و الترمذی و عن ذیاد کبر زای بن کسب بضم کاف و فتح بین مملو و سکون یا وای موحده و در آخر تابعی عدوی بصیرت  
از طبقه ثانیة مقبول الروایة قال کنت مع ابی بکر یحیی منی و ابی بکره زیر منبر عبد بن عمار بن کریر بضم کاف و فتح را و سکون یحیی  
و آخر زای از اولاد ابی بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت و نظر شریف در آورده  
پس بدید و آت دهن انداخت و تقوید نمود و در زمان وفات آنحضرت نیزه ساله بود و روایت او از آنحضرت ثابت نشده دلی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و  
گفته اند که سخی و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و طبرستان و اهل آنکه دی خطی بخواند و علیه ثواب و فاق و بود بروی جامهای  
تنگ و بار یک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن عبد که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است انظر و الی امی و ناگاه بنید و بنید بجانب امیر طلپس  
ثواب الصفاق می پوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم و نفیس بود که اهل تنعم و سراف پوشیده محرم چنانکه ظاهر عبارت و آنست زیرا که پوشیدن مرا آنرا  
و آن زمان بعد است پس مراد جامها است که لائی تجال فاسقان و روش ایشان است که پوشیدن آنها فاسق است فقال ابو بکره اسکنت سمعت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم یقول پس گفت ابو بکره بانی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من لاهان سلطان الله فی الارض کسی که امانت کند و خوا  
دارد و سبک بذار و قهرمان خدا را که در زمین است اها فانه الله نوار و سبک گرداند او را خدا تعالی سلطان یعنی تسلط و مملکت و مختصمان است اطلاق میکند  
بذاتی که این صفت دارد یعنی اگر چه پوشیدن وی اینچنین جامها را بدست امانت کردن تو میسر را که ضرر آن بجامه راجع است بدتر و سخت تر است و شاید که پوشیدن  
او اینچنین جامها را برای غرضی و صلی باشد که ظهور غر و سبب است در میان رعایا چنانکه بعضی از کار علماء آنرا کرده اند و واه الترمذی و قال هذا حدیث  
حسن عزیب و عن النواص یفتح فون و تشدید و ابی سمعان بکسرین و فتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطاع  
للخلق فی معصیه الخالفی روایت فرمان برداری کردن در مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگر چه امیر باشد طاعت او نباید  
کرد و اگر اکره کند آنجا خود معصیت نیست و واه فی شرح السنه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من امیر عشیة الا  
قونی به یوما لقیه فمغلول انیت هیچ امیر و مدعی برده کس حاکم باشد مگر آنکه او رده بشود و او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم  
حتی ینک عند العدل تا آنکه خلاص میازد و جدا میکند و انداز وی غل را عدل که وی کرده است فلک جدا کردن و و غیر هم در شده از یکدیگر و بقیه المجرور

یا هلاک میکردند و از ظلم بی حکم را یکبار بسته بدرد کاه غرت می آرد خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تخمین میکنند که عادل است یا نوازند و اگر ظالم است میکند از دوا و  
الد اوی و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وبل للامير وای بر امیران را و بل للعوفاء وای بر عوفار انجم جمع عریف بمعنی ششسانده و گاه  
که از قوم قبلی که تعریف میکنند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وی قریب است بایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف قریب بایان تر از  
رئیس و عارف کبیر و زین امارت بمعنی عریف شدن و بل للائمه جمع این کلمه است که گذشته شده است بر بیهان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است  
این چنانکه مال و بر صدقات و وجه و بل برایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و ذل و میل یا طلال اند و استقامت و عدالت و درینا مقصود و متعذر است مگر کسی  
که حفظ الهی و توفیق الهی معین و ناصر حال او گردد و ولایت بن اقامه دوم الفهمه ان و اصحابهم معلقه بالثبوت و هرگز آرد و کنند قوما در روز قیامت و فیکند  
خواری و سبکی و عذاب بدل غرت و ریاست و ترفع که بر آدمیان در دنیا داشتند کاشکی موی ایشان آویخته باشد بر وین و تغل با صیقل است در ذل و خواری  
و هو ان يتجلبون بين السماء والارض و در جای که میخیزند و میلرزند با و از آسمان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و  
زاری ایشان را و انهم لم يملوا اعمالا و آرزو کنند که ایشان را میبندند هیچ علی را و تصرف نمیدهند در آن دوا و فی شرح المسنة و دوا و احمد و  
فی دوا و انهم كانت معلقه بالثبوت و در ولایت احمد باین عبارت آمده است که آرد و کند کاشکی کیوای ایشان می بود و آنچه بر ایشان بگذرد  
بين السماء والارض میبندند میان آسمان و زمین و لم يملوا اعمالا شیخ و نسیب و مذکر عمل او و میشدند بر چیزی علما انجم عین و تشدید میسوره بلفظ مجهول از  
تعیل بمعنی عمل دادن و عن غالب الغطان بفتح قاف و تشدید طای معمله تابعی ثقه احمد گفته ثقه و محیی و صفائی گفته که صدوق صاحب روایت دارد از سعید بن جبیر و حسن و  
روایت میکند از وی شمس و غیر وی عن رجل عن ابيه عن جده روایت میکند از مردی مجسم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العوافاء حتى بدت عرافت کبیر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است لا بد للناس من عرفاء و چاره نیست مردم را  
از وجود عرفیان و لكن العرفاء في النار و لیکن اگر عرفیان در آتش و در رخ انداخت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف و در عرافت و در خطر و در طرد  
هلاک و عذاب انداختند تعذر قیام بشرا با آن دوا و او داود و عن کعب بن عجره بنضم عین و سکون جیم و در از انجبال شجره است و سبب اسلام  
او این بود که مراد را صحتی بود بزرگ میداشت آن را و عبادت او این صامت یا را بود و در وی بدیدن او رفته بود چون وی از خانه برآمد عباد و درون خانه در آمد و  
آن بت را بر پیشه شکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب در آمد و خواست که عباد را او شام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که  
اگر درین بت فایده میبود و خود را نگاه میداشت پس سلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود و قال قال لی رسول الله گفت کعب گفت پیغمبر خدا  
صلى الله عليه وسلم احب اليك بالله من اماره السفهاء بنام میدهم ترا بخدا و از پادشاهی و فرمان رسانی بخیر و ان قال و ما ذاك كنت كعب  
وचित امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانی ایشان را قاتل کنند آنحضرت امرا میگویند فون من بعدی امارت  
سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من و دخل عليهم فصد قهقهه بکنهم ان گمانید که آیند برایشان پس تصدیق کنند و راست  
و اندایشان را در روزی که میگویند ایشان را و اعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان و خلاصه امانی پس نیستند آنان از من  
برسیت و لست منهم و نیستیم از آنکسان محبت و لن يردوا علی الخوض و هرگز درینا نبر من خوض کوثر را که محل خاص فاعله رحمت و نعمت است و درین  
و عهد شد بد است بنی ایمان و لیکن مراد بعد و حیران است از مواقع و محل فضل و کرامت و من لم يدخل عليهم و من لم یصد قهقهه بکنهم و لم یعینهم  
علی ظلمهم و آن کسان که درینا نید برایشان و تصدیق کنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت کنند ایشان را بر ظلم ایشان و فاولئك منی و اعانهم پس آنکسان  
از من اند و من از ایشان ام و اولئك يردون علی الخوض و آنکسان در می آیند بر من خوض را دوا و التوکل و اللسان و عن ابن عباس عن النبی صلی  
الله علیه و سلم قال من سکن البادية جفا کنته آنحضرت کسی که ساکن شود در بادیه در شت و سخت دل گردد از جهت عدم اخلاط مردم و جفا و جفای  
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم و اشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکند اند و از جهت عدم مجالست و مهاجرت علماء و اهل جر که سبب تعلیم اخلاق گردد و بیت  
و هر دو مورد را احتمی کنند سینه را بی نور و بی رونق کنند و من ائبح الصبل و نیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند محض از جهت نبود کعب و طرب  
غافل میکرد و از خطرات و لزوم جماعات و از جهت التزام بادیه و دور افتادن از مقام رقت و راحت و این تشبیهست مگر کسی را که عادت کرده بدین تشبیه  
است در آن بی نیست تحصیل قوت حلال و الا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است بیت بشرع که حلال است  
از مرد و نیست یا هلاک صید که از نیز چون تو جاندار است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید کرده و کسی را هم شمع از آن کرده و من ائبح الصبل  
افتقن کسی را که باید سلطان را که جابرو جابرا باشد می افتد در بلا و فتنه و آزارش بحسب دین و دنیا و دوا و احمد و التوکل و اللسان  
و فی دوا و ائبحی داود و در روایت ابی داود و انجیل آمده است من لزم السلطان افتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت





و رسول الله گفتند خدا و رسول وی و ائمه را ندانند قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند  
آنرا یعنی امامان عادل که چون نصیحت کنند ایشان را نا محیی بلکه حق در عدل کردن بیان رحمت قبول کنند آنرا و از استلوه بدل لوه چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده  
شود از ایشان حق بذل کنند آنرا و در بیع و خیار و بدل و با حق و نگاه نداشتن چیزی را و حکمو الناس لحکمهم لا لنفسهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان  
برای و انهای خود یعنی آنچه خود را نخواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خود خواهی کنند و شهود را نمی نمایند و بر مردم سخت گیرند و عن جابر بن سمرة قال رآه  
سعد بن ابی وقاص است او و پدر را و صحابی اند و ابیت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قلت  
احاف علی امتی من خصلت من کثیر من برامت خود که بکنند آنرا و در خلافت افتد الاستسقاء بالانوار و کی طلب کردن باران بپایان نورانوا جمع نور یعنی  
در اصل معنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل فرست و قرار بیت و پشت منزل است که در هر شیئی در یکی از آنها باشد و معنی ایستادن و افتادن  
که معنی طلوع و غروب است در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطرا بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل و در حدیث از معنی نهی انفسه  
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ابیهام شرک و جفا السلطان و دوم از آنچه تیسریم بر امت خود جوهر و ستم سلاطین است که بر  
مردم کنند و مردم از اطاعت یارند و حسد و کینه و از دایره اطاعت بیرون افتد و تکلذب بالقلم و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه هست بفعال و  
خلق بند گانست چنانکه مذکور است و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سئله اباکم گفت ابو ذر گفت مرا آن حضرت شنید  
روزی آن سخن را گفت یا ابا ذر ما فقال لك بعد فحم كن و نال کنی چیزی را که گفته شود ترا بعد ازین یعنی بگویم من تو یعنی باشم و آنحضرت تنه کرد  
بر فحم و نال کنی و هیچ سخن گفت فلما كان اليوم المساء قال پس هرگاه که شد و زنه فحم گفت آن حضرت سخن را که داده کرده بود تا شنید و زو آن این است  
که او صلی الله علیه و آله وصیت میکند ترا بر پیروی از حق و از حق سوا نمک و علائق و در نهان کار تو و آشکارای کار یعنی در نهان و آشکارا هر دو با حق  
کنی و اذا امات فاحسن و چون بد کنی کاری را یکی بیکر کن و حقه خود بیکدیگر بدهی و با حق یکی کن با حق و لا تسألن احد شئاً و سوال کن هیچ یکی را  
هیچ چیز و آن سخط سوطات و بلکه چه بخت از بخت تانیا نه تو و لا تقبض امانه و قبض کن امانت را که بر دشتن آن گران است و ادای آن صعب و لا تقض  
بمن ائتمن و حکم کن و قاضی شو میان دو کس و عن ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم روایت است از ابوا مائه با بلی از آنحضرت قال ما من رجل  
بلی امر عشره فما فوق ذلك گفت آنحضرت نیست بیسج مردی که والی و حاکم شود و کار ده کس پس یاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکو کار باشد یا بدکار  
الا انی الله عز وجل مغلولا يوم القيمة مکرر نماید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت الی خنقه دست وی بسوی کردن وی فکده ده  
او او بینه ائمه خلاص میکرد اند و او را یکی او را ملاک میکرد اند و او را روزه و بدی او او را ملازمه و ابتدای ولایت و حکومت طاعت و نگویند آن است که آن  
هر سوخته سیر طاعت میکرد و مردم بکوشش میکنند که این چیز که در دنیا بخان کرد و او سطرها نداده و میان آن پشیمانی است که سیکوید و اختیار کرد و در  
و محنت افتاد و آخوها غمی بوم القیمه و آخر کار نهایت آن روانی است در دنیا بخاری و شرمساری غمزد و در آخرت گرفتاری عذاب و کمال محض  
بروز قیامت بجهت بودن و است اشد و قطع و عن معاویه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت با معاویه  
ان ولیت امواتی الله و عادل امی معاویه اگر والی گردانیده میشود پس تقوی کن خدا را و سپهر نیز از عذاب وی و عدل کن قال هذا قلت اظن انی مبدلی  
بعجل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گان میسرم که بکلام و سخن گردانیده میشود بجهت و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی ان جنت کتمن آنحضرت و خبر دادن وی  
صلی الله علیه و آله و سلم حق ابلیس تا اینکه مکرر گردانیده شد و عبادت گان بجهت آن است که آنحضرت بکلیت و مرد و گفت که اگر والی گردانیده شودی از جنت  
کفایت آن در وصیت بعد و تقوی و چون و جو و این دو صفت در نفس و سبب یافت گان بر دکه سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عده آن بسلامت نخوا  
بر آمد و بعضی گفته اند که اگر آن اینجا یعنی خبرم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یقین دانسته بود و قرار واقع فرموده که این شدنی است و تقدیر الهی برین  
رفته است پس چندان امر بوی اجماع و اعل خواهد گشت و ظن معنی علم و یقین است و انما علم و عن ابی هر بوه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
تعودوا با لله من داس السبعین پناه جوئید خدا از شر سبعان و اما رة الصلبان و پناه جوئید خدا از امارت خود و آن ظاهر آنست که آن  
از اول سال هجرت است تا متوال کرد و امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم  
خدا از امارت سنین پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبيان اولاد مردان است و همایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
که فرمودیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بانی میکنند بر من مثل بوزخا و در حدیث دیگر فرموده هلاک است من بردست کودکان از قریش خواهد  
بود و وی الاحادیث الستة روایت کرده است این شش حدیث را از اول فضل تا اینجا امام احمد و دوی البهقی حدیث معاویه  
و دلائل النبوة و روایت کرده است بهی حدیث معاویه را در کتاب خود که سیم بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوت و بجهت آنحضرت است











که زیاده نیاید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف و در رزق و بعضی گفته اند کفاف از کف است بمعنی برآمدن و باز داشتن یعنی باز نماندن و باز ماندن  
سلامت ماییم رواه الترمذی و فی زوایه ندین عنی نافع و در روایتی رین از نافع مولای ابن عمر بن الخطاب آمده است آن ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت  
مرعنان را یا امیر المؤمنین لا اقصی من طین کلکم و کلکم کونکما و در وجه جای زیاده بران قال عن ابان کان بعضی گفت عثمان بدرستی که پدر خود را که حکم میکرد و عثمان  
ان ابی الواسطه علیه السلام گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بروی چیزی از حکم سال سوال میکرد پس بعد از حدیث را صلی الله علیه و سلم و الواسطه علیه السلام  
شی سال جبرئیل اگر مشکل میشد بر چه چیزی سوال میکرد و جبرئیل علیه السلام و ابی لاجد من اساله و بدرستی من نمی یابم کسی را که بر رسم او را یعنی کسی را که بر رسم و  
کم بقول کسی که صواب است چنانچه آنحضرت بود فافهم و سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول و شیندم آنحضرت را که نه گفت من عاذ بالله فقد عذبتکم کسبکم  
پناه آورده و بعد از این تحقیق پناه آورده اند آن عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ را زوی نیست و سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول و شیندم آنحضرت را که نه گفت من عاذ بالله فقد عذبتکم کسبکم  
که پناه جوید چنانچه پناه بیدار و در گذرید از روی و تشویش بیدار و او ای خود را ندان بطلنی فافهم و من پناه جویم بعد از اعتباری از آنکه کردی از ارفاقی  
خافعه پس عفو کرد عثمان از ابن عمر و در گذشت از روی و تکلیف نکرد و بقضا و قال لا تجز احد او گفت عثمان خبر کن کسی را این سخن که میان من و تو که شست و او دیگران  
هم بقول تو قبول کنند و قضا را و این کار خانه معطل ماند و در بعضی نسخ لا تجز احد بنون و جیم یعنی جیم کنیم من کسی را از روی و شیندم بر کسی و درین مورد امری که صلاح دین  
و می بران باشد باب رزق الولاة و بایا هم یعنی آنچه نصیب حق و البیان است و در بیت المال داده شود رزق ایشان از آن از قوت ایشان و قوت ایشان  
ایشان و طبع و سکون و مرکب و جز آن و آنچه بدید فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد و الفصل الاول عن ابی  
بریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا اضعکم عظامی کم من ثمار یعنی از نزد خود انا قاسم اصنع حیث امرت من فتمت کسند ام میبیم آنچه که امر  
کرده شده ام و میدهم کسی را که میداند مرا و دادن و دادن مال است یا تبلیغ و حج و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که بخواند علم و فهم  
او بنده او است سبحانه و فتمت آن بدست منست رواه البخاری و عن خوله بنت خنیس و سکون و او الا انصار یه صحابه نیست و خوله انصاریه و او است  
خوله بنت ثامره بنه و خوله بنت ثعلبه مجادله و زوجه اوس بن اصاصت و ظاهر است که مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان  
رجالا یخوضون فی مال تدبیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا بنا حق یعنی تصرف میکنند در بیت المال از کوفه و غنیمت بی اذن  
امام و می گیرند بشیرانه اجرت خود و حق خود فهم الناس یوم القیمه پس مر ایشان است اقل روز قیامت رواه البخاری و عن عائشه رضی الله عنها قالت  
لما اختلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی حر فی کل من یخرج عن نوره اهل یرایه تحقیق و انسته اند قوم من که کار  
پیشیه من بود که عجز آید از بخورای اهل عیال من نونت جار و کر یعنی من کسی و کاری میکردم که کفایت میکرد و بقوت عیال من مشغلت بالمرسلین و مشغول  
گردانیده شد الان بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فینا کل الی بکر من هذه المال پس سرانجام است که بخورند اهل و عیال ابو بکر را بجان او ازین مال  
یعنی مال بیت المال مسلمانان و بخورند للمسلمین فیه و کار و همیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال تحصیل وی و حفظ و صرف وی در معارف و حوائج  
مسلمانان و گفته اند که حضرت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در عهده و حاکم  
و عباس عطاری میکرد و کذا قال الثمینی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت است بعد از آن و عطره در حدیث آمده است که اگر تجارت میکرد و پیشین  
تجارت میکرد و در جامه و اگر تجارت میکرد و در خیان تجارت میکرد و در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بريدة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان  
استغله علی عمل کسیکه عهده را سنجیم و بر کاشنیم ما او را بر کاری فرز قیاد از قیاس رزق دادیم او را رزق یعنی اجری بران عمل قرار دادیم چنانچه بعد از آن  
فمنه غلول پس چنانکه بکر و انس بعد از آن یعنی زیاده بران پس اگر رفتن خیانت است غلول بضم خیانت و بمعنی مطلق خیانت نیز آمده و رواه  
ابو داود و عن عمر رضی الله عنه قال علمت علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فطنی پس آنحضرت  
اجرت بران عمل تعیل مرد عمل دادن عاله بضم عین مزد رواه ابو داود و عن معاذ قال یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه  
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اسری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر کبیره هزله و سکون مثلثه پی فردت پس باز  
گردانیده آورده شدم من فقال تدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت ایامیدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا الا فیلین شیئا  
بغیر از فی باید که نیابی و درسی یعنی چیزی جزیر از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است و من فعل یات باعل یوم القیمه و کسیکه غلول کند  
حاضر می آید یا چنانکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بران لکن ادعوتک برای سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم  
و طلبیده بودم ترا فامض الیک پس برو و بگذر بر ای عیال که فرموده ایم ترا رواه الترمذی و عن المستور و بضم میم و سکون سین و فتح فوقا فیه کسر آن  
شد و تشبیه دال صحابیت از اهل کوفه ساکن شده و در آن و در زمان وفات آنحضرت کودن بود و لیکن سماع کرده است

در بعضی نسخ  
نسخه  
است





من است لبس لبسها حق نیست ماین مرد حضری را در وی حق قال البنی صلی الله علیه وسلم لخصمی ذکبت بغیبتی پس گفت آنحضرت مردی را که با او بان قال  
 الا گفت حضری غیبتی مرا که او بان قال فلک یغیبتک گفت آنحضرت پس مرا راست سوگند او قال گفت حضری یا رسول الله ان الرجل فاجر بکبره تنکله این مرد کندی دروغ  
 گو است ایسالی علی حلف علیه باک ندارد بر چیزی که سوگند بر آن چیزی راست باشد یا دروغ و لا یستوع من شیء و بر هر کاری تنگید از هیچ چیزی چه قول چه فعل قال  
 لبس گفت منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مرا از وی مگر آن یعنی سوگند فاطم علی حلف پس رفت آمد از پیش آنحضرت تا سوگند خود و قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم لما او بر من گفت آنحضرت چون نیست از او آمد و لکن حلف علی له لیا که ظنما اگر سوگند میجو رد وی بر مال نزد ما بخورد و انما انما لیا لیا لیا  
 الله و هو عنده معروض بر این ملاقات میکند خدا را و حال نکه وی تعالی روی کرده اند است از وی و بار ارض است از وی رواه مسلم و عن ابی ذرانه سمع  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولی رواه یست از او بود که وی شنید آنحضرت را که می گفت من ادعی اللیس لعلینا کیسه که دعوی کنیزی را که غیبت مرا و از  
 پس غیبت کنس از ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در املاک است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن بود  
 مستحقه من لئلا و باید که بسازد و جهتی که داند جای نشست خود را از آنش و دروغ رواه مسلم و عن زید بن خالد از شاهی صحابه است روایت میکند از آنحضرت  
 و از عاتقه و از ابوطیحه مات سنته ثمان و سبعین در زمان عبدالملک و بعضی گفته اند در ایام معاویه و چون سنه ثمان قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 الا اخیرکم بخر الشهداء گفت آنحضرت آیا خبر دهم شمار به بهترین کوهان الذی یالی شهادة فبئال یسئلها بهترین کوهان انفسی است که می آر و شهادت  
 خود را پیش از آنکه رسیده شود از کوهایی یعنی کوهایی مید و در اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو کوهایی اصل نزد ما آنست که شهادت نداده و در کوه  
 طلب شهادت از وی و واجب است شهادت دادن بعد از طلب پوشیدن شهادت در حد و افضل است تحقیق و ار شده است حدیث و زیت  
 قومی که کوهایی دهند و طلب کرده نشود از ایشان کوهایی پس ذکر کرده اند ماین حدیث خیر الشهادا و و تاویل می کنند این محمول است بر کسیکه نزد وی  
 شهادت نیست بحتی و نمیداند مدعی که وی شهادت نیست پس خبر میکند او را که من شهادت را درین قصیده و هم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات  
 و رویت بال و وقف و صا و مانند آن پس واجب است اعلام حاکم بر آن و کاهنی تاویل میکنند که این محمول بر بالغه و مساعت و در ادای شهادت بعد از  
 و زیت در شهادت پیش از استسما محمول بر مدعی آنست رواه مسلم و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قری فی فرود آنحضرت  
 بهترین مردم قرن من اند یعنی آنجا که من در ایشانم و مرا در صحابه اند رضوان الله علیهم جميعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم و آن قرن نام جماعه است که متعارف اند در زمان و کاهنی یقین نیز میکنند در زمان که صد سال با سیالی با خبران و جواب قول اول است تحقیق  
 این حدیث در آخر کتاب باید در باب فضل صحابه پیش از الله تعالی ثم الذین یلوئهم بعد از ان اینجا که متصل و قرین با ایشان که تابعین باشند ثم الذین یلوئهم  
 بعد از ان تبع تابعین ثم یحیی قوم یستقیق شهادة احدیهم همیشه بعد از ان می آیند قومی که میگویند که کوهایی کی از ایشان سوگند اور او یغیبت شهادة و یغیبت میکنند  
 سوگند وی کوهایی و اگر انکسایت است از هر ص بر شهادت و یحیی پس کاهنی تقدیم میکنند این را بر آن و کاهنی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت  
 تمثیل یا تمجید که در نمی آید که کدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالغات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت  
 زود و یحیی فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد کاهنی شهادت خود را باین میگوید و الله شهادت با صدقم و بعضی میگویند مردم کوه اند بر استی  
 سوگند من تحقیق علیه و عن ابی هریره ان البنی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که  
 سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فامروا پس ثباتی که دند افقوم و سوگند خوردن فامران سیم بهمیم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان  
 و سوگند خوردن ابهم حلف که کدام یکی از ایشان سوگند خورد و رواه البخاری پوشیده ماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد  
 بر جماعتی پس منکر شدند آنجا که پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعت یمین را پس ثباتی که دند آنجا که در سوگند خوردن پس سوگند دند آنحضرت جماعتی  
 بلکه فرمود قرعه بنید اند و سوگند خورد و هر که قرعه بنام وی بر آید و لیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طبیی آنرا نقل کرده و گفته است که سو  
 مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند شماعی را که در دست ثالث است و غیبت مر آن دو کس را کوه یا هر دو کوه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نیستم  
 مرا است این شماع پس در حضورت سوگند داده میشود یکی از ان دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید و شهادت که این بجهت آنست که هر یکی از ان منکر است  
 حق دیگری را و الله اعلم گفت طبیی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شماعی میگوید که گذاشته شود آن شماع در دست تان ثالث و نزد ابی حنیفه قمت  
 کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یکت قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه  
 مذنب و اکثر واحد است و از بعضی شروح هدایت نقل کرده شده است که مذنب مالک آنست که حکم کرده شود با نکه عدل راست ازین دو بینه بگذرند قالوا  
 الفصل الثاني عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البنية على المدعي واليمين على المدعي عليه كواه بران کسی است که دعوی کننده است



و سو کند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر سنگرود و طلب کند مدعی تکلیف او را رواه الترمذی و عن ام سلمه رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه و آله  
 فی جلیس خنکها ایضا فی موارثت روایت کرد ام سلمه آنحضرت در شان دوم که حضورت کردند دعوی آنحضرت در میراث با یعنی دعوی کردند در میراثی و گفت  
 یکی این از آن است که بارش رسیده است بمن و دیگری نیز بچندین گفت لم یکن لها بینه الا دعوا بها ایچنین دوم روی که بنود مران دوم در کوا بان مکرر دعوی آنها  
 یعنی مجر و دعوی بود بی بینه فقال من قضیت کتبی من حتی اینه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی اذنی برادر روی یعنی حق او نباشد و کوا بان  
 در دفع کذا را ندید سو کند در دفع مجوز و من حکم بکمان فانما اقطع له قطعه من الناریس جدا میکنم یعنی حکم میکنم برای او مکرر باره از آنش فقال لرجلان کل واحد منهما پس  
 گفتند آن دو مرد هر یکی از آن دو مرد با رسول الله صلی الله علیه و آله صحتی هذا صحتی حق من که این را میگوید مراست یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن فقال ایس گفت آنحضرت  
 نکنید بچنین و نکوید و مطلق از حق خود بگذرید و لکن اذینها فاقصمها و لکن برید پس بخت کنید و توجیها الحق و عدل کنید و قسمت و قصد کنید حق را و در حق نجا و مجسمه  
 میانبر را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و معنی قصه و بختی نیز آمده هم استهما پس قسره اندازید شاید که در قسمت عدالت بر قسمة باشد و بطن و بطنی ارفع  
 شده هم لعل کل واحد کما صا جبهه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما را خود را یعنی طلال کرد از حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و توریع  
 تا برات بعین حاصل کرد و شاید هم پیش شده باشد و فی روایه و در روایتی ایچنین آمده است که قال انما اقصی بینکما برانی گفت آنحضرت حکم میکنم من میان شما  
 مکرر برای و اجتهاد و خوفی که منزل علی بنیه در چیزی که فرو فرستاده نشده است در آن رواه ابو داود و عن جابر بن عبد الله آن جلیس اعیان و ائمه و ائمه است از  
 جابر که دوم مرد دعوی کردند چار بار با رسول الله صلی الله علیه و آله پس بر پا کرد و هر یکی از آن دو مرد کوا بان را انداخته بخت بر آنکه این و ابه و ابه است که از اینها است  
 از اینها که مرد را مثل قله است یعنی دایه است فرزندان را که میزایند و تدریس امور و ولادت او میکند نقصی با رسول الله صلی الله علیه و آله فی یده پس حکم  
 کرد آنحضرت بان و ابه مکرر را که در دست او بود و درین سلسله تفصیل است و صورتی است و اقوال معتدیه که در کتب فقه مذکور است جمله از آن در  
 شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنه و عن ابی موسی الاشعری ان جلیس او عیال بعیار علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکند ابو موسی که دوم مرد دعوی  
 میکردند شتری را در زمان آنحضرت بخت کل واحد منهما شاید پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از آن دو مرد و کوا را و افسهمه النبی صلی الله علیه و آله پس جلیس  
 پس بخت کردن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و نیم بخی را یکی داد و دیگری را رواه ابو داود و فی روایه له و للسنائی و ابن ماجه ان جلیس او عیال بعیار  
 لیست لواحد منهما بینه و در روایتی مرانی و او و سنائی و ابن ماجه را ایچنین آمده است که دوم مرد دعوی کردند شتری را که بنود میراثی یکی را کوا بان بختی  
 صلی الله علیه و آله پس کرد و اینها آنحضرت آن شتر را بینا میان آن دو مرد و عن ابی هریره ان جلیس خنکها فی دابة و لیس لها بینه و رواه ابی هریره که  
 دوم مرد حضورت کردند در دابة و بنود مران دوم در کوا بان فقال النبی صلی الله علیه و آله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله استهما علی الیمین فرغ غنکین بر سو کند و این مثل  
 آنچه که گذشت از حدیثی بی هریره در آخر فضل او رواه ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله قال لرجل حلفه اطفأ النار فی  
 الاله و ما له عندک شیء و اقیست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سو کند و در او را سو کند بخور بخدای که نیست خدا جز او که نیست مرا و  
 نزد تو چیزی یعنی الله یعنی مدعی را حلفه بشنید لام است از تکلیف بمعنی سو کند دادن رواه ابو داود و عن الاشعث بشیء و ثابته و ثابته و ثابته  
 صحابست آبرو آنحضرت در وفد کننده و رسال هم بود و درین قوم خود مطلع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد به راه قبله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از آن  
 رجوع کرد در خلافت ابو بکر صدیق و ابو بکر صدیق خواهر خود را بنی تریج کرد و در پرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه و مدین و حلا و اندلس  
 را و نزول کرد کوفه را و در روی مرد و نماز کرد بروی امام حسن بن علی ابی طالب رضی الله عنه و رسال مصالحه وی با معاویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی  
 عنه و بود در مینه وی و در صفین قال کان بنی من حل من الیه و ارضی گفت اشعث بود میان من و مردی از یهودی بنی شترک فخری پس منکر شد آمد و یهودی را  
 قصه را الی النبی پس پیش برد من او را یهودی پیغمبر صلی الله علیه و آله فقال لک فبیت پس گفت آنحضرت آیا ترا کوا بان هستند قلت لا کفتم فبیت مرا کوا بان قال الیه  
 اطفأ گفت آنحضرت مر یهودی را سو کند بخور طقت کفتم من یاسو ل الله ان یحلف و یدعی الی کون سو کند بخور و این یهودی و میر و مال مرا یعنی چه چنان  
 بر سو کند یهودی که ایشان در دفع گویند فانزل الله تعالی ان الذین شیرون بعد الله و یما هم ثنائیلما بدستی انکما نیکه استبدال میکنند بعد خدا سو کنند ای خود بها  
 اندک را الایة تا آخر آیت یعنی شریعت همین تکلیف است و لیکن هر که در دفع سو کند خود و بال آن و بر کردن او خواهد بود و وضی نخواهد بود و مراد از آخرت  
 چنانکه مسطور کلام مجید است رواه ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عباس ان رجلا من کنده و رجلا من حضرموت احضما الی رسول الله صلی الله علیه و آله و هم از اشعث بن قیس است که مردی را  
 از کنده و مردی از حضرموت حضورت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فی ارض من الیمین و در زمینی ازین فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یاسو ل الله ان یرضی  
 ابو بکر بدستی این لیکن ستم گرفته است از من پدر روی و می فی دیه و ان زمین در دست او است قال لک بینه گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا کوا  
 قال لا کفتم حضرمی نیست مرا کوا و لکن اطفأ بشنید و لیکن سو کند میگویم من او را این عبارت و الله ما یعلم انما ارضی بخدا مینه اند و می که این زمین زمین من است

در این روایت  
 آمده است که  
 در



[illegible]

از فضل الهی و لایقها جدا کند انفس در راه خدا بایستد در زمین خود که زایده شده است و در آن تخصیص یافت معلومه و صوم رمضان تلبیست عظیمشان اینها و از جهت  
وجود عموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الما بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد قائلوا انظارا للناس گفتند صحابه را پس  
خبر خوش رسانیدم مردم را قال ان فی الجنة ثمة درجه گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صدایه است اعد الله للجهادین سبیل الله داده کرده است ان رجالت  
خدا تیغها را جدا کند کان را در راه خدا ما بین کدر چنین که ما بین السماء و الارض مسافت میان هر دو پاید چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین شجارت بدرست  
بدر آمدن در بهشت با آن ناز و نوره بطریق وجوب و نجات از آتش و قوز و لیکن در اینجا در جات و فضایل دیگر است که دریافت میشود بجهاد و شهادت در  
خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد و فاسا لوالا الفروس پس چون سوال کنید از خدا تعالی بهشت را پس سوال کنید فردوس را فانه او  
الجنة پس بدرستی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترین چیز را گویند و اعلی الجنة و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتها است  
و فوقه عرش الرحمن و زبر اعرش خدای عز و جل است و اصناف عرش رحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش و رحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است  
تتمه اجسام و اجزای عالم محسوس رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش او جبران و منه نفعها انما  
الجنة و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند و جو بهای بهشت و فردوس شقی از فردوس است یعنی سعادت و عظمت روانه بخاری و عذبه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم مثل الجهاد فی سبیل الله کمثل الصایم القایم القانت بایات الله عال قصه محلیه جدا کننده در راه خدا آنچه حال قصه روزه دارنده شب بید  
و طاعت کننده و قیام نمانده بایات خدا است لا یقر من صیام و لا صلو که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگر چه جدا بدو افتور میباشد و بعضی  
اوقات بخواب خوردن و مانند آن و لیکن در حکم است که منور ندارد و عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پوینته خیریش و آرام و ذکر قنوت نکرد  
زیرا که داخل قیام است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یصلح من خرج فی سبیل الله عیبت کرد و ضامن شد خدا تعالی هر کسی که بیرون  
آمده است بجهاد و در راه گولا یخرجه الا ایمان بی در حالی که بیرون نمی آرد او را که ایمان آوردن بمن و تصدیق بر سید و راست گوشتن بهترینان را یعنی برای خدا  
و طلب رضای او بر آن طلب دنیا و بر وی و بر یاران درجه بماند من اجرا و غنیمته که باز گردانم او را بجهادش بخیر که یافته است از اجر و ثواب خیر فقط یا  
غنیمته یا اجر و بعضی و ایات و غنیمت بواو نیز آمده است غنیمت تنافی اجر نیست او ادله الجنة یا درجی ارم او را در بهشت یعنی باسابقان بحسب ما یعباد  
ما یی در ارم بعد از موت پیش از در حیات چنانکه گفت احبار عذیر بهم اگر چه کشته شد و باز نیا بد متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی فی  
سیده لولان رجلا من المؤمنین لا یطیب النهم ان یخلفوا عنی گفت آنحضرت بخدا سو کند اگر نمی بود ترس و طاعت آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود و غنیمت  
ایشان که و پس مانند و جدا شوند از من و لا اجدنا احلهم علیه و منی بود این که نمی یابم هر کسی که بر دارم و سوار کنم ایشان را بران تا تخلفت عن بریه تفرغ فی سبیل  
و ا پس نمی یابم و جدا نمی شوم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سر تیر فوج بین و کسر او تشدید یاباره هر لشکر یعنی لشکر همراه هر لشکر و هر فوجی جنگ کافران  
نیز و هم جویش است که اگر همراه هر فوجی جنگ میرفتم لا یجعی مسلمانان و ا پس میمانند و جدا می مانند از من بسبب بیواری و بیامانی و من مرا کب ندارم که ایشان  
بران سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بواو پس ندان از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت بخورند بران و شکسته شود و لهای ایشان و کمر نه محبت جفا و  
بر تبه ایست که دوست میدارم که مگر کشته شوم و نیز چنانکه فرمود و الذی یبغی بیه لود و تان قتل فی سبیل الله و بخدا سو کند هر انید دوست میدارم من که  
کشته شوم در راه خدا ثم اچی پسر زنده گردانیده شوم ثم اقل ثم اچی پسر زنده گردانیده شوم ثم اقل اچی پسر کشته شوم پسر زنده گردانیده  
شوم ثم اقل پسر کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده گردانیده شوم و کشته شوم تا هر بار ثواب جدید بایم متفق علیه و عنه سهل بن سعد قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم روایت است از سهل بن سعد اعدی انصاری که اگر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت گفت آنحضرت را باطیوم فی سبیل الله  
خیر من الدنيا و ما علیها نگاه داشتن سر خدا سلام یک روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیا است از متاع دنیا و حطام آن ربط یعنی بر بستن و ربط نگاه داشتن  
سر حد و شمن از جبهه بر بستن ایمان و در وی متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعدوه فی سبیل الله او ر و حه خیر من الدنيا و ما فیها هر انید یکت با د  
سیر کردن در راه خدا یا یکت شبگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیا است غده و نفعی بجمع سیر کردن در اول و در و ر و حه نفعی را سیر کردن در راه  
روز متفق علیه و عنه سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول باطیوم و لیکر صیام شهر و قیامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که با  
یکروز شب بهتر است از روزه یکماه و شب خیری آن وان مات جری علیه عله الذی کان یجیه و اگر بمیرد روان میکرد و بروی ثواب عمل می که بود که عمل میکرد  
و اجر جری علیه زکوة و ر ساینده میشود بروی بزرگ و بی از طعام و شراب بهشت و امن ایمان و این میکرد و از نفعه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یاد حال ایشان  
است و امن بلفظ معلوم از امن و امن بلفظ مجهول نیز روایت است یعنی بمن گردانیده میشود و همان نفعی فاو تشدید و ما و لضم فاجمع فاق نیز روایت کرده اند  
رواه مسلم و عن ابی عیسی نفعه عین محله و سکون موعده و سیدین محله صحابی انصار است نام او عبدالرحمن بن جبر نفعه عین محله و سکون موعده و در جا بلیت نام او عبدالغفری





و کلام ختم میگردد و علم بن حکم فی سبیل خدا و انما تر است بکسیکه مخرج گردانیده میشود و در راه می آید و در مقام است و حال آنکه  
و بی سیر و خون را از وی معذب بفتح مشکله و عین خطره و با موحده روان گردان بفتح نفع تا و ان اللون لون الدم و لون الکحل لون الکحل  
و بوی بوی مشک تنق علیه عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا فینسب یحیی کلک که در آید بهشت را دوست دارد  
که باز گردد و بسوی دنیا و له ما فی الارض من شیء و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا تشبیه میانی ان یرجع الی الدنیا مکره شیدا از و میکند که باز میگردد  
بسوی دنیا فقیل عشر مرات یمسکته شود و بار بار می آید من الکره ان یرجعه آنچه می بیند از بزرگی و ثواب تنق علیه عن مسروق تابعی کبیر از علامه فقهائست  
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در یافته صدر او را از خلفای اربعه و این مسعود و عاقله و جز ایشان مخصوص بود و این مسعود  
او را در روزی در دیده بودند پس یافتند از ان روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پاهای او امانسیدی و چون بچ رفت خبر رسید خواب کردی قال  
سالمه علیه بن مسعود عن ذی الاله کفتم مسروق پر سیدیم ما این مسعود را از عیسایان آید و لا تحسن الذین قتلوا فی سبیل الله ما ابل اجیا و عند ربهم برزقون و کان مبرک  
کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زندگانند و پروردگار خود روزی داده میشود الا آیه قال ان الله سائلنا عن ذلک رسول الله گفت ابن  
مسعود بدستی با تحقیق پرسیدیم از عیسایان آید از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال اروا جهنم جواف طیر خضر لها قنادیل معلقه بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شیدان  
در درون پرندگان را قندیلها است او خسته شده عرش که حکم ایشان دارد و تشریح من البته حیات میگردان بطور از بهشت هر جا که میخواهند شمشادی الی الله  
الغنا و بل سیر جمع میکنند و با شش میکنند بسوی آن قنادیل فاطح علیهم بهم اطلاع پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بغایت خاص و بجای مخصوص  
فقال بل نشئون شیان پس گفت پروردگار تعالی آید و از پیش روی او در یخچر پر و پر و در یخچر ای شیان و شیان من الحجه حیات شیان گفتند چه خبر خواهم و  
از روی کنیم و حال آنکه میجویم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثمرات پس گرد پروردگار تعالی آنرا یعنی سوال را ایشان سه بار فلما راوا انهم ان  
تیکو امن ان سیکو این شکامیکه دیدند و دانستند ایشان که البته کشته نمی شوند از خود استن سوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدیس  
است که البته چیزی بخوابند قالو ایا رب نرید ان تراد و احسانی اجساد ما کفتم ای پروردگار میجویم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما را بار بار بدینا بفر  
حتی نقبل فی سبیلک مره اخری تا آنکه کشته شویم و در راه تو شهید شویم بار دیگر فلما رای بان لیس لهم حاجه ترکوا این چون دانست پروردگار تعالی که نیست  
در ایشان هیچ حاجت از جهه حصول ثواب عظیم که مره اولی یافته اند و اگر مره ثانیه خواهد بود حاجت نیست بان زیرا که ثواب شهادت یکی است و آنرا خود  
یافته اند کذا شسته شدند و تکلیف کرده نشدند بخوابش سوال و او مسلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان در ارواح را با حجاب و یا  
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد و جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابل نعمت که انعام کرده  
خدا است و ایشان حقیقت سوال و ارواح میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کامل تر جزا خواهد بود از بار اول و تجویز  
استعداد و مشا سبب و لیکن حق تعالی دانست بجزایان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذشت ایشان از آن  
سوال فافهم ما ندانکه رویت خدا عز وجل اعظم و اتم است از تمام نعمتها پس چرا آنرا نخواهید استند جو بخش آنکه شاید که رویت الله جل شانیه موقوف باشد بر حال  
استعداد که لایق است بان و حاصل میشود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه و لهائی ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم بخش ایشان را  
بان که اقل و ممکن است که مراد حق سبحانه و خورش از شهاب و لذات جهانی باشد که اگر نخواهند از این فرزند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکر گذاری  
رفته بان گردانند فافهم بقیه گفته اند که ایداع ارواح شهدا و ارواح فطوره در ذلک وضع در رجاء است و خدا و بقیه تکریم و تشریف و بقصد در آوردن  
ایشان در بهشت باین صورت که متعلق باین ابدان و مدبر در آن همچو مدبر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیا و یه بود و بنهادن در اجواف بطور جائی میکنند و بهشت  
وحی باید در هیچ آن و شاید میکنند و از آن ولذات گیرند بدان و خوشحال میکردند بان و آنچه حاصل میکرد و از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه قرین و بتو  
و جنت علی این است مراد بقول حق تعالی برزقون قرین با اتم الله من فضله و منفیع میشود باین تقریر شده کسی که مشک کرده است باین در قول تناسخ و  
توهم کسی که گفته است که تزیین تفصیل مرایشان را که از ابدان انسانیه بیا جام حیوانیه آورده و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد مثل کشته  
با مرحق سبحانه بصورت بطور خضر و حاصل شد آن اشکال و بیات مثل مثل ملائکه بصورت بشر نیست این اشکال بدانی که متعلق اند بدان ان ارواح بلکه جان ارواح و اشکال  
بصور آن اجساد و این قوشیه فی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواح هم اجواف بطور خضر فافهم و گفت کاتب ف بنده سکیکن عبد الحق بن سفیاء الدین که احتمال  
که آن ابدان صیغتها ابدان انسانیه باشد اگر بصورت بطور خضر اند و بر صفات آن نباشد زیرا که اعتبار و اعتداد نیست بصورت اشکال بلکه میتوانند و الله اعلم  
که چه بود و صیغتها باشد و بطور کشف بجهت آن باشد که اشکال میکنند از مکانی بکافی بیجا و طیران نه بطریق مشی بر اقدام خواجه عاوت انسان است و در دنیا  
لازم نیاید بر تزیین تفصیل اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که مراد گیرند از ارواح در آن نه بر وجهی که نفی حشر و نشر کنند چنانچه قایلان تناسخ را

۲  
درست مراد  
رذکان  
۵

بلکه این در مدت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود شرف و نور و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف بطور بی نظیر  
تا آنکه باز میگردانند خدا تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعثت اجساد و اقامه علم و عنانی قیامت مجاری که از کبار صحابه و شایسته ایشان است آن رسول  
صلی الله علیه و آله سلم قائم فیهم روایت میکنند که آنحضرت ابتدا در ایشان یعنی خطبه خواندند فکر هم آنجا بود فی سبیل الله و الا یان باقی پس ذکر کرد آنحضرت او شایسته  
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بجز آن افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود و ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد و شهادت  
اعلا کلمه الله و فتح اعداء دین و بذل روح اعلی و ارفع و اکل اعمال این است تمام رحل فعال این است و مردی پس گفت یا رسول الله اینست فقلت فی سبیل  
یکفر عنی خطایای جنیده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور گردد می شود از من گناهان منی قال له رسول الله صلی الله علیه و آله سلم پس گفت آنحضرت  
آری کفارت کرده میشود آن قتل فی سبیل الله و انت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کنی بر قتل فظروا ذلک فواجب قبل غیر  
روی آورده نیست و نه شده این کید است یا مرد او را در بار است و هیچ وقتی نمی توانی رسول الله صلی الله علیه و آله سلم گفت سبقت آنحضرت چگونه گفتی  
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و او عاده کرد آن سخن را که از اینست آن قتل فی سبیل الله یکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و عاده کرد و میگوید خدا  
صلی الله علیه و آله سلم نیز همان سخن را که فهم و انت صابر محتسب قبل غمید بمقتضی عاده مکرر و ناکید است و ذکر این است که فرموده الا الدین مکرر و او را آنچه  
لازم می آید از آن باز گذشت و خلف و عاده و مانند آن که این خطبه بقیست که کفر غمید و اگر چه کشته شوی در راه خدا و تو پستی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است  
که متعلق است بذمه حقوق مسلمین پس اصل آنست که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را که حقوق ماس را فانی می کند پس بدستی جبریل گفت مراد این  
سخن تمام است که کشتن با آنکه دین کفر غمید و رواه مسلم و عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه و آله سلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین گفت  
آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مکرر و او ذکر کرده است بطوری که مکرر شد آن سخن که ایشان را دین نیز کفر  
میکرد و رواه مسلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم قال فی کتال فی سبیل الله کفرت خنده میکند خدا تعالی یعنی راضی میگردانند و اقبال  
میکند بر رحمت بیوی و مرد و بعضی میگویند که مراد بصلحت او را رحمت و رحمت آنست میگویند که خنده کرد او بر وقتی که بریزد او را بقتل اصحاب او را  
میکشید یکی از آن دو مرد دیگری را از خلافت الجنته میدراند آن مرد و مرد و بهشت را و چون بمشغول این کلام غرابی داشت بیان کرد و چه از آن بقل خود نقل  
بذاتی سبیل الله فقیل قال میکنند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می در آید بهشت را ثم توبه علی القاتل من توبه میکند و رجوع نماید خدا تعالی بر رحمت بقتل  
که کافر بود و ایمان آورد و فیتشبه بدین شهید کرده میشود و میدراند بهشت را متفق علیه عن سهل بن حلیف بنضم عماره و فتح نون صحابی انصاری حاضر شده  
و تامة مشاهد او ثابت آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی با و عیقه کرد اند او را بر مدینه بعد از آن که او را بر فارس و بکوفه در  
سال سی و بهشت و نماز کرد و بروی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم من سأل الله الشهادة بصدق کیسه سوال کند از خدا تعالی شهادت را  
براستی بلغه الله منازل الشهداء و میرساند او را خدا تعالی منازل مراد است شهیدان و آن مات علی فراشه و اگر چه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی نوازش شده  
بنابرینت صدق وی که داشت ثواب شهادت می باید سخن در آنست که ثواب عین شهادت می باید یا شهادت آن و ظاهر عبارت حدیث ماضی و ثانی است  
و الله اعلم و رواه مسلم و عن ابن اربع بنت البراء بن ام حارثه بن سراقه روایت است از ابن اربع بنضم را و فتح با و کسر یا شده و خبر بر او رسید  
حارثه بن سراقه است بنضم بن و تحقیق اینچنین واقع شده است در نسخ شکات و صواب است که گوید بر جمع بنت النظر لضا و محجه که عم النس بن مالک  
و برادر است و بر ابن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است و در کتاب القصاص فی کروی و ذکر عمره وی بر جمع بنت النظر گذشته است و نظر حدیث است  
و وی و مالک که پدر انس برادر است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله بر جمع بنت النظر انت النبی صلی الله علیه و آله سلم اندر آنحضرت فقلت پس گفت  
بر جمع یا نبی الله الا تخدشی عن حارثه ای بجهنم خدا آیا خجرت میدی مرا از حال حارثه که چه شد و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که تحقیق کشته شده بود و در غزوه بدر  
اصحاب بهرم غیب رسید او را برتری که دانسته نشده اند از وی تیغ غیب بفتح عین محجه سکون را و فتح آن تیر که اندازده وی معلوم نباشد فان کان الجنة  
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت ببر کنم و آن کان غیر ذلک و اگر باشد حال و جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی الکما  
کو شش و بطاقت رسم بروی در کربین و بکریم بروی چند آن که تو انم فقال ام حارثه انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدستی  
فصل این است که بهشتها است یعنی در جهای عظیم است در بهشت و آن انبیا صاحب الفردوس الاعلی و بدرستی پیوسته است فردوس علی را و اول  
فصل گذشت که فردوس اوسط جنت است و اعلا اوست و تواند که فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری و عنه قال انظر رسول الله  
صلی الله علیه و آله سلم و اصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب و بعضی پیرویه بدر جتی سبقتو المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش بسوی بدر یعنی سبقت  
و نزول کردند بدر پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان و جاد المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم تو موالی جبهه ارضها السموات















و همچنین افع شعثان ارضی مدینه پس از آن قرار یافت امر جواران بشریطه کوره و با تداوم فوق استی کلام این فوق حتمه مدینه عن ابی مالک الشحری او را ابوالکاشحی  
نیز که بنده نام او اختلاف است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فضل فی سبیل الله مات او قتل کف ثلثین من خیراته که می گفت کسی که برون آید در راه خدا  
و حاشا و از وطن بیرون رفته شود فی الصراح فضل خدا کردن و جدا شدن او و حقه و فرستاده و غیره یا عیدانه و او را بر زمین و شکسته کردن او را اسیر و یا شتر و  
و قص کوفتن و شکستن اوله غنمه یا تیر یا کمر و او را کزنده یا به پشه یا میم هر جانور بر سر او جمع او هوا است و همچنین سانه به تشدید میم در حدیث ذکر و ام و سوام و  
واقع شده است و بعضی فرق کرده اند که با هم اندک بکشد و سانه انکه کشد چنانکه عقرب و زنبور و امات علی و راشیه یا میم در جانم خواب و بای حقیقت شانه اند به هر مری  
که باشد و بهر کسی که خود را فانه شهید پس بهر کسی که شهید او را نه الختمه و بهر کسی که مراد است بهشت رواه ابو داود و عن عبد القدر بن عمر بن ابی سول الله صلی  
الله علیه وسلم قال قلعه لغزوه فرمود و بارگشتن مجاهد از غزوه انکه از آن است فصل تقدیم فاف تا بازگشتن از سفر فاف که آید از سفر و در اول سفر فاف گفتند  
سجده اتفاق یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع بجای بسوی وطن در حکم رفتن او است و معنی این حدیث رجوع بهر حال است و معنی این حدیث رجوع  
در اقبال آن و باقی میماند اجرو ثواب می تا هنگام رجوع از برای او ای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت برود و باز آید که رجوع  
خفته و بایستد و این وجه و جداست و در توجیه این حدیث و وجه دیگر نیز گفته اند که در توجیه مذکور است رواه ابو داود و عنده قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم  
للغازی اجره مغازی را اجره او است و لجا علی اجره و اجره الغازی و مرعابل یعنی کسی را که مالی پیدا بدو اعانت میکند مغازی را فاف گفته و او اجره است علی اجر  
اتفاق مال در راه خدا دیگر بودن او است سلب غذا و غازی پس مراد بجهل تخمیر و مساحت غازیست و جوار و فضل آن متفق علیست میان علماء و اگر مراد  
بجهل اجرت باشد اگر چه نزد بعضی جوار و رخصت دارد و لیکن جبار و ثواب نیست پس صحیح وجه اول است و در شرح کلام درین مقام تفصیل کرده شده  
رواه ابو داود و عن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول شفع علیکم الامصار و ایست از ابی ایوب انصار می که از شما به صحابه و کبار انصار است که  
وی شیند آنحضرت را که میگوید بر سر انجام است که کشاوه شود بر شاهر با و شکون چون دهنده  
مجموع بسیار مجنده به هم میم و فتحیم و تشدید یون قطع علیکم منها لغوث جدا کرده میشود و مقرر کرده میشود و بر شاهر با وجود لشکر با و فوجها که بر انجسته میشود و  
غزاه بر قبیله فیکره الرجل البعث پس کرده می پذیرد مردی را که تخمین و فرستادن امام او را همراه لشکر برای غزای فایض من قومه پس برون آید و میکزید از قوم  
خود برای طلب غزاه ثم یضع القمائل پیچیده و میرود و در طلب میاید یعنی عرض میکنند نزد پادشاه و تقاع یا نایده از غزوه و طلب میاید  
خود را بر قبال من گفته است که انکه میگوید بلیست که کفایت کنم من و او را لشکر چنین را و بر دارم این باره اندکی یعنی بدو را چیزی و شتر و کینه اجرتی بکند و در اجرت  
تا مؤنت چنین اندکی بکنم مقصود آنست که این مرد را نشانی نیست که اجرت توجه اندک کند پس آنحضرت تعلیق حال او میکند و میگوید لا و ذلک الاجیر انا  
و اکا و بشید و بداند که وی مرد و راست و ثوابی ندارد و غزاه الی آخر قطره من دمه تا تخمین هر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن و مرد و او را با غزاه  
و رفقی ثواب غزاه مثل این مرد و وی اجیر است نیست مراد اگر اجرت که شرط کرده شده است مراد اگر چه کشته شود و قاتل رواه ابو داود و عن علی بن فقیه  
و لام بن ایمیة صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد جنین طایف و بونک او غل غلین الخطاب بود بر بکران معدود و او را بل جاز و کشته شد و باین  
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب یعنی مدینه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو و انما شج که می گفت ایذا و اعلام کرد آنحضرت مردم را بغزاه کردن حال آنکه  
من پیریز یک سال بودم لیس خادم بود مرا خدمتکاری فالتفت اجیر الکفینی پس طلب کردم وستم مزدوری را که کفایت کند مرا خدمت بر طاعت  
نه ثلثه و نایز پس اقم من مردی را که نام بردم و تعیین کردم مراد را سه دنیا فلما حضرت غنیمت پس یکامی که حاضر شد غنیمتی را اردت عن اجری له سهیمه  
خواستم من که روان کرد انهم مراد را بهره او را غنیمت تحت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مراد آنحضرت را فقال ان  
فی غزوه نده فی الدنیا و الاخرة پس گفت آنحضرت نمی یام مراد ازین غزوه می در حکم شریعت در دنیا و آخرت الا دایره التي قسمی که دنیا برای وی کینه  
برده شد و تعیین نموده شد مقصود آنست و حرمان از ثواب است و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه حرام است و برای سهیم  
اگر چه ثواب ندارد و بعضی علماء و طبعی انقول ایه جلیقه نیز اسناد کرده است و ما این را در بدایه و بعضی کتب دیگر نایفیم و الله اعلم رواه ابو داود و عن ابی  
هریره ان جلال قال و ایست از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله جلد برید الجهاد فی سبیل الله و دیت که میخواهد جهاد با کافران و یهودینی و نصاری و  
الدنیا و حال آنکه آنم طلب میکند متاعی از دنیا و اما مال نام و آواره و عرض فقیه را و سکون هر دو جایز است و اشته و در وایت حرکت است فقال ان  
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له غنیمت ثواب آخرت مراد رواه ابو داود و عن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العز و غزاه و غزاه و غزاه و  
فتم است فاما من اتی وجهه انما کسی طلب کند بغزاه کردن ذات خدا و رضای او را ثواب آخرت را و اطاع الامام و فرمان برداری کند پادشاه را و بر  
و جی که وی بغزاه و انفق الکرمیه و در باز در راه خدا انفس و الهای برگزیده خود را و یا بر شرکت و مسابله کند و رفق نماید کسی را که با وی شریک است

و یا سر لفظ ماضی از غایت از سبب الفسا و و یکو شود و بر منبر کند تباهی را و بجا و زکند از حد شرع در کشیدن غارت کردن و ویران ساختن و خنث نمودن فان قوله  
و بنده ای که در میان برستی که خواب و بیداری و بی هو جیب و فو است بهمه یعنی اگر چه خواب هم میگرد و باشد اجود و بنده در اکثر نسخ بفتح نون و باصح کرده اند و در بعضی  
بسکون باؤر فاموس گفته است که بنده بضم زینکی و زخو است از خواب و اما من غرا فخر او اما کسی که غرا کند بجهت نازیدن و بکر کردن و برزکی نمودن و در باب ستمه و بر  
اگر تا مردم به پیوند و بشوید یعنی برای نام و آوازه و عصی الام و بیقراری کند اما من و فساد کند و زمین خانه لم یرجع بالکفایت پس بکسب تیکه می بانه  
نمی کرد و خواب یا ز می کرد و از غر و سوار سوار که نه اجرا باشد و نه وزیر بلکه با میگرد و بجا لیکه و ز غالب است بر اجر و راه مالک و او او و انسان و عن عبد  
بن عمر و نه قال و است است ان عبد الله بن عمرو بن العاص کوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرنی عن الجاه و خبره مراد جهاد که بچشم پنج باید کرد که خواب  
ثواب کرد و فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قلت صابرا محتسبا اگر قال کنی تو در حالی که صبر کنده ثواب چشم و از زنده از خدا بعت است و الله صابرا  
محتسبا می برانیکه و خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب پانده اجرا را و ان قلت مرایا و اگر قال میکنی در حالی که پانده مکار را فخر کنده مردم و کونیده که  
بشیرم از شما در مال و لشکر و اتباع یا ناگویند ترا مردم که وی بشیر و زباده تراست در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعت است و الله مرایا مکار را  
می برانیکه و خدا تعالی بر صفت مرایا و مکار و داده میشوید برای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قلت و قلت بر حالی و صفتی که کشش میکنی بکشته میشوید بعت است  
الحال می برانیکه و خدا تعالی بران حال بعت میرود و دنیا چنانست آن بود تا راه و صالت آن بود و راه او او و عن عقبه بضم عین و سکون فاف  
بن مالک صحابیت یعنی معهود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اخبرتم اذ بعثت رجلا کفتم آنحضرت آیا عاجز می آیند و ناتوان میگرد و دنیا و فیکه  
می برانیکه و منفرستم مردمی را بجای طم میض الامری پس گذشت از برای کار من و کرد آن کار را ان تجعلوا مکان من یعنی الامر که بگردانید بجای انمر و مردم  
و دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بجای و از دست وی اینکار نیاید و کند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگر چه امارت  
باشد مقصود بر آمدن هم و کار است از دست بر که باید و نکونید که این کار او را فرموده اند و دیگری چون کند و راه او او و ذکر حدیث فضاله و ذکر کرده  
شد حدیث فضاله بفتح فاکه در وی این مذکور است و الجاه بدین جا به فتنه یعنی مجامع کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب یا جان در کتاب یا جان که در اول  
کتاب مذکور است و در صحاب در کتاب لهذا ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سرتیه گفت ابو  
سیرون آیدیم همراه آنحضرت در باره از شکر فی القاموس سرتیه یعنی حسین و کسر او تشدید بخانه یا به انشکرا یعنی تا ستمه صد یا چهار صد فقره رجل العاجنه  
شبی من و با بقل پس گذشت مردمی بخاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زین است در کوه یا زین است مطلقا فحدثت نفسی بان یقیم فیها پس  
حدیث کرد آنرا و با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و شبی من آمدنیا و خلوت کرد نید از دنیا فاستاذن رسول الله صلی الله علیه و سلم طلب ان  
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد و روی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی لم ابعت بالیه و  
پس گفت آنحضرت بدستی من را بکنجه نشده و فرستاده نشده ام بکلت و دین یهودیت و لا بالضرایه و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند  
و مشقت و زنده و ترک کنند احتلاط و لذات مطلقا و لکنی بعت بالجلیفیه و لکن من فرستاده شده ام بملت یا بن اسلام و حلیف یا بن اسلام و ثابت  
بران و حلیف نزد عرب کسی که بر دین بر ایم باشد اصل حلیف یعنی میل است یعنی میل از باطل سخی السخیه ملت زمو آسان که سختی و در شستی نیست و رو  
مساحته یعنی مساحه و معالقه و تتبع سیر سبک کردن و زخمی کردن و دایه بعد از سختی و الذی نفس محمد صیده سو کند بخدائی که بقای ذات محمد و دست قدرت  
اوست لغوده و هرا نیه سیر کردن و بر باد او و روحه بایسیر کردن و در وقت شبانگاه فی سبیل الله داده خدا یعنی جهاد باعدای دین خیر من الدنیایا و دنیا  
بهتر از دنیا و هر چه در دست از اتباع و اسباب یعنی اگر مالک کرد و از او تصرف کند در آن نامدت دنیا از جهت بقای آن بلکه اگر اتفاق کند از راه خدا  
از جهت فضیلت ثواب جهاد و ثواب صدقه و طایه است که مراد بخنده و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمح و ساعت و ذکر عذوه و روحه بر سبیل عادت  
و المقام احد کم فی الصف و هرا نیه انسا دن یکی از شما و صف قاتل خیر من صلوة سنین سینه بهتر است و فاضله است از نماز فعل گذاردن وی شخص سال  
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجای است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است و راه احمد و عن عباده  
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزا فی سبیل الله کفعت عباده من جهامت که از کار صحابه لغیا انصار است گفت آنحضرت کسی که غرا کند در راه خدا  
و کم نیوا اعلا لا و منیت کند مکر بدست آوردن پای بند شتری را فله نای پس مراد است خیریکه نیست کرده یعنی اگر اندک خیریکه هیچ نمی ارزد و جز  
جهاد در راه خدا در نظر دارد و منافی اعلاص او درین مساله است و قطع نظر بجهت از اعلاص نیست بی شایسته غرض دیو به رواه انسان و عن ابی سعید  
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من یضی بکسبیکه راضی خوشد که در دین او بجهت بداند که وی تعالی پروردگار است و بالاسلام دنیا و راضی کرد و  
بالاسلام و بداند که دین وی اسلام است و محمد رسول او را راضی کرد و بجهت که وی رسول است و بجهت که لاجتبه واجب میگرد و برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات

علی غلک

در کتاب الامان گذشته است فجب لهذا ابو سعید پیش گرفت داشت و خوش کرد و بر این کلمات خدا ابو سعید مدبری که شنیده از حضرت از جبهه حصول کمال شجارت و شجرت  
فعال اند با علی پس گفت ابو سعید عاده کن این کلمات را بر من و باز گوئی انهارا رسول الله عاده با علیه پس عاده کرد و حضرت آن کلمات را بر ابی سعید بن مالک سپرد گفت  
و اخری برضی الله به لعبدائه و بر حق فی الجنة و حضرت دیگر است که بلند میگردد و انداخته ای آن حضرت بنده را حدیث بدو در پشت و بدین کل در حق یافت میان بدو  
پایه کجای پس ایسا و الارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال بنی گفت ابو سعید و چه چیز است آن حضرت یا رسول الله قال الهما فی سبیل الله لهما فی سبیل  
الجهاد فی سبیل الله گفت آن حضرت که رسته بار که آن حضرت جهاد و راه خدا کردن است رواه مسلم و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابی  
سخت لئلا یلویف بدرستی در برای بهشت زیر سایه های ششویست که یازیر بر شمشیری درستی است کثایت است از حضور معرکه قال فقام رجل من الجنه یسأل  
سردی که نه رسیده شکل جامه رشت ششویست که نه فقال بنی گفت از زبان ابو موسی است سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان ابی گفت آموزای ابو موسی تو  
شنیده آن حضرت که میگفت از بنی قال بنی گفت آری شنیده ام من این سخن از آن حضرت فرج الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آموزای یاران خود فقال بنی گفت  
آموز و قصد و واع یاران خود و اقرا علیکم بحوائجکم بر شما سلام را و و اع میگفتم شما را هم که هر چه بنی بخت نیام تیغ خود را و جن بفتح جیم و سکون فاقالها بنی  
بنی اخت نیام را هم ششویست بقیه الی الله و بیشتر رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان ضرب به پس بر زمین شمشیر حق قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم و عن ابی سعید بنی از خدا  
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اصحابه انه لما اصیب باخوانکم یوم احد و روایت است از ابن عباس که آن حضرت گفت مرایان خود را که هنگامیکه مصیبت روزه  
شد برادران شمار و ز غم و اندوهی کشته شدند جعل الله او و احمم فی جوف غیر خصی کرد اینست خدا تعالی روحهای  
ایشان را در درون پرندای سبز چنان تحقیق این در فضل اول در حدیث مسوقی که شد برادران از آن حضرت فرو می آیند آن پرندای بهشت را تا کل من نارا میجو  
آن طیور از سبویای بهشت و قادی فی قادیل من ذنب و با شش میکند و پناه می آید که از قادیلها از طلا معلق فی ظل العرش که او خفته شده اند آن قادیلها در سایه عرش  
خدا و جد و طیب و ظم و مشربیم و مقیلم من شکامی که با قند آن شکامان از خوشش طعام و شیرین آبگاه خود را قالدوا من جلیج اخواننا گفتند که بر شما و جن  
کند برادران ما را از جانب ما انما احیاء فی الجنة که باز که ما در بهشت انما یارب و انی الجنة تا آنکه اخوانی بی درستی کنند و در بهشت و لا یملکوا فی الحرب  
و سستی و بیکی کنند و در جنت و باز نه استند از ان فقال الله تعالی انا ابغضکم بنی گفت خدا تعالی من میرسانیم خبر را برادران شما از جانب شما فازل الله  
تعالی بنی خود فرستاد خدا تعالی این باریت را و لا یختم بن لدین قتل فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و کما ان جبر الحکما فی را که کشته شده اند و راه خدا در گنا  
بلکه زندگانند و ز پروردگار خود بر چون روزی داده میشوند الی اخر الایات تا اخر ایتها رواه ابو داود و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله  
علیه و سلم قال المؤمن الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آن حضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین امنوا بالله و رسوله یقسمون ان کسانند که ایمان آوردند و دیگر  
و غیر بنی انهم یزیدون ابیهم و شک یغفروا و جاد و اباموالم و انفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند با الهای خود و نفسهای خود در راه خدا و بنی جاعله با وجود انما  
کمال و تمیز فی نفس نفع و رسانیدند خلق و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان کمال اشرف و اعلی اندر مرتبه و الذی یا منته الناس علی اموالهم و انفسهم و تتم و م افاد  
کیسکه ایمن اندازی مردم بر الهای خود و نفسهای خود یعنی که چه نفع رسانیدند مردم و نه بلکه دزد و ضرر هم رسانیدند و شمر هم کردند و اختلاف نمودند و در طبع  
نیستند از ایشان چنانکه میگویند و مع مرا خیر تو امید نیست به رسان تم ازنی و اشرف علی طبع بهتر کسی که چون شرف کرد و بر طبع دور دانی افتد که  
کند تر که قدر و جل تر کند میدهد و میکند او طبع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه که چه اختلاف کردند مردم و نزدیک بود که طبع بکنند و در  
حرص افشند لیکن کلمات ایشان را خدا تعالی از وقوع و در دام آن و این قسم فرو تراست از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبه اعتبار و اعتد  
ساقطند و شرح اینی پیش باین توجیه و تقدیر از تحلیلات این فقیر حقیر است و الله اعلم رواه احمد و عن ابی الحسن بن ابی عمیرة یفتح عن حماد کسیریم و سکون یا صحابی  
است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است و الله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفته است ما بنی بعضی سبیل الله یفقه ما ربه است  
بعضی بعضی مسلمانان که بعضی میکنند او را پروردگار را تعالی یعنی میبیزند بخت آن ترجع الیکم دوست میدارد که باز میگردد بسوی شما و باز بدینا و ان لهما الدنیا و الدنیا  
آنکه باشد مراد و بنا و هر چه در دنیا است غیر الشهید که شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدینا و گفته شود در راه خدا از مرتبه شایسته او و در باب  
غیام با و ثواب آن قال بنی ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بنی که راوی حدیث است که گفت آن حضرت لا ینقل فی سبیل الله حب الی  
سو کند بجز آنکه کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده است بسوی من ان یوان الی اهل البور و المد و ازین که باشد مخلوک و محکوم من خداوندان بنی و  
کلون و مراد با اهل و بریادینشینان آنکه در بنیهای باشند که از بنی اند و با اهل بدر که ساکنان شده و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بوده و از تمام  
دنیا و اهل او است رواه الدنیا و عن حماد یفتح ما و سکون بنی بنی معویه با عبیه است معجوله از طبقه رابعه روایت میکند از عجم خود که اسلام پس سلیم که  
قال شناعی گفت حسن حدیث کرد ما را عجم من قال گفت عجم من قلت لبنی گفت من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من فی الجنة کدیت و در بهشت قال گفت آن حضرت





برای آن و امتحان سبب علم و معرفت است فی خیمه انداخت بر شهنشید و خیمه خدا است در عرض وی می در حضرت موسی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شریف آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود طلب آمدن من بکنیم بر خدا و در سرای وی پس اذن می کند بر آمدن پس بعد میروم تا آخر حدیث لا یفقه الا النبی الا بدیهه القوة فاضل و زایدی ثو دان شهید را پیغمبران کرد بر جبر نبوت یعنی برای مرتبه نبوت و کمال خلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینها را بهم بناید کرد که این پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد ولا تحصى است که مراتب و ولایت که در تحت جنت آن قدر محسوس ندارد و در تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس سرهم در جنب کمالات بنیاد صلوات الله و سلامه علیه هم مثل طوالت است که از مشک بر آب سرد افند و گوشت نظر آن خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از دنیا کمر و پایشان نوازند و کمالات مرتبه نبوت را تصور کنند بخود با تعدیل در کبریا و از ازل و در پیش آن عطا صالحا و آخر شایدا دم از کشکان مسلمانان است که آنحضرت کردار نیک کردار در بر او متقی خالص نیست با هفت خیمه که فی سبیل الله جهاد کرد و نفس خود را فدای راه خدا و اذ القی العدو و قاتل حتی یقیل و قتیله ملاقات کند دشمن را قاتل میکند تا آنکه کشته میشود و قال النبی صلی الله علیه و سلم فیه گفته است آنحضرت و ایشان این مجاهد مصطفی تحت ذنوب و خطایا این شهادتی است چهل و یکم می کند و پاک میکرد و اندکشان و در بهای او را مصطفی که هم اولی و قیاسیه و سکو و در کسیر هم ناله معنی مطهر یعنی پاک کننده بعد از همه و در روایت و در بعضی گفته اند که مصطفی بهل طرف اسان و مجرب تمام و بان و در شوشن آوند و خزان و مصطفی ذنوب محو کرد ایند آن ایلیف حماد و خطایا بدستی شمشیر کشته شدن بدان محو پاک گرداننده آن کمالات و آن او را من ای ابوالجنته شاد و دور آورده میشود از بروری او در ای بهشت که خواهد و منافق با بدخمنه و ما له یوم از کشکان منافقی است که جهاد کرد و نفس را از جهاد فاذ القی العدو و قاتل حتی یقیل پس چون ملاقات میکند دشمن را قاتل میکند تا آنکه کشته میشود و فدای آن فی النار پس این منافق در شوش و فریغ است اگر چه قاتل کرد و کشته شدن ایلیف لایحیو الخفاق بدستی شمشیر محو میکند خفاق را ایمان می باید بی ایمان همه بیچ ایمان و سلامت طلب کور بریم احسنت نهی حق و جلالی را رواه الدارمی و عن ابن عیاض بن عیاض و صحابه بعد از اند فلیس ابن عیاض و منذر بن عیاض تا انجام داد کیست و الله اعلم قال صرح رسول الله صلی الله علیه و سلم فی جازه رجل گفت پیرون آمد آنحضرت در جازه مردی تا نماز بگذارد بروی نماز وضع قال عمر بن الخطاب پس بر که که نهاده شد جازه گفت عمر رضی الله عنه الاصل علیه نماز بگذارد بروی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الناس پس رکنی که نیست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت بل اراه احدکم علی عمل الاسلام آیا داده است او را هیچ یکی از شما بر کاری اند کارهای مسلمانان فقال رجل نعم پس گفته است ای یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس ایله فی سبیل الله یا سبانی کرده است بشی در راه خدا فاعطی علیه رسول الله صلی الله علیه و سلم بگذارد نماز بروی پیغمبر خدا صلی علیه و سلم و حتی علیه التراب و در وقت دفن کردن و قال اصحابک لظیفون انک من النار و گفت آنحضرت بآن مرد مرده یاران تو که مان میبردند که تو از اهل آشتی و انا امهد انک من اهل الجنة و من کواهی میبندم که تو از اهل بهشتی و قال عمر انک لا تسأل عن عمل الناس و گفت آنحضرت العیور رسید نمی شوی از کردارهای مردم و لا کسأل عن الخطیة و لیکن رسید می شوی از فطرت یعنی از دین اسلام طبعی و تقصیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش نیست که نباید ای عمر که خبر کنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شرم موی ترا بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است از کردار مومنان که با نیکو و مقصود و معاد است از آنچه که اقدام کرده بران از اجزای نفس و مجوز آن مرد زیرا که اعتبار و عظمت و اعتقاد است با وجود آن علی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند از تمام رواه البیهقی فی شعب الایمان باب عدا و الیهما دباب و در ذکر احادیثی که در آمده کردن آلت جهاد و تیر و کمان و نیز شمشیر و زره و اسب خزان و ارشده و بیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و جیل و اتق شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه و سلم الفصل الاول عن عقبه ابن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لفتة شیتهم آنحضرت را و قال انک آنحضرت بر منبته کفیت و یخو اذین آیت را و اعدوهم با استطعم من قوه و آماده سازید مر جنت که فران را آنچه توانید از قوت و زور و توانی و میگفت مکرر سه بار این کلام الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی و اما واکا ما شیدم او بقوت و درین آیت که امر کرده اند با عدا و ان تیر اندازی است که رگفت سه بار رواه مسلم و در بعضی نسخ مشکا و رابط الحان نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و یسوی گفته که آن در روایت ابن کثیر است و در قرآن مجید مذکور است که فی الدر المنثور و در تفسیری و بعضی از تفسیر کرده اند قوت را بهر قوت یافته شود بدان و در عرب و بعضی وی گفته شاید که تخصیص آنحضرت صلی الله علیه و سلم رمی را بزرگتر بجهت بودن او است اقوی و در کتاف گفته است که عقبه ابن عامر متعبا و کمان در راه خدا شکسته است و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ستفح علیکم الروم و بهم از عقبه عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود و در شمارم و میگفت که کفایت میکند شمار خدا ایتالی یعنی شرورم را ظاهر میگردانم و با همه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب شوند ایشان تیر اندازی است پس باید که عادت کنید شهاب تیر اندازی و بیاموزید آن را و او تمام نماید نشان آن تا ممکن شود بر عمارت ایشان و کما یارو و خدایتعالی











ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب لها و کشت انهم رسول الله صلی الله علیه و آله و است از وی که شنید آنحضرت را که می گفت لا تقصروا اصل فی الخصال فی زیادهای  
 پیشانی اسپان اولاً معارفها و موهبای گردن اسپان معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن و لا اذناها و بنریه ی و مهای اسپان فان اذناها و بنریه  
 زیرا که بدستی و مهای اسپان کس ان نشاءت که بدان کس از خود میرساند مذاب جمع مذکر کثیریم آنچه بدان کس اندازد بمعنی دفع کردن و اذن و معارفها و موهبای  
 گردن اسپان معجب کرم شدن آنهاست و کبر ال و سکون فایز و در آخر معنی صریح بر دو دو فارسی و ال بعد چیزی که دفع کرده شود بان بر دو اندازد یعنی که در از اطمینان کس  
 بمعنی کلیم و نوا صیدها معقود فیها الخیر و موهبای پیشانی اسپان بسته شده است در وی یکی رواه ابو داود و عن ابی و سبب لشمی ضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 ان یطو الخیل بنید یاسان کفایت است از فریب ساقن آنها برای غزو و محو انوا صیدها و دست بر آید به موهبای پیشانی آنها و اعجاز و مسح کنند بر سر نهی آنها معقود  
 بان مسح پاک کردن ایندن آنهاست از گرد و غبار و شناختن حال نهی آنها شاید که انسی و راجتی با نهان نیز حاصل میشده باشد و اعجاز جمع غجر فتح عین تخم جمیع معنی سرین  
 الکفایا لفت بجای اعجاز با الکفایا جمع کفیل فنجین نیز بمعنی سرین و قلاد و با قلاد و بنید یاسان را قلاد و کسیر گردن بنید و حمل و تعلیه در گردن بستن حمل و خزان  
 و تعلیه جنل حسن است بقصد علایق و لا اقلاد و بالاولا و نه بنید و در گردن اسپان او را در جمع و تراست کسیر بمعنی کینه و فتح نیز لغتی است بمعنی سوار شود بر آید برای آنکه  
 طلب کنند کینههای طبیعت و کینهها را لازم آنها سازد پیش قلاد یا جمع و تراست فنجین بمعنی زه کمان و عادت طبیعت بود در بهار و در گردن اسپان می بستند تا چشم  
 و تخم نرسد نهی گردان برای تنبیه بر آنکه آن رو قند نیز بکند یا برای آنکه نکت سازد گردن است و بشاخ و رختی مثلانند و شرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب  
 اداب الخلاء در حدیث رو یفیع بن ثابت گذشت است رواه ابو داود و النسائی و عن ابی یاسان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله امور الکتابین عباس بود آنحضرت  
 بنده خدا فامور که میکرد بهر چه امر کرده میشد از خود و حکم کرد و بجزی این پیش خود و شیل طبع و نفس خود و مخصوص بنیکر و ایندیچ کی بجزی از احکام که میخواست  
 حتی ابل بیت که حضو اقرب بودند بوی خاک که گفت ما اختصنا و ان الناس بشی مخصوص نکرد اند آنحضرت را از مردم بجزی احکام الاثلیت که کسیر  
 خصلت امرنا ان یشمخ الوضوء امر کرد ما این که نام کامل کنیم و صور او بقیسیر آن در باب وضو گذشت و ان کل الصدقة و بانیکه بخوریم صدقه را و ان کوة  
 را و این نیز در باب کوة گذشت و ان لائتری حماد علی فرس و این که بنجام خرد را بر است حاصل شود و ان استر اگر گفته شود که اختصنا و در نهی از اکل صدقه  
 ظاهر است اما امر با صباغ وضو و نهی از زنا و حمار و فرس شامل است مره به امت را اختصنا آن بمعنی است جواش امت است که مراد ایجاب الزام است بر  
 ایشان یا حث بر سبأ لغه و تاکید و ان که مناسب تطهیر الهی است مرا شاز را رواه الترمذی و النسائی و گفته اند که در اینجا دست بر شیع که کان میرسد که ابل بیت  
 مخصوص اند بعلوم و احکام که نیست جز ایشان و شاید که مراد لغی اختصنا ص با حکام شرعی است که تمام امت را شامل است و الا اگر ابل بیت بوقت سلام  
 و بر کاهه علیهم خصوص باشند بعضی علوم از معارف و حقایق و اسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی نداده و چیزی لازم نمی آید و الله علم و عن علی رضی الله  
 عنه قال بدیت رسول الله صلی الله علیه و آله و است از امیر المومنین علی مرتضی گفت بعد از فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی معقود و دوالی  
 اسکندر یه و نام این بغله لدر او در کبها پس سوار شد آنحضرت ان بغله اطفال علی پس گفت علی رضی الله عنه و اطفالنا الحبی علی الحیر کا شکی بر او ایم و سبها نیم حاضرنا  
 بر اسپان فکانت لنا مثل بذه پس باشد و حاصل کرد و ما را اند این یعنی بغله فخال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما یفعل فکانت الذین لا یعلمون بیکند ان  
 که انکنا نیکه منید اند احکام شریعت را آنچه اولی و انست با حکمت و درین نمی است از زنا و حمار و فرس و گفته اند که نهی برای آنکه است از رواه ابو داود  
 و النسائی و عن انس رضی الله عنه قال کانت قبته سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من فضته بود قبته شمشیر آن حضرت از سیم قبته بفتح قاف و کسر موحده و سکون  
 تخمینه چیزی که بر طرف بمقتضی سیف میباشد و نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهما یک گفته آنچه بر اس قلم سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت و شارب  
 و در صراح گفته قبته بنده شمشیر و کار و در حاشی نوشته اند قبته بقرسی لجمی و بعضی او را کلاه سیکو میزد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی و غیره  
 بود بنهم با و سکون و او و دال هم که بن عبد الله بن سبأ بمعنی است معقول از طبقه رابعه عن جده مزید رواه ابی یاسان می کند از جده باوری خود که نام وی مزید  
 فقیهیم و کسیرای و سکون یا صبا بستی قال دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم الفتح و علی سیفه و هب فضته در آید آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه پیشتر  
 وی طلا بود و نقره رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب از حدیث معلوم میشود که حکیمه بنده بفضته جایز است و بعضی گفته اند که این حدیث صحیح  
 اسناد او قوی نیست و تحلیله برب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد خفی علی الشامل و تور شتی گفته که این حدیث مزید حجت نیست و زیرا که او را سند نیست  
 که اعتماد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضنه روی اندوده باشد بدبب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است و عن السائب بن  
 زید صحابی صحیح است و لادت وی در سنه ثانیة از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود و در مدین سعید گندی در بخت ساکنی ان بنی صلی الله  
 علیه و آله سلم کان علیه یوم احد در غار رواه ابی یاسان می کند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد و روز غزوه بدر و در میان آن دو روز پوشیده  
 بود و یکی را بالای دیگری و یکی ابره ساخته و دیگری را استر یا نظام بمعنی تعاون و تطابق است و این از عایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه







پس وقت بادادند و فرستادند ایشان را یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند و قال تحلفوا صلی مع رسول الله و کفتم عبد الله و اجماع ما یخرج من و نازحه میگردانم بهیچر خدا  
صلی الله علیه و سلم ثم الحقتم لیسیر لاحتی میثوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله علیه و سلم راه پیش نماز گذارد و این روایحه آنحضرت دید آنحضرت و او را که بیرون  
نیامده است فقال متعک ان تقدوم مع اصحابک پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه برآمدن تو یا یاران تو فقال اردت ان اصلي معک ثم الحقتم  
پس گفت عبد الله جو استم که نازحه میگردانم با تو بعد از آن برسم با ایشان و لاحتی میثوم ایشان فقال الله افقت ما فی الارض جمعیاً پس گفت آنحضرت اگر خرجی  
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و ایشار و متاع همه ما اوکت فضل غدوتم و در نمی آبی تو فضل و ثواب پگاه بیرون بر آمدن ایشان یعنی اصحاب تو  
رواه الترمذی و درین غایت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نازحه پیش از در آمدن وقت فرض بشود و بر آمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام  
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماعیه علماء و زوایا و مؤلفین و است بجهت تحقق ضرورت در اسفار بغوت فرصت و مراقت و مانند آن اما مکرر است  
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی ضرورت جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر السعاده و عن ابی هریره قال  
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تصحب المملکه رفقه فیها جلد نمر صاحب نمی شود درفشگان چاقه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم بلبلک است نمر فوج نون  
و کسر نیم نام درنده مشهور است تحقیق و ارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جبهه آنچه در او است از کبر و خیار و از جبهه که  
آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جبهه آنکه حرم او قابل باعث نیست و اگر ملوک و آنها بعد از مردن آنها میکشند زیر که شکار کردن آنها عیلت پس عدم  
مصاحبت ملوک از جبهه ارتکاب منهی عنه است رواه ابو داود و عن سهل بن سعد سهل بن الساعدی الضماری مدنی مر او را و پدر او را صحبت است ابو داود نام  
حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده سال بود بعد از آن سمر شد و در سنه احدی و تسعین وفات یافت و هو از من مات  
من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید القوم فی السفر فادهم بهمترین قوم در سفر خادوم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت  
قوم کند و قائم شود و مصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد است آنکسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر برادری ایشان باشد سید  
ایشان است و حقیقت از جبهه کثرت ثواب و بی همتی مناسب تر است بقول ی من سبقتم بخدمته لم یسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیاده و کندی بر ایشان بخدمت  
پیشی و زیادتی نتواند کرد ایشان بروی هیچ علمی یعنی هیچ عمل فاضله از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجای رسد الا الشهادة فکرمال نمودن و شکست  
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادت در یاد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بوی کفار و  
خواندن ایشان بوی اسلام و خواندن کفار بوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر کتابت یا پیش از خدمت صاحب  
ملوک و عظمای ایشان تحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عطمت نشان وی بود و دنیا که قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب مناسبه و زیاده  
و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیره وی را از جمیع کرده و کتاب خود را بدین محلی و مزین ساخته اند الفضل الا  
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی قیصر و ایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بوی قیصر بدعوه الی الاسلام در حالی که میخواهد قیصر را  
بوی اسلام و بعثت بکتب لایه و حقیقه الکلی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بوی قیصر حقیقه کلی را بکسری و ال و فتح آن که صحابی مشهور است مشهور  
بقبایله بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد و حیدر که برساند آن کتاب الی عظیم بصری بوی حاکم بصری بضم با و سکون صا و مملکه که نام شهری مشهور است  
از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بوی قیصر و قیصر پادشاه روم را کویند چنانچه پادشاه فارس کسری و پادشاه حبشه نجاشی و پادشاه ترک افغان  
و ملک قیصر افروغن و ملک مصر و عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با و شد و و ملک هند را را خواند و اسم این قیصر هر قل و بکسری و و فتح را و سکون  
خاف و سکون را و کسری فاف نیر آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سعیدان اموی روایت کرده و در وقتی که ابوسفیان نزد هر قل رفته بود با جماعه از یمن  
بجارت شام پس هر قل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از اول نبوت و علاء  
و مؤلف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فینہ پس مانگا در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله رسول  
این کوچه راست از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول و است الی هر قل عظیم الروم بوی هر قل که بزرگ روم و مقدم و رئیس است سلام علی من  
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و بخصوص وی سلام کرد و گفت سلام علیک از جبهه کفر وی بلکه گفت سلام  
بر بر که متابعت هدایت کرد و درین تحسین و ارشاد است بحتی و بدایت با حسن و جود و اخلاص بعد از فی او و کتب بدایع الاسلام اما بعد از این میگویم بدرستی که  
میخواهم ترا بدعوت اسلام تسلیم اسلام تمام را تسلیم است مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلام تو گناه اندا جرم مریت و اسلام آرتا بدینرا اندا  
تغائی مروود و دوبار چنانکه ایشان اهل کتاب است که داده میشود با ایشان اجر دوبار و قرآن کریم بدان مطلق است یکبار و اجر نصیبت که محبتی بودی در آن پیش از این  
من و اجماع ایشان آوردن پس و آن تولیت و اگر پشت و بی و اعراض کنی از قبول اسلام فیکشتا ثم الارسیین بر پشت کناه فرزدان و رعایا اریسی نفع بهره و کسر



منسوب باین مجتبی فرایع و گشت کارکننده و ابریسین نیز روایت است جمع اریس بی بای نسبت و بربر و وجه تبدیل همه بیا نیز آمده و بربر تقدیر را در عایا و اعلان  
و اتباع و خول خدم اویند که چون وی اسلام آورد ایشان نیز اسلام آورد و اگر وی از اسلام انقطاع آرد ایشان نیز انقطاع می آرد و در تصحیح و تحقیق این لفظ و شرح  
بسی تفصیل و تطویل فته است و یا اهل الکتاب لوالی کلمه سوار بنیاد و بنیکم دای اهل کتاب بیاید بوی کلمه و دینی که برابر و مشترک است میان ما و میان شما ان لا  
نعبده الا الله و آن کلمه است که پیشش نیکم مکر خدا را و لا نشترک به شینا و شترک مکر دینیم بخدای تعالی چیزی را و لا نخذ بعضنا بعضا را با من دون الله و  
نکیر بعضی از ما یعنی در میان بعضی را برورد کار آن جز از خدا چنانچه بضاری عیسی را برورد کار گرفتند فان تو لو اریس کر میت و بنده اهل کتاب از قبول این سخن  
حقو لو اریس گوید ای مؤمنان الهی با ما مسلمانان که او را شویا می اهل کتاب با ما که مسلمانیم و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روائه مسلم قال و زیاتی از مسلم  
انچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبدالله و رسول الله و قال انتم الیرسین بیا بدل همه بیا که گفتیم و قال بدعایه الاسلام بجای بدعایه الاسلام  
و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عنه ان سوال الله صلی الله علیه و سلم لعنت کتابة الی کسری و هم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود  
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف و فتح آن محراب خسرو پادشاه فارس کسری در آن زمان بر وزیرین و وزیرین نویسنده آن بود و مع عبدالله بن خذافه لیسیم  
بهمین عر که بطنی است از قریش بجای است قدیم الاسلام و از چهارمین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه و حاضر شده بدر البعلی فامره ان بدفعه عظیم  
البحرن پس امر کرد آنحضرت خذافه را که رساند کتاب بمقدم و در پیش بحرن که نام موضوعی است مشهور پس رسانید خذافه کتاب بعظیم بحرن بدفعه عظیم البحرین الی  
پس رسانید عظیم بحرن کتاب بکسری علما و ائمه و مرقه پیش بنیکم میگوید خذافه کسری پاره کرد کتاب آنحضرت قال ابن السیلب مد عالم رسول الله گفت ابن السیلب  
و عای مد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر فوکل مرق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و ملا  
شوند پس گشت بر وزیر و اسیر و شیرویه و مرد بعد از بدیش نشین ماه پس دریافت ایشان را بخوست و لعنت تا ابد الایدین رواه البخاری و عن انس ان  
النبی صلی الله علیه و سلم کتب لکسری و الی قیس و الی نجاشی و روایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیس و بجانب نجاشی بفتح  
نون و تخفیف حیم و سکون یاورین اند اکثر این است صواب و بعضی تشدید یا نیز گفته اند و بکسرون نیز آمده اما تشدید حیم خطا است با اتفاق ملک حبشه را  
گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نامه بسوی برنجای یعنی پادشاه سیمکاری و جبریم کسی را بر کاری داشتن بدویم الی قدر در حالی که میخواهد آنحضرت این پادشاهان  
جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است و لیسنجاشی الدی صلی الله علیه و سلم و لعنت این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی ان بجای  
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود و او مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی و نام وی احمه بود بفتح همزه و سکون صاد  
و فتح حاء و طینین بعضی تقدیم میم بر جا گفته اند و در بعضی نسخ احمه موحده بدل میم و صحنه نیز گفته اند و اکثر و اشهر احمه همزه و تقدیم جابریم و چون آمد خبر موت  
او گفت آنحضرت مرد و صالح برادر شما احمه بر خیزید و مانا کنید بروی و روایت است که چون سینه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک اطراف  
و فرستاد عمرو بن الصخری را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را تحت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب و بر سر و چشم نهاد  
و امر کرد بخواندن کتاب چون مطلع شد بر مصنون آن اسلام آورد و گفت انهدان لا اله الا الله و انهدان محمد رسول الله و گفت اگر تپوشتم می آدم بخدا  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را بهدایا و تحف نزد آنحضرت و ملاک شد پسر او در راه پسر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو  
کتاب موجود اند در اولاد وی و عظیم میکنند از او تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فدر رواه مسلم و عن سلیمان بن بريدة یضم با سلمی مروزی را در عهد ائمه  
بریده سلمی آمده شدند و در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی گفت عن ابیه روايت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا  
امر اقبلت یوم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را علی عیش او سیریه بر لشکری یا تو جی را لشکر او صاه فی خاصه بقوی انداندر میگرد و آنحضرت  
امیر را در خاصه او یعنی در فضل او بقوی خدا و پر بر نیز کردن از وی و تحت گرفتن و عمل غریبت کردن و من بعد من المسلمین سیر او و صحبت میکرد امیر را و حق  
کسی که با او است از لشکران بنیکی یعنی ساجده کردن و رقی نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت او ادب است انچنین تفسیر کرده اند این کلام را  
ثم قال اغزو اسم الله بکیمف آنحضرت غزا کنید و بر وید قبال دشمنان و بن بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلو امن کفر با بقتل کسب کسی را که  
کفر و زور و جذا عروجل اغزو اغزا کنید است فلا تعلقوا پس خیانت نکنید و رعیت و لا تقدر و او عهد شکنی نکنید و لا تملکوا و مثلث کنید فی الصراح مثلثه  
میم و سکون مثلثه گوش دینی بریدن و لا تعلقوا یضم عن حمیه و لا تقدر و اکبر و ال لا تملکوا یضم مثلثه و لا تعلقوا اولید او کشتن اطفال او اذا لعنت عدو ک  
من لشکرین و چون پیش فی دشمنان خود را از لشکرکان فادعهم الی کلت حصال پس بخوان ایشان را بسوی حصلت او حلال شک را و است که لفظ حصال  
گفت با حلال مبر و بیک معنی است و حلال جمیع خلعت است بفتح خا یعنی خلعت خطاب است امیر را فایتین باجا بوک فاقبل منهم پس بر گرد ام ازین سه خلعت  
که اجابت کنند ترا و اخیلا نمایند مشرکان پس قول کن از ایشان و ما در باجا بوک زایده است و کف عنهم و بازمان از تحلیف ایشان بزیاده بران

و تعرض بحال ایشان ثم اوجهم الى الاسلام بغير دعوت كن و بخوان ایشان بسوی اسلام و بعضی روایات است که روایت مسلم و عجم باسقاط ثم و این خبر و اصول است و این بان  
 حضرت اوی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوكت فاقبل منهم و كلفهم من اكر اجابت كسند ترا و دعوت باسلام را و مسلمان شوند پس قبول كن از  
 ایشان و از زمان از ایشان و تعرض كن بموال او و با ایشان ثم اوجهم الى التحول من و ادعهم الى دار المهاجرین بغير بخوان ایشان بسوی برگشتن و بر آمدن از سرای خود  
 بسوی سرای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان ظلم بالله مهاجرین پس را ایشان است چیزی که مهاجران را است اجر و ثواب و استحقاق مال فی زیر که در زمان  
 آنحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فی و داده میشد مرا عو اب مسلمان را و علیهم علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است  
 از شرايط خروج برای جهاد و وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان هیچ  
 سببها دو اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان ابوان بخوان آنها پس اگر آبادند و قبول کنند بازگشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاقبل  
 منهم کونون کا عو اب المسلمین پس خبر ده ایشان که ایشان میباشند همچو عو اب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و بپاشند و باید و در در کفر بخوان  
 علیهم حکم الله روان گردانیده میشود بر ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین انکلی که جاری گردانیده میشود بر سایر مسلمانان و لایکون لهم فی الغنیمه و الفی  
 شی و نمی باشد مرا ایشان را در غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فی یک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که  
 غنیمت آنکه بی خبک و مشقت بدست افتد و فی آنکه مشقت و خبک بدست آید الا ان یجادوا مع المسلمین کر آنکه جاد کند بمراه مسلمانان و مهاجران را  
 بی جهاد و غنیمه از آن بود و این همه باین تهمه حضرت اوی است فان هم و افضلهم الحزبه پس اگر ایشان آبادند و سرگشتی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب  
 كن از ایشان جزیه را این بان حضرت دوم است فان هم اجابوكت فاقبل منهم و كلفهم من اكر اجابت كسند ترا و دعوت باسلام را و مسلمان شوند پس طلب  
 پس چیزی بی سبب و قتال كن ایشان این حضرت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن من چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری کنی بکنک اهل قلعه را حصن حاصل  
 بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و کردار و شهر را و درون فارادو كن ان یجعل لهم ذمه الله و ذمه بنیه پس درخواست کنند ایشان را که بگردانی  
 مرا ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را و ذمه عهد و امان و در نهار فاجعل لهم ذمه الله و لا ذمه بنیه پس گردان مرا ایشان یعنی مرا اهل حصن را ذمه خدا را و ذمه  
 و ذمه پیغمبر خدا را و لکن جعل لهم ذمتك و ذمه اصحابك و لیکن گردان مرا ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول  
 برون حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را اگر فتن پس است که بحقیقت راجع باصل است فانكم ان تحفروا و اذ حکم و ذم اصحابکم پس بدین سی شاکر بشکنید  
 و غمهای خود را و غمهای اصحاب خود را ایون آسمان تراست و عظیم دین نزدیک تر من آن تحفر ذمه الله و ذمه رسول الله این که بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول  
 خدا را و اذ حکم بخطاب است در اکثر اصول تمجید است و بعضی نسخ مصابیح فاهم و ضمیر راجع کفار است و اول قوی است در روایت و ثانی ظاهر است در روایت  
 زیرا که نسبت شما و فضل عهد بکافران تبار است از انس و ان یؤمنوا و آن در آن تحفروا و نفع بمره است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی کتب بمره است  
 و اول قوی و ظاهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصورانی اهل حصن یا فارادو كن ان تر لهم علی حکم الله پس در خواهند زد که فرو داری ایشان را بر حکم خدا  
 فلاتر لهم علی حکم الله پس فرو داری ایشان را بر حکم خدا و لکن تر لهم علی حکم و لیکن فرو داری ایشان را بر حکم خود فانك لا تدري ان یصیبکم الله فیه فیه ام لا زیرا که  
 بدستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا میرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو به فرو داری ایشان را که ده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید  
 که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بخلاف حکم صلی الله علیه و سلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات شته سبع و  
 ان رسول الله وایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بعض ایامه الی القیة العدو و بعضی روزهای دی که ملاقات کرد و در آن دشمنان یعنی غزاکر و انتظار  
 حتی مات الشمل انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت اقامت بجانب مغرب و اگر قتال آنحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین است  
 که این وقت و زیدن باد و فاشط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشته میشوند و ربای  
 آسمان و بر میدارند اعمال ابرم بعد قبول پس چشم داشته میشود و روی نرفل و نوار فتح و نصرت و کرام عمل است بالانوار و فاعلم ان قتال در راه خدا و نیز بگویند  
 گفت که اول روز بیهوش نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس معین گشت میان روز و قیام طهره و الله اعلم ثم قام فی الناس  
 پیشتر است و آنحضرت و خطبه خواند در مردم قتال پس گفت یا ایها الناس لا تقموا القمار العدو و ایدرمان آگاه باشید از رو کنید و نخواهید ملاقات دشمن را  
 یعنی نخواهید که با کفران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب منهی عذاب است و نیز مستحسن اجماع و وثوق بکمال قوت خود  
 و اعتماد بر فضل و قوت ایتما بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن بخواه و حیر و چاره نمرود و اسألو الله العاقبة و سؤال کنید از خدا سلامت و دفع  
 کردن بلا را و اذا التقیم و چون ملاقی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید تا عده این است که از خدا بماناید خواست و چون بمانازلی کرد و صبر یابد  
 و زید بعد از آن ترغیب فرمود و بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود و اعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایه های شمشیر است









فعلیکم بالنیل قتی که قریب شد ایشان شمار اچنانکه برسد ایشان تیر شاپس لازم کردید بر خود تیر انداختن کشتن با مثلش چنانکه بر روی واکتابت نزدیک شد و اکتشاده و  
 نزدیک شدن بوی و اکتشودن و کشتن بوی همزه بوی همزه هر دو روایت است و در روایتی بخینان آمده است و او را اکتشودن کار موهم و قتی که نزدیک شود شمار پس  
 اندازید ایشان و استیقا بکنم باقی دارد تیرای خود را یعنی هم تیر باندید از چرخ ایشان باقی و اندید اگر همه بندازید و عالی شود غالب آیند بر شمار و او را الهجاری  
 و حدیث بعد و حدیث بعدی و قاضی که در اول و در اول است سند گری باب فضل الفقرا سر انجام است که ذکر کنیم آنرا در باب فضل فقرا و حدیث  
 و ذکر کنیم حدیث بر این مذهب را که در اول و در اول کلام است بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم به طایف باب المعجزات نشان دادند تعالی الفضل الثاني عن عبد الرحمن  
 عوف قال عبا ابی بنی صلی الله علیه و سلم بعد لیلای تعجبه کرد و ما را آنحضرت در غزه بدر و در شیبی تریب و او جاهلی را و او را بر کرد و صفهای ما را و بر کس را و در  
 جای که مناسب صالح باو است یعنی نبود و مهینا ساخت عبا و عبا را عجیب نشیدید بار همزه بوی همزه هر دو آمده بعضی ساخته کرد و او ماده ساخت و در قاموس گفته  
 تعجبه شیبی مهینا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذی و عن الهلب بضم هم و فتح ما و فتح لام شده کینت او ابو سعید است می است در طبقه اولی از تابعین  
 بصره روایت کرده از بن عمرو و در روایت کرد از وی صدوق دین شجاع سمون و فاست یافت بر و از زمین خراسان در امام عبد الملك و ولادت  
 او در عالم فتح است کذا فی الجامع الاصول و الکاشف ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان یلکم العدد و روایت میکند که آنحضرت گفت اگر بشنوخن کردند  
 شمار کاخران فلکین شمار کم پس باید که باشد شمار شایع علامت شایان کلمه حم لایبصرن تا ساخته شود که سلمان کیست و کاکر کیست و این تراداده امیان سپایان  
 که چیزی که در میان خود قرار میدهند تا علامت باشد و اشتباه نشود که اگر کدام جانب است خصوصاً در وقت بشنوخن که اشتباه و در آن شیشتر او هم نام حق تعالی  
 است و مراد است که با خدا یا حضرت داده نشود کاخران رواه الترمذی و ابو داود و عن بصره بن جندب قال کان شمار المهاجرین عبد الله و شمار الاضداد عبد  
 الرحمن گفت بود شمار مهاجران کلمه عبد الله و شمار الاضداد کلمه عبد الرحمن رواه ابو داود و عن سلمه بن الاکوع روایت است از سلمه بن الاکوع که صحابی مشهور  
 و از لیران حاجی بود که پادشاه بصره را در جنگ میکرد قال غزو نامع الی کفر فی رمن البنی گفت غزا کردیم باهمراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم فلیتسار هم فقلیم پس بشنوخن او و هم آن مجاهد را که غزا کردیم ایشان را در عالی که میکشیدیم ایشان را و کان شمار ناکت الیلک است است و بود شمار با و در لیر  
 شب کلمه است است بمران بمران خطاب بخداوند تعالی است یا بقال رواه ابو داود و عن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با و گفته اند که عبا و همزه و حد  
 تشدید است کفر قیس بن عباد که همزه و تخفیف است بصری است از طبقه اولی از تابعین بصره قلیل الحدیث ثقة است از ضیاء الحیون گفته اند که شیبی بود تا که  
 متعبد روایت داد از علی و عمر و ابی بن کعب عتد بن سلام و روایت کرد از وی حسن بصری خروج کرد با ابن اشعث و کشت او را و حاج جبر قال کان اصحاب  
 البنی صلی الله علیه و سلم کچون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب بصره که گروهی بنیداشتند او از را یعنی بلند کردن او از اند و قتال میخاست و مانند  
 آن چنانکه عاودت مقاتلان است که در خدا که قال الطیبری این با عبا غالب احوال است که اقبال رواه ابو داود و عن بصره بن جندب صحابی مشهور و حلیف  
 کثیر الحدیث عن البنی صلی الله علیه و سلم قال اقبلوا بشوخ المشرکین گفت آنحضرت بکشید پیران مشرکان را مراد پیران جلد قادر بر قتال و ابل را می و تدبیر و حرب  
 و استیقا و استیقا و زنده و اندید ایشان را افق شین و سکون را و غای مجید اخرا صبیانیم یعنی خود ان ایشان این تفسیر را و می است یا انصاح صاحب است  
 قور شیبی گفته که تفسیر شریخ بعضیان از آن جبهه کرد که تا مقابل باشد شریخ را پس مراد بشنوخن جوانان باشند و ابل عبادت پس صحیح باشد مقابل و در قاموس گفته که شریخ  
 از لیر شایب و جمع شایخ بمعنی شایب مثل کب و اکب و شریخ نیز می آید و در نهایت گفته که شریخ نازکی جوانی و قوت آن و فی الصراح شریخ جوانان جمع شایخ و اول  
 جوانی و شریخ جماعت و انصاح جوان شدن کوک فیه بر رواه الترمذی و ابو داود و عن عروه قال حدیثی اسامه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان عبد الله قال  
 روایت است از عروه بن الزبیر گفت حدیث کرد اسامه بن زید که آنحضرت عهد کرد بسوی من و فرمود و اغری ابی مهاجا غارت کن و بتاز بر ابی بضم همزه و  
 سکون موحده بقره که نام موضع است شام میان عطلان در مکه وقت صبح و حرق و بسوزان اینجا معلوم میگردد که غارت کردن و سوختن بلاد و کفار جائز است  
 رواه ابو داود و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم بدر گفت ابو اسید که ذکر او در آخر فضل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر او را اکتشودن  
 فار موهم و قتی که نزدیک آیند کاخران شمار پس تیر اندازید شما ایشان را و لا تسئلوا الیوف و بیکشید شمشیر بار السلو افق مای و ضم سین از سل یعنی  
 بیکشیدن چیزی را برین می مثل شمشیر و کار و حتی غیشو کم تا آنکه بپسند شمار و بسیار نزدیک آیند چنانکه جمال رحمی تنگ کرد و رواه ابو داود و عن رباح بن رباح و کوف  
 موحده و حاد محله در اخر بن رباح بر لفظ ریح بمعنی فصل بار و بعضی رقیقه گفته اند بنا و اول اکثر است و در نام او نیز رباح گفته بکسر را و یای کشیده صحابیت روایت  
 کرد و رواه ابو داود و لسانی و ابن ماجه کجیث قال کان مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی غزه که گفت بودیم ما با آنحضرت در یکت غزه فرای الناس محبتین  
 علی شیبی پس دید آنحضرت مردم را فرام آید بر خیزی قبعت رجلا پس فرستاد آنحضرت مروی را فقال انظر علی ما اجمع هؤلاء پس گفت آنحضرت به این که بر چه چیز  
 مجتمع شده اند اینها فجا و قال علی امرارة قلیل من آمد آن مرد و گفت مجتمع شده اند بریکه کشته شده است فقال کانت هذه له قاتل پس گفت آنحضرت نبود این

بر

[illegible]



ما و از عذک با نیتا ته چست نزد تو ای کاش می چست حال تنزه یا حلیت کان تو برین که چه معامله خواهیم کرد با تو فقال غندی یا محمد خیر پس گفت ثانیاً نزد من ای محمد خیر و خوبی  
باز نزد من ال کثیر است آن نقل نقل دادم اگر شکستی خداوند خون ای کسی که سستی قتل است پس برین اقتدار اعتراضت مجرم و تقصیر خود را دوانست که شکستی مردی را  
که خون او در دستا قطعت پس درین دعای نیست و شرف است در قوم خود که خون وی در خون او بدو بلکه دعوی آن خوانند که و کینه خوانند کشید و در بعضی و ابات  
دادم بدال محمد کسوره آمده یعنی شکستی کسی که خداوند دهنه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بخیری و وفا میکند بدان ای تنعمت علی شاکر اگر انعام میکنی کسی که شکسته شود بدو  
آن کنت ترید الما فی نقل عظمه شئت اگر سستی تو که میخواهی ال یطلب الیه او شود تر اذال بر پیچید ای فکر که رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغدیس گذاشت او را خفت  
و گذشت از قرض بوی آنکه فراد شد فقال پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عذک یا ثامته چست نزد تو ای ثامته فقال غندی ما قلت لک پس گفت ثامته نزد من نیست که  
گفتم ترید که آن تنعمت علی شاکر و آن نقل نقل دادم و آن کنت ترید الما فی نقل عظمه شئت فکر که رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عذک یا ثامته فقال غندی  
ما قلت لک آن تنعمت علی شاکر آن نقل نقل دادم و آن کنت ترید الما فی نقل عظمه شئت ثامته روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت بصرف در این جوی کرد فقال رسول  
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثامته یا کینه ثامته فاطلق علی شریب بن المسجد پس گفت ثامته بسوی درختان خرم که نزدیک بودند از مسجد شریف غافل پس  
غفل کرد و ثامته پیچید که در آنجا بودم و غفل المسجد پیغمبر را در مسجد فقال پس گفت ثامته اسهله ان لا اله الا الله و اسهله ان محمد عبده و رسوله و کفایت میجو و الله کان علی  
وجه الارض و بعضی ای من و جهک ای محمد بخدا سوگند بوز بروی من پیچ روی من شمش آشته تر بسوی من از روی توفیق اصبح و جهک احب الی وجه کلها الی پس تحقیق کشت روی  
تو دوست داشته ترین رویای همه بسوی من مرد و بوجه ذات است و چون جواب بروی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد و بعضی روی کرد و الله  
ما کان من این بعضی ای من و دیک بخدا سوگند بوز پیچ روی من از روی توفیق و جهک احب الی من کشت دین تو محبوب ترین دنیا بسوی من و دوا  
ما کان من بل بعضی ای من بل دیک فاصبح و جهک احب الی من کشته شده تر بسوی من از شهر تو پس کشت شهر تو دوست داشته  
شده ترین شهرای همه بسوی من اینجا معلوم میشود که همه پیچید محبوب بل شد حتی دیار او و بلاد او شهر و من بهی حب الدیار لاهلها و الناس فیما یعشقون بل و ان خطایک  
اخذت و انما الی العز و بدرستی لشکر تو گرفت را و حال آنکه پیچید است و دینت کرده بودم عمره را نماز اتزی پس چه میدانی و چه رای میری بروم عمره را و بگذردم غلبه  
رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره ان یعمد فی بشارت و او آنحضرت او را پیچید و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره برادر و طلبا قدم که قال له فاعل من چون قدم  
ثامته بکرای عمره گفت او را کوبیده از ابل که و مشرکان او اصبرت آیا برآمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین ظل صیور و اصل مسلم بر آمدن از دینی بدینی و  
مشرکان کسی که بدین سلام می در آمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدر آن گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال الی پس گفت ثامته صابی نشده ام و از دین  
حق بدین ظل نداده ام و دینی اسلمت مع رسول الله ولیکن صابی شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین من است  
و آنچه شما و اید دین نیست و لا اله الا الله لیکم من الی ثامته جبهه خطبه و نه بخدا سوگند یعنی آید شمار اندامه بگذراند کدم حتی یافین فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه از  
میداد و امر میکنند و در آنحضرت رواه مسلم روایت کرد و اخذت را با فیضیل و در از فیضیل و اخذت النجاری و کوفاه ساخته است از نجاری و عن جبرین بن  
بضم میم و سکون و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کینت او ابو محمد است اسلام آورد و پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیر و بعضی گفته اند روز فتح و بوقعی  
رضی الله عنه را شرف قریش سید طیم و قوت و عالم بود و بعلم انساب و امام عرب بود و شاکر دینی بکر صدیق رضی الله عنین علم استند اربع و خمسين و یعقول مشهور اخذت  
او آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام سخندید کرد ان البنی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر روایت میکنند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر  
و کوبیدم و باستانی بدر اینچا سال اسیران مقتولان است مجاز و قریب بطریق شاکت پس گفته نشود که اسارتی بققادین بودند همه متروک بودند مدنی و خلعت تکلمت  
و آنکه مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان الطعم بن عدی حیا اسیر بودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بری ترند  
و مقاولت اصحاب بعیت او قول طیبی لکرم حیا مظهران است که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ فنی همین است و اگر چنین باشد اعتبار کفر نیز  
احتمال دارد و فقه بر لو کان الطعم بن عدی حیا اگر مبطوع بن عدی که همان والد جبر است زنده هم گشتی فی هولا الفتنی پیتر سخن میگردد و او شفاعت میکند و در شان این  
پلیدان و کندگان لکرم که بر این میگردد و شکستم ایشان را از برای خاطر وی و فتنی نفع نوین و سکون و جمع بین کبیره تا بمعنی کندیده و کند که فتنان یا اعتبار کفر  
ایشان است یا سببه آنکه اشارت بایشان کرد که کندیده بود و مبطوع بن عدی و نعمتی و احسانی بودند و آنحضرت که در وقت رجوع آن حضرت از طایف واقع کرد  
بود و مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم با محبتة یلیف و ترغیب جبر فرمود و بر اسلام و در حدیث این حسن مکافات است تا مشرکان را بر وی منی و احسانی ننهند و عدم  
اعتنا است قبل ایشان که اگر زنده میماندیم باکی نداشت و جوانا هانت مشرکان است بقول تو صیغ کرد و ش این چنین و نجاست رواه النجاری و عن ابن  
شاذان جلا من اهل کفر روایت است از انس که بشنا و مرد اهل مکة بهطوط علی رسول الله فرمود و آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جمل التبعیم از کوه تبعیم  
جای شهوات است بر سینه میل نزدیک که از آنجا عمره می بر آید و تمسکین در حالی که سلاح پوشندگان بودند این اهل مکة برید و ن غرة البنی صلی الله علیه وسلم و اصحابه را از







برین مجرب و احتمال قوی است که حمل غلیظ آن کرد و بروی قائم نشود و دلیل بر استحالت سماع و پروردگار و جلال و است بران سلطنت حواس و ادراک اعمادی است و مجرب  
خلق با برینا است چنانکه در کتب مذکور شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب جزئیات است و مرا حقیقت کلام نیست و این از جواب ال تعبد و ضعیف  
و معانی باین بر عرف و عادات است نه بر حقیقت فاعله و قوی ترین وجوه بر این است که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنه که چون بنی انصر رضی الله عنه شنید  
گفت چگونه که در این ایام و در مواسم که در آنکه میکشید و حال آنکه میکشید خداست یا آنکه لا استمع لموتی و ما استمع من فی القبور و منی توای محض شنونده کسانی را که در قبر یا اند  
که اقبال الشیخ ابن امام و در مواسم که در آنکه میکشید و حال آنکه میکشید خداست یا آنکه لا استمع لموتی و ما استمع من فی القبور و منی توای محض شنونده کسانی را که در قبر یا اند  
و گفته که در هم شد عمر که بجای علم سمع گفت و باطله عایشه که سماع موتی را و استلال کرد باین روایت قرآنی که مذکور شد و لیکن جمله او داده اند از قول عایشه استلال او  
بقول و جمل کرده اند این قول از عایشه و در مواسم که در آنکه میکشید و حال آنکه میکشید خداست یا آنکه لا استمع لموتی و ما استمع من فی القبور و منی توای محض شنونده کسانی را که در قبر یا اند  
بر این متصور باشد لیکن سبب نیست بوی و روایت ثقه که برضی که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص استحال آنکه در روایت قرآنی است که تونی شنوایی بلکه حدیثی است  
میشوند و نیز مراد بوی و من فی القبور که فرزند و مراد سماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این روایت نقل شده در دعوت کفای بیان و عدم اجابت ایشان  
مرحوم و نیز گفته اند که مراد بوی و من فی القبور و اجابت و قبول است و تحقیق ذکر کرده است و در مواسم که در آنکه میکشید و حال آنکه میکشید خداست یا آنکه لا استمع لموتی و ما استمع من فی القبور و منی توای محض شنونده کسانی را که در قبر یا اند  
با سماع و جبر و امام احمد بن حنبل نیز با سماع حسن عایشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از آنجا بسبب آنچه ثابت شد از وی از روایت ابن عباس که  
وی رضی الله عنه حاضر بود در آن قضیه و در شرح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و مسکت کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قاضی که در آخر حدیث مذکور شد  
که حاصل آنست که موتی را در قبور حلالی و قسمی از حیات نمیشوند که حاصل شود بآن سماع و درین قول تماده تخصیص حضرت نیست صلی الله علیه و سلم بطریق مجر و واقع شده  
و نه تخصیص باین اموات بلکه خداوند است که محال است در همه اموات نیز پیدا بکنند و هر شخص که باشد در هر زمان که بود و قدر و با تقدیر و توفیق و درین سخن دیگر است که چون  
اگر ثبوت سماع نکر کنیم باینکه سماع بگانه سمع می باشد و سمع بخاری بدن خراب شد بگوئیم از نفسی سمع نفی علم لازم نمی آید علم روح بود که باقی است پس علم بصیرت و مسموعا  
حاصل باشد نه بر وجه بصیرت و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصیرت الهی تعالی را بعلم سمع و بصیرت تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار آثار در علم موتی باحوال زیارت  
کنندگان و شنیدن ایشان را تا آنکه مدتها که زیارت روزه مجرب تر است زیرا که درین روز علم میت تمام و اکمل میباشد و احوال این برایشان کشف ظاهر و غیر شک نیست در  
حصول علم مر موتی را در آخرت و برنج و حقیقت دین اسلام چنانکه عایشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم احوال دنیا و احوال و حیات پس بر و احوال این علم  
و نشان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمی خواهند کرد و خود بدینا داده است که چون میت رسوا نشود و دیگر جواب بخیر دهد و راحت یابد از وی میکند و میکشید  
ایکاش کسیکه باشد که خبر کند باین علم من و در اتم و خوشم و باطله کتاب است مکتوب و شوشه و اخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدینا و احوال این برایشان کشف ظاهر و غیر شک نیست در  
با حیا و دیگر دین گفتیم من بخدا توفیق و اما استمداد باطل قبول نمیکشیده اند از بعضی فقها اگر انکار کرده است که سماع و علم نیست ایشان را بر این احوال ایشان پس ثابت شد  
و اگر نیست که قدرت و تصرف نیست ایشان را در این علم تا در کنند بلکه مجموع اند و مشغول اند باینچه عارض شده است ایشان را رحمت و سزا و آنچه باز داشته است  
از دیگران که این علم باینکه مخصوص ایشان است که در مشاهده ایشان حاصل شود ارواح ایشان از قرب برنج و منزلت قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجت مر از این  
که متوسل اند ایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و حیات پس نفی آن و تفسیر کرد و است باینکه وی که می بیند و انوارات غرقا الایه بضاعت نفوس فاضله در حال نهارت زدن  
که کشیده میشود از ایشان نشاط میکنند بوی علم ملکوت و حاجت میکنند در آن پس سبقت میکنند بظایر قدس پس میکشید و بدشرف و قوت از بدتر اولیت شعری چنانچه اینها است  
و اما که این قدر متکثر اند از آنچه می بیند از آن است که داعی محتاج فقیرانی شده و میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از حاجت و غنائی می توسل میکنند و حاجت این به تقرب  
و کرم در درگاه عزتی می میکشید خداوند ابرکت این به فو که رحمت کرده بروی و اگر اکر کرده اولی بطلب و کرمی که بوی داری بر آورده گردان حاجت مرا که تو خطی که بری با  
نه میکنند این بنده کرم و مقرب که ای بنده خدای ولی و شفاعت کن مرا بخواه از خدا که بدین توسل و تقاضا کند حاجت مرا پس معنی توسل با توسل پروردگار است  
تعالی و تقدیر نیست این بنده مریدان کرم و سبقت قادر و فاعل و مقصرف در وجود که حق سبحانه و اولیای خدا فانی و بالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی  
و نیست ایشان افعال و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در اید و استمداد ذکر کردیم موجب شک و توجع بسوا  
حق نیست چنانکه متکثر می بیند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب از افعال و دستان خدا و حالت حیات نیز در این مجموع نیست بلکه مستحب است آن اتفاق و شایع است  
و اگر میکشید که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات حیات پس بران یگویند که متوسل  
شدند باینچه عارض شد آن اوقات بعد از حیات پس بن کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا در قیامت نهایت آنکه این گویا باشد و فایده استمداد و عام باشد بلکه  
ممكن است که بعضی متکثر باشند باینکه مستهکک باشند در لا بهوت حق چنانکه ایشان استوری و توحیدی بعالم دنیا مانده باشند و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین علم نیز از  
تفاوت حال مجربان و متکثران بهر مکر و دهم اگر از آن اتفاقا و کنند که اهل نور متصرف و مستقیم قادرند بر توفیق حضرت حق و التماس باین تعالی چنانکه هم و جلالان

غافلان اعتقاد دارند و چنانکه می کنند آنچه حرام و منہی عنه است درین اربع قبل قمر و سجده مراکز او نماز بسوی وی و خزان از آن چه منہی و مخدیر واقع شده است این  
 اعتقاد و این افعال غلط و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتداری ندارد و خارج بحث است و حاشا از عالم بشریت و عارف با حکام دین که اعتقاد بکنند این  
 اعتقاد و این افعال را بکنند و آنچه مروی و محکی است از شیخ اهل کشف در استمداد او از روح اکل و استفاده از آن خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل  
 ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سو و کنند و اگر کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن و ریختن  
 از وجه علم و شریعت است اری و سنون در زیارت طام بر بوی و استغفار مرا ایشان را و قراقرآن است و لیکن درین جا منی از استمداد نیست  
 پس زیارت برای ابداد مروی را و استمداد از ایشان مرد و باشد بقاوت حال از و مرو و باید دانست که خلاف در غیر اینها است حصول  
 و سلامه علیهم جمیع که ایشان احوال بحیات حقیقی دنیاوی با تفاق و اولیاء بحیات اخروی معنوی و کلام دین مقام بکمال طاب و تطویل کشید بر غم منکر  
 که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین و از فانی بدین و زنده اند و  
 پروردگار خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم با از آن خود نیست و متوجهان بخیاب ایشان را مسترکین بحد و عبده اقسام میداند و میگویند آنچه میگویند  
 و عمر است که تحقیق و تفصیل این مسئله محظوظ خاطر فایز بود و الا آن توفیق الهی بدان سعادت و الله اعلم انما الحق حقا و از رفقا اتباعه و از اهل باطن طام  
 و از رفقا اهل ظاهر و الله اعلم و علم حکم و عن مروان و السور کسیریم و سکون سین بطریق نفعیم و سکون غای مجید برای منوچه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن ابیته بن  
 جندب بن عبد مناف و ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بعض گفته اند در سنه دوم از هجرت و بعضی گفته اند در عام الخندق و اقوال دیگر  
 نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را ندیده و پدر کرده بود بسوی طائف و بهما بجا بود و ولایت عثمان بن عفان و چون عهد ولایت  
 ایشان شد بمیدیده و مروان نیز پدر او در سنه شمس و ستین بر دو میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروه بن الزبیر و امام طویل زبیر  
 العابدین علی ابن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است و بعد از زید و یاسر و یحیی بن یزید بخت سلطنت نشست و باقی احوال او در مجامع  
 مذکور است اما مورخین بجزیره قرشی زبیری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صحیح است و ولادت او بکله است در سنه دوم از هجرت بعد از آن  
 بمیدیده اند و آنحضرت را دیده و سماع کرده و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در آنجا بود و بعد از آن بکله انتقال نمود تا وقت زید بود و وی  
 کرد و در واقع ابن الزبیر بنی بوی رسید و وی در حجر نماز میکرد و وفات یافت و از وی عروه و امام بن العابدین و غیر ایشان روایت کرده اند و آن  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم عام حین جاده و قد هو از آن که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند و در سنگا میگذاردند آنحضرت را رسولان موزن مسلمان و عالمیکه  
 مسلمانند یعنی مسلمان شده اند و هو از آن اسم قبله ایست و غرضه هو از آن که او را غرضه چندین میگویند بعد از فتح مکه بود که غنائم در آن بسیار بدست آمد  
 فبا لوان بر علیهم اموالهم و سلمیم پس در خواستند از آن حضرت که باز کرد و از بسوی ایشان مالهای ایشان را و اسیران ایشان را افعال پس گفت آنحضرت  
 فاتح را و احدی الطافین پس اگر میطلبید پس اعلیاء کسید یکی ازین دو چیز اما البسی و اما المال یا اسیران یا مال را و طائفه از شیعیان از آن خبر افش  
 باشد یا مال از میان باشد یا خبران قالوا فانما تحتار بیننا گفتند پس از آن پس اگر از خبر بسیار میدید این دو چیز پس اختیار میکنیم اسیران خود را که غریز از مالند  
 تمام رسول الله پس ایستاد خطبه بخواند صلی الله علیه و سلم فاشی علی قد با هو ابله پس ناکت بر حد بخیزی که وی تقایم برادر از دست خباثت که در خطبه  
 میگویند ثم قال ما بعد فان احوالکم قد جالنا بین پس گفت آنحضرت اما بعد از محمد بن ابی بکر که برادران شما یعنی هو از آن و برادر خواندن از جمله اسلام ایشان است  
 و بحسب طلب رحم و شفقت مرا ایشان را و انی قدر انیت ارد الیهم سلمیم و ان احب انکم ان لطیف ذلک پس کسیکه دوست میدارد و از شما که خوش کرد و از شما  
 کرد و اینان را بر نفس یعنی بی عوض فلفعل پس باید که بکشد و من احب انکم ان یکون علی خطه و هر که دوست دارد و از شما که باشد بر نفس خود که بوی از شما رسید  
 و باز کرد و اندی عوض حتی تعضیه ایاة تا آنکه بدیم ما و ارضای از من اول ایی الله علینا از اول آنچه میگرداند خدا تعالی و بر ما و بر شما و از شما بلفعل پس باید که بکشد  
 آنحضرت بکلیف کرد که الله را یگان بدهند و از حق خود بایند بلکه بخیر ساخت و این داخل است و در حق و رعایت حق و امتحان حال ایشان قال الناس قد بیننا  
 ذلک پس گفت صحابا تحقیق خوش کرد و ایندم ما از ابر نفوس خود را رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لا مذی من اذن منکم ممن لم یاذن پس گفت آنحضرت  
 که ما در نمی یابیم که از شما که اذن کرد و تمیز نمی یابیم که او را از کسی که اذن کرد و یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد و که در فاجعه احتی برقع الینا عارف و کرم که اذن کرد  
 کرد و بر وید تا آنکه بر داند و برساند بسوی ما و کلائی شما کار و قضیه شما را و قضیه بدو اذن کردن بر دالی و عارف و عریف شناسنده و کار که از نفوس  
 و نفوس فرج الناس پس برشتند مردم و کلام غمناک پس سخن کردند ایشان را و کار که از ان ایشان نام رجوع الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند  
 نزد وی صلی الله علیه و سلم فاجزوه انهم قد طیبوا و اذ فوا پس خبر دادند عرافا آنحضرت را که قوم تحقیق خوش کردند و از ان را و اذن دادند که بایند اسیران هو از آن  
 را به و از آن رواه البخاری و عن عمران بن حصین بضم ف و فتح صا و حملین صحابی مشهور است قال کان یقیف علیفا البنی عقیل گفت بود یقیف نفعی مای مشکله و کشته

که نام قبلیه مشهور است از بوارن هم عهد و موکند و پیمان نبی عقیل را به یضم عین و فتح قاف نیز نام قبلیه است و در عرب قبایل بیکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک  
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحلیف جا بلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه برخلاف حق بود برافکنند و گفتند حلیف اسلام  
بلی است فاستر تفتیف بدلیلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس امیر کردند تفتیف دوم در اصحاب حضرت و اسیر صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
رجل من بنی عقیل و اسیر شدند اصحاب حضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشانرا تفتیف و عادت چنان بود که حلیف ای کرم  
حلیف بیکدیگر گفتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بر عادت ایشان را عمل کرد و ظاهر مصلحت بدارین بود و بشرط چنانی کرده بودند و تفتیف بین حکم ربستند صحابین  
مرد بنی عقیل را فطر حو در فی الحرة پس انداختند او را در سکهستان کرم فی الصراح حرة زمین سنگلاخ سوخته قمر به رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گذشت آنحضرت با  
جائیکه وی افتاده فدا ده پس او را داد آنرا و آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد مگر نفیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من فلان بجزیره حلفا که تفتیف  
گفت آنحضرت گرفته شده تو گناه حلفای تو که تفتیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فکر کن وضعی پس گذشت آن  
حضرت او را بهما نگاهداشته بود و گذشت فدا ده پس ندانم که آنرا و آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرستاد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس مهربانی کرد او را و اسیر خدا صلی الله علیه و سلم  
فرج پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال شاکت پس گفت آنحضرت چیست حال تو چه کار میکنی قال فی مسلمت من مسلمکم کو یا جنر سید هدایت  
سابق پس معلوم شود که کار فرج را اسیر کرد و دود و دوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به عینه و احتمال از دکه مراد آن باشد که من مسلمان  
الکون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت کامی عمل حقیقت نیز نمیکرد  
و حکم میکرد و قبضه کسبک ل و بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول و فقال پس گفت حضرت و لو قلتهما دانت ملک امرک و اگر  
سیکفتی کو این کار را و حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میکنی و پیش از اسیر شدن میکنی اطاعت کل الفلاح در شکار می یافتی  
همه رستگاری در دنیا بخلاف اسیر شدن و بردگی و در آخرت نجات از آتش و فرج فقال فدا ده رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت راوی پس خدا ساخت و گذاشت و  
خلاص کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم تفتیف آن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را تفتیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشه رضی الله عنها قالت لما  
ابل کله فی فدا ده اسیرانم گفت عائشه وقتی که فرستادند ابل مگر مردم را با موال از جهت ربا کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی  
فدا ده ابی العاصی را فرستاد زینب که کائناتین دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاصی ابی العاصی بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهر زار  
خدیجه رضی الله عنها که فرج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال و بعثت فیه بقلاده لها و فرستاد در آن ابل گونید که مر او را بود و کانت عند خدیجه بود  
آن گونید نزد خدیجه رضی الله عنها و اوی پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و بهم در جود  
مرد او از حلقه ابی العاصی را آورده بود خدیجه زینب را بان طلا ده بر ابی العاصی یعنی در چهار روز فاف او داده بود فلما را با رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگاه که در  
بغیر خدا صلی الله علیه و سلم آفتاده را که زینب فرستاد و یا از خدیجه میداد در قیامت فیه تنذیه تنگت و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهت دیدن  
انقلاده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهایی او و تذکره عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار و قال ان را تیمم ان تطلقوها لهما اسیرا و گفت آن  
حضرت با صاحب اگر میدادند و قرار میکردی شما که ربا کنید بر ای زینب بندی او را که ابوالعاصی است و نزد علیها الذی لها و باز کرد ایند زینب را بجزیره  
که مر او را است از مال که برای خدا فرستاده است ابوالعاصی را بیکان ربا کنید و منت بنید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه ای میکنند پس ابوالعاصی را ربا کردند  
و وی بکفر رفت و زینب سخت او بود و مسلمان ابوالعاصی در دین فریض بود و آنان وقت حکم مناکحت و زدن مسلم و مرد کار باقی بود و کان ابی العاصی صلی الله علیه و سلم  
اخذ علیه من بنی سید زینب الیه بود آنحضرت که در وقت ربا کردن ابوالعاصی گرفته بود عهد بروی که خالی کرد انداده زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد  
او را که بعد بینه بخت کند و مانع نکند و او را از آن و بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم زینب را و فرستاد آنحضرت زینب را درین حارثه را  
و مردی دیگر را از انصار که چه حرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمان تمام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال و گفت آنحضرت  
بجهت ترس شرفکار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بکند نه در اندک و باطن ناچ باشد شما در آن موضع که نام آن باطن ناچ است نام و ادبیت قریب که بهشت میل  
و ناچ را بوجوه متعدده ضبط کرده اند و در قافوسن بای تمنا بینه و کسر جیم اولی گفته و بنویس و جیم جای مکه نیز گفته اند و در اکثر نسخ شکات و مصابیح همچنین و باقی و جوشج  
ند که درست حتی تر کجا زینب تابیا و بگذارد و بشمار زینب فصیحها پس صاحب بنویسند غلب حتی تا تابیا تا آنکه پدید او را در مدینه پس بخت او را در زینب بدارند و ابوالعاصی  
بکند و در دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه ویرا بگیرند و اموال که با او است  
بستانند و چون بجزیره زینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله یا نبیت عهد و امان مسلمانان بکی یعنی چون یک مسلمان فرار از امان ادبیه بکند  
ایمان و بینه گفت آنحضرت آری همچنین گفت زینب پس کو آه با رسول الله صلی الله علیه و سلم که من ابوالعاصی امان داده ام صحابه چون خیال مشاهده کردند بر مینه بی سلاح بلی العاصی بدند و گفتند

یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر جدانی سلیمان شوی این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بدیخی است که میگوید تا شام اسلام خود را این اموال بگوید  
میکنم سازم پس ابو العاص بگریه رفت و اموال مردم بر دم سپرد و گفت ای ابله که رسید اموال شما را گفت رسید گفت پس گفت کواه باشد که من مسلمانم اشهدان لا اله الا  
و اشهدان محمد رسول الله بعد از آن بدین خبرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و نکاح جدیدی با قدیم اختلاف است در آن و آنحضرت را ابو العاص محبت و  
عنایت بسیار بود و راضی بود از روی و ثنا میکرد و بروی و شهادت میداد و رضی الله عنه یوم الیامه در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه را واه احمد و ابو داود و  
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی یحیی گذاشته و در بعضی و عن ابی نعیم و عن ابن مسعود و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما امر ابل بدخول  
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بد کرد و ابل بد کرد اگشت عقبت بن ابی معیط را عقبت بن معین و سکون قاف معیط بن معین و فتح بن معین و سکون تخانیه کی از  
همان اشقیما است که در غزوه بدر بنهیم رفتند و این بنی است که سکنه شتر را در کنار سر سید رسول صلوات الله و سلامه علیه از اخته بود و آنحضرت را بحارث بن  
نون و سکون و مجسمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی غزوه نفع عین محله و نشد پیرای الحی بن معین و فتح بن معین و سکون تخانیه کی از  
شاه بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسمی بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ را رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاضی است برای اسم مخفی و در بعضی نسخ رواه  
شرح السنه و در بعضی رواه الشافعی و ابن ابی السیر و عن ابن مسعود و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقبت بن ابی معیط و ایت است از ابن مسعود که آن  
حضرت جوخی است این ملعون را قاتل من لخصته بکعبه صا و سکون با کشتن این ملعون کعبیت مرخرو از ابی نعیم بی و مخوار خود را آن که من خواهم بود و قاتل لمارکت  
مخوار خود را آن شتاقش و دروغ خواهد بود استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت بضع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه  
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبریل مبط علیه و ایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبریل فرود آمد بروی فقال له خیریم پس گفت جبریل مرا آنحضرت  
را محیر کرد ان ایشان را یعنی اصحاب کتب یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر و اسیران غزوه بدر القتل و القداء که قتل کنند اسیران را یا خدا کبر ذل یعنی را کنند  
ایشان احوال کبر ذل ایشان علی ان یقتل منهم قاتلا مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی بمقتدا و کس بعد و این اسیران  
و باشد ظفر و حضرت مرگافران را قاتل او گفتند اصحاب القداء و یقتل منا اختیار میکنم فدا را و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث عریض  
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر بمقتدا و تن از اسیران قریش پس شورت کرد و آنحضرت ایشان را ابو بکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار  
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدی باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه بی و در ایشان را و کشتن شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام  
دهد و بکر از ایشان فدی را تا قوت گیرد بآن اصحاب تو و گفت عربن الخطاب رضی الله عنه برین کردند نه ای ایشان که ایشان را بکفر و پیرویایان کافر اند و نه بکفر  
ترانی نیاز کرد و اینده است از مال گرفتن پس مجیر کرد ایند آنحضرت صحابه که یکی ازین روش اختیار کردند قتل یا فدا اما فدا آن شرط که کشته شوند سال آینده بمقتدا  
کس از شما و ظفر مرگافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان بمقتدا و کس پس همچنین واقع شد سال آینده  
غزوه احد که شهید شدند بمقتدا و تن از سلیمانان که حمزه بن عبد المطلب مصعب بن عمیر از ایشان را ندید در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس  
دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو که یکپسند پس گفت یا رسول الله چه کردی که یکپسند و اگر کریم بی اختیار نیاید بکلف در آن کنم و برزور کریم را رم  
پس گفت آنحضرت که یکپسند بر آن تو که خدا اختیار کرد و ندانم تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان را و دیگر ازین و درخت و اشارت کرد بدین رضی که نزدیک بود  
و در ایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی از آن مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین شورت شرکت نمود رضی الله  
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق از جهه غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهه رغبت درین و رجه شهادت  
در سال آینده و از جهه رقت و مهرمانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مجیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از آن دو چیز را پس عتاب  
ایشان بجهت باشد مجیر نمایی اغیست و جواب میدهند که مجیر رسول امتان بود چنانکه در مجیر سنای آنحضرت و در اختیار دین با و نیا و امتحان در آن بود که  
ایا اختیار میکنند ایشان خبری که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شد مذکور و تورشستی سلطان  
کرده است صحت حدیث مجیر از جهه بودن آن مخالف مرجزی را که ظاهر تر نبلی است و ترمذی نیز بروی حکم بغیر است بموده است و طبعی گفته که حکم بغیر  
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتیم من که غریب اینجا بمعنی شاد است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی  
شاد است بصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول ان الله علم و عن عقیقه الطریقی بضم قاف و فتح را و ظایر جمیع صواب است که آنحضرت را دیده و حد  
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظه عرضا علی ابی نعیم و سلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت  
و حکم کرد و سعد بن معاذ که مقابلان ایشان را بیکشت و خود را در بار کرده ساختن کجا نویظرون پس بودم در دم که نگاه میکرد و ندانم البت الشعر قتل  
پس بیکه رو یا نبیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم یلبث الشعر لم یقتل و کسیکه بزوی نبیده است موی کشته شده











علیه وسلم پس بیایم که صبح کردیم ما کاه عبد الرحمن فراری فتح خوزای که فرکانان با غارت آورد در شتران آنحضرت و تباراج بر وقت علی اکبر پس بامداد  
من بر پشتی نهاده که بختیاری فلک کوه با جایی بلند سخت که هنوز شک گشته است فاستقبلت المذیته پس روی آوردم بجانب مدینه فاذیبت ثلثا پس از  
وادم سربار و کهنم با صبا حاه کله است که فریاد و میشو و زود و طرت که اکثر وقت صبح و اقیه میشد ثم خرجت فی آثار القوم سیر و نادم در اثر پها  
القوم که شتران را غارت کرده بودند از میهمان بنیل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان پیرا او ادبچه و در حالیکه خبر میجوایم بر جزیرا و خیمه خنوقین و زای در  
آخر نوعی از بخرای شتر که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم انا ابن الاکوع من سلمه پیر کوع ام و الیوم یوم الرضع و امروز روز لیمان است یعنی روز بلات  
شدن شاستن کافران که لیمانید و رضع لیتم را خنق صدا میگویند و جمیع راضع مثل راضع را که و راضع لیتم را که بند و دو قاموس گفته که راضع لیتم  
که خورده است لوم را لیمان و در خود و راضع میگویند آنرا اندک نظری که در آن شیر بد و شد نگاه بندار و هر که از وی شیر میطلبد عذر  
میآورد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لیتم راضع آنکه بکشد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر میطلبد یا در دوشیدن  
چیزی از ظرف نیاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است است که امروز دانه نشسته میشود که گیت که او را شیر داده است حرب از ضرر سن که  
فی المشارق فمذلت از میهمان پیش همیشه بود من که تیری انداختم ایشان و اعتریهم و پی میگویم و میگویم که بای ایشان را و پیاده میبازم ایشان را و عترتی  
کردن پاهای چار و ابار البشیریتی با خلق اند من بعیر من خدر رسول الله تا آنکه پیدا کرد خدا تعالی پیچ شتر را از شتران پیچید خدا صلی الله علیه و سلم  
حلقه تیشید لایم و در اظهری که آنکس از آن خیم از این پشت خود و بر باندیم آنها را از دست ایشان تم اتبعتم سیر و ی که درم ایشان را و رفتم  
در پس ایشان از میهمان در حالیکه تیر می اندازم ایشان را حتی القوا اکثرن ثلثین برده تا آنکه انداختند ایشان ششیر از سی کلیم برده کلیم خور و مخطط یا کلیم سیاه که  
که میوشند از اعراب ثلثین مجاور انداختند سی تیره را بچگون و در حالیکه طلب جفت میکنند یعنی تسکات شوند و تیر و زود و بکر بزند و لایطرحون شیئا  
لا جعلت علیه ارامن الحجاره و نمی اندازند ایشان هیچ چیزی را از اسباب متاع مگر آنکه میکرد انهم من بران فشانها از سکها آرام بر بجهه جمع ارم بر وزن د  
گفته بعضی علامت و نشان که در بیابانها بجهه راه و فینه بر پا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند تنگها بر  
بروی میگذشتند تا وقت برگشتن از ایشانند بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحاب ایشانند از آنحضرت و اصحاب او اگر دنبال من بیایند حتی  
رأیت فوال رسول الله صلی الله علیه و سلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و الحق ابو قتاده و رسید و ابو قتاده فارسی ال الله که او را  
سوار پیچید خدا صلی الله علیه و سلم میگویند بعد از آنکه رسید بهمن عبد الرحمن فراری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را و گفت پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن  
را و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفت آنحضرت خیر فرسانا الیوم ابو قتاده بهترین سواران ما امر و ابو قتاده است و خیر رجالنا سلمه و بهترین  
بای ما سلمه بن الاکوع است و در حالیکه تیشید لایم و تا و از جمع را جل معنی پیاده قال لغت سلمه بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
سهمین و حصه هم الفارسی سهم المراحل حصه سوار و حصه پیاده و حصه های جمعی را پس جمع کرد در حصه را برای من همه بجهت غایت و ایتام بوی زیرا که من  
این غرضه بطلب سلمه بود و دوست امام را که بد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد و کینه چیزی را بد بختیاب او تا بخت کند مردم ثم ارد فی رسول الله  
صلی الله علیه و سلم و راه لیست سوار کرد و در او رف ساخت آنحضرت و در پس خود علی العضا و بنا فخر که نام او عضا بود و بخت همین محله و سکون ضا و حصه و عضا  
فاقه کوش شکافه فافقه آنحضرت کوش شکافه بود لیکن اصل خلقت بچنین واقع بود در اجهین الی المذیته در حالیکه باز کردند اندلسوی مدینه و راه سلمه و من این  
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یفل بعض من سبب من السرا یو و آنحضرت که زیاده میبرد و بعضی کسانی را که میبرد و از فوجها لا لغت هم خافه مرزاتنا  
ایشان خاصه سوا فی قتمه عامه الجیش فرجش همه شکر فضل در اصل معنی نای و است و از اینجا است فضل و فایده عبادی که واجب نبود و فایده نیزه را نیزه گویند  
و قبل بختین علمیت انفال جمع دی و بفعل در حدیث بنده است از فیل معنی زیاده از غنیمت او ن پس آنحضرت بعضی فایز او حصه غنیمت زیاده فی خصوص  
بیکر و اندازد برای جث و رعیت قال متفق علیه عنده قال لعنه رسول الله صلی الله علیه و سلم لعنه او هم از این عمار است که گفت و او را آنحضرت زیاده و او فی نوی فینما  
من الجیش بر فضیلت که از جیش و فاصانی شارف پس رسید مرا شارف بشین چرخه او فافه الشارف الحسن الکبیر شارف معنی شتر مال خود و در رک فی القاموس شارف تیر کند  
قدیم و فافه پیر کلان قال متفق علیه عنده قال فافه فرس له و هم از این عمار است که گفت رفت و در سختی کسی که نه او را و فرس را بر نه و فافه و اطلاق میکنند فافه  
العدو پس که گفتند ان سب و ثمنان یعنی بدست کافران فافه فافه علیه السلام پس غالبی نذر کافران مسلمانان فرو علیه پس بار کردند و اندیشه شد بلین عمرو و او شد او را  
و و حال عموم غنیمت نکرد اندیشه شد فی من سوال تعلین در زمان پیغمبر خدا بود و فلکی را درم پس شش شد و عید بر مود میان ایشان آن وقت میان ایشان دید فافه علیه السلام پس  
غالبی نذر و درم مسلمانان فرو علیه پس رو کرد یعنی ان عبد را بر این عمر خالد بن الولید عبد البنی صلی الله علیه و سلم و این بعد از زمان آنحضرت بود پس  
معلوم شد که کافران گفتن بخون و حکم بچنین بود و در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این اتفاق است میان علما اگر پیش از آنکه بشود و در وی خلافتی

رواه البخاری و عن جبرین مطلق که صحابی قرشی نوفلی است قال سئیت اما عثمان بن عفان الی البی گفت جبرین مطلق من عثمان بن عفان بنی سحر صلی الله علیه وسلم فعلما عطیت  
 بنی المطلب من حسن جبرین گفت من عثمان و ابوی تو پسران مطلب را از حسن جبرین و ترک کردی ما را و ادوی و سخن نبر که واحد منک و ما یعنی من عثمان و بنی المطلب  
 و یک مرتبه ایم نسبت تو زیرا که همه اولاد عبد منافیم که جبرایع ما و ست زیرا که با شتم و مطلب و عبد شمس نوافل همه پسران عبد مناف اند و من جبرین مطلق بن عدی  
 بن نوفل بن عبد مناف ام عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قال انما یوسف با شتم و بنو المطلب بنی واحد گفت آنحضرت نسبتند پسران  
 با شتم و پسران مطلب که یک چیز بجهت اتفاق و اتحاد و شمولی که میان ایشان بود در جا بلایت و اسلام و در قضیه تحالف بنی عبد شمس و نوفل که بجهت عداوت و مخالفت با یکدیگر نسبتند  
 که ما بنی با شتم منک و ما یعنی نسبتند آنحضرت را بنی عبد شمس بنی با شتم کی بودند و با ایشان عهد و موافق بودند و بنی واحد را بعضی بنی واحد بنی مطلق  
 روایت کرده اند یعنی مثل را بر او احد تفسیر است قال چه گفت جبرین مطلق و لم یقیم البی و قمت نفر و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد شمس مر پسران عبد شمس که عثمان و نوفل  
 او بنو بنی نوفل و پسران نوفل که من و اقران من باشند مثلاً هیچ چیز رواه البخاری و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا قرطیة ایتیمو ما هر کدام قرطیه از قرطی گفت  
 که آمدید شما آن قرطیه را و ایتیمو ما و اقامت کردید و آرام گرفتید شما در آن قرطیه یعنی بی قبال که خالی کردید قرطیه را بل آن وصلی کردید شما که این را فنی میگویند و همه هم  
 پس نصیب شما و قمت شما و حق شما و عطا در آن قرطیه است چنانکه صرف کرده میشود فنی در مصارف و نیست حسن در آن با اتفاق همه امر خورشانی و یا قرطیه عصمت  
 و رسول و هر کدام از قرطیه که بی فرمانی کرد و خدا را و رسول خدا را و گرفتید شما آن را بجهت و قهر و غلبه فان حصها الله و رسول پس بدست پی نبی است او مر خدا و رسول  
 خدا است شتمی که پسران یعنی اموال و غنیمت باقی بعد از حسن مر شمار است و بعضی گفته اند که مراد بستم اول چیز را که زده است لشکر و آنحضرت و پسران ایشان بودند پس  
 آن مر لشکر است و بستم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بودند پس حسن میگرفت و باقی مرا ایشان است تخمین یقیمه کرده اند انچه در رواه مسلم و عن خوله  
 بنت حاتم و سكون و او الاضمار تیر از شما هر صاحبی است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجلا لا یخوض فی  
 مال الله یغیر حق بدستی بعضی بدان اند که می افتند و تصرف میکنند در مال خدا انما حق مراد غنیمت است و اگر شامل فی ذرکوة و امثال آن دارد نیز در دست است  
 و خوش در اصل در آمدن در آب ظلم النهار یوم القیمه پس را شیا است آن روز قیامت رواه البخاری و عن ابی هریره قال قام فیما رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات  
 یوم گفت ابو هریره خطبه خواند در میان ما آنحضرت بگوید فکر الغلول پس فکر کرد آنحضرت حیات و غنیمت را حفظه پس بزرگ و سخت داشت ارتکاب کردن  
 و ظلم امر او بزرگ داشت شان او را و آنچه دوست داشت اغصاب آخرت ثم قال لا العین یضم همزه و کسر فاذا الفاعل یعنی یافق احدکم یحیی یوم القیمه بیا یکدیگر نیایم من کی  
 از شما که بیاید روز قیامت و طی رقبته بجهت حال آنکه برگردن او شتر است که رفاعه که مر آن شتر را و از است رفاعه بضم راء و تحقیف غین مجهمه مد و آ و از شتر و  
 آن شتر است که از غنیمت حیات کرده بود فردا بر سر او دیند که او آنکه یقول میگوید آن کی از شما یا رسول الله عقی فرماید رس مرا خلاص کن ازین عذاب فاقول  
 لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک غنیمت من مر از چیزی از خلاص دادن و دفع کردن این عذاب قد ابلغت تحقیق رسانیدم من را شریعت را و رسانیدم و ما یعنی  
 کردم و تو نکردی نظایر برای من و جزو تعذیب و شفاعت اینها تا چیزی میزد و اگر نگذردیم واجب نیست لا العین احدکم یحیی یوم القیمه علی رقبته فرس له جمعه یا بد که نیایم  
 کی از شما را در حالی که برگردن او پس است که مر او را و از است تحقیق حاین و سكون یوم میان آنها و از اسب پست تر از سبیل یقول یا رسول الله عقی فاقول  
 لا املک لک شیئا قد ابلغت لا العین احدکم یحیی یوم القیمه علی رقبته شاة له قفا و بضم شاة و تحقیف غین مجهمه او از کوفه یقول یا رسول الله عقی فاقول لا املک لک  
 شیئا قد ابلغت لا العین احدکم یحیی یوم القیمه علی رقبته نفس مراد برده است که حیانت کرد او از غنیمت لها صیاح که مر او را و از است یقول یا رسول الله عقی  
 فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغت لا العین احدکم یحیی یوم القیمه علی رقبته فرغ برگردن او پا چاه است تحقیق که اضطراب میکنند و تحقیق بدوی لرزندان حاصرا رفاعه که  
 جمع رفته یعنی باره از جا و بعضی گفته اند احتمال دارد که رفته یعنی پا چاه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق و اموال یقول یا رسول الله عقی فاقول لا املک لک  
 شیئا قد ابلغت لا العین احدکم یحیی یوم القیمه علی رقبته کاهت مراد ذهب و فضه است که آن را مال صامت میگویند یقول یا رسول الله عقی فاقول لا املک لک  
 شیئا قد ابلغت متفق علیه و هذا لفظ مسلم انچه در البخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره و آنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است و در لفظ بخاری در  
 بعضی مواضع مخالفت است و هو اتم و این لفظ مسلم تا مر است از وی تفصیل از لفظ بخاری و عنه قال ابی ریحل رسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدغم  
 گفت ابو هریره بهر یه فرستاد مردی را غلامی که گفته میشد نام نهاده میشد او را مدغم کبریم و سكون و ال فتح عین و سكون و الی آنحضرت است غلامی سیاه  
 بود که رفاعه بن زید بن وهب جذامی فقیهیم و ذال معجمه احد کرده بود و غنیمت مدغم بخطر حلال رسول الله پس در آنکه این مدغم فردوسی آورد و میباید درختی مر  
 پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر دانه دی بود اذا اصحابه بهم غایبین محله گاه رسید مدغم را بیتی که دانسته نشد که آنرا که انداخت قتل پس گشت آن تیر غم  
 را فقال الناس بئنا له الجنة پس گفتند مردم که او را مدغم را که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود و شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا  
 پس گفت آنحضرت نه این چنین است و الذی فی سبیده ان الشاة التي اذنا یوم جبرین النعام بدستیکه کلیم که گرفته بود مدغم روز جبرین غنیمت را ام نصیبها النعام که









علی رضی الله عنه و ذوالفقار از آن گویند که فلان شیخ آن پیشتر همراه با او مشایه آن رواه این باجه ذوالقرنی و زیاده کرده است نزدی این  
 عبارت را که و هو الذی رای فیہ الروایة احد و آن همراهی شمشیر است که دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم جنبانید  
 ذوالفقار را پس بگفت از میان باز جنبانید بار و یکس گشت بهتر از آنچه بود پس او را بگفت که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد و عن روایع بعض  
 را و فتح و او و سکون و ثبات و کسوف و عین مظهر در آخرین ثابت صحابی انصاریست معروفاست در بصرین میگردانید او را معویه و بر طرابلس است و این  
 پس غزا کرد و فریقین است و در بعضی و در و شبام نته است و حسین ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر و ایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه  
 بست که ایمان دارد و بخدا و روز قیامت فلان کسب و اینه من فی المسلمین پس باید سازش و وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی از آنجها را با فیه تا آنکه چون  
 لاغر و ضعیف گردانید آن کس آن را بدید باز کرد و ایند و آورد و او را در فی از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی بلاغی و ضعیف گردد و باک نیست یا این بطریق  
 عادت نموده که البته رکوب سلب لاغری میکرد و او الله اعلم و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلان طلس ثوبا من فی المسلمین و کسیکه ایمان دارد و بخدا و روز  
 آخرت پس باید که پوشد جامه را از جامه های غنیمت مسلمانان حتی از آنجها که در فیه تا آنکه چون کهنه گردانید آنجا را در و گذران را در فی رواه ابو داود و عن محمد بن  
 ابی الجراح بن میمون بن جهم از تابعین کوفه است و طبقه ثلثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی عوفی قال قلت بل کنتم تحسبون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم گفت محمد بن ابی الجراح که گفت من یعنی بعد از عبد الله بن ابی عوفی یا بودید شما که تخمین میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگویند جنس را از آن یا آنچه از جنس  
 طعام است خارج قسمت بود و هر که میخواهد در آن تصرف میکرد و قال الصبیح لما یوم خیر گفت یا تقیم طعامی را در و خیر و کان الرجل یحیی یا خذ منه مقدار ما یغنیه  
 و بود مردی که می آید پس میگفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند و او را هم تصرف بیشتر بیکشت مقصود است از طعام خمس نمی باید گرفت و لیکن بسیار  
 که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرد رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان جلیلاً غنمو فی زمن رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما و عسلا و ایت است  
 از ابن عمر که لشکری غنیمت آورد و در زمان آنحضرت طعامی و شندی را فطم یوم خذ منها الخمس پس گرفته نشد از آن جیش خمس و زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشد  
 و این را ذکر کرد و بنا بر بطور رواه ابو داود و عن القاسم بن ابی عبد الرحمن بن ابی است شامی ابو عبد الرحمن کفایت او است میگوید در یافتن چهل کس را از آنها جز  
 و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن و شقی موی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تضعیف نموده مات سنه اثین و عشرين و ما نه روایت  
 میکند از علی و سلمان مرسل و از معویه و عمرو بن عبته و بعضی گفته اند شنیده است وی از هیچ صحابی گرانای امامه و الله اعلم عن بعض اصحاب السنی روایت کرده  
 است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الخبز و فی الغزو گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جز در پیغمبر صلی الله علیه و سلم و زاری  
 شتر کشی یعنی نزد حلیج و غبت بگوشت شتری را میخوردیم و میخوردیم و لا تقسمه و قسمت نمی کردیم آنرا حتی از آنی که لرج الی رحالنا تا آنکه چون میخوردیم که برانیه باز  
 میخوردیم بوی رخت و ابواب خود را خربانه نموده و حال آنکه خربانی ما از گوشت و می پر بود و آخر به پیغمبر و سکون فای حججه و کسوف را و فتح جهم جمع خرج بضم خا و سکون  
 را یعنی باران و طبعیت و بقای سی خربان کونید رواه ابو داود و عن عباد بن الصامت ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یقول روایت است از عباد بن  
 عیین و تخفیف باین الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت او الحیاط و الحیاط او اکنید و بیاید و حیانت کند یا از غنیمت حیاط را بکسر  
 خا و حیاط بکسر میم و سکون خا هر دو معنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الحیاط و در قاموس گفته حیاط بر وزن کتاب و حیاط بر وزن  
 سبزه خیز که دوخته شود بوی جامه و معنی بره کبیر بزمه نیز آید و معنی مسلم یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین عمل کند گراندا ما حیاط را جمع حیاط معنی رشته  
 و اشن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع حیاط حیاط و حیاط است و حیاط که در صحاح و قاموس گفته و ایا کم و الغلول و در و در اید حوز را از حیانت و  
 بر سر کسب از آن فانه عار علی ابله یوم القیمه زیرا که بدستی طول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی و رواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابی  
 عن جده و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده قال و ما النبی صلی الله علیه و سلم من بعد زکات شد آنحضرت از شتر می فاخذ و بره من سنا پس گرفت آنحضرت  
 شکمی از کوهان شتر و بختین شتر و بره یکی و سنا مفتح کوهان شتر ثم قال ایها الناس ان لیس فی من هذا الفی کثیر گفت آنحضرت آگاه باشید ایدرمان بدستی  
 نیست مرا ازین آن که فی است هیچ چیز و لا بد از آن مقدار این شتر پاره است که چیزی اقل و احقر است و دفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای  
 تا کید معنی تقیل الا انکس مکر خبیث و باقی همه را می شما است و انکس مرد و عظیم و حسن نیز و کرده میشود بر شما و داده میشود شمار چنانکه قسمت آن در قرآن  
 مجید مذکور است فادوا الحیاط و الحیاط پس او اکنید و بیاید پیش من سوزن حوز و یا کلان را فاعل برجل فی بده کبته من شتر پس برخواست مردیکه در دست او  
 قطعه از میان موی است و کبته بضم و تشدید کرد و به از میان فاعل خذت بده لاصح بهار دعه پس گفت آنمزد گرفته ام من این کبته را تا اصلاح کنم بآن  
 عظیم را بر و غیر ففتح معوده و سکون را و فتح دال عین مطین و بدل محبته زیرا که ذی الفی قاموس و در صراح بر دعه کلیم که زیر پالان ننهد و ذکر کرده اعظم ال  
 فاعل النبی صلی الله علیه و سلم اما کان فی و النبی عبد المطلب فلو انک پس گفت آنحضرت اما چیزی که باشد مرا و مر سپهر ان مطلب را که متفق و متخذا ازین و





مسح کرده ایم شمشیر را از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیر با فعال کما قله من گفت آنحضرت هر دو شمشیر را برداشته و در آن وقت رسول صلی الله علیه و سلم بسلیمه و حکم کرد آنحضرت بر خست و سلاح و اسب ابو جهل امعادین عمرو بن الجموح بفرستیم کی از آن دو مرد است که تغییر کرد از آنجا در اول حدیث بدو علام از انصار دیگر معاذ بن عفره و بعین جمله بر وزن حمرا و خنانکه سیکوید و الحاربان و دو مرد که گشتند ابو جهل امعادین عمرو بن الجموح و معاذ بن عفره و تنقی علیهم و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفره ابو او کسوره مشدده و نیز در حدیث آئیده بیاید که گشته ابو جهل را از عفره راست و ازین لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفره است و توجیهش آن میکنند که بر دو از یکت مادرند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است پس نیست داده شده یکی از آن دو را پدر و دیگر را مادر و قطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که گشتند ابو جهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفره و دی ابن الحارث است و عفره مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شمشیر را برداشته و وجه تنقیص یکی بسلیمه چیست جواب میگویند که شاید هر دو شمشیر یک باشند و در کشتن و لیکن آنکه سست گردانید و پیرون آورد و او را از قلعی یکی باشد و دیگری آمده نیز نمی زده باشد و مستحق سلب بهمانست که سست گردانید و از غیر اقلع پیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو گشته آید برای خوش گردانیدن خاطر دیگر است و سخن دیگر آنکه در فضل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تفهیل کرد و شمشیر را یکی چنان او نیز آمده است که ابن مسعود گشت ابو جهل پس وجه آن چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت و روی رقیقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب مالک نقل کرده اند که امام حمزه است و سلب بر چه خواهد کرد و هر که خواهد بدو درین قول لغتی است از هر دو اشکال و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم یدرکک ایسی که گفت آنحضرت روزی بدر منظر لمانا صانع ابو جهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابو جهل وجه شد حال فانی فانی لطلق ابن مسعود پس رفت ابن مسعود فوجده شد ضربت اینها عفره پس یافت ابن مسعود ابو جهل آنکه تحقیق زده اند او را و او پسر عفره حتی برد تا آنکه سر دشته و بجای خود مانده و شمشیر شده است بر یوت قال فاحذ بحیثه گفت ایسی که رفت ابن مسعود و پیش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سلیمه و سی فعال انت ابو جهل پس گفت ابن مسعود ثوبی ابو جهل که باین خواری افتاده و باز بپوشد او شمشیر و زردی فعال بل فوق رجل قلمتوه پس گفت ای بستی تو بالای مردی که گشته آید شما او را یعنی زیاده بر آن نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بروی نشسته و در روایتی قلمتوه و فی روایت قال فلو غیره کما فعلنی پس اگر خبر زراعت کنند میشت مرا بهتر بود یعنی مرا عاریت از گشته شدن چرا که گشته من اگر راست و اگر تبتشید یعنی شراعت است و هر دو این قوم انصار داشت که اصحاب زرع و تخمیل نام و توانند که مراد منی باشد یعنی کاشکی میشت مرا غیر کار و در صحیح بخاری از حدیث ابی رهم بن سعد آورده که پسران عفره و شمشیر زدند او را تا آنکه سر دشته و ذکر کرده است غیر ابی رهم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه بر شمشیر کین بودند و قتل و آنکه سست کرد و اول معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیهم و عن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه و سلم و انما جالس گفت و آنحضرت کردی را یعنی مال حال آنکه من نشسته ام فرق رسول الله صلی الله علیه و سلم بنهم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین کرده مردی را که هر آنچه هم می گاه آن مرد خوش آئیده تر و بهترین آن کرده بود بسوی من فتمت پس برخاستم من فقلت مالک عن فلان پس کفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چمنی کردی که گذاشتی این مرد را و ندادمی او را چیزی و اندکی لا اراده نمونما بخدا سو کند بر اینه کما من میبزم من او را مومن صادق اراده بضم همزه است بمعنی کان میبزم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم او مسلمانا پس گفت آنحضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایان حقیقی که از ته دل صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بر آن ممکن نه اما اسلام که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان معصود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که متوجه آن حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و انما استعاده کرد ترک او را و دعوی کرد ایان حقیقی مرا و از ذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی وقاص آن سخن را سه بار و اجاب به بمثل ذلک و جواب داد و رد کرد آن حضرت او را بآنکه آن کلام اول ثم قال ستر گفت آنحضرت الی لا اعطی الرجل غیره احب منه بدرستی که من برای این میبزم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد خشیته ان کیست الفنا علی وجه از جهت ترس آنکه انگذده شود از ترس در پیش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل یعنی باشد بلکه داده میشود و کاهی بسبب ضعف ایان و تالیف قلب تا محظ نکند و در ورطه کفر نفیست پس مبالغه کن تو در رسول اعطای و میستند بودن او مومن کامل ایان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست متفق علیهم فی روایتی و در روایتی مرثجین را آورده که قال الزبیری گفت زهری ثری ان الاسلام الکلمه و الا یان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم که اسلام عبارتست از کلمه و ایان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن نیاید که کوبد اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایان تصدیق است لیکن هر گاه که بود و لفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه متبنی بر ایان و منشعب از تصدیق قطعی و کمال دوی و اکتفا کرد و در معنی اسلام بکلمه و تصدیق کرد ایان را بعمل صالح فافهم و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد و بجنبه در روز بدر فقال عثمان

الطلاق فی حادثة و حاجت رسول پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بر تریض او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
که در سخت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار بر آمد رقیه رضی الله عنها پیاده بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را به بیماری داری رقیه بنی  
باز کرد و ایندو در وقتیکه شمت غنائم میکرد داین سخن فرمود که عثمان در کار خدا و رسول خدا رفته است و ای ابی لهب بدستیکه من بجیت میکنم بخود برای  
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فخر ب له رسول الله صلی الله علیه و سلم بهم پس زد و عینین کرد  
برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت مر او را بود و لم یضرب لاحد فاب غیره و نزد ستم میریگی را که حاضر نبود در بدر بر عثمان رواه ابو داود و عن رافع بن  
خدیج نفع صاحبی الضاریست خواندمی اوسی است حاضر نشد بدر از جهت صخر سن و حاضر شد احد و خندق و او دیگر مشا بد رات شسته ثلث او اربع و سبعین  
بالمدينة و له ست و ثمانون شسته قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یجعل فی قسم المعانم عشر ثلث الشایع بعینه گفت رافع بود آنحضرت که میکرد ایندو شمت کردن  
غنیمتها را که کوسفند را در برابر یک شتر قسم نفع قاف بخش کردن شتم کبیر بره رواه النسائی و عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و سلم غنای من لا یفایع  
گفت آنحضرت غرا که پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غرا کند بر آید برای غرا و گفته اند مر او باین پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع  
امراه پس گفت آن پیغمبر مراست خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نه بر آید و پی من و نشود بهر راه من مردیکه مالک شده است فخرج زنی را یعنی کحاح کرده است  
زنی را و بضع بضع فخرج و پیوید ان منی بها و حال آنکه بزدیخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما بین بها و هنوز دخول کرده است بوی بنابر آوردن  
خانه و زن خود کستن و زفاف کردن اینجا یعنی مر او است و اصل همان معنی بر آوردن خانه است که زن خود کستن و زفاف کردن را بنای خانه لازم است  
و عادت عرب است که چون کسی خواهد که دخول کند بزنی قهره را بران برند و لا احد بنی یوتا و لم یرفع سفوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه بر آید بهر راه  
من هیچ کس که بر آورده است خانه را و بلند کرده است سقفهای خانه را و انوشیده است آنها را و لا رجل استری غنما و خلقات و نه متابعت نکند مرا و  
که خردیده است کوسفندان بار و در شتران بار دارد و خلقات نفع غنای حمیه و کسر لام جمع خلقة شتران استن و هو یطهر و لا دها و حال آنکه وی شتم دارد و از ایندو  
آن غنم را و خلقات بار دارد و سلب نمی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غرا آنست که تعلق ست میکند اندر عنیت را و دو دل بسیار و مرد را  
پس فوت میکرد و مصیحت و درین اشارت است که در امور مهمه فایع باید بود از شواغل و تعلقات تا بوجه اتم و اکمل حصول پذیرد و فخر پس بر آمدن پیغمبر  
بغرا فدا من القریه پس نزدیک شد از ان و پی که میخواست که غرا کند و وی صلوة العصر و قریاسن ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر  
فقال للمشمس انک مأمورة پس گفت آن پیغمبر آفتاب را تو امر کرده شده و مأمور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و انا مأمور و من نیز مأمورم کو یا تشدید  
آن پیغمبر از آمدن شب و فخر پذیرفتن کار غرا و اخلال دادن پس گفت اللهم انقلبها علیها هذا و ندحس کن منیع کن و باز در آفتاب را از غروب کردن  
بر ما فحشست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه کشا و خدای تعالی یعنی آن قریره را بران پیغمبر در هوا حبس لدینه میکوید که در حدیث  
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب میریگی را اگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه  
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و در نوشته شده و ممکن است جمیع که مراد است که حبس کرده نشد میریگی را جز من و مکر یوشع را انتی و  
احتمال دارد که این قول پیش از دشمنی است آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مراد  
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب است که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در ان حال علی  
رضی الله عنه سر بر نهوا است داشت و گذارد و نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوند اعلی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده  
است رد کن بر دی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را و هوا حبس لدینه کلام درین مقام تطویل آورده برخی از ان در  
شرح مذکور است و الله اعلم جمیع الغنائم پس فرایم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فجاءت یعنی لما پس آمد یعنی انش از آسمان لثما کلها تا بخورد انش و بسوزان  
غنیمتها را فلم یظمها پس بخورد انش آن غنائم را و در احکم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را و صحرا میهند و انداختن از آسمان بی آفتاب و عیسوخت و این علامت  
قبول افتادن بود فقال ان فیکم علوا پس گفت آن پیغمبر بدستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبا یعنی من کل قبیله رجل پس باید که معیت کند  
مرا از هر قبیله مردی و دست نندیر دست من پس بعیت کرد از هر قبیله مردی فقرت یدرجل بیده پس چپید دست مردی از یک قبیله بدست  
پیغمبر فقال فیکم العلول پس گفت پیغمبر در میان شما علول است فجاء و براس مثل رأس بقرة من الذنب پس آوردند سیری را مانند سر کوی از طلا و آن مالی بود  
که در وی علول کرده بودند و وضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر کاه بود فجاءت الذبا کلها پس آمد انش پس بخورد آن و قبول افتاد بجهت توبه  
و رجوع از خیانت زانوی روایه زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم یظمها پس علل انشد غنیمتها میریگی را پیش از انکه  
احل مد لنا الغنائم بستر حال کرد اید خدا برای ما غنیمتها را را میضعفا و عجزنا و اید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان کرد اید کار بر ما فاحلها









اشای انکه اصحاب پنجین بودند از جادو نالمان آمد بدیل بضم موحده و فتح والی جمله سکون تحتانی بن و رقا و فتح و او سکون را و خاف محدود و الخراجی بضم  
خامس و بحر اخذ نام جمله السیت از او زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بلکه و فرغ یعنی قطع و خراجی قطع از چیزی فی نفس من خراجی آمد در جامعه  
از خراجی که قوم او بودند و این قوم از اصحاب و غیره و این جناب رسالت مایه بودند در جا بلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد و در فتح که او و سپه او  
عبد الله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اما عروه بن مسعود و پیتر آمد آنحضرت را عروه بن مسعود و ثقی که اسلام آورد بعد از این قضیه در سنه تسع بعد  
عروه آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروه بن مسعود آن حضرت در مصالح قریش طویل بود صاحب صحیح اختصار کرد و گفت و ساق  
الحديث الى ان قال در اندر راوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا که گفت از جادو ناکا آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو از اسراف قریش بود و خطیب ایشان  
و در روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن و زندانی او را یا رسول الله که در خطبه مایه نیست تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را و اسرا انجام  
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس سلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر مجروح غرض که چون سهیل آمد  
فرمود آنحضرت سهل و آسان کرد اینده شد مرثیة را که شامس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال البنی صلی الله علیه و سلم الکتاب پس گفت آنحضرت بنویس به آنجا  
علیه محمد رسول الله این چیز نیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدیستم ماکه تو رسول  
خدائی ماصد ذاک عن البلیت باز بنید شستم ما را از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قتال میکردیم با تو و لکن الکتاب محمد بن عبد الله و لیکن این لفظ بنویس  
که محمد بن عبد الله فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الله انی رسول الله بخدا سوگند بدستی من پیغمبر خدا ام و ان که بتوئی و اگر دروغ گوید  
شما مرا الکتاب بنویس محمد بن عبد الله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یتیک منارجل و برین شرط که نیاید ترا از مردی و ان  
کان علی دینک و اگر چه باشد آن مرد بر دین تو لا روده علیه ماکه باز کردانی تو آن مرد را بر ما و برستی نزد پس قبول کرد آنحضرت و در اینجا نیز در  
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیه الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد  
از قضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه فرمود آنحضرت مرایان خود را بر خیزید تا بخواب پس بگردید یعنی بدایای خود  
ثم اخلقوا پیتر برایشید و بویای سر خود را و این حکم احصا راست پس نزد شافعی تحریر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیثیه از زمین حل است  
نه حرم و نه در حرم شرط است میگویند که حدیثیه بعضی او حرم است و بعضی او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر و صحیح بخاری  
ظاهر میگردد ثم جازمونه مؤمنات پیتر اندر زمان مسلمان شده فانه قال الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین امنوا اذا جازکم  
المؤمنات مهاجرات الاتیته تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زمان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز گردانید ایشان را بسوی کفار  
چنانچه گفت فنها هم الله تعالی ان برودن پس بی که خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران و امرهم ان یردوا الصدقات و امر  
که خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهر بار یعنی اگر کافران در طلب زمان پانید و مهر بار ایشان تسلیم کرده باشند مهر بر داند ایشان باز گردانیده  
بدید و اگر تسلیم کرده اند هیچ چیز بدید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مردوزن ایشان هر که بیاید و کند و چون روزان معتذر شد بجهت و رو  
منی از آن مرد و سجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر در حال بود خاصه و ان يقول نظر است و روایت کتاب که گفت لا یتیک منارجل لا روده  
مؤید این قولی است و الله علم ثم رجع الی المذنبه فجا ابو بصیر جل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است دوی در اصل ثقی است  
و لیکن حلیف بنی زهره بود و این اعتبار از قریش گفت و بمسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش که نخبه نزد آنحضرت بدینیه آمد فاسکوا فی طلب  
رجلین پس فرستادند قریش و طلب او و مرد در اندفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را آن دو مرد و چنانکه عهد بود فخر جابه پس سپردن او را  
آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذ بلغ ذوالالحلیفه تا قینکه رسیدند آن دو مرد و ذوالحلیفه را که بر خندیل از مدینه است نزد او با یکون من تر لم فرود آمد  
در حالیکه مجوز دند از خرا که مرا ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مریگی از آن دو مرد را و الله انی لا یتیک هذا فلان  
جید بخدا سوگند بدستی من بر اینیه یلیم این شمشیر را افعلان نیک و سوره ارنی النظر الیه بنما را تا نگاه کنم بان شمشیر فاکنه مننه پس قدرت و او آن مرد ابو  
بصیر را دیدن شمشیر بضره پس زد ابو بصیر او را حتی بر دنا آنکه سرد شد و بر دفر و لا خروک و بخت مرد دیگر حتی اتی المذنبه تا آنکه آمد و در مدینه  
فدخل السجید بعد و پس در آمد در مسجد شامی که نخبه فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لقد رای هذا و اعرا به اینه تحقیق دیده است این شخص  
تمس را و فریضه وال محجه سکون عین جمله ترس قال فلان الله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یا من که همراه من بوده است و انی لمقتول  
و بدستی من نیز کشته شوم یعنی اگر عیاری را بوی فجا ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است و گفت و الله و فی و فاکر داند خدای تعالی  
عهد ترا که مرا ایشان سپردی پیتر نجات داد خدا مرا از ایشان فقال البنی صلی الله علیه و سلم و لای امه و ای ما و روی و این کلمه سیت که گفته میشود

در حدیثی که در این کتاب است  
در حدیثی که در این کتاب است  
در حدیثی که در این کتاب است  
در حدیثی که در این کتاب است  
در حدیثی که در این کتاب است





او اخذ منه شیاً بغیر طیب نفس یا کبیر و از وی چیزی بخوشی نفس وی نماند و چون بگوید الفیقه پس من چشم او و حجت گشوده و غلبه آورده ام برای وی روز قیامت روا  
 بود او و عن امیمه بضم هزه و فتح میمین در میان بای ساکنه بنت رقیقه بضم ر و فتح فاین در میان بای ساکنه تا و آخر هر دو صحابه پیدا نموده و را بلع نیر و  
 کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمه با بیعت البنی صلی الله علیه و سلم فی نوة بیعت کردم آن  
 حضرت را در میان چند زن دیگر که ایشان نیز بیعت کردند فقال لها پس گفت آنحضرت ما را فیما استطعتم و اطلقتم یعنی بیعت کردم شما را ای زنان در چیزی  
 که توانست و در شما و طاقت و در بیعت کرد آنحضرت برین زنان که مقتدر ساخت مبايعت را در تکلیف با استطاعت قلت الله و رسوله ارحم  
 بنا بنا با نفسنا امیمه میگوید که من برای شکر آنرا قول آنحضرت و توطیة طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا احرارین راست بماند که همراهی داریم  
 بقسمهای خود قلت گفت ما رسول الله با یمننا بیعت کن ما را یعنی میخواند امیمه از با یمننا صفا صفا فرمودیم ما یعنی دست بردست ما بنه خیال که تحقیقت  
 بیعت است و مردان میگویند و گفتا کن بیعت با بقول قال گفت آنحضرت انما قولی لامة امرأة نیست قول من برای صد زن ان کقولی لامرأة واحدة  
 که مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیمه صفا صفا را برای هر یک تنها و عدم گفتا بقول فرمود آنحضرت قول من زبان پس است و حاجت نیست  
 بصفا صفا و نیز حاجت نیست بخصیص هر زن بیعت جدا جدا یک قول پس است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب اینجا باین است و در عاشره  
 نوشته اند رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و مالک فی الموطا کلام من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیمه الحدیث و قال الترمذی حسن لا یعرف  
 الا من حدیث بن المنکدر که قاله البخاری الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله علیه و سلم فی ذی القعدة فصد عنه عمره کرد و  
 بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعدة قالی اهل کة ان دیعوه بدخل کة پس ابا آوردند مشرکان که که بگذارند آنحضرت را که در آید مگر احتی فاصحابهم تا  
 آنکه مصالحت کرد ایشان را علی ان بدخل بر آنکه در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده یقیم بهائمه ایام در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کنند  
 که و زیاده بر سه روز که نباشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحا ما را کتبوا فو شقته اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین  
 عبارت هذا ما قاضی به محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد بوی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم قالوا لا نقربها گفتند مشرکان اقرار داریم  
 ما بر سالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو تعلم انک رسول الله پس اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ما منع نمیکردیم ما را و باز نمیدانستیم تو را از  
 و را دن که و لکن انت محمد بن عبد الله و لکن تو محمد پس عبد الله ای همچنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انما رسول الله و اما محمد بن عبد الله من رسول الله  
 و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسد صادق است ثم قال علی بن ابی طالب بتر گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتاب  
 صلحا ما میگردم رسول الله محو کن لفظ رسول الله را محو بودن و پاک کردن قال لا والله لا محوک ابد گفت علی رضی الله عنه سجد سوگند محو نمیکند  
 نام ترا که رسول الله است بر گویا فهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجایش مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه  
 عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نامه را از دست علی  
 و لیس حسین بضم یاء و کتب و حال آنکه نیک نمیدانند نوشتن را یعنی نوشتن نمیدانند کتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا بدخل کة لیسلا  
 الا لیسف فی القرب و دنیا بدخل کة را بالات و اسباب خلعت مکر شیشه در قراب بکسر قاف و عای که در وی شمشیر باشد یا نیام بجان طلبان که در  
 حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخرج من ابهاما بعد و بشرط آنکه بیرون نبرد از اهل کة یا هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان بیرون اراد ان پیغمبر اگر خواهد کسی که  
 بیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا یمنع من اصحابه احد ان اراد ان یقیم بها و بشرط آنکه منع نکند و باند ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که اقامت  
 کند بکة فلما دخلها و مضی الابل پس وقتی که در آمد آنحضرت که در رسال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد تا و علیا آمدند  
 مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل صاحبک اخرج عنا پس گفتند بگو مرید خود را که بیرون آید از شهر ما و از پیش ما فصد رضی الله عنه پس تحقیق گذشت مدت  
 و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعام کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میوه که ترفیح او در ان ایام واقع شده نیز تفریح  
 داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آید فخرج البنی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متفق علیه بدانکه اختلاف واقع شده است میان  
 علما در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی بر آنند که آنحضرت مکرر نوشت و نمیخواند نوشت از جهت آنکه حق سبحانه و او را می خواند و امی آن  
 بود که بخواند از کتاب و بنویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارباب و ظاهریان  
 حجت ایشان است و منکران تا و یل میکنند که مراد بکتابت اینجا مکرر کتابت است و این مجاز است و راست میان اهل بیان چنانکه گویند بنا کرد امیر  
 مدینه را یعنی امر کرد به بنانه آنکه امیر مدینه خود بنا میکند اینجا صل خلاف و مجمل کلام ایشان است و درین باب تفصیل می آید آنست که در فتح الباری  
 گفته است اگر نقل کنیم جای آن را و در پس بگویم گفته است شیخ رحمة الله علیه تحقیق تسک کرده اند بظاهر روایت بخاری و در معانی که گفته است که





و شتر و دو مین و درخت و او من آفتاب و جبال غیر ذلک و بالانهای شتر و سیاه و خزان آفتاب جمیع قصب بقات و تا فرمودین پلان و جبال کسیر و جبال  
 جمیع جبل سینه و جبال بخاری و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اوصی ثلثه روايت کرد ابن عباس که آنحضرت اندر فرمود و در وقت وفات  
 بسعه خیر قال اخرجوا المشركين من جزيرة العرب يعني انکم بیرون آید مشرکان را از جزیره عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است و طبعی نقل کرده است که شافعی  
 تخصیص کرده است انکم را بجایز و آن نزد وی مکه و مدینه میماند است و اعمال آن زمین و جبال و اخرجوا الوعد دوم آنکه جائزه و سید رسولان و اهل بیت  
 بخواند گفت اجزیه هم بماند آنچه بودم من که جائزه سید ادم ایشان را فی الصراح جائزه عطا و فی القاموس جائزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت  
 عن الثالثه گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمه سیوم بجهت مانعی که عارض شد او قال انیتما یا گفت پس فراموش کرد اندر شدم من آن  
 ظاهر عبارت کتاب انیت و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان احوال است که را و سکت از سعید بن جبیر از ابن عباس نقلی گمان گفت و سکت  
 کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کرد اینده شدم آنرا و در عبارت مشکوٰۃ لعنف است انتهى و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد  
 که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم کبریه قبر است بعد از من ذکره و ثالث فی الوطأ متفق علیه و عن جابر بن عبد الله قال اخبرني عمر بن الخطاب  
 انه سمع رسول الله گفت جابر بن عبد الله و عمر رضی الله عنهما که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سبکت یا اخرجن اليهود والنصارى من جزيرة العرب  
 بر اینه بیرون می آید یهود و نصاری را از جزیره عرب حتی لا اخرج فيها الا مسلمانا آنکه گذارم در جزیره عرب بکسر مسلمانان را رواه مسلم و فی روایتی دیگر  
 روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت لكرزنده ما لم انشأ الله تعالى انکر خواهد خدا را اخرجن اليهود والنصارى من جزيرة العرب بر اینه بیرون  
 می آید یهود و نصاری را از جزیره عرب الفصل الثاني ليس فيه الا حديث ابن عباس ميت و در فصل ثانی در مصابیح مکرر تجدید است ابن عباس که در اول  
 او این است که تگون قبلتان و قدر فی باب الجحیم و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا قطع قبلتان فی ارض و اعادة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی  
 عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی اليهود والنصارى من ارض الحجاز روايت کرد ابن عمر که امیر المومنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز و کان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لما ظهر على اهل حنبله و بود آنحضرت و قتی که غالب آمد بر اهل حنبله اراد ان یخرج اليهود منها و است که بیرون آورد یهود را از حنبله  
 و کان فی الارض لما ظهر عليها و لکرزنده و لیسایین و بود زمین بر زمین که باشد و قتی که غلبه کرده شده بروی مرزدار او مرزدار او مرزدار او مرزدار او مرزدار او  
 فقال اليهود و رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تیرکم پس اخرجوا است یهود آنحضرت را که گذار ایشان را و حنبله و بیرون نیاورد علی ان یخلفوا اهل برین مشروط  
 که کفایت کنند عمل او لهم نصف الثمر و باشد در یهود و نصف یهود و حاصل من نفعی مشقتا و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و  
 حنبله می تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل بیرون یکی است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت کم علی ذلک ما شئنا قرار سید هم و ثابت می  
 و ابریم شمار بران ما دام که بخوابیم یعنی دوام آرا شد طبع کنیم اگر خواهم بیکداریم و اگر خواهم می براریم فاقروا پس فرموده شد و گذار شده شدند  
 حتی اجماع عمری ما رتبه تا آنکه جلای وطن کرد و بر او و ایشان را عمر رضی الله عنه و زمان خلافت خود الی جاء یبوی تیمار نفعی فواقینه و سکه ن تخمینه حدود  
 بر وزن حمراء و ادیم و بوی اریحیا نفعی همزه و کسر او سکون تخمینه و سجاد و کله نیز محدود و تیمار و اریحیا و قریه اند شام که فی جمیع الحجاز و در شارق  
 گفته تیمار از اعمات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی بلاد شام نیز و در و مختصر نماید گفته اریحیا قریه السیت بقرب بیت المقدس  
 و طبعی گفته که اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعضی جزیره عرب است که اینجا باشد زیرا که تیمار جزیره عرب است و اینجا نیست انتهى مخفی نماید که  
 بتفسیرات مذکور هر دو از جزیره عرب است تحقیص به تیمار طبعیت فند بر شفق علیه باب الفی و در بالا اشارت کرده شده است که فی و غنیته باین  
 معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نمایه گفته که فی مالی که حاصل شود بر مسلمانان را از اموال که باین بحر  
 و حجاز و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فی آنست که مرغانه مسلمانان را باین شد و در وی جنس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است  
 چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس نفعی همزه و سکون و او و سلیمان بن اهل بن الحذان  
 نفعی حنبلین و مثلثه اختلاف است و صحبت او ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت او و بنیادی گفته که بعضی گفته اند که مراد او را صحبت است  
 و صحیح شده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مراد او را صحبت است و بهم کرده و روایت او از یحیی بن سبیر است از شتر  
 روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند ما بالمدینه شته اثنتین و تسعین رضی  
 عنهم جمعین قال ابن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد ضل سوله فی هذا الفی بدست که خدا یتعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را در این فی بشی لم یعطه  
 احد اعیزه بخیر که نداده است از هیچ یکی را و آنحضرت ثم قرا بستر خاند عن الخطاب ان آیت را ما افاد الله علی رسولک منکم الی قوله قدیر تمام آید  
 این است ما افاد الله علی رسولک منکم خیریکه عطا کرده است خدا ای تعالی بر پیغمبر خود را و گردانید آن را مراد او را خاصه نما او ختم علیه من قبل پس فرمودید



الرضوان و جزایشان و مراعات احوال مردم و اهل عیال و فقر و احتیاج و جز آن تقصیل کرد این را عمر بقول خود فالرجل قدس به پس مرد و تقدم اسلام وی و الرجل عیال و مرد و مشقت و شجاعت و ابتلای وی در راه خدا و الرجل عیال و مرد و اهل عیال و فقر و احتیاج و مرد و فقر و احتیاج و همه معتبر و منظور است بحسب تفاوت این احوال بر اندازه آن تفاوت و مختلف میکرد و حصه و نصیب روانه بود و وعده و هم از مالک بن اوس بن الحذافه است قال قرار عمر بن الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است اما الصدقات للفقراء و المساكين حتى تبلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی را عظیم حکیم قال بذه الاموال پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات را این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرأ و پسر خواند وی رضی الله عنه این آیت را که در بیان قیمت خنایم است و اعلوا انما غنمتم من شئ فان الله حسبه و للرسول حتى تبلغ تا آنکه رسید این کلمه را که و ابن السبیل ثم قال و بذه الاموال پسر گفت این غنیمت را اینها است ثم قرأ و پسر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى حتى تبلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء تا آخر آیت که بیان استحقاق مهاجران و انصار میکنند غنایم را ثم قرأ و پسر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند مهاجرین و انصار آمده اند و الذين جاءوا من بعدهم ثم قال پسر گفت عمر رضی الله عنه بذه استوعبت السبلین عامه این آیت در بیان حکم اموال فی ذکر قریه است و شامل است مسلمانان را همه و بودی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی زانچینس عیایه ذکر دین که غنیمت را میکنند و لیکن جمله وی آمده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و گردانیده شده است مرا ایشان را بر تفاوت و درجات ایشان چنانکه مذکور شد و اینجاست رفته عامه اهل تقوی که امام شافعی چنانکه گذشت و رعایت تفاوت درجات مسلمانان نیز بدینست و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه تبویه رفته است میان مردم و رعایت کرده سابقه را و گفت ایشان عمل کرده برای خدا و اجر ایشان بر خدا است و بتقصیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه تقصیل میکرد و عایشه را بر حفصه و اسامه بن زید را بر ابن عمر رضی الله عنهم جمعین فلکن عشت فلما بین الراعی پس و الله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار و کثرت فی اموال تبایه محاجان بر آینه پیانده چهرانده را و بهو سیر و حمیر نصیب منها و حال آنکه چهرانده در سر و حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرف و فخر نیست و سکون را محلیتین بر وزن مروانم درخت مشهور و نام صحنی است از ناحیه بین و حمیر بفتح فاء و سکون میم و فتح یا بلد مشهور از زمین و سر و از مضافات او است لم یعرق فیها جبنه که عرق نگردا است و بتقصیل آن به آن اموال بیانی آن را می و عقب و محنت و در آن کشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد عبیده و جابای دور باشند نصیب ایشان با ایشان میرسد روانه فی شرح السنه و عنه قال کان فیما ارجع به عمر و هم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتیاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی و قتی که حضوت کردند و مرافت کردند بوی عمر رضی الله عنهم ان قال انیکه گفت عمر کانت الرسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث صفایا بود و من تخرجت راسه صغینه و صغینه آنچه بر کردید امام و اختیار کند برای خود از غنیمت پیش از غنیمت و عادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا و اختیار نمی نمود و صغینه که نام یکی از اموات المؤمنین است بهین معنی است که از صفایای غنیمت خیر بود بعد از آن از او پیش کرد و ترویج نمود آن سه صفایا که امام است بنو النبی علی از اموال بنی النبی که ایشان را جلای طین کرد چنانکه ذکر آن گذشت و خیر و قوم اموال خیر زیرا که قریبا بود از وی که صلح بی قتال و ایجاب خیل و رکاب فی خود کرد و ایند و خالصه آنحضرت کشت و حسن آنچه بفتح و قهر و غلبه گرفت و فدک و سیوم فدک و آن نام قریه ایست از قریات خیره بود و آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد با اهل آنرا بعد فتح خیره بر نصف ارض آن و آن نیز خالصه آنحضرت بوده آنحضرت اتفاق میکرد آن را بر اهل خود و بر مسلمانان و مصالح عامه و این همه صدقاتی که حرام است تلک آن بعد از آن حضرت فاما بنی النبی فکانت حبسا للنواصب اما اموال بنی النبی پس بود مجموع مرهمات و حوائج آنحضرت را از صفایات آئینه و رنده و از الطیجان و جز آن و سلاح و اسب و مانند آن مجلس بضم حای محله و سکون یا بمعنی مجموع است و محفوظ و نواصب جمع نایبه مراد حوادث و حوائج است که بنوبت به ادعی را و مانع میشوند و افدک فکانت حبسا لانباء البلیل اما حاصل فدک پس بود مجموع و موقوف و معدوم مسافران را که از اموال خود دور می افتادند اگر چه در اوطان خود اموال گذاشته می آید و اما خیر فخر ابا رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلثه اجزاء اما مواضع خیر پس پاره پاره ساخت آن را آن حضرت سه پاره خیرین بن السبلین ساخت دو پاره میان مسلمانان و خیراء نفقه لایله و ساخت یکپاره نفقه مرابل و عیال خود را فاما فضل عن نفقه ابله پس خیر یکپاره ماند از نفقه عیال و جعله بن فقراء المهاجرین کرد و ایند آن را میان فقره و مهاجران از نفقه فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر و محتاج نبودند و روایت کرده شده است در اموال بنی النبی که چون انصار چیری از آن در خواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدین شمار چیزی در آن و اگر میخواهید بدینهم به مهاجران و باز کرده اند بشما آنچه نزد ایشان است و آنچه شما ایشا کرده اید ایشان از اموال گفتند انصار بدیده مهاجران را یا رسول الله و باز هم نمیکردیم از ایشان از آنچه ایشا کرده ایم ما برایشان آنحضرت باین کلمات ایشان خوشحال شد و دعا کرد و ایشان را بخیر روانه بود و الله و الفضل الثالث عن المغیره بن شعبه صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر امیر عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراموش آورد و فرزندان مروان را حین تحلف در شکامیکه خلیفه ساخته شد فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مرا و افدک خالصه فکان

نیفتن منها پس بود آنحضرت که اتفاق میکرد و از اموال آن یعنی بر ابل و عیال و بر فقره و مساکین و یهود و مسلمانان و با یکبخت و احسان میکرد و از آن بر خود  
بسی با شرم و بیرونج منها ایهم و تزیج میکرد و که خدا میخواست از آن بویابی بجای باشم را ایم نفع بهره و تشدید تخمینا کسوره زنی که مرده است شوی او کاهی بر مرد  
که مرده است زن وی نیز اطلاق میکند و اول اکثر است و آن فاطمه سالتنه آن بچهها را و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد  
از آنحضرت که بگرداند فک را برای وی و بخت او را فانی پس ابا و اطلاق آورد آنحضرت از آن که بگرداند فک فاطمه را و کانت کذکات فی حیوة رسول الله  
پس بود فک تا بچنین روزند که فانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی لبیلته آنکه گذشت آنحضرت مرده خود را کنایت است از وفات فلان ولی ابو بکر پس  
هنگامیکه والی گردانیده شد ابو بکر عمل نمایی با عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیوة کار کرد ابو بکر در وی بجزی که کار کرده بود آنحضرت و در زندگانی خود حکم  
خلاقه وی یعنی اتفاق میکرد و بر ابل و عیال آنحضرت و بر بنی با شرم و تزیج بویابی ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لبیلته آنکه وفات یافت ابو بکر نیز فلان  
آن ولی عمر بن الخطاب عمل نمایی مثل اعلای پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فک مانند عمل کرده پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی لبیلته آنکه وفات یافت  
عمر ثم اقطعها مروان بستر اقطاع کرد آن را مروان اقطاع بکسرت بهره جدا کرد ایندین سلطان زینتی برای کسیکه خواهد ظاهر نشست که این در زمان عثمان بود ثم هارت  
لعمربن عبدالعزیز بستر چون قرض و تصرف ملوک و امرا در آن گذشت معربن عبدالعزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد و از جمله اشعار بعدم رخصا فرائیت  
امرا انتم رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمه پس دیدم من چری را که منع کرد و ندان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را لیس لی بحق غیبت مرا سزاوار و والی  
اشد کم ای رود تا و بدستیکه من کو ایه میکیرم شمارا بر آنکه من باز گردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عمر رسول الله یعنی در زمان پیغمبر  
خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و در زمان چنان رواه ابو داود و بدانکه در قصه اموال بنی النضر و در قصه فک و چیز از آنچه از املات خالصه آنحضرت  
بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شده آنچه واقع شد کلام طویل قصه غریب است مناسب آنست که چیزی از آن نقل کنیم از آنچه در کتب صحیح واقع  
شده از جمله شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق ذیغ و ذلل را فهم اگر چه بجز میکرد و بطویل چنانکه در امثال این مسائل غریب گردیم  
و الله یعول الحق و هو بهدی البلیل پس بگویم در صحیح البخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحذثان می آید که روزی عمر بن الخطاب مرا بخوانند نزد خود  
پس در آثانی آنکه من نشسته ام پیش وی تا که آن آمد خادم او که برافروخت تخمینا سکون را و فرخ فاهمه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبدالکریم  
بن عوف و زهر بن الحوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان میخواهند از من بکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس و یک  
کرد بر فزانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین  
حکم کن میان من و ایشان جنسومت میکرد و در اموالی که فی کرده بود خدا یا خیالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضر پس و شنام کرد و علی  
و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و بسته باشید  
سوگند میدهم من شمارا بآن خدائی که حکم او بر است آسمان و زمین آید ایندین شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته است نیکداریم یا یعنی کرده است یا میراث  
هر چه بیکداریم یا صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از پس روی او در عمر بر علی و عباس صحابه  
عنه و گفت سوگند میدهم من شمارا بخدا آید ایندین که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس  
خبر میدهم شمارا از این امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فی سخریکه و بیج کی را جز وی پس خواند این آیت را فاما  
افا الله علی رسوله منهم من اوجعتم علیه من خیل و لارکاب الا یتیس بود این اموال خالصه مر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بستر بخدا سوگند جمع نکرد و اموال  
را نزد شما و اثیار و اسلحه را و نکر و بان بر شما و تحقیق و او شمارا آن مال را و شمت کرد میان شما آنکه باقی میماند از آن اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم که اتفاق میکرد آن را بر ابل و عیال خود تقعه سالی ازین مال بستر میکرد پس میکرد و آیند و صرف میکرد آن را و آنچه صرف میکرد و مال خدا را یعنی در رضا  
خیر و مصالح مسلمین عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از آن وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابو بکر من ولی و خلیفه رسول خدا  
پس قرض کرد آن را ابو بکر پس عمل کرد با آنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس روی او در عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما  
و گفت شما در آن بنسنگام به بدی ذکر میکردید ابو بکر را و می گفتید که ابو بکر درین عمل خیانت است که شما می گفتید و خدا امید اند که ابو بکر درین  
کار صادق بود و نیکو کار و بر راه راست و تابع حق بود پسر میرا ایندین خدا ابو بکر را پس گفت من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس  
قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی با آنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما و خدا  
میداند که من درین قول صادق و درین امر نیکو کار و بر راه راست و پیرو حقم پسر بعد از دو سال دیدم را شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفت  
من شمارا که پیغمبر خدا فرموده است که ما را ش نیکداریم هر چه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا را ای آنکه وضع کنم و بپارم

منه در آن  
اطلاق  
در آن  
در آن  
در آن





و دفع کرد و عمر سوی ایشان سخت بدو اگر صواب بود چرا دفع کرد و آخر جوابش آنست که منع کرد و سخت بروی که میطلبیدند ایشان از تلک و داد آخر وجه تصرف و تولیت خیا که آنحضرت تصرف میکرد گفته است خطابی که این قصه شکل است زیرا که علی و عباس هرگاه که رفتند این صدقه را از عمر بر سر طریقه شرط کردند بر ایشان و ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نباشد و کبار و جاهلین بآن کوایی دادند پس با آنچه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و حبش انیت که شرکت و تولیت بر ایشان شایق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصه خود مستقل و مستبد باشند و تصرف پس منع کرد ایشان را و عمر قسمت را تا جاری نکرد و بران اسم ملک زیرا که قسمت در املاک میباشد و بعد اول زمان کمان برده میشود ملک کذا قال و مشکل برین ازین قیقه فاطمه زیرا است رضی الله عنها زیرا که اگر گویم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین نسبت بعد است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد و در اسامع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شکل میشود که بعد از اسامع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول کردند و در غضب آمد و اگر غضب پیش از اسامع حدیث بود چرا بر یکشت از غضب تا آن که به امتداد کشیده و تانده بود و مهاجرت کرد و ابوبکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی و شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس مری بود که حاصل شد بر مقتضای شریعت و ساکن شد بعد از آن و اما بجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از طاقات نه بجران محرم از ترک سلام و مانند آن است و تحقیق آمده است در اخبار که ابوبکر حاضر نشد بخانه فاطمه را و رسید بدان پس میگوید که فاطمه وصیت کرده بود که نماز گذارد و ابوبکر بر جنازه وی و گفته اند که این سخن غلط است و افتراست و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق با امت نماز بخانه سلطان است و لهذا گذشت امام حسین رضی الله عنه مروان بن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازه امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی گذاشتم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه را بر او در شب بود پس ندانست ابوبکر آن را و این سخن نیز بعد است زیرا که اسماء بنت عیس بنضم عین دفع سیم بن خثیمه بقیع های مجمه و سکون شکله در آن وقت تحت ابوبکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهر را و تجیزه او را و بعد است که زوجه ابی بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که پیرون آرد مرا بعد از وفات من در حضور مردمان بی ستر و عادت چنان بود که پیرون آرد و نذر نماز را چنانکه پیرون می آورد و مردمان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میازند از جریده نخل بعضی را مانند هویج پس بسیاریم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر شمال آن پس دیدند بر آن را و بشتم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم که عتیم کرده باشد از حبه غم و اندوه پس وصیت کرد با اسماء بنت عیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجیزه و کفن و علی با تو باشد و هیچ کس را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بروی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثیمه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع میکنند مرا از آمدن بروی و ساخته است برای جنازه وی مثل هویج و عود پس آمد ابوبکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی از فوج پیغمبر را از در آمدن بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل هویج و عود پس گفت اسماء که فاطمه مرا کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر در بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده آن را بوی پس راضی شد و خوش شده بآن پس گفت ابوبکر بکن آنچه وصیت کرده است وی ترا بآن و لا باس پس اینجا کایت صریح است و در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابوبکر دانسته باشد آن را و قصه کرده باشد حضور جنازه او را ولیکن چون پوشیده علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابوبکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابوبکر که وی را مصلحتی است در اخفا پس راضی نشد ابوبکر که رود و براه خلافت رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابوبکر نظر آن مانده باشد که بطلب او را علی رضی الله عنها پس حاضر شود و کمان بر دوشی که ابوبکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب تمام بود که از ذکر السهمودی فی تاریخ المدینه و در بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابوبکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابوبکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذرخواهی کرد نزد وی و گفت بخدا سوگند که فرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوبتر و عزیزتر است از من از فرابت خود ولیکن من چگونه شایسته ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحابه گوایند بران پس راضی فاطمه رضی الله عنها و رضاها با فعل کرده میشود درین قصه قایل باطل که نیست وثوق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقه الحال تمام شد کتاب الجهاد و بیایم دادن خدا و توفیق وی و تالی میکرد و در کتاب الصید و الذبائح صید در اصل معنی شکار کردن است بعد از آن نام کرده شده شکار کرده شده را و شکار کردن سباح است و ارد شده در آن کتاب و سنت و منع شده بران جماع است و در رساله ابن ابی زید که در مذنب امام مالک است گفته که مکره است شکار کردن برای لهو و لعب و بعضی لهو و لعب است و ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش شکار کرد و ولیکن تقریر این نحوه و ذبائح جمیع و حیواناتی درج کرده شده و درج کبیر نیز بخانی آمده است الفضل الماول علی بن قثم رضی الله عنه عدی بن قثم بن عبد الله بن سعد الطحاوی و ابن جواد قدوم

بر آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشره و اول صبح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن و کوفه شد یک چشم او در روز جمعه علی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست و سبعین در زمان نجات ابن ابی عبدیه و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول شبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاصل و طیاره و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت آذرا رسالت کلکات فاکر اسم الله وقتی که بفرستی توسکت خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت فرج میگویند که این سکت بدینال شکار فرستادن بجای فرج است پس فرستادن سکت از جانب صمد شرط است و اگر سکت بطور خود برود و جراحت کند طالع بود و بخین اگر در وقت ارسال ستمیه کند که اگر نکرانده باشد و بفرج کند و آن داخل شکار نیست فان امسکت علیک پس اگر نگاه داشت سکت شکار را برای تو فادرت حیا فادرت حیا پس در یاقتی تو شکار را زنده پس فرج کن شکار را و آن اورد که قتل و اگر در یاقتی تو شکار را یا سکت را در حال تحقیق کشته است سکت او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ محمول است یعنی کشته شده است و لم یاکل منه و نخورده است سکت از آن فکله پس بخور از آن اکل فاکل و اگر بخور دسکت از شکار پس بخور فانما امسکت علی نفسه پس نگاه داشته است آن سکت شکار را اگر بغض خود نیر که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سکت معلوم است و علامت تعلیم است که سته باز نگاه دارد و نخورده فان و جدت مع کلکات کلبا غیره پس اگر یابی تو با سکت شکی دیگر اجزوی و قد قتل حال آنکه تحقیق کشته است فاکل پس بخور فانک لا تدری ایها قتلک زیرا که بفرستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سکت کشته است شکار او اگر سکت دیگر کشته است شاید که معلوم نباشد یا در ارسال می ستمیه کرده باشند و اذا رسمیت بسهمک فاذکر اسم الله وقتی که بنیداری تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یو یا پس اگر غاب شود شکار را تو روزی فلم تجد فیه الا اثر سهمک پس نیابی تو در وی که نشان تیر خود را که این نیز بجای فرج است فکل پس بخور ان ثلثت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است و مراد آنست که غاب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه کشته نشده است چنانکه باید دان و جدت غریبا فی الماد و اگر یابی تو او را عرق شد و آب یعنی اگر چه با تیر سهم باشد فاکل پس بخور از جهت احتمال آنکه آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتیم من یا رسول الله انما نرسل الکتاب الملعون بدستیکه ما میفرستیم سگان اموخته شده را قال کل ما امسک علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند از آن سگان بر تو نخورده اند از آن قتل و ان قتلن گفتیم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشند قال ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود فرج میکنند احتیاج نگاه داشتن ندارد و قلت انما نرسل المبعوض گفت من بدستی ما می اندازیم تیری پر از آنرا که میگویند و اکثر آن را معروض خود بجهت آنکه بر بهمناء بخور و قال کل ما خرقت گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر تیر درازی خورده باشد خرقت بخور و آنچه وزای در آخر فاف بهدف رسیدن تیر و ما اصحاب بعرضه و معروضی که رسید به پنهانی خود فقتله پس کشت او را فانه و قید پس بدستیکه وی موقوف است بقاف و ذال فجهت و آن چیزی که کشته شد بعضا یا سبک و چیزیکه نیست او را تیری فاکل پس بخور متفق علیه و عن ابی ثعلبه الخشعی الضم فاف فرج ششین مجتبتین نسبت بخش نام برد صحابی مشهور است بکثرت محبت الشجره و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتیم یا رسول الله ما بارض قوم با بل الکتاب بدستیکه ما در زمین کریمیم که اهل کتابند فاکل فی انیم آیا جائز است که بخوریم و در آند های ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جای ایم که شکار در آنجا بسیار است اصعب یعوسی شکار میکنیم کجا خود یعنی به تیر انداختن و بکلی لایس معلوم شکار میکنیم سبک من که نیست معلوم و کلب العلم و شکار میکنیم سبک من که معلوم است فما یصلح لی پس چه چیز صیلا دارد برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ذکر من آنیه اهل الکتاب اما چیزی که ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس عیاش است که فان و جدت غیره افلا تا کلو اینها پس اگر نیاید جز آن ظروف را پس بخورید و روی دان لم تجده و اغسلوا و کلو فیها و اگر نیاید جز آن ظروف پس بشو آن را و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر خوروف ایشان بایسته نشود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد و اگر چه عدم ضرورت لیکن نهما گفته اند که جائز است استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بیکر اسبیت خواه یا فته شوند ظروف دیگر یا فته شوند پس حل کرده شود که اسبیت در حدیث بر آنکه ظروفی است که میپذیرند روی کوشتها خیر و شرب میکنند در آن مجزوم و معتاد اند برای نجاست از جهت استعداد طبیعی بر چند شسته شود و مراد فقها آن آونی است که مستعمل نیستند در نجاست غالبا ذکر کرده است این را ابو داود و در سنن خود صحیح نقله البرمادی و ما صدت یعوسکت فذکرکرت اسم الله بکل آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلکات العلم و چیزیکه شکار کرده سکت تو که معلوم است فذکرکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلکات غیر العلم و چیزیکه شکار کنی سبک تو در حالیکه معلوم نیست فادرت ذکوت پس در یابی تو فرج آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رسمیت بسهمک فغاب عنک وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غاب شد از تو شکار تیر خورده فادرت پس در یابی تو آنرا یعنی نیایتی و روی مگر اثر تیر خود



و حبشه کافران و نصاری و مامورین بخلاف کردن ایشان بدانکه منع از هیچ بدندان و ماخن علی الاطلاق است نزد الله تبارک و تعالی و ما مامورین از امام ابوحنیفه رضی الله عنه جان نیست بدندان و ماخن که بجای خود اند و در بان و در دست و جان راست بدندان و ماخن که برکنده باشند و بانی نیست بوزن آن و لیکن این وجع مکرره است و شاخ نیز همین حکم دارد و جهت انکه اطلاق حدیث مذکور است و جهت ماقول آنحضرت که فرمود امرالم باشت برین خون در چهره ای از آن و دواج و بر پر کهای کردن را هر چه میخواهی و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه تخمین میکردند و اصحابنا باطل غنم و رسیدیم باغ شتران و کوسفندان را این نیز مقلد رافع بن خدیج است فندمه الجیر پس کرخت در آنکه شده اند از شتران شتری فرماه نزل بهم پس زد آن شتر را روی بر شتر حبشه پس باز داشت آن شتر را و جادداشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله الاهل و ابد پس گفت آنحضرت بدستی هر این شتران را یعنی در میان ایشان رهنمکان و کریدگان اند از مردم کاه و ابدا الحش میخورند کان از جادوران و دشتی فاذا علیکم منها شتی پس وقتی چیره کرد و بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری فاعلم به بگذر پس بکنید آن شتر تخمین که کردید یعنی نیز زید یا هر نوع که تواند کشید بعد از آن که بجای می باشد که رواست بدان و چ که حکم نکند دارد و همچنین است در وقتی که شتر و خزان در چاه افتد و مانند آن پس و چ و قسم است اعتباری و اضطراری اختیار می بچراحت کردن است میان لبه و تخمین و بریدن کهای خرا و اضطراری بچراحت کردن و در هر جا که باشد و بدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال میشود بدکوة اضطرار را اعتبار بخوان کردن آن را زیرا که رواست و ما میگویدیم که معتبر حقیقت بخیر است و مسلم نیست بذرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک عجبانی شده و رواست از شترای اسلام صاحب خلف از غزوه تبوک و قبول توبه آنکه کان لغنم ترعی بسلع و روایت از وی که بود مراد او کوسفندان که میبردند بسلع نفع پس جمله و سکون لازم است که بی است بدینه و جانب عربی بدینه در اینجا کعب که مساجد را میگویند و حفر حذق و غزوه آن در آنجا بود میگویند باصبرت جاریه لنا بشاه من غنما مونا پس دید و دریافت و ای که ما را بود و بیک کوسفندان از کوسفندان ما اثر مرکب را یعنی دید آن جاریه کوسفندی را که همیر و کسرت خجرا پس شکست آن جاریه بی شکلی یافت و چنانچه پس و چ که روان شاه را بان شک فمال البنی پس قال کرد کعب ابن مالک همیر اصلی الله علیه و سلم که خوردن آن کوسفند حلال است بدایه فاره با کله پس مراد آنحضرت کعب را بخوردن آن شاه زاده افخاری و عن شداد و تشدید و ال بن اوس لیکن او را انصار می برادر زاده حسان بن ثابت او را پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است صحبت است عبادة بن الصامت و ابو الدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدا تعالی شدا و بن اوس اعلم و حلم به و واده عن رسول الله و روایت میکنند اینهمه خدا صلی الله علیه و سلم قال ان الله بدینیکه خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیءی نوشت و واجب کرد ایندینیکه کردن را بر هر چیزی حتی و قتل و دواج فاذا قتلتم فاحسوا الله که محسره فاف پس چون کشید پس نیک کشید طریق کشش را که نیز کشید شمشیر را و در خلاص کشید و عذاب کشید و اذ سبتم فاحسوا الله و چون و چ کشید پس نیک کشید و چ را و در روایتی الذبیحه کسره ذال خا که کسره قاف بود و لیحد کسره فاف و لیحد کسره فاف و باید که نیز کشیدگی از شما کار و خود را و لیحد و لیحد و باید که راحت و چ و چون و چ کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سر و گرد و دست را حست یا در این بیان احسان و در و چ است و از جمله احسانست که نیز کشید کار و در ادیش چشم جوان و یکی را بخنجر و دیگری کشید اگر ممکن است و پای کشید و بر و آنرا که میخواهد و چ او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یسئلی ان یضرب بهیمه گفت این عمر رضی الله عنهما شنیدیم آنحضرت را که نمی میکرد و از آنکه میبرد و او میگوید یعنی جس کرده شود و بکشد و شسته شود و حیوانی چهار پا یا دو پا یا غیر بهیمه را حیوانات دیگر را قتل از برای کشتن اصل صبر پس است فی الصراح صبر کشیدگی کردن و باز داشت کردن کسی را از جبهه کشش یا بهیمه سو کشید و در و مراد آنست که جس کرده شود حیوانی و بکشد و شسته شود از برای کشتن بی کمال شرب یا معنی آنست که بخا بداشته شود حیوان و هدف ساختن شود و بکشد و شسته شود حیوانی و می تا بمیرد و چنانکه در حدیث آمده یا یثقی علیه و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن من اتخذ شیئا فی روح غضا و هم از این عمر است که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بجهتین نشانه تیر متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یخذ ذابله فی روح غضا مدلول اخذیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه بنی فرموده و در اینجا لعنت کرد برین فعل تلبیل و تشدید و لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعدیب حیوان و اطلاق اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد بعد از آن و چ کشید تعدیب بموجب باقی است و رواه مسلم و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضرب الوجه نهی کرد آنحضرت از در و در وی بطایفه یا بتا زبانه و جزان و در وی اوی یا حیوانات دیگر و در الوسم فی الوجه نهی کرد آنحضرت از دواج کردن و در وی فی الصراح و سم و دسمه نشان کردن و دواج کردن رواه مسلم و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم علیه حمار و هم را جبار است که آنحضرت برکنشت بر وی جاری و قد و سم فی وجهه و حال آنکه تحقیق کرده شده است و در وی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله و سمه لعنت کند و خدا تعالی آن کسی را که دواج کرده است او را رواه مسلم بدانکه دواج کردن در وی منی غنه است با جماع خواه در آوی یا حیوانات دیگر و دواج نه در وی بعضی مستحب و اشته اند در چار پایهای زکوة و جزیه و جاز است و غیر آن و مقصود تمیز و تمیز است اما در آوی اجزاء و آثار و افعال مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بدح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فضل و دلالت دارد بر جواز آن آن چیز

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبعی را بر ابی بن کثیف مضد کرد و او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در کمال اذون کرد آنحضرت او را داغ و چون  
 و دم کرد و داغ دیگر فرمود و داغ کرد و جابر را و سعد بن ابی ذر را و گفته اند که نمی محمول است بر آنکه با جلیا باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جائز است  
 که در کوفی سفر السعاده و گفته اند که داغ کردن از اسباب و همیه است که مباشرت آن قاطع است و در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن  
 اینجا تیر حاصل کرد و جاری بود و محتاج آنست که کرده است که است تخریمی که نزد حصول ظن غالب بقول طیب حادق که گویم مختصر است علاج در آن و بعضی گفته اند  
 که نهی از آن جهت کرده اند که عیب اعتقاد و اشتداد که البته نافع است جزا و قطع پس نهی کردند تا در حد شرک خفی نغیت نمود و باقی کلام در شرح سفر السعادات است و عن ابن  
 قال عدوت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد ان قد بن ابی طلحه گفت انس بن مالک با ما در دم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از ما و در ابو  
 طلحه شومر ما و راست و این عبد الله از ما و روی متولد شده بود و لیکن که تا تخنیک کند آنحضرت او را تخنیک خائیدن را یا جاز آن با که جنس شیرین الیدین او  
 در یک مطلق که زائده شده است و این بنت است در اطفال فوافیه فی ید المیمین یا فیمین من آنحضرت را در حالیکه در دست او دست میسریم و سکون  
 سخنانیه و فتح سین جمله ای که بوی داغ کنند سیم اهل الصدقه داغ میکرد و شتران زکوة را تا تمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه و عن هشام بن زید جدا و انس بن  
 مالک است تابعی است و ثقة عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جدا و است قال گفت انس و علت علی بنی در آمد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هم  
 فی مرید و حال آنکه وی در مریدی بود و مرید کبیریم و سکون را و فتح موعده جای باز داشت شتران و جزان از فقر و غم و در بعضی مجلس است فراتیه سیم شیا پس  
 دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد و چیز از چهار یا پنج و در بعضی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاة و این نسخه ظاهر است بحسب  
 معنی حسته قال میگوید هشام که آن سیم انس را که گفت فی اذنا یعنی داغ میکرد و در گوشهای انعام و کوسفندان متفق علیه الفضل الثانی عن علی بن حاتم قال قلت  
 لکشم رسول الله صلی الله علیه و سلم انما اصحاب صیدا یا می پنی که ما را که یافت شکاری را و لیس معین و حال آنکه نیست با وی کار و اینج که بالروة یا فوج کبند بنک و  
 شکست بنفید براق که میجدار و وی نقش مراد اینجاست مطلقا او شقه العصا یا به پاره شکسته از چوب فقال امر الدم بم شنت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیز  
 که میخواهی امر در اکثر ششکات نفع بمره و سکون سیم و کسر ابی او فام مراست از امر یعنی گذاریندن و در بعضی کسر بمره و سکون سیم از غمی مانند امر ترمی  
 و امر نفع بمره و کسر سیم و نشدید را و امر نفع بمره و کسر سیم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است و از کراسم تند و ذکر کن نام  
 خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و سیمه است بهر چه باشد رواه ابو داود و النسائی و عن ابن العشره بضم عین و فتح سین مجله نام او اساتمه ابن مالک تابعی و در  
 بصری است معدود در بصیرین روایت میکند از پدر خود و جواد است بخاری گفت در حدیث وی و سلع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات  
 ذکر کرده و احد گفته حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود و نه قال که وی گفت یا رسول الله ما لکون الذکوة الا فی اللقی و الله  
 ایامی باشد بچ کرد و طلق و لبه نفع لام و تشدید موحده سر سینه فقال لوطعت فی خد پس گفت آنحضرت اگر نریزه نهی تو در آن بچ لا جاز و شکست هر انیه گفت  
 میکند از نوز واه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الدامی قال ابو داود و هذا فی زکوة المستردی و گفته است ابو داود و ابن و در فوج کردن حیوانی  
 که افتاده است و رچاه یعنی در فوج اضطراب است و قال الترمذی هذا فی الضرورت و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و فوج اضطراب است و  
 گفته است که شاخته نشود و مراد العشره او را از پدرش بخیر این حدیث و عن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه و سلم قال علمت من کلب ابو باز گفت آنحضرت  
 چیزیکه تعلیم کرده تواند سگ یا باز تم از سگ بیشتر نشادی توان سگ را یا باز او ذکر است اسم الله و ذکر کردی توانم خدا را فکل هما امسکت علیک پس بخور  
 از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو قلت و ان قتل کفتم من و اگر چه کشته است قال ذاکله و لم یاکل منه شیا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا  
 باز صید را و خورد از آن چیزی فاما امسکه علیک پس نگاه نداشته است که بر تو رواه ابو داود و وعنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است گفت کفتم من یا  
 رسول الله امری الصید تیر می اندازم من شکار را فاجد فیه من الغده می پس می ییم من در آن صید فرو اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا  
 علمت ان سگ قتل وقتی که بدانی تیر تو کشته است او را و لم ترفینه اثر سبع و نه پنی تو در وی اثر در زده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع پانی بخور و همچنین اگر  
 اثر تیر دیگری پانی نیز بخور چنانکه در حدیث وی که در فصل گذشت که گفت نیایی که اثر تیر خود را و این عامتر است از آنکه اثر سبع پانی یا اثر تیر دیگری پانی  
 رواه ابو داود و عن جابر قال نهینا عن صید کلب المحوس گفت جابر بنی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ نش پستان که اهل کتاب نسبت میکنند یعنی شکار  
 محوسی کند اگر چه کلب مسلمان باشد مگر آنکه زنده بیاورد و سچ کند و اگر مسلمان کلب محوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و محوسی در ایصال کلب یا سیم شکار  
 شوند پس کشته صید را حلال بود رواه الترمذی و عن ابی ثعلبه الخشی قال قلت یا رسول الله انما اهل سفر یزالیهم و الذناری و المحوس بدرستی اهل سفریم که در  
 زمین میگردیم و میگردیم بهر دو رضاری که اهل کتاب اند و میگردیم با نش پستان که نه از اهل کتابند و لا سجده غیر انیم پس نمی یاچم جاز و نه با ایثان قال  
 فانکم سجده و غیر با غلظو بالما گفت آنحضرت پس اگر نیاید جاز و نه با ایثان پس بوسید و نه با ایثان باب ثم کوا فیها و اشروا بتر سجده و رواه ابی ایثان و بنو شید و



باب نیز حدیثی است که در آنجا ذکر می شود و در آنجا ذکر کرده است و اینجا نیست فخر بر رواه الترمذی و عن قبیصة بن معانی قال قال رسول الله  
و سکون بن ابی بصیر با و سکون لام و بعضی نفع با و کسیر لام گفته اند با بی است و پدر او را محبت است ابن المذنی و نسائی و او را مجهول گفته اند و بعضی گفته اند با بی نفع است  
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی خبر می دهند روایت کرده عن ابیه روایت میکنند از پدر خود قال گفت پدری سالت ابی سید  
سید را صلی الله علیه و سلم عن طعام النصارى از خوراک نصاری که می توان خورد و منی روایت و در روایتی این چنین آمده است که سال بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم  
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عری بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سال آن من طعام طعا ما انخرج منه بدستیکه از حمله طعما را طعام است که  
خرج یکشنبه من از آن خرج در اصل معنی نکی است و اطلاق میکند بر آنم و معنی انخرج احتجاب میکند از آنم یعنی در خوردن او اثم میدادم فقال پس گفت آنحضرت  
لا یخجل فی صدرک شایدا باید که در دنیا بدستیکه تو خبری یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجای شی و شئی عامتر است و لیکن سوال از طعام بود و هیچ بجای جمله  
و را و آن جیم در آخر کلمات حق و هیچ بارقه اشحاب و هیچ اضطراب کذا فی العا م و یفسر کرده است صاحب قاموس ابن قول و لا یخجل فی صدرک طعام یعنی  
نه در آید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی لطیف است یعنی بیاح است انتی و لا یخجل بجای مجبه نیز روایت کرده اند از طحان یعنی حرکت و شبهه در دل نصرت  
و نه النصرتیه مشابه شدی و تودیرین طحان اضرانیت را یعنی بهمانیت و تشدید را بر نفس خپا که بهمان اثم سابقه میکردند و تخصیص اضرانیت کرد و بهمانه آنکه سال  
عدی بن حاتم بود و وی اضرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت خفیه سهل می نمودی و فتح جیم و تشدید مشله مفتوحه و می التی نصیر المنسل و مجتمه حیوانیت  
الترمذی و ابو داود و عن ابی الدرداء قال نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اکل الخبثه نعمیم و فتح جیم و تشدید مشله مفتوحه و می التی نصیر المنسل و مجتمه حیوانیت  
که عین کرده میشود به تیر و کشته میشود با آن نه بدیع و اصل جیم سینه بر زمین نهادن مرغ خپا که بروک مرابل او تغییر کرده میشود با آن اقل و پاک که با آن هیچ پدید بر زمین  
خا صحو افی دیار هم جا نشین که در قرآن حمید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی و عن العرابی بن یسار یه صحابیت از اهل صفه و از کیه کندگان  
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و سوار می طلبیدند و نیا فتند پس کریکمان و حسرت زده رفتند مات شته حسن و سعید ان رسول الله روایت  
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بنی یوم خبر عن کل فی ناب من السباع نمی کرد از خوردن هر خداوند و ندان شتر از درند و مراد باندی ناب اینجا حیوانیت است  
که میدود و میدرد و ناب خپا که شیر و کرک و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن و عن کل فی طلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند و طلب کبستر هم و سکون خا  
و فتح لام چکانل جاده مانند باز و صرغ و کرکس و جزان که شکار میکنند بچکانل ان لحم الحمر الا بلایه و نهی کرد از کوشتهای خزان خا که بعد از آنکه طلال بود خوردن آن  
در حدیث آمده است که دیکما ازین کوشته میجوید فرمان شد که دیکما از دیکما ان سمرکون بر اندازند و عن الخبثه و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق  
و عن الخبثه و نهی کرد از خوردن خبثه نفع عام و کسیر لام و سینه ممل از دیده شده کرک و مانند آن و در بوده شده از دمان وی مرده پیش از سوچ و آن تو طرا  
الجمالی حتی یضعن فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وحی کرده شوند زمان حاله آنکه بربانید و نهید چیزی را که در گلهای ایشان است این و را لیکه جاریه در بند آمده  
حاله است جائز نیست و طی او تا برباید اگر طرا باشد و طی کرده نشود تا حیض آرد تا استبرأ حاصل کرد و قال محمد بن یحیی محمد بن یحیی بسیار اندر ما را اینجا محمد بن  
یحیی قعی است بضم قاف و فتح طای ممل و روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزمه روایت میکنند وی انابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله  
بن محمد احمیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن الخبثه پرسیده شد ابو عاصم از معنی خبثه فقال ان تصیب الطیر پس گفت مجتمه پرند که استاد کرده شود و به  
ساخته شود و الاشی یا چیزی یعنی حیوانی خبر پرند فیر می پس تیر انداخته شود و او را کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخبثه و  
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خبثه فقال لایب پس گفت ابو عاصم کرک او البع یا دزده دیکر که بیکر و کوسفند را بد که الرجل می دریا بد او را مرد و فیا خا  
منه پس بیکر و از دبان کرک منیوت فی یده پس می میرد و دست آن مرد قبل آن ندیکه بامش از آنکه دج کند آن خلیفه مشق از خلط و اخلاص یعنی ربودن  
رواه الترمذی و عن ابن عباس ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شریطه الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان را و ابن عباس زیاده کرده  
ابن عباسی و در بیان معنی شریطه و گفته می اندیخیه لقطع منها الجمل شریطه و حجه است که بریده میشود از وی پوست و لا یفر الا و داج و بریده میشود و کهای کردن و دج  
عبارت از آن است فزی نفع و سکون را بریدن و او داج جمع و دج نفع و او دال رک کردن نم ترک حتی موت پس کشته میشود تا آنکه بمیرد و ابل طای  
میریدند چیزی اندک از پوست خلق بمیرد میکند اشته تا آنکه بمیرد و ستمیه او بشرطه از حجه است که شرط معنی شتر زن است از شرطه حجام یا شرطه معنی  
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل مباحث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و در ارضی است بدان رواه ابو داود و عن جابر ان  
النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکوة الخبثین ذکوة امه و دج بجه که در شکم است دج ما رواه است فی الصراح زکوة و ترجمه و ترجمه کلو بریدن کوسفند را یعنی دج کردن  
ما در کفایت است در حلال شدن چنین پس اگر دج کرده شد کوسفندی که در شکم او چنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قابل اندامیه شمه پس و  
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و زود ام مالک اگر تمام شده خلقت او و رویده باشد موی او و زود ام ابو حنیفه و در

و حدیثی است که در آنجا ذکر می شود







که لایس باکل لاریب زیر که آنحضرت وقتی که بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد و اصحاب را بخوردن آن متفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 الضب استاکم ولا احرمة فرمود آنحضرت که ضب بضایه ششمین من که بخورم از او حرام نمیکردم از او فرودام شافعی و احمد باک نیست بخوردن ضب از جهت  
 این حدیث متفق علیه و در روایتی مرسل آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است و لیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است بر آنکه تلذذ طلال است  
 و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب بی حلیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نمی کرد و عایشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در منزل  
 ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبلن بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی کرد از اکل ضب و باطل چون اختلاف است در اجابا احتیاط در ترک آن است و  
 تواند که نمی باشد و الله اعلم و ضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دو سبب بطیفه است  
 و از خصائص آنست که زاور او را دوزخ است و پنج آن بر دو یکی است و او میریزد بقصد سال آب بخورد و کفایت میکند به او بول میکند و در چیل روز یکبار  
 قطره و نمی افتد او را دندان و در صید کیشیخ الاسلام مذکور است ضب قبیح ضد لغاری سوسمار آب بخورد و به شیم و شکلی برید و در چیل روز یک قطره بول  
 کند و به شفا و به ضیه کند و گویند که به شفا سال برید و زاور او دوزخ دارد و داده او در فرج و در احادیث آمده است که سوسمار زبان فصیح به بخت حضرت  
 رسالت نبی صلی الله علیه وسلم که او بی داده و عن ابن عباس ان خالدا بن الولید اجزیه انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونته روایت است از ابن عباس که  
 خالدا بن ولید خبر داد او را که او را به آنحضرت بر میمونته که از احمات المؤمنین است و میمونته خالدا بن ولید است و حاله ابن عباس و خالدا بن عباس  
 هم است فوجد عند با صبا محمودا پس یافت خالدا با آنحضرت نزد میمونته سوسمار بریان کرده شده خند بخار و خون و دال جگره که دایند نکت که م کرده شده  
 بالای گوشت تا پنجه شود و آن گوشت را خدایکونید ففقت الضب لرسول الله پیش کرد میمونته ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرغ رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم دیده عن الضب پس گفت خالدا بن الولید یا حرام است خوردن ضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام و لیکن لم یکن یأمن  
 قوی و لیکن نیست ضب و زمین قوم من فاجدی عافیه پس بی یایم خود را که مکروه میدارم آن را اگر است طبعی و لیکن حرام نکرد اندر زیرا که وحی کرده نشده  
 بسوی وی در آن چیزی قال خالدا فخرته گفت خالدا پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلمته پس خورم از او رسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیزار از  
 نگاه میکند بجانب من وضع نمیکند و اگر چه خالدا نیز ازین زمین بود اما اگر است طبعی و امن گیر حال او نشد متفق علیه و عن ابی موسی قال روایت رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم اکل لحم الجرج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که بخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که در جارج اطلاق میکنند  
 آن را بر زور و ماده مثله الدال سیوطی گفته که بعضی گفته اند کبیر الدال برای ذکر و به فتح برای نسی متفق علیه و عن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که  
 صحابی مشهور است قال فواف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما آنحضرت بقت غزوه کنا اکل معه الجراد بودیم ما که میخوریم با آنحضرت  
 فخر متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات ازین روایت  
 و کسی که زیادت کرده است این معنی مراد داشته است که بخوردند و به جراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد برایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معاینه خورد  
 و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است و لیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورد ده است جر او را و فرموده که میخورم و صراحت نمیکردم  
 و عن جابر قال غزوت حبش لبط لکفت جابر غزا کردم من بشکر جنظر انما تجبه و موحده مفتوحه و بسکون موحده نیز آمده برکت در زبان که زده میشود بعضی پس می افتد  
 بر زمین و وجه تشبیه این غزوه بدان سببه آنست که حکم انظر ابرک درختان بخوردند اما که ریش میشد و با نهاد و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این غزوه سیف  
 الجهر نیز گویند کبیر مدین و سکون یا معنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه ستمه بود پیش از فتح حیدریه و امر عیسیا ابو عبیده و امیر ساخته شده بود  
 بر ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و آن حضرت او را این بنده الاثم خوانده است فجمعوا عا شید پس کر سنه شدیم اگر سنه شدن سخت فالتی الجهر  
 حو تا بینا پس انداختن تابی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار رود یا دبر را بی آنکه نام کنند آن را حوت لم نه مثله بایدم مانند آن بیقال لعنهم  
 گفته میشود و مراد از عنبه و در روایتی دابة العنبه یعنی دابه که نام او عنبه است و ان باهی کلان است که از پوست وی سپهر بسیارند و کاهای آن سپهر را عنبه نام میکنند  
 و احتمال دارد که دابة العنبه حبه آن گویند که عنبه که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبه از طیب است و دابة بجهت است و از  
 چشمه ایست که در دریا است و نام آنکه بجهت است که از پوست آن سپهر بسیارند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شتر او افغ  
 شده یعنی ماه نام شتر که زیاد به بر سر معبد بوده اند خدا ابو عبیده عظمای من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوان را از استخوان های وی که استخوان پهلوانان  
 و مراد است که شتر سوار می زیروی و در روایتی سکن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس از وی برد  
 فلهما فمنا ذکره لانی پس چنانکه میگویم آردیم و ذکر کردیم حبه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلا زنا اخر حبه الله الیکم  
 بخوردید روزی را که پیرون آورده است آن را خدا یتقالی بسوی شما یعنی غیب کردید که خوردید و دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر ازین جنس دیگر

این روایت است  
 حضرت سید الشهدا  
 و در روایتی  
 آن نهال غلام حرام  
 و الضب



و این حدیث را در بعضی نسخ  
در باب بیعت با اهل بیت  
در حدیث بیعت با اهل بیت  
در حدیث بیعت با اهل بیت

در حق بیعت با اهل بیت و این حدیث را در بعضی نسخ در باب بیعت با اهل بیت در حدیث بیعت با اهل بیت در حدیث بیعت با اهل بیت  
آن فرمود یا بجهت بزرگ بدان از جهت بودن آن طعمه حق عارف عادت قال فرسنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس فرستادیم مایه بوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من  
چیزی از آن بوی که باقی مانده بود فاکله پس خود آنحضرت آن را تنفیس علیهم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت  
فرمود اذ وقع الذباب فی اناء احدکم چنان بقیه نکسند و از آن بوی که باقی مانده بود فاکله پس خود آنحضرت آن را تنفیس علیهم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت  
چیزی را تم لیطرحه بستر باید که بیرون بیاورد و در کف آنرا طرح دور انداختن و تحقیق جای دور فانی احدی باجهت شفا و زیر که در یکی در باروی دیگر در دست  
و بیاری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده و آنکه مقدم الداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند و در برابر دو ابی بوی که در وی در دست بستر می اندازد و بیا  
غوطه بایزد و تا باری و و این نیز در آید و دفع در دکن و ضرر رساند و راه البحاری و عن یحیی بن یزید ان فاره و وقت فی سمن فمات روایت است از امام المؤمنین میوه  
رضی الله عنهما که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بغا و تخفیف را هموز و غیر هموز و روغن است سمن فمات روایت است از امام المؤمنین میوه  
سکه شغل رسول الله صلی الله علیه و سلم عنها پس بر سیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی بر سیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد می توان خورد و بانه فقال القوم  
پس گفت آنحضرت بیرون نیاورد فاره و ما حولها و روغن را که کرد اگر دواست و کله و بجز بید باقی روغن را اما نیست چون جاد فانی باشد بجنس سبک و دواست  
روایت است از فروختن آن نزد اکثر مردم و روایت است امام ابو حنیفه و اختلاف کردند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است  
بسوختن آن در چراغ و مالیدن کتله ها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است و لیکن گروه است و از امام مالک و امام احمد و روایت است در روایتی  
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است و لیکن گروه است و از امام مالک و امام احمد و روایت است در روایتی  
از آنحضرت که میگفت بکشید ماران را و اقلوا اذ الطیفین بکشیید مار خداوند و طیفه را بضم طاء و طیفه را بضم طاء و طیفه را بضم طاء و طیفه را بضم طاء  
برکت شغل که نام درختی است که آن خط پیشتر را در تعلیم بدان کرده اند و الا بتر و کشیید مار میرا که نام او ابراست و ابراست و ابراست و ابراست و این مار را  
ابر از آن خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمان البصر پس بدرستی که این دو قسم دارند باید میکشید و انداختن آن را یعنی کوشیدند چشم را بجز در نظر کردن بسوی  
ایشان بسبب خاصیت زهر که در آن نهاده اند و یستقطن الجبل و طلب سقوط میکنند یا بشکرم یعنی زن حامله چون آنها را ببیند حمل او ساقط آرد و خوف یا از  
خاصیت سمیت که با آنها طلب سقوط میکنند و درین مهال است قال عبد الله بن قیس انما اطارد و حیثه اقبلها گفت عبد الله بن عمر پس در شامی آنکه حمله می آرد  
باری را که کتبم و درانی المصلح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از نظر معنی را ندن و دور کردن با دانی ابولبابه آورد و ابولبابه انصاری که صحابی مشهور است  
لا تقبلها کشف این بار افعلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مرقب الجیات پس گفت که آنحضرت امر کرده است بکشتن باران و چون منع میکنی از آن فقال انی فی  
بعد ذلک پس گفت ابولبابه بدرستی آنحضرت نمی کرد بعد از امر کردن و عن ذوات البیوت اگر کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانه ها پیدا شدند و من العوام  
و این ماران که در خانه ها پیدا شدند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوام اگر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند مراد است که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از  
ساکنان بیوت تنفیس علیهم و عن ابی السائب مولی بنی زهره است مایه مدنی گفته است روایت میکند ابو هریره و ابو سعید و مغیره بن شعبه قال دخلنا علی ابوسعید خدری گفت  
در آیدیم ما بر ابو سعید خدری فبينا نحن جلوس پس در شامی آنکه ما نشسته گانیم او معنا تحت سریره هر که ناکاه شلیم زیر سریره وی که بران خواب میکرد و جنبی فظنا  
فاذ انبیه حیه پس نگاه کردیم ما پس نگاه کردی ما ریت قویث لا قبلها پس جستم تا بکشم آن مادر ابو سعید صلی الله علیه و سلم و ابو سعید خدری نماز میکرد و فاشا الی ان  
اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی المصلح اشارت بدست باز نمودن مجلس پس نشستم فلما انصرف اشارت الی بیت فی الدار پس چون باز گشت از  
نماز و فاع شد از آن اشارت کرد بسوی خانه که در سر بود فقال ای هذ البیت پس گفت ایامی منی تو این خانه را افعلت نعم پس گفت من آری منی فقال  
کلان فیه فی منا پس گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غرزه اضراب آن جا بود و کان ذلک الفی بیتنا  
رسول الله و بود آن جوان که طلب از آن میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با نصاب النفا و در میان پنهانی روز فوج الی اهلها پس باز  
بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو که خدا و نو عوسی فاستاذنه یوما پس طلب از آن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم خذ علیک سلاحا پس گفت مراد آن حضرت بکیر بن خذ آلات جنگ خذ را فانی اخشی علیک فوظیفه  
پس بدرستی که من بیشتر سم بر تو شتر نی قرطه را که قبیل از یهود است و در آن غرزه با قریش کی شده بجناب آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس  
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را و در رجع بستر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا اصابه من البابی قاتله پس نگاه زن او میان هر  
در و درونی و پیردنی استاده است فاهوی الیها بالیخ پس فرود آورد و آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعننها به تا بزند او را به نیزه و اصابه

عینه در سید آمد در شک که بچه غرض پرورد آید و ایستاده است قائل که کف علیک رحمت پس گفت ازین بازماند و نیزه خود را و داخل البیت و در آنجا  
حتی تنظر الذی اخرجنی تا بهیمنی نو که چه چیز است که پرورد آن آید و ده است مرا فعل پس درآمد و درون خانه فدا و بختی عظیمه پس ناگاه وی تلبیس مقرر آن است به  
ماری بزرگ منظره علی الفرائش چسبیده کشته است بر جبهه خواب که آنگنده شده است و کشته شده است فایده ای که با بوی ایله با بوی پس فرو برد و آنچه آن بوی  
آن ماری نیزه را فاش نمود پس در کشید ماری به نیزه یعنی خلاصه نیزه را در ده چنانکه سلاکت در جبهه مرور پذیرم خرج پس ترسیدن آمد و فرمود که ای الدار پس بر  
زمین زد و نیزه را در سوراخی الصخره گذر بر او اول فدای و در آید و در زمین زد و نیزه را فاش نمود پس عظیمه پس جبهه مرور پذیرم کرد و در آن مرد فدا بوی ایله کان اسبغ  
پس در یافته نشد که کدام یکی ازین دو بود شتاب تر در مرگنا الحقیقه ام الحق یا بچه آن یعنی هر دو معاصرو و نیزه را که در یافته نشد که پیشتر که مرد قال خدا رسول الله  
گفت ابو سعید پس در آیدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ذکرنا ذلک است و ذکریم آن را و در آن برای آنحضرت و قلنا انما عجزت لک و کفیت ما دعا کن خذ او بچو  
از وی که زنده کرد اینان مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه بود که این طوطی چندی در خوابند از آنحضرت که یکایک بر زند که این موت جوان موت حقیقی  
استعارف نیست بلکه خیریت از پیوستی از تاشیر زهر مار و با قطع نظر از آن جزایات آن حضرت شامل است جمیع انواع غارتی عادات راضی الله علیه و سلم  
یعنی اسمی حین بدیعی داریس الرحم فقال استغفر و الصالحین پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مرا خود را یعنی دعای زنده کرد اینان هر دو میخواستند آمرزش  
خواهید او را که آنچه سود دارد و او را که استغفار است نه دعای ایله که وی رفت است بر او خود هم قال بیکر گفت آنحضرت بدان لهذا البیت هو امر بدیهی که مر این خانه را  
ساکنان اندازن بوسن و کافرا ذرا یم منهن شایا پس وقتی که به بنی یازان ساکنان چیرا فقر و عیله لثان پس تانک کیر بدیدی سید یار یا سید روز چنانکه در روایت  
دیگر آمده و بر ایند و سپردن آید و شبانی کلید در کشش وی و بگویند که در دما که و سپردن میا و اید کن ما را از خبر که ده ایم اگر بعد ازین برای دیدن کسی می کشیم  
ترا دیگر تو دانی که رفت بهتر و اگر باز کرد و کشید چنانکه فرمود خان و سپید و الا فقلوه پس اگر رفت بهتر و اگر رفت پس کشید و افغانه کافر بر دکر وی کافرا  
و از کفره جن است و قال لهم و گفت آنحضرت مرا ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مردان میوه او و فقیه اسما حکم بر وی و دکر که کشید یا خود را و فی روایت  
و در روایتی چنین آمده که گفت آنحضرت ان بالبدیهه جناب رستی که در بدینه جن هستند که قد استلوه تحقیق اسلام آورده اند فاذا را یم منهن شایا پس  
وقتی که به بنی یازان جن چیرا را و در بعضی نسخ منهنم و در بعضی منها فاذا نونه ثلثه ایام پس با کابانید و بدانید او را ستم روز خان بدانکم بعد از آن  
فاقلوه پس اگر ظاهر شود در شمار او ایشان شود بعد از آن پس کشید او را فاما بهوشطان پس وی نیست که شیطان اینی کافر است رواه مسلم و عن ام شریک  
نفس شین و کسر را یکی راضا به الضاریه است دیگر قریشیه عامر به از بنی لوی بن غالب وی نیز صحابه است و ایضا مراد که ام است ان رسول الله صلی الله علیه  
و سلم امر بقتل الوزغ روایت میکنند که آنحضرت امر کرده است که بکشین و فرغ بر او و زانی مشوقین و نیز میجو جانور است که او را سام ابرصل گویند و بعضی گویند  
سام ابرصل کلان او را گویند وزغ بسکون یعنی رسته است و متعبه این جانور بوزج بجهت خفت او و سخت حرکت او است و کرمانی گفته که دبا به است که مراد  
پایه ای است میجو و در بجهت های گاه قال گفت آنحضرت و کان فی غی علی ابراهیم بود و وزغ که دم یکبار بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که مرود او را در آن انداخته بود و  
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد و وزغ نفخ میکند و روی و روی ضرر عظیم است مردم را و طعام و شراب و البته شده است این تقریر  
متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر که بقتل وزغ و سماه فویقا و نام کرده است او را فاسق فویق  
تصغیر فاسق است یعنی وی نفی فاسق حسن است که گفته میشود در محل حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم  
و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغانی اول ضربه گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را و اول زدن کتیب که ماته حسته  
نوشته میشود برای وی صد یکی و فی الثانیه دون ذلک و کسیکه بکشد او را و زدن دوم نوشته میشود برای او فرد صد حسته و فی الثانیه دون ذلک  
و کشتن در روز نهم فرد از زدن دوم است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فرصت منة لیا من الالبابا کرید مورچه بنی که بنی  
قرض بقاف و صادمه کریدن یکیک مانند آن فامقریه النمل فاحرقه پس امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شود و ظاهر است که این سخن  
با مران پیغمبر باشد و لیکن گفت که امر کرده وی از جبهه کاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهر بعضی کسان وی امر کرده باشند ولیکن اذن و رضای وی علیه السلام  
بدان متعلق خواهد بود و این فرمود احرقت و مراد بقریه نمل چنانکه مورچه را در جای خود دند فاحرقه الله تعالی الیه پس وحی فرستاد و خدا ایستای بسوی آن پیغمبر  
عقاب کردن آن فرصت منة احرقت امته من الاحم از جبهه آنکه کریدن یکیک مورچه سوخته نوکر و بی انکر و بهمارا ان نفیحه نمره است تسبیح بچنین کرد یعنی  
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عقاب است از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع آن پیغمبر جو از قتل مورچه و سوختن آن با  
و عقاب از جبهه آن بود که راه بر نمل و احد سوختن او در شرع مله و نیست سوختن حیوان بچنین است حکم شش و جزان و در مطالب المؤمنین از  
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر اید آنکه ترا کشت آن را و اگر اید آنکه کشت و گفته است فقیه ابو اللیث و ما بن اخذ بیکانم و فو قوی حید بنیم و

مکروه است انداختن مورچه در آب و سوخته نشود و بیست نعل سببه نعل و اهره کذا فی جامع الفقه انتهى متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الفارۃ فی الممن و قتی که بقید موش در روغن کان کان جادایس اگر باشد روغن بسته و ناله اخته فالقوا و احوالها پس بنیدارید فاره را و روغن را که کوفت فاره است و آن کان کان فاره اگر باشد روغن روان و کذا اخته فالتقوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چرخ اختلاف است خنانکه گذشت و ظاهر عبارت فالتقوه ناظر به مبالغه است که هیچ وجه نزدیک نباید شد نه برنج و ستر او نه استصباح و بخران ولیکن علمای این اختلاف است رواه احمد و ابوداؤد و رواه الدارمی عن ابن عباس عن عیسی بن سفینه بسند متصل بر وزن سکنیه مولى رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی کتب نوشته شده است رضی الله عنه قال قلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم جاری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت جاری را بضم حاء و حاء و کاف و کاف موحده نام طبری مشهور است رواه ابوداؤد و عن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اكل الجلالة و البانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بقیع نیم و تشدید لام در اصل نام کاه است که میخورد نجاست را فی الصراح جلاله ماده کا و پلید خواه و مراد اینجا آب است که میخورد و پلید را پس اگر آن را نباشد یا کی نیست و اگر کلب علف او را آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر کلب بیکر و ذبیر لا باس است و حسن است که بسته شود چنانکه کاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن بچ که کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن شسته شود و بهیالغده از بعض کتب فقه نقل کرده است که حلال نیست اكل تا آنکه بسته شود و جاجه حمله سیه روز و کاه ده روز آورده اند که ابن عمری بسبب دجاجه را نیم روز کذا قالوا و الله علم رواه الترمذی و فی روایتی ابی داؤد قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهت کندی عرق وی که مولا است از لحم وی و عن عبد الرحمن بن بکر بن شریح بن محمد بن مسکن موحده صحابی الفقه فقیه معدود است انابیل مدینه ان البنی صلی الله علیه وسلم نهی عن اكل الضب روايت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار و درین محبت است مرابى حنیفه را و شاید که نهی یا نهی با نهی است سابق است رواه ابوداؤد و الترمذی و عن جابر رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه وسلم نهی عن اكل الثرة روايت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن کرب و اکل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشد و بهای آنرا بخورد و خوردن کرب به حرام است باتفاق اما در جواز ربع و اکل ثمن می خلاف است و در کتاب البیع گذشت رواه ابوداؤد و الترمذی و عنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم حرام کرد و اینده است آنحضرت یعنی یوم جنبه و روز جنبه الحرام الا نیتة حران را حرم بقیعین جمیع حار جمیع او حرم سکون نیم است و انبیه کبیرة منسوب بانس یعنی انسان و بقیع منزه نیز میخورد و انبیه منسوب بانس ضد وحشت و بقیع نیز آمده است و آن نیز معنی انسان است و لحوم البغال حرام کرد و اینده است گوشتهای آنرا و کل ذی ناب من الباع و حرام کرد و اینده هر خداوند ناب را از زندگان و کل ذی حلق من البیور و هر خداوند چکل را از پرندگان و معنی آن در فضل اول گذشت و کل ذی دهر و جابض و جرد وایت است رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب عن عبد الله بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اكل لحوم الجنین آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسبان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن گذشت بخیر اند شد و البغال انجمیر و نهی کرد از لحوم شیران و بخران این نهی فی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابوداؤد و النسائی و عنه قال عززت مع البنی صلی الله علیه وسلم یوم جنبه و یوم حیض و یوم زجر و یوم زجر انما یلیدان الولیدان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اكل الجنین فشکوا ان الناس قد اساءوا الی خصائیرهم پس جمله کردند که مردم شبانی کرده اند بوی تخمهای ایشان که میریزد و خرابی آن و حال آنکه سبب است خصایر و خضاد همچنین جمع خضره خراب یا بیکه خورده او سبب ریزد و فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل المعاهدین و انما واکاهه باشد حلال نیست مالهای معا بدین یعنی بانها که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل فقه الا بحقها که حق اموال حق مال باشد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود تجارت است رواه ابوداؤد و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا عیتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو وجود و مردی فی فرج و دو خون المیتان الحوت و المجراد و میت کدام است ماهی و طخ و الدمان الکبد و الطحال و دو خون بکر و سپر است که شبیه اند بخون در رنگ کوی خون بسته رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی و عن ابی الزبیر بن جری و فی فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولى حکیم بن خرام تابعی حافظ فقه واسع العلم است و ابو حاتم گفته که احتجاج کرده بقیه دوی و روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکند از وی شعبه و مالک و ثوری و ابی بن شهاب و عثمان و عمار بن جابر و روایت کرده است ابوالزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اتقوا البحر جزیه یعنی ماهی که انداخته است او را دریا او جزیه الماء یا منقطع و مکشوف و رقیه است از وی آب فی القاموس جزیه یعنی فرو شدن آب فکوه پس بخورید از دما مات فیه و طفا فاما فکوه دماهی که مرد و آب و بال را برآورد و ظاهر شد پس بخورید آن را و این حدیث حجت است مراد ابی حنیفه را و در تحریم طانی و همچنین منقول است از جابر از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس باست بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت اكل لحم المیتان پس میتة بحر موصوف است

سجل و میگویم که سینه بجز آنست که غنید از او را بجز موت مضایف بجز باشد نه آنچه خود مرده است و روی بی آفت و زرد دام احمد بن حنبل است طانی و گفته طانی خورده شود و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طانی را مکره پنداشته اند و او را بود و ابن ماجه و قال مجی السنه الاكثر من علی از موقوف علی جابر گفته است مجی السنه که اکثر باشد که این حدیث موقوف است بر جابری و علی او مذکور است و دست نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم از این جهت مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمه الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و کیفیت ایشان هم مردانند و هم مردانیم و ابو حنیفه رضی الله عنه نقلیه صحابه را واجب میداند و عن سلمان قال سئل البیہی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه بر سیده شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن الجواب قال طخ و حکم وی فقال اکثر خود الله پس گفت آنحضرت جواد بشیرترین لشکری خدای تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد و بر آن عصب دارد و الا که میخواهم من از او لا احرمه و حرام نمیکردم و مرده بود او و قال مجی السنه صغیف و عن زید بن خالد قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن سب الدیکت زید بن خالد جینی که از شما میر صحابه است گفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن و عروس که گاهی او را و ناخوش آید پس برانند و دشنام دهند و قال انه یؤذن للصلاة و گفت آنحضرت بدرستی که عروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که بعد است و در حدیث آمده است که آنحضرت بر میخوابد برای نماز شب و وقتی که او را بیدار آواز دهند مراد عروس است و احتمال آمده که مراد نماز صبح باشد که با و از خود اعلام میکند که وقت صبح نزدیک رسیده و مکرر آواز میکند برای تأکید و تبنیه و دیکت کبیر دال سکون یا و احداست جمع وی و دیکت کبیر دال و فتح یا و وزن قره که جمع قد است و دیکت و ادیاک نیز می آید و روه فی شرح السنه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تبوء الدیکت فانه یوقظ الصلوة و دشنام میکند عروس را زیرا که وی بیدار میکند و اند برای نماز روه ابو داود و عن عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت ابی لیلی گفت ابی لیلی است و نام او ابولیلی و ابولیلی بسیار است و در نام او اختلا بسیار است و عبد الرحمن بن ابی لیلی ابی است و ولادت او سال ششم که بانی تائده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکند از وی بنی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبعه او است از تابعین کوفه و اصحاب او را عظیم بسیار میگویند و گفته است وی گفت صد و بیست صحابی را در یافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که کان انیرم که زمان را ندیده باشد مانند او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابولیلی گفت ابولیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اظلمت الحیره فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بگوید ماران مارا انما ساءت کلتا بعد فوج بدرستی اسوال میکنیم تو را بعد فوج و بعد سلطان بن داود و بعد سلیمان بن داود و بعد مان و زینهار و سوکند و یحیی و اند زرمان لا تو ذینا این را که اید انکلی ماران لا تو ذینا بسکون یا است و سجد فون صغیه و اده مخاطبه فان عاتق فاقولوا پس اگر مار باز آید پس کشید او را و روه الترمذی و ابو داود و عن مکرته روایت است از مکره کبیر علین و را که مولی ابن عباس است عن ابن عباس قال قال العله الاربع الحدیث گفت مکره میندایم ابن عباس را مکره آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت و از خود گفته است انه کان باقر قبل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امیر مکر و کشتن ماران و قال من ترک من خشیة ما نزل و گفت کسیکه ترک کند ماران را از جهت ترس کینه کشنده یعنی کشنده ترس آنکه مباد این مار را درسی دیگر باشد که کینه کشنده از من و این کلابی واقع میشود که یکی مار را کشت و دیگری مار را اورا کزید و کینه کشید اگر ترس ای داده او را و اگر داده است نرمی آید پس میفرماید کسیکه کشنده مار را از جهت این ترس فلیس انما یسبب ان کس از او و بر طریقه مانجه ترک او قتل مودی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ناثر میباشد و بمهره خون و طلب خون و کینه روه فی شرح السنه و عن جبریه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما لنا هم منذ حاربناهم صلح کرده ایم با ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم با ایشان را و در حدیث دیگر که ابو داود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصری آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیله جلی است که هر یکی را دیگری را میکشد یا مراد وقوع معاودة و محاربه از آنان آدم است که انفل الطبیعی ظاهر مراد آنست که فلیس در جهته مار در آمده بهیشت در آمد و سواس و او من ترک ثلثا منهم حقیقه فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و کشد چیزی را از آن ماران از جهت ترس بنیان وی و اد صاحب وی پس نیست آن کس از مار روه ابو داود و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اقلوا الحیات کمن کشید ماران را از همه ماران را ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه شکار شود از این مردم خدایا و دید بیعت را با مار و قتل است بعد از تخریج و تحقیق آنکه در حدیث ابی السائب کشتن فم خاف مار من فلیس منی پس کسی که ترسد کینه کشی آنها را پس نیست انکس از من روه ابو داود و النسائی و عن العباس قال گفت عباس یارسول الله ما نزلید ان نکس نرمم بدرستی میخواهیم که جابره کنیم نرمم را و پاک کرد ایم او را بخش و خاشاک و چرخیکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار حسنی افتاده بود و زن و متفایه نرمم در عهد عباس بن عبد المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت و ان فیها من بده الجنان و بدرستی که در بیز نرمم ماران هستند جنان کبیر حجم و تشدید فون جمیع جان چنانکه حیطان طبع حاط است و تفسیر کرد و روی قبول خود یعنی الحیات انصاری باری شده و تابی فوقانیه نیز روایت است از رسول الله صلی الله







و نسائی را حدیث از قول اوست یقول عن الغلام آلی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کریمه مصدق است که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از حسین است  
که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول عن الغلام شامان آلی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داود است که یقول ان فردا الطیر الخ و در  
او کلام مناسب نیست زیرا ظاهر بنیت که آن جمیع کرده شود و در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث بر یکی حدیث مشتمل است که ام کریمه تقریبی جمیع کرده میان آنها  
و بعضی شارحان در توجیه مناسبیت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است و الله اعلم قال الترمذی هذا حدیث صحیح و عن الحسن روایت است از حسن بصری  
عن تهره که وی روایت کرده است از تهره بن جذب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را و معهود است در بصره بن حسن بصری و ابن  
سیرین از وی روایت میکنند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتسن بعقیقه کودک که روایت بسبب و بدل عقیقه خود مرتسن اینجا  
یعنی مرتسن است زیرا که مرتسن شخصی را گویند که میکشد درین راه و او را مرتسون و مرتسن و در بنیه میگویند و بعضی مرتسن نفع میخوانند و این خلاف استعمال است  
و در تحشیری و اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان من و مرتسن یعنی ما خود است و بدل آن و اینجا با معنی واقع است و بیان کر عقیقه  
را یقول خود و بدین معنی یوم السابع مکرر شده و در غلام روز هفتم و یومی و نام نهاده میشود و حلقی راسه و سترده میشود و سوی سر وی رواه احمد و الترمذی و ابو  
داود و النسائی لکن فی روایتها بعتیه بدل مرتسن لیکن در روایت ابو داود و نسائی لفظ ربینة واقع شده است بجای لفظ مرتسن و تا در مرتبه برای بیان  
است یا بنا و یل نفس است یا نه آنکه معنی کرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه خلصیت یا آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ما خود کرد و ترک عقیقه امام  
احمد رحمه الله علیه بگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس  
و ممنوع است از حیرات و سلامت از افات و زیادت نشود تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع باشد و والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی  
میگویند مرتسن است با وی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و عما یقول ان امام اجل است و ظاهر آنست که وی ششیده است  
از سلف که معنی این است و الله اعلم و فی روایت احمد و ابی داود و یدعی بضم یاء و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدبیر یعنی خون آلوده کردن مکان سیمای یعنی یدعی واقع  
شده بجای تدبیری که در روایت اولی آمده و قال ابو داود و یسیمی صحیح و گفته است ابو داود در روایت لفظ و یسیمی صحیح تر است و معنی تدبیر آلوده کردن  
سراسر بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون دزدی کند کوفه را بشم پاره از آن کوفه بگیرد و آنرا مقابل از اندام و داج یعنی بر کهای کردن  
کوفه تا خون آلوده شود آن بشم پاره بخونی که از دزد میچسبد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود و بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب  
سفر السعادت میگوید که تدبیر نهند زیرا که یدعی تحریف بعضی از روایات است چه بنحیضه اصلی الله علیه و سلم عقیقه حسن و حسین صلی الله علیه و سلم را و این فعل  
مکرر و میگویند این فعل بقول احمد جلیست اشبه است چنانچه در فضل الشبیب آمده و الله اعلم انتهى و گفته اند که روایت ابی داود و یسیمی صحیح است از امام که از روایت حدیث  
است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چنانکه اگر کسی بخس کردن سر و آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده است با آن  
اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر بخلوق و غیره از نجای و تم تجویر کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فضل الشبیب  
و بعضی تدبیر را بختی و یل کرده اند و الله اعلم و عن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شعیب بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم  
قال گفت حق رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن ایشاه بکث شاة و قال و گفت آنحضرت یا فاطمة حلقی راسه یا فاطمه حلق کن  
سر او و تصدی فی بنة شجرة فضة و تصدی کن بوزن سوزی وی نقره را و زدن مالک و شافی اگر بطلا کنند بمشتمل است فوزانه پس وزن کردیم با فحکان  
وزنه دوها و بعضی دهم پس بود وزن وی یکدریم یا بعضی دهم شک را و است یا بطریق تحقیق گفته است و الله اعلم رواه الترمذی و قال هذا  
حدیث حسن غریب و اسناد و لیس متصل روایت کرد و این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست  
لان محمد بن علی بن حسین لم یجد علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنهم و این حدیث  
معلوم شده که عقیقه بکث کوفه شد و یسیمی صحیح است و ابو داود و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکلیک کش  
چنانکه در حدیث آئیده یسیمی صحیح است از ابن عباس آورده و دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب  
سفر السعادت گفته است که حدیث شاة و امة صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام شامان اقوی و واضح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت  
کرده اند و وجه دیگر در جمیع دو شاة از پسر آنکه قول ارفض اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فضل دالت دارد و بیرون و قول بر  
استصحاب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کریمه و بریده و سمره و ابی هریره و عبید الله بن عمر و انس و سلمان  
بن عامر و ابن عباس و عن ابن عباس بن رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الحسن و الحسن بکثا کبش را و است که ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن  
و حسین رضی الله عنهما یکلیک کش را رواه ابو داود و عند النسائی یکبش بن کبش و ترمذی از ابن عباس دو دو کبش و عن عمرو بن شعیب عن ابنه عن



بیاید و فضل ثلث و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل الرجل چون در آید مرد مبتدی در خانه خود فکر کند پس باید کند خدا را و بر دنام وی را  
 عند خوله نزد آیدن خانه و عند طعام و نزد خوردن طعام قال الشيطان سيكذبني في كل شيء و اعوان خود لا مبيت لکم نسبت های شب باش و در خانه شما  
 و لا عشاء و نه طعام و عشاء نفع عین طعام را گویند که در شما نگاه خورند و بعضی گویند این دعا بلیت الشيطان بر اهل بیت که چون نومید شدند از مبيت و عشاء  
 دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند و اذا دخل چون در آید مرد خانه فلم يذکر الله عند خوله پس باید کند خدا را نزد آیدن خانه قال الشيطان  
 سيكذبني باعوان خود اگر کنم المبيت در یافتن شما جایی را و اذا لم يذکر الله عند طعام و چون یاد کند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال الشيطان  
 اگر کنم المبيت و العشاء در یافتن شما مبيت را و عشاء را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا بر اهل بیت را دارد و فافهم رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اكل احدکم چون بخورد یکی از شما فلياكل بمديه پس باید که بخورد بدست راست خود و اذا اشرب فليشرب بمدينه  
 و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بکیر و طرف آب را بدست راست چنانکه میگوید لقمه با این دست رواه مسلم و عنه قال قال رسول  
 صلى الله عليه وسلم لا ياكل احدکم بشماله البته باید که بخورد یکی از شما بدست چپ خود و لا يشرب من بهن و البته باید که بنوشد بدست چپ هم امر واقع شده  
 بخوردن و نوشیدن بدست راست و هم نمی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مباهله فان الشيطان ياكل بشماله و يشرب  
 بهنا زیرا که الشيطان بخورد بدست چپ و بنوشد بدست چپ رواه مسلم و عن كعب بن مالك كذبت او ابو عبد الرحمن است الضار ببيت از  
 فضلاء صحابه و شفعای اسلام است و قصه توبه وی در خلف از غره توبت از احاسن قصص است قال كعب بن مالك رضی الله عنه  
 كان رسول الله بويع بغيره اصلي الله عليه وسلم باكل ثلثة اصابع يجوز و شبه انكشت که ابهام و مسحه و وسطی باشد و یلعق يده و می لبسید یعنی بعد از فراغ  
 از خوردن دست مبارک خود را قبل از مسحه پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشی یعنی بخیزی از سندیل مانند آن و نیز زیاده  
 کرده ثم یسلمها یعنی بستر می شست دست را رواه مسلم و عن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بلعق الاصابع ان  
 حضرت امر کرده بلبسیدن انگشتان و الصفحه و بلبسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از ان کراحتی و اشکافی بود تا کبده و اثبات و فروغ  
 آن را و قال كعب بن مالك انهم لا يذرون بدستی که شهادت می باید فی آیه البرکه آیه تا و یؤین یعنی شما نباید اند که در کدام اکل یا کدام طعمه است برکت  
 و فی بعض النسخ آیه بها و کنايت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکه خوردید یا آنکه چسبیده است با انگشتان یا کاسه از اینجا معلوم شد  
 که سنت لبسیدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسبیده است بان از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن و مباهله و الله اعلم رواه مسلم  
 و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اكل احدکم چون بخورد یکی از شما فليمسح يده پس باید که پاک کند دست خود را بخیزی حتی یلعقها  
 فليمسح يده یعنی تا بلبسید دست خود را و یلعقها بضم یا و کسر عین یا بلبسید دیگر را از آنها می که مستقذر ندارند و بگروه نه پندارند آن را چنانکه زوج  
 و جابر و اطفال و شاکردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از ان و تبرک گیرند بدان متفق علیه و عن جابر قال و ایت است از جابر که گفت سمعت  
 رسول الله شذیم سخمه جذا اصلي الله عليه وسلم يقول سيكف ان الشيطان يحضر بدستينك الشيطان حاضر ميشو و احدكم کي ارشمار عند كل شئ من شئ نه  
 نزد هر چیزی از نشان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضر عند طعامه تا آنکه حاضر میشد نزد طعام وی که در وی رغبه و کسره و اذلال الشيطان قصد  
 نداشت و چنانکه در طاعات و قربات و ضرورت که لقمه خبث بخورد و فاذا سقطت پس چون بخت من احدكم اللقمه از دست کسی از شما لقمه باید که از بر  
 و اشستن آن و نه در دستان حکم نفس و طبیعت تنگی کند و کراحتی نماید فليطمس پس باید که دور کند و بردارد از ان لقمه ما کان بها خیر مکه مطلق و  
 مخلوط است با آن لقمه من اذی از آنچه کرده و در کین می بیند از طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لیکلها بستره بخورد و آن لقمه را و اگر چیزی بلبسید  
 آلوده باشد بشوید که ممکن است و الا فافزیر بخور از آن سکت و کرب و مانند آن و این را طابع اهل کبر و عونت برینیدار و گران را که راسخ است قدم او  
 در تواضع و خلاف الشيطان و رغبه وی و ازین جهت فرمود و لا یعمد و لا یزید و ان لقمه را که از دست افتاده للشيطان برای الشيطان و که دشمن وی برای الشيطان  
 یا محمول حقیقت است که الشيطان بخورد و در طعام و شئ الشيطان یضیی و یا کنايت است فیض لقمه استخوان و خلق با خلق شکبران که آن بر کشتن و تناول کردن  
 آن نیک دارد و این نیز از اعمال الشيطان است و بار برای تاکید دفع کبر و کسب تواضع فرمود فاذا فرغ یسحی فایغ شود یکی از شما از خوردن فليلعق اصابعه پس باید که بلبسید  
 انگشتان خود را فانه لا یدری فی طعامه کون البرکه پس بدینکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی باشد برکت این است مؤید روایه آیه است باضافه  
 در حدیث سابق رواه مسلم و عن ابی حنیفه یقیدیم چیم صنومنه حای طعمه مفتوحه و کون یا قبل الفاء نام او و هب بن عبد الله السوای بضم سین تخفیف و او منسوب است بسواء  
 ابن عباس رضی الله عنهما است و در وقت رحلت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بلوغ رسیده بود و لیکن طاع دارد از وی و روایت کرده اند از وی و المؤمنین علی ان  
 طالع را در کوفه برصیت المال گذاشته و تمامه هدا و را با او حاضر شده و فاته او در سنته رابع و سبعین کوفه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم لا اکل سنگا من طعامه

کتاب کرده روه البخاری در نهایی جزئی آورده که عامه چنان نپندارند که مراد مشکلی مثل معتبر بر یک پهلواست و نه چنین است بلکه مراد بوی این مشکلی معتبر بر فراشی است که زیر اوست و هر که مشکلی و مستوی بر فراش نشسته مشکلی است و نووی گفته که مشکلی یعنی مشکلی در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتبر بر فراش است و طبعی گفته که معنی آنست که من چون بخورم نشینم بر فراش یا مشکلی معتبر باشد که بسیار جوان از اطمینان نشیند و لیکن نشینم بی مکن و استقرار بخورم گفته چند و برخیزم و صاحب سفر العاده که بگوید که کتبه بر سینه نوع است یکی آنکه پهلوی بر زمین بند و دم آنکه می نشیند سیوم آنکه بکشد بر زمین بناده بر آن کتبه کند و بدست دیگر و لحام خور و دو هر سینه نوع مذکور است انستی و بعضی استند و خور را بوساده یا بخور یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که آنجا اینجا خور و وجه استوا است و سنت در اکل آنست که مائل بطعام و متوجه بوی می بخورن نشیند و عمل آنجا برین حد الجانین و منع از آن بر مذیب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت اکل طعام است در مجاری و کوارا ناسندن چنانچه باید که ذاتی صحیح البجار و سیوطی و در عمل ایوم و الیه گفته که بخور و مشکلی و نه بر روی افتاده و نه استاده بلکه نشیند بر دو زانو یا بر صورت اتقا یا بر دو پایار و در آنوی راست را و نشیند بر آنوی چپ و عن قناده عن انش تابعی است بصری اعمی معبود است از طبقه ثالثة از تابعین بصره و ولادت وی در سنه سبت و وفات او در سنه سبع عشره و مایه راوی است از انس و ابی الطفیل که آخرین بات من الصحابه است و از بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن السیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده که قال گفت انس ما اکل البنی صلی الله علیه و سلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه در باب مترقان و جباران است تا برای طعام مکنون نشوند و سه فرود نیایند و خوان را در قوس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث کبیر روایت است و لانی سکر جبه بضم سین و کاف و رای شده و مضموم و بعضی فتح را اصوب دانند و در نهایی گفته که انی صغیر که خورده میشود و وی چیزی اندک از آن بخورش فارسی هر باست و بشیر اطلاق آن در ظروف باید که نهاده میشود و در آن گویند و مانند آن از جوارشات که در طعامها بنهند تا شهوت طعام را برانیزد و بضم که در اند و لا خیر له مرق و پنجه نشد برای آنحضرت مانع نمک و نخورده است آنرا بر که خواه برای وی بزیاده برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبز امر قفا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی بختند اما اگر دیگری برای خود پنجه باشد و پیش وی آورده بخورد و آن را بانی آورد چنانکه عادت شریف وی در ترک تلف و سوء افقت اصحاب که ذیل و اهل علم چون در نفی اکل خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده و بخورد و دیگر بوی دیگر بویانه بخلاف اکل در سکر که منفی مطلق است قبل لقاده گفته شد قناده را که راوی حدیث است علی ماکلون بر چه چیز بخورد قال علی السفر گفت بر سفره یا بخورد و در غایتش سوال از حال صحابه کردند و نه آنچه که چون ایشان تبع و متقی بافعال ما آنرا آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر ضمیر ماکلون را مجموع حضرت و اصحاب و از نهاده که صومتی داشته باشد و الله اعلم و سفر بضم سین و فتح فاجمع سفره است بسکون فا و آن در دیار و اینچیزم یا از برک خراسان نه مستند بر سفره و در اصل نام طعامی است که مسافر در راه و او اکثر آنچه بر میدارند درین حرم مستند بر است پس از آن اطلاق کرده شده بر همین حرم مجاز و روه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما علم البنی صلی الله علیه و سلم رای غنما مر قفا که میدانم آنحضرت را که دیده باشند مانع نمک حتی لحق با الله و وقتی که پیوست سجده او رفت ازین عالم و لا و نهید انم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم رای که دیده باشند شاة سمیطا بعینه فظ کوسفه بر بیان کرده شده بر آنچه خود در عمر خود هرگز و سمیط شانی را گویند که بریان کرده شده باشد یا چرم بعد از دور کردن بوی و باب کرم و این از عادات ادب است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی بر جله روه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است از سهل بن سعد عدی که از مشایخ اهل بیضا است و احوال او مکرر نوشته شده است قال رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم النقی ففتحون و کسراف و ششید یا آردی را که بخت باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید کرد و که آنرا امیده میگویند هرگز آن را ندیده و مانع آنرا نخورده و من این البعینه الله از آن گاه که بر انجحت او را الله تعالی و فرشتا و بر سالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و بر داشت ازین عالم و قال گفت سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منملا بضم میم و فا و فتح نیز آمده غرابال که بدان آرد و بر پیغمبر من همین بعینه الله حتی قبضه الله از وقت بخت تا هنگام رحلت قبل قبضه پیغمبر شده سهل بن سعد را کیف گفتم فاکلون المشعیر چگونه بودید شما که میخورید و چه جور یعنی نان وی را غیر منملا یا بعینه با آنکه اکثر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد کنا لظنه بودیم ما که اس میکردیم جو را و نخورده و دم میکردیم آن را فنیطه و طار پس می پریدیم بریدنی نبود از بسوس و باقی و آنچه باقی میماند نشینا و تمسک و دم آن را باب و حمیر میساختیم و می خیم از آن نان رشی خاک نمک تشریشور اندن آن باب فاکلناه پس میخوریم آن را روه البخاری و این دو حدیث نظا هر دو لالت دارند بر نخوردن آنحضرت نان مرق سیده را چه قصه و زیاده است ناخوردن است بطریق تاکید پس را و با خبر که که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که مذکور آن را که برای وی پنجه یا و ذلک بعید و الله اعلم و عن ابی هریره قال قال ابی عیب کر و پیغمبر صلی الله علیه و سلم طعاما یا بیج طعامی را قطه هرگز آن پخته را اگر خوش میداشت



آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنعام را که پیش می آوردند آنکه میخورد آن را و این که هر دو اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افشادند که  
سبک داشتند و میخورد آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریره که آن را جلایان بدرستی که مردی بود که فایکال اکثر بسیار میخورد و فاسلم پس سلمان شد فکال  
قلیلا پس از آن که اسلام آورد آنک میخورد و ذکر ذلک للنبی پس ذکرده شد آن را آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فقال پس فرمود آنحضرت آن المؤمن بدرستی که  
مسلمان با یک میخورد و فی سعاد واحد و در یک روزه کنایت است از قلت اکل الکافرا یکل و کافرا میخورد و فی سبقة امعاء و در هفت روزه روزه بخاری میخورد و سبیم  
بروزی را روزه و امعاء و نفیج بمره و ما جمیع وی و گویند که هر آدمی را هفت روزه است و طبیی گفته تخصیصی بر ای سابعه و گفته است چنانکه در قولی بیجا  
و المجر بمره من بعده سبقة ای سحر و گفته اند که مراد تثنیل بدو نمون و مشره و حصر کافراست نه قلت و کثرت اکل این حکم اعتبار اکثر و اغلب است یا مراد نمون  
کامل الايمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و استلاء باطن بخور معرفت و ایمان و عدم توجه به پیریدن و اهتمام به خلاف  
کافرا و کثرت غلبه است بر آنکه شان مؤمن التزام بصبر و قناعت و سلوک طریقه بند و ریاضت و اتقا بصد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاصه معده است  
که موجب نورانیت قلب و صفای باطن از زکات که در وقت و قناعت و عتیمه و عبادت و غیر آن از آنچه از فواید و منافع ثقیل طعام است  
آورده اند که فقیری نزد این عمر رضی الله عنه و طعام بسیار خورد و فرمود و دیگر را و او را نزد من نیاید غلبش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد و درین صفت  
و هر که مشبهت کفار دارد و صحبت با وی نباید داشت و همیشه ثقیل طعام نزد عطا و ارباب محبت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم و نیکو گسلی  
که سجد افراط گشته و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد و مجموع و منافی طریقه حکمت است سبیل السلوک طریقه ارتباط و  
نتران و اعتقاد است چنانکه در ویشان کنند و یا نقد التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و در وی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده است  
مسلم از ابی سعید و عبد الله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث بر دو گونه اصلی الله علیه و سلم و آن قول آنحضرت است که ان یؤکل  
یکل الخ یعنی و در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بنیان قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکرده و پس فی روایتی از ابی هریره  
ابی هریره و در روایت دیگر مسلم از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صافه صلیف اند آنحضرت را عظامی و هو  
کافرو آن همان کافرو دفا رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشا و بدوشیدن کوفندی غلبت پس دوشیده آن شاه فشر پس  
بوشید آن همان کافرا به شیر یکدوشیده شد آن شاه را ثم آخری پیغمبر فرمود بدوشیدن شانی و دیگر فشر پس بوشید آن را نیز ثم آخری فشر به  
پیغمبر فرمود بدوشیدن شانی و دیگر پس بوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبب شایه تا آنکه بوشید شیر مغبث شایه را ثم اندا صبح پیغمبر بدوشی آن همان  
صبح که فاسلم پس اسلام آورد و فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشا و بدوشیدن شانی غلبت پس دوشیده شد  
فشر به عظاما پس نوشید شیر آن را همه ثم امر باخیز پیغمبر فرمود بدوشیدن شایه و دیگر فلم یقیمها پس توانست تمام خورد شیر این شایه را و در بعضی نسخ فلم  
شیر به پس نوشید آنرا که همان شیر شاه نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم المؤمن شیر سبب معاء واحد و الکافر  
شیر سبب فی سبقة امعاء اینجا چون قصیده نوشیدن شیر بود و شیر گفت و در روایت سابق بایک و عنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله  
و سلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة لسنده است سبکس را تا و بطیش است که آن قدر طعام که سیر کرد و اند دو کس را وقت می تواند شنید سبکس  
و طعام الثلثة کافی الاربعه بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقول  
طعام الواحد کیفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین کیفی الاربعه و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعه  
کیفی الثمانیة و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایما فی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول  
سبب بثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و بر دو صیغ است و اختلاف تفاوت احوال و اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین  
عمر و سال را مده میفرمود قصد کردم که بفروشم برابر لب مثل عدو ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی یلاک نمیشود به نیم سیری و  
بر هر قدر بر اینجا بحث و تخریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت روه مسلم و عن عائشه رضی الله عنها  
قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقول الثلثیة که می گفت تلبینه و آن حسابیت که ساخته میشود از دقیق با فحلا  
و کاسی انداخته میشود و روی عمل مشابه میشود شیر را در وقت و بیاض کذا فی التهایه و لهذا او را تلبینه میگویند شش از لبن پس میفرماید که این تلبینه بختی تقوی  
و جیم و گویند جیم و کسیر جیم نیز و گویند نعم و راحت بخش است لغو و المریض مردل یار و اندوه کین تلبیه بعضی الحزن سیر و بعضی حزن را و کم میکند  
از متفق علیه و عائشه مده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع میشدند زنان برای وی امر میکردند بخن تلبیه اشکنه میبخت و تلبیه آن خن  
و بخوردن اینجا بحث میداد و این حدیث را روایت میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبیه نفع وی وارد شده و عن ابن عباس ان خیاطا و انسل مده که درزی دعا را تلبی  
عنه



چنانکه گفت و فی روایه مسلم و در روایتی از مسلم آمده من الهی که وی از جمله منی است که انزال الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی  
و در روایتی از انزال الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب و در قی پاید و از آن خاصیت دیگر فرموده که و ما لها شفا و للعین آکجا و شفا است مرثیم را متفق علیهم  
و کیفیت بودن وی شفا مرثیم که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر مقتضیل در اینجا بیان کنیم انزال الله تعالی و عن عبد الله بن جعفر قال ایت رسول الله و سیت ان  
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را اصلی الله علیه و سلم با کل الرطب البقا متفق علیه و خری تر از اینجا و قفا و بضم قاف و کسر آن و کسر  
اکثر از ضم است و محمد و خیار و در شمال مدنی با کل البطحه بالرطب و نیز آمده با کل الخربز بالرطب و خربز یکسره و سکون را و کسر و حده معرب نزه و در  
معنی روایات طب آمده بجای بطح بقیه قدیم طایر یا منجی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده با کل القنطاریج و قد تفحش بنی است مشابه قفا بلکه نوعی است از آن حجاج  
بضم هم چنین علی شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد پس بعضی گویند مراد جمع در معده است  
و بعضی گفته اند در صحن یعنی هر دو را جمع میکرد و در بان و با یکدیگر میخورد و و منجی ظاهر تر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قفا  
و احادیثی نیست مراد بقیه پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صرف حدیث از ظاهر مجر و قیاس و تخمین و عدم موافقت و آنچه مسلم  
نه و آنچه از حدیث طبرانی اگر چه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا اصلی الله علیه و سلم قفا را و در دست چپ  
رطب را و میخورد و کلامی ازین و کلامی از آن هیچ در صحن بظاهر و لایمی توان یافت و ظاهر است که این از تفاقات بود که گاهی بی کلف و وقوع یافته و درین  
حدیث و دلیل است بر جوهر اکل و طعام و توسع در طعمه و خلاقی نیست میان علماء در حوز آن و آنچه منقولست از بعضی سلف خلاف در آن محمول است بر آن  
اعتقاد و توسع و ترغیب و تمهید اکثر در آن بی مصلحت و ینیه که اقال الطیبی عن جابر قال گفت جابر که رسول الله دیدم با پیغمبر خدا اصلی الله علیه و سلم بر الطیران در وادها  
که نام آن الطیران سمنجیم و تشدید را و فتح طایفه و آن را و است که در آن یک مرحله از آن که گفته اند آن را وادی غاطه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره  
است آنرا نزل کنند و مرا و نه غاطه زیرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام موضع و قریات میباشد که سمعت من بعض المشائخ جاسکویه که ما در حدیث  
وی اصلی الله علیه و سلم درین وادی بودیم بخنی الکباش میخوردیم و درخت اراک را و کباش یکا ف خنجر و تخفیف بای هو حده و اراک را گویند که بخته و رسیده  
تقال پس گفت آنحضرت علیکم السلام و منه بر شما باد که بکیر دیساره را از کباش فانه طیب زیرا که وی خوش تر و لذیذ تر است و چون آن خوراک بادیه گردان  
و کوفته چرانان باشد و خوشتر از آن خوشتر ایشان بنیاسند فقیل پس بنیاسند گفته شد آن حضرت را کنت نزع الغنم آیا بودی تو که بچرا بیدی در ابتدای حال  
را که بنیاسی از اقال نعم پس فرمود آری بچرا بیدی که کوفته چرانان و این کوفته چرانان مخصوص نیست و بل بنیاسی با و آیا هست هیچ پیغمبری که آنرا چرانید غنم  
طایر عبارت در آن است که بچرا بیدی که بو کوفته چرانیده و اصل رطب بعد از است و الله علم متفق علیه و گفته اند که مراد است که الله تعالی آنها را مفضل است  
و رانای و دنیا و ملک و بنگران و مترفعان بلکه در کوفته چرانان و ابل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در غنم تحصیل و تکمیل صفت نواضع است بچرا بیدی  
مضعفا و ضعیفان و بستی وجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شمه اصلاح و سیاست است اهدایه و شفقت استفاق رعیت از ماده رعی و رعایت است و در روایت  
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بر موسی کلیم الله علیه و سلم و علیه الصلوة و السلام میدانی یا موسی که بچه صفت و اوم ترابوت گفت موسی پروردگار تو و انا  
ترتی بدان فرمود و یاد کن زود را که بچرا بیدی غنم را و اوی امین پس کبر بحیث شانی و دیدی تو در دنبال آن و برنج و لغت شدی و ران و چون بر سیدی تو  
بان باشد هیچ نزدی را و غنم نگر فخری بر آن بلکه شفقت کردی و کفایت در عقب انداختی قوای بچاره خود را و چون دیدیم این زمی و رحمت و شفقت از تو بران چو  
رحمت کردیم ما نیز بر تو و بخت و اودیم و بکیر دیدیم بخت با خوش نشان آن محبوب جان را بدر و بستان و سکینان سری هست و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس  
راایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را اصلی الله علیه و سلم مقبلا نشسته بر بیات فطوره او بدان در اینجا است که سر نیزه را بر زمین نهاده و ساقها را بر داند با کل  
میخورد آنحضرت نشسته برین بیات خرمای خشک را و فی روایتی و در روایتی آمده که با کل منه میخورد و از آنرا کلا در عیاء خورنی لبث است و بکل ما که در عیاء کاری خود  
بود هم تر و شرفتر از خوردن تازه و درین فراع شود و بدان کار پر و از زونه چنانکه ابل شتوت و شیره طعام کنند و راه سکم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت بنی  
رسول الله بنی که پیغمبر خدا اصلی الله علیه و سلم ان یقرن الرجل منقر و کرد ایندین مرد بین التمرین میان دو خرما حتی سیاد آن صحابا تا آنکه اذن طلبید برضا بنیدایان  
که با وی در خوردن شکر کند متفق علیه و سلم گفته که این در وقت فقر و صنیع عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منوع شد فرمود و بنی میگردد شمار از قرآن  
در نزد و چون فراع کرد و اندر پروردگار تعالی بر شمار زرق را قرآن کنیدی یعنی اگر قرآن بگفته جرمی و گراستی نذارد و صواب است که اگر صاحب شکر باشد در اتفاق مرا  
بناشد بکل بر قدر اتفاق حرام است بجا و از آن و در غیر این صورت ادب و نگه داشت طریقه مروت با قیست که بصریح اذن یا دلالت آن پس بنیاسی بنیاسی  
صورت بود و با حست و نه با و غیر صورت شکر است فافهم عن عائشه و سیت عائشه رضی الله عنها ان لینی که پیغمبر خدا اصلی الله علیه و سلم قال گفت یا یحیی ابی  
عندکم التمر کرسنه نماند ابل چانه که نزد ایشان است که با بخر یعنی ترغیب برادران و نر و نکا باشند آن در خانه نماند و حاجت کرسنه نماند و حاضر وی در خانه طیار باشد و چنین

عادت است اهل مدینه منوره که با نوافع تروالوان که در آن بلده مظهر است خانه را معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را کنار بدارند یکبار این فقیر در مدینه  
مطیبه زیارت پرنی که سید جعفر نام داشتند که از کار برتر شریف بودند درخت حصری از تریش آورده و پذیر سیده شدند این صنف از ترهت فرموده و بعضی قلت این  
قال نعم فی ردایه قال فرمود آنحضرت یا عایشه عبت لا تفرقیه عن خانه که نیست مژده وی جاع بلکه که سنگانند اهل آن خانه که آنها مرتین او را فرمود این کلمه را و بار بار  
شک را وی است که فرمودش کرد و در آن راه سلم و عن بعد و رویت از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بگوید که  
میگفت من یصبح یکسکه خور و وقت صبح ناشایع ترا عجو بهفت خوراکه از آن عجو خوانند یعنی عسل و سکون چیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن سیاه  
زند و آن وجود در مدینه است گویند که اصل آن نشانه حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم بفرموده که آنکس از آن روز سم و لاسر زهر و نه  
شفق علیه و سلم شکسته السین شده و واضح فتح است و مراد در اینجا نهی قائل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب مثال آنرا که از اسامه و سوام  
گویند مشتق از سم و در احادیث استیاده از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده و من شر السامه و الهامه و وجود این خاصیت در این نوع از تره خلقی الهی تعالی است  
چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام بحضرت بومی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرت که در شان وی کرده و کجیل که لفظ این حدیث را حمل برین  
کنند یا دعا و در موطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آمده باید و وجه تسمیه و هفت جز شاعر مذند و علم آن توفیقی است یعنی  
موقوف است بر جماع از حضرت نبوت مثل اعدا و رکعات و جزان و اعدای که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات و روایه نیز ازین قبیل است  
که نقصان و زیادت در آن ترتیب اثر موقوف و مخصوص باینبار تا گفته اند که تاثیر اسماء و معنی آنست و سرور عدد جز شاعر را عین آنست و یارب که بعضی از کمال اولیا  
را با الهام باری بخانیان با سببنا صحت و بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد و الله اعلم و در این امور و در وضع امثال این امر اخص خصوصاً عمر عامه طبهارا  
که بواسطه ایشان بود ایمان و صدق نبوت نمودن گشته جز خدای و سرگردانی دست ندهد و امثال این در طبع جهانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است  
و با بقا التوفیق و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان فی عجو العالیه شفاء بدرستیکه در خوردن عجو عالیه که نام موضعی است از مدینه  
مطهره جانب سحر و قی و نوحی آن و قری آن عالیه گویند که زمین بخند و در آن جانب و جانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند و تمامه کبیر و در  
جانب است و طبیعی گفته اند که عالیه سیه میل است و نهایت آن با شست میل از مدینه و تفسیر عجو عالیه از آن جهت است که این نوع از تره در آن جانب بود  
و اگر در جانب دیگر هم باشد این خاصیت دارد و چنانکه در کلام بعضی شاعرین واقع شده مخصوص عجو این جانب بود و دعای آنحضرت و خصوص می و در وقت  
و از برای بیان وجود شفا و روی فرمود و آنها بدرستیکه عجو عالیه تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد و در دفع زهر و نافع است خوردن آن اول  
صبح یعنی ناشتا و تریاق کبیر تا و ضم آن و در وی مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق نازوق مجوی معروف است و تریاق شکت مهره نیز بسیار است که نجاست  
در دفع زهر نافع است و راه مسلم بدانکه در حدیث چنانکه مؤلف از صحیح مسلم از عائشه آورده که تفسیرش از زهر آمده و صاحب سفر السعاده انجمن آورده که آن فی  
عجو العالیه شفا من کل ما و آنها تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و آنها تریاق تفسیر بعد از تفسیر بود و بر تقدیر تفسیرش از زهر بیان آن و عنها قالت و هم از عائشه فرمود  
که گفت کان فی علیها الشهد و حال شان اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم برین پنجگی می آید و با و میگذشت ماه تمام ما نوقد فیه نخی افروختیم و نیز بیکدیگر دیدم و در آن نارا  
آتش که بران چینی پیچیدیم از طعام کو باستانی بر سپید پس چینی بود و طعام شام که بخوردید گفت آنها بمو العمر و الماء بود و طعام و قوت که خورد و آب و جزان چینی بود که  
خورده شود الا ان بونی بالیم بکرانکه آورده میشد و میفرستاد کسی که شکی برای معنی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پیچیدیم خبری را که اگر آتش را بانی بهم میرسد پس برای  
سختن آن آتش می افروختیم و پیچیدیم و طعام و قوت حاکم و سکون یا تصغیر حجم شفق علیه و عنها قالت و هم از عائشه آمده که گفت ما سح ال می و درین سیر نشاندل است محمد و در  
من خبر برانان کندم الا واحد منها مکرر که در یکی از آن دور و طعام ایشان می خورد و در دیگران یعنی دور و پیوسته مان کندم من بخورد و ندیدم بنان کندم که در میان  
که مان جو بهم میرسد باشد شفق علیه و عنها قالت و هم از عائشه است که گفت تونی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اصل معنی تونی تمام گرفتن  
آنچنینی را ثابت بود از حق و فی الصراح تونی استیفا تمام گرفتن حق با و از آن تغییر موبت کند و اکثر صبیحه محمول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات  
او است تمام گرفت از وی و استیفا نمود و کما بی بر لفظ معلوم نیز آمده که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی و این بر دو قرار است  
و قول حق سبحانه و العزیز یوفون منکم و یزودن از او جا ثابت شده پس گفت عائشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شغفانم لا سودین و سیر نشدیم از او و سود یعنی  
سیاه که مراد بدان خرمای و آب است یکت اسود و تر است و آب آید از اسود خوانند بطلب مجاورت و مهارت و این طریق در کلام عرب بسیار آید که می از صفا  
بنام دیگری خوانند و تفسیر کنند چنانکه ابون و قرین چنین و این را تغلب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق جمع و طفیل است و مخصوص در  
تراست و الا از آب سیر می طلب نباشد و آب کی بود چنانکه در طعام فافهم و از اینجا معلوم شد که فوت ایشان از تر نیز بر و سیر سیر می بود و شفق علیه و سلم  
بن بشیر قال و مرویت از یحیی بن بشیر صحابی مشهور است و اقل مولود است که در ابصار شد بعد از هجرت گفت بعضی با یاران خود الستم فی طعام و شراب

ایا نمیدید شما در خوردن و نوشیدن که توسع میکنند و افراط نمایند و در آن ماستم بر چه چیزها سید و بهر نوع که میخواهند لذت ببرند اینست بلیکم هر آنکه تحقیق دیدم پیغمبر شکار اصلی الله علیه و سلم و مایه من الدل و حال آنکه نمی یافت از خرمای روی خشک بجای و تملو طرا از انواع نرگ که آنرا می بین بود و مایه لطفه نقد که بر کشتن کم مبارک او را و سیر سنجید و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و نواح نیز چنین خواهد بود و راه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روزی ما میرفت که طعام نفیس ایشان خبر فرما بود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر و جیش و سیری بودی بعد از آن میگوید که آنهم از جانی جدید و نفیض بلکه از روی آن که خبر فقر انبی خوردند چون اختیار آنحضرت بر فقر و بخت بود و اقامت کرد او را و سولی وی تعالی درین مقام بجهت این ارادت و نیستی بود بلکه بجهت جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم و تربیت است بود آنچه موی و ما قور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه و سلم اول لیل است بر آن و لثیم قال بیت هر چه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن این جود آن کس است کس از فقر غریبت و عن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت سید صلی الله علیه و سلم بجهت مدینه آمد اول در خانه وی نزل فرمود و باین سعادت او را مخصوص و متمایز کرد و این صحابه رضوان الله علیهم هم میگردام از ایشان که وسعت داشتند طعام مبارک برای خود مان در گاه تهنیت یا عقیقه می آوردند قال گفت ابی ایوب کان البی صلی الله علیه و سلم اذا لای طعام بود آنحضرت چون میشد نزد وی طعامی کل نمیکرد از آن قدری و بعت بفضله الی و سیرت و آنچه زیاده می ماند از حاجت وی بیوی من و آنه بعت الی یو ما و گفت ابی ایوب که فرستاد آنحضرت بیوی من روزی بفضله کانه کلان را از طعام کم یا کل منها که خود دازان طعام و بخش نزد ما فرستاد و لا فیها ثوما و ما خوردن آنحضرت از آن طعام سلب آن بود که در وی سیر بود فانه اهرام بود پس چون خورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که اگر خوردن سیر بر آن حضرت حرام است من سیرم ایا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو دالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بر وی چون فرستادی قال گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من و لکن اگر هر دو یکبار کرد سیر در من خوردن آن را من اجل بجهت از جبهه بی ناخوش و بی غمی که مرا بودی و بی ناخوشی می آید از ترس آنکه و بگردان من بوی بد برسد و از حدیث آمده بصیر معلوم کرد که بجهت محبت و تبرائی چنین است از آنکه ملائکه بوی ناخوش استقر بر او قال گفت ابی ایوب بان حضرت فانی اگر ما کست پس من نیز کرده سیرم چیز را که تو کرده سیرم را اگر چه آن علت نباشد که در حق نیست و اما اتباع و موافقت تو علت پس است رواه مسلم و عن جابر بن ابی صلی الله علیه و سلم قال روایت از جابر که آنحضرت گفت من کل ثوما و بصلا کیسکه بخورد و سیر را یا سیر از اقلیعتنما پس باید که گوشه گیر دازد و با بختی کند و اقل راوی شکست دارد که آنحضرت غلیظت را فرمود یا فرمود غلیظت سجدنا پس باید که گوشه گیر دازد و سیر را یا سیر از اقلیعتنما پس باید که گوشه گیر دازد و با بختی کند و اقل راوی شکست دارد که آنحضرت مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است حکم ساجد و دیگر ملکه تمامه مجلس و شایسته عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبر و علما از اهل طهارت و لطافت همچنین خواهد بود و بختی که مراد چنین باشد و در بعضی روایات ساجد یا نیز آمده و این صریح است در عموم ساجد کلهما اولیقتعد فی بیته اگر این نیز از شکست مراد آن بود که آنحضرت غلیظت را او غلیظت سجدنا گفت گفت من کل ثوما و بصلا غلیظت فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و هیچ کس صحبت ندارد و چه در مسجد و غیر آن و احتمال دارد که شکست روی خود بلکه او برای توفیق و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی غلیظت سجدنا بود و معنی آن باشد که بسجده در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه و رسول و صحابه کرام است و لکن بر سایر الناس و اهل بودی و اسواق مثلاً در آمدن و صحبت دشمنین حرام است یا این را نیز کنند و در کج خانه بنشینند و مطلقاً ترک صحبت دهد که این را بدی تراست و زیادت لفظ قال بر سر غلیظت سجدنا بجهت قول فی الجمله نظر در آن است که این مثل شکست راوی نبوده فافهم و ان البی و از جابر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی و یکی که در حضرت من بقول سیر سیر بود از انواع قره طابر از همین سیر و پیاز و کند ما بود و مثلاً حضرت یحیی خا و کسر ضا و جمیع خضر و بعضی بضم خا و فتح ضا نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضا و خود بهار یا چای یافت مرا آن سیر سیر را بوی و بختی که صغیر لما عاید بقدر بود که مؤنث نیز استعمال می یابد و در روایتی سجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن بطریق بود از برکت حرما ساخته که از جهت استاده بدرش خوانند و برین تقدیر خود صغیر بحضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم قروا الی بعض اصحابه نزدیک کرد و ایند آن و بکت را یا آنحضرات را بوی غلانی و اشارت کرد و بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنمید و قال و گفت و خطاب کرد بان بعضی کل بخور من بخورم فانی زیرا که من آنجی من لا تابی سخن میگوید و بمنزانی میگویم که نمی توانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه آنحضرت در هر زبان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد که همین وقت در آید که را آنچه ان باقیست یا این کمال لطافت و طهارت است که چون نشینی ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود و در وی مطلق ترک و اذیت حق علیه و درین اشارت است که مرد باید که رعایت حال صاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید و عن المقدام ابن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است عن البی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کیلو طعام کم نمائید که طعام خود را که صرف کنید و اتفاق نمائید از آنچه به چانه در آید مثل جوب و اثرا و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و اتفاق کنید چپو ده کنید یا بارگن کم بکت داده شود بر شکار و در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود بچانه کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطریق و بیع و شتر و قرض





ما را مسلمان و طبع و فطرت او را اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود و هر از نعمتی که باشد و بال است و بوجود آن مزینت و تمم کمال بخشد و دست خاک  
بر سر مکنش و تو انگری رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعم الشاکر انکه میخورد و شکر بر نعمت حق میکند کمال  
الصبا بر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجرو ثواب اگر چه صائم را حکم الصوم بی وانا اخیری به ثوابی خاص میدهد آن فضل است  
و لیکن در اصل اجرو ثواب بر دو شرکت اند و حقیقت معنی است که چون در اذان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که حکم طبع و طبیعت  
بدان ایل و حریص است در رجه عالی است که انکه میخورد و شهوت نفس میراند و تمتعی از لذت طعام میکند بدان نزد فرمود اگر یکی بخورد و اما بغفلت نخورد و زیاد  
حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و ثوابی است از وجود ذکر و کرمی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر و در خجاست و فلاح اندیش تبتیه بخاری مجروح شکر  
و مساوات است چنانکه گفته اند که تبتیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم کرد اما اعتبار ظاهر با انکه در شکر نیز حبس  
و نگاهداشت نفس است بر اختیار محبت منع و تغلزلان مذکور وی و در حقیقت بر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم ما ذانکه شکر طعام بجهت خیر بود ظاهر است  
که صرف قوت حاصل از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تبتیه کوبید و آخر تحیت اگر شکر یک فقره در طعام و موااسات ایشان را نیز  
و اصل شکر در نزد و رواه الترمذی و ابی هریره و رواه ابن ماجه و الداریمی عن ابن مسعود عن ابیه و روایت کرد  
ابن ماجه و داریمی از ابن کبیر بن و تخفیف نون بن سته از پدر خود که سته است بقیع سین و تشدید نون در آخر تا صجای اسلمی است مات سته اشین و ثلثین فی  
خلافه عثمان بن عفین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که نمان صحابیت روایت میکنند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
و ذکر عن ابیه و کتب نیست و عن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل و شرب قال کفیت ایوایب الضاری بود آنحضرت چون میخورد  
یا میوشید می گفت الحمد لله الذی اطعمونی شکر مر خدای را که خوراند و نوشاند و سوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که صیغه راجع بطعام است یعنی بهل کرب  
و دخول طعام را در حلق به پیدا کردن و نه انما برای حائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن اما استویج مخصوص بطعام نیست  
چونکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانکه سیاع الشرب یو غاسل مدخله و همچنین وارد است حال مثل قول حق تعالی سالیع شربه و قول شاعر  
ضلعی الشرب و غیره پس صیغه راجع بهر یک از طعام و شرب باشد و مقصود شرح تصویر استویج در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن و در شرب  
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود و جعل له محرجا و کرد ایند بمرکت راجع بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شرب جمیع اجزای خود قابل غذا  
نمود پس بجهت بالغه و حمت شامه فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابوداؤد و عن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قراة  
توبه خوانده ام در توبه آن برکت الطعام که سلب برکت طعام الوضوء بعد و وضو کردن است بعد از طعام و مراد بود وضو در اینجا غسل دست  
و نمان است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک البنی پس ذکر کردم این کلمه توبه را بر پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم فقال و سأل الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بوجه الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعد لا برکت طعام و وضو کردن است  
پیش از طعام و بعد از طعام و او را الترمذی و ابوداؤد و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث است برائشیم مکارم اخلاق و تکمیل محاضرات  
و بود وضو پیش از طعام اتم و داخل در طهارت و نظافت و می کرده شد بوی زیاده بر آن چه وحی کرده شد بهوسی علیه السلام تبتیه و تکمیل او عن ابن عباس  
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج من الحلافت ابی عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنخانه فی الصراح خلافت و مد آبدست جانی فقل  
الیه طعام پس پیش آورده شد بوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در غم ایشان وجوب وضو را بدید  
طعام چنانچه برای نماز گفت هذا لا تأتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آنی که بدان وضو کنی قال فرمود انما اموت بالوضوء اذا اتمت الی الصلوة من  
اگر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب و تبتیه که با سیم برای نماز نه برای طعام و اگر ندیدی و احتیاجی داشته باشی نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما  
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز برین سابق حدیث دلالت دارد و اگر مراد  
بوضو در اینجا بوضو وضو طعام دارد و در انما امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل بدید اول طعام از سنن و آداب است نه جواز  
ترکن داد آنرا تعلیم الجواز حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من در خواستید که وضو در اول طعام است واجب و امور به نیست اگر نکتم ضرری  
نماید و نه اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است طیفم رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره و  
عن ابی عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم انه اتی لقصصه من ثریده که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از آنکه فقال کلوا من جوارها  
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوارب و اطراف کاسه و لا تأکلوا من وسطها و نخورد از میان آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام  
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهت انکه وسط افضل و اعلی مواضع است پس احتی و اولی بود بنزد خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه

محل برکت است ایجابی می نماید آنرا طعام مناسب باشد برای تها و شکر برکت و طعام و انشاء و اب و می خوب بود و راه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی بنی حدیث حسن صحیح و فی روایتی دانی و داود قال و در روایتی دانی و داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل حدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلان یا کل پس باید که بخورد من علی الصلوة از بالا کاسه و لکن بایک و لیکن باید که بخورد من اسفلها از پایین آن فان لیرک تنزل زیر که برکت فرو می آید پس علامه از بالای کاسه طعام را نشت که مراد باعلی وسط است و باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و جنت آبی چنانکه قول کشید که گفته است که یکی از موطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد طعام است مشغریان است و قول طبری که گفت شبیه داده شد زیادت طعام را نزول از اعلاء در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میسر نرزد و از اینجا باطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع کرد و اقتصاد راست لطایف یعنی و گفته است از معتول محض و عن عبد الله بن عمر و قال لاری رسول گفت این عمرو و یدیه نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بایک سلیقه قطعه که خورد و نیکه زده هرگز چنانکه عادت ترکان و متکبران است و معنی آنکه ساکتا معلوم شد و لا یطایا و بی سیرتیکر درین را عقبت در دنبال آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت در دنبال او و در جلیان دو مرد چپ جای زبانه از آن یعنی از غایت تواضع تقدیم میکرد بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبار است بلکه در وسط سیرت یا در دنبال ایشان پیچید در حدیث دیگر آمده که و لیوق اصحابه رده بود او و در روایتی عبد الله بن الحارث بن ابراهیم و سکن زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح صبر او ساکن شد و در آن و وی آخر کسی است که باقی ماند بصبر از صحابه مات سنته ثان و ثانی بصبر و قیل غیره قال فی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا و گوشت و پیوستی السید و آنحضرت بود و در مسجد فاکل و اکلنا مع پس خورد و آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام لیترابینا و بنماز قضی و صلیت معی پس نماز کرد و وی و نماز کرد و یوم ما وی و لم یزدر یا د و یوم ما وی و علی ان سخا ایدینا بر آنکه مسج کردیم دستهای خود را با محضاء بسنک ریز که در مسجد افتاده بود و راه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستم یا از آن جنبه که آن گوشت و سوسنی نداشت یا بجهت تخیل نماز یا ترک کلف و اندر حضرت در غیر واجب احیاناً که آن نیز مجبوب الهی است چنانکه اخذ فرمیت در آن اوقات در احیاء العلوم از بعضی صحابه می آید که گفتند پیغمبر خدا بعد از طعام با شهنای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم یزدر و سخا البصیغه مشکلم مع ایشان است آنحضرت و صحابه همه است که آن طعام خوردند و اندا علم و از حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جایز است و در روایت در احادیث بسیار است صحابه و انما ندان و گفته اند که جواریان مقید است که گوشت و آلوده کرد و بدان مسجد و الاحرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر مختلف و مسجد بخورد و بنما شد و بخشد و خرید و فروخت کنند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که خبر مسجد جانی و ما و ای ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد و دخول مسجد نیست اعتکاف کند تا مسیح این شیار کرد و مفید اجر و ثواب نیز کرد و در روایتی دانی و داود و عن ابی هریره قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی و فی الغیة الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست و شانه و کانت لعجبه بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را و منس منها پس خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکبار دندان مبارک از آن ذراع و این تواضع و ترک کلف بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و منس یعنی خون و سکن و سلیس بلکه رفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرند آن را منس گویند بشین مجرب و روایت مبطله است و همچنین در حدیث آمده باید که بجهت التقلیل لحم و فی شتره و حرص در آن طبعی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن فیض و سهولت بهضم و زیادت لذت او است یا خوردن آن و در تراز مواضع نجاست چنانکه معا و اجزای دیگر اند و در شامی ترمذی از عایشه آورده که گفت بود گوشت ذراع مجبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و لیکن چون وی گوشت را نمی یافت که بعد از چند کاه و ذراع زود تر پیچ میرسد خوشتر میباشد و زود تر میطلبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت بشت است و راه الترمذی و ابن ماجه و عن عایشه قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا تقطعوا اللحم باللسان لیکن ببرید گوشت را بکار و یعنی بکار و بریده بخورید فانه زیر که بریدن گوشت بکار و خوردن وی باین طریق من ضعیف اما عجم از فضل عجمیان و عادات ایشان است و در تنزه و تکبر و عجم جمع عجم است و عجم و عجمی کسی را گویند که فیض بود اگر چه عربی بود و منسوب به عجم اگر چه فیض باشد و عجم یعنی اعرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بهضم عین و سکن و عجم بهضم معنی است که قدرت بر کلام ندارد و غیر عربی که عجم گویند بهم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند کویا اعرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را معنی اعرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عامتر از اعرس است و بعد از آن که می کرد و از خوردن گوشت بکار و بریده اگر خوردن آن بدندان و دست و مود و انسه و بدندان بخورد گوشت را و چون از طبع بعضی اند باقی از آن بود و از برای تغذیه و شلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را باین فرمود بقول خود فافقه اهناء زیر که خوردن گوشت بدندان کواری و لذیذ تر است و منی لذیذ و حوافی و غرض را گویند و هر چه کسی را بای اعتب رساند ان را منی گویند و اعرس و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و لذیذ تر است در معده و استمراء طعام و با سبب نقل او است و بهیاء مرای که دروغای خوردن و آسان میدن گویند باین معنی است و گفته اند منی از اعلی قطع لحم است بسکین و لفظ ضعیف و لالت دارد باین معنی زیرا که بر عامل را صانع گویند که آن را که در عمل خود ممکن و مستطیع بود و قطع لحم بسکین احیاناً از آن حضرت

در حدیثی است که میگوید که باقی ماند بصبر از صحابه



خانه که در وی سرکه است و آنقدر تقدیم قاف بر فاشق از قفر که در اصل یعنی زمین بی آب است که در وی گیاه مروید و قفاران بی مان خوش را گویند و راه آن  
و قال احدیث حسن غریب و عن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما جده بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام  
و ولد او یوسف از صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نامیده قال گفت یوسف بن عبد الله را کنیت البنی دیدم پیغمبر را  
صلی الله علیه و سلم اندکسره کعبه کاف گرفت نان پاره ای را از من خور از آن جو فو صبح علیها مآثره پس نهاد بر آن نان پاره خراش را پس گفت و فرمود و نه  
این خراش را دام بدانا خورش این پاره است و اکل خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خراش و راه بود او و عن سعد قال مروایت کرده  
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرصت مرصا امانی البنی بخار شدیم پیکر که در عبادت من پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و در حال که  
پیش من میخیزد مرا فوض بدیدم بین ثنی پس نهاد دست مبارک خود در میان دوستان من یعنی بر سینه من حتی و جدت برد با علی نوای ناگاه فاشق من  
دست آنحضرت را بر دل خود گذاشت دست از دوفی و راحتی که نه نهادن دست مبارک و دل یافت و فوا و بضم فاء و همزه یعنی دل و میانه دل آید و  
بعضی گویند نوای در ده دل و قلب جبه و سویدای او و فی القاموس القواد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال مرا نهادن دست  
فرمود ای کاف رجل مفرود ای مردی مفرودی و مفرود آن را گویند که دل می دارد و فرمود ایست الحادث بن کله و الفتح الکاف و اللام یا حادث بن  
کله را و بر و نزد وی آنخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقیفی بود و اهل کله و رئیس آن را اخو طار گویند چنانکه اخا عاده و اخو هم فوج و غیر آن خانه رجل سطلیب  
زیر که این حادث بن کله مردیست که طبعی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای کمال علیا خد پس باید که بگوید سرج مرات من عوجه المذنبه فتم  
خراش عوجه مذنبه که اجد افواج مرا است و در وی خواص و برکات است و در دفع این مرض و جبران اندر و هر خراش که گذشت تلجیا بلن پس باید که بگوید آن  
خراش را بنوا همین با خستهای آن و بعد از در وی آب ثم لیلک پشیر باید که بریز آن را و در بین تو لرد و ففتح لام دارد و آن را گویند که در و بین پشیر بریزند  
و بنوشانند و راه او را بود او اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حلاله بوی کر  
جوابش آنکه اول حواله طبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفخ عاجل است شفقت کرد و بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را  
در علاجهای دور و دراز بیدارد و چون مؤنت ساختن آن کیفیت استمال آن از طبیب آسان تر بود بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث  
و دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن طبیب کافر زیرا که این حادث بن کله در اول آن اسلام مرد و اسلام و ثابت شده است و عن عائشه  
ان البنی و مرویت از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یاکل البطیخ بالربط میخورد و خربزه را بجزای تر و راه الترمذی مرتضی انجلی  
همین قدر روایت کرده و راه او بود او و زیادت کرد او بود او این را که و یقول کسی که بر دبا میفرمود و شکسته شود گرمی این یعنی ترمیزی این  
یعنی بطیخ و بر دبا شکسته میشود و سردی بطیخ گرمی ترمز گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا بخت او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به ترمز و دست و آتش  
در اکل قنابر طب ظاهر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شائل ترمذی آمده که ماکل الخبز بالربط و خربزه بکسره خا و سکون  
را و کسره موحده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر آن قسم کنند که آن را بند و آن گویند و صواب است که مراد آن بطیخ است و سخاوی در مصاحف حسنه  
آورده که در روایت نیز بر آن آمده که ماکل البطیخ بالربط تقدیم طایر یا یعنی بطیخ و عن انس قال فی البنی گفت انس آورده شد ترمذی پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم تم بطیخ خراش کند که در وی گرم افتاده بود و جمل فقیه پس شروع کرد آنحضرت که می کا وید آن را و بیخج السوس منه و پیرون می آورد که حمالا در آن  
و سوس گرمی را گویند که در طعام و شیم افتاده و راه او بود درین حدیث دلیل است که طعام بخش نمیکرد و بافتادن و در آن گذاشتن و در طبیب  
المؤمنین گفته گرم که در پیرو سلیب افتاده باشد طلال است زیرا که اخترازان ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم کس است و زنبور و پشه و هر چه  
دم سائل اندر خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید کرد و عن ابن عمر قال فی البنی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم سحبه بضم حیم و بای موحده و فو فون مشده کله پیرونی توک در غوه توک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا افتاده  
رفته بود و فو فو بکسین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم کار و در همی و قطع پس نام خدابر و پاره کرد و این مثل تمییه است چنانکه در اقول طعام کنند نه در اول  
فوج چنانکه بعضی میگویم ام الناس که در آن کنند و راه او بود و طبیبی گفته در حدیث دلیل است بر طهارت الفخیز زیرا که پیغمبر حاصل غشو و کرامدی و اگر آن بخش میبود  
بپیش من بخش بودی بدانکه الفخیز کسره و سکون فون و فو فو کسره آن و کاه و طه مشده و آن را فخر نیز گویند و در صراح گفته که شکسته بزرگاله پاره که نه و زلفه خورده  
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزی است که پیرون آورده میشود و از شکم بزرگاله شمر خواره و فشرده میشود در شیم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگرد  
و پلید و از آن پیرو گفته که تفسیر جوهری الفخیز را کرش هوا است انتی و مشهور است که وی شیر است که می بر آید از شکم بزرگاله و انداخته میشود در شیر و می پزند  
بدان پیرو و تحقیق گفته اند بعضی از علما بخار به که کرده است جبن رومی و در غنی بابیم که علت در کراست این چیست آیا شمشیر و همین الفخیز است یا چیزی

۲  
قیال

۲  
در حدیث





الشرید و الودر که بسیار بود و روی اشکته و و ذرا افتخ و او و سکون ذال مسجد کوشه پاره بای بی اسخوان فحطت بیدای فی نوا حیا پس دوم دست خود را در هر جانب  
 جفته و ضبط در اصل فتن با قه شیب کور را میگویند که بهر سببی احتیاط و بی تمیز دست و پای میزند همچنین این مرد دست در کاسه ز و بر جانب دست می آید شست  
 و بخورد و اکل رسول الله و خور و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من باین بدید و انیش خود فقطض بیده الیسری علی الیمینی پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست  
 مرا و زد دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش بپتر گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و هر جانب دست من فانه طعام و آله  
 زیرا که این یکت طعام است و در هر جانب یکسان دست هر سوزن بخور شوی و حرثی نیست یعنی اگر طعامهای متحد میبود یا یکت طعام و در هر جانب زنی  
 از آن میجو و مقتضای میل طبیعت میخوان از هر جانب خور و اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب و مکروه است ثم استیضا بطبق فیه لوان التمر  
 بپتر آورده شد زنه بطبقی که روی تر بای رنگ بر رنگ بود فحطت اکل من بین بای پس خوردن گرفتیم آن را از پیش خود بجهت آنچه شنیدیم آنحضرت در طعام  
 و جالت پدر رسول الله و جوان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الطبق در طبق و از هر جانب بخورد بجهت میل طبیعت و از برای خوردن هر دو  
 که در هر طبق و از هر جانب خور و چنانکه بفعل نموده بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا  
 که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکه نه یک رنگ بود دست هر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد و ثم استیضا بای بفعل رسول الله  
 بپتر آب آورده شد زنه و پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدیه هر دو دست خود را و مسح بای کفیه و وجهه و ذراعیه و راسه و مسح کرد بر روی آب  
 هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مر فحطت و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار این وضوء طعامی است  
 که تعیین داده است آن را آتش و نچته شده است و در بعضی روایات عامسته النار آمده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است  
 ولیکن اگر وجهه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز و راه الترمذی و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اذا اخذ طلاء الوضوء من یسار یسار فحطت بعضی از باطل خانه او اگر میبست اما با محبا وضع میفرمود با ساختن حسا افتخ و مد و آن طلاء نیست که ساخته میشود از آرد و  
 روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشتید و این همان کلبه است که ذکر وی در فضل اقل گذشت و جریره نیز میگویند و در حدیث  
 نیز آمده ثم ام بهم فحطوا بپتر ام کرد تا بوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یقول بود آنحضرت که میگفت انه این حسا لیر قوفا و الحمرین  
 قوت میبخشد و حکم میگرداند دل کسی را که اندوه کین است فی الصراح رتوخت گردانیدن و شست کردن و هو من الاخذ و و لیسر عن فواد السقیم و می  
 کشاید و زایل میکند و اندازد دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را کما شتر و احلکن الوضوء بالما عن وجهها چنانکه دور میکرد و پاکت میزد یکی از شما ای جاوید زمان  
 حرکت را از روی خود خطاب بازمان کرد و نیز اگر اینها مبالغه دارند در آن که حرکت و پاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زمان حاضر بودند  
 رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحجة من الحجته این خرم که نام وی نحوه است از بهشت است  
 بمعنی آنکه آنرا از بهشت آورده اند و از بهشت خواهد بود و اینجا من هو و مندر احتیاج است که گویا از بهشت است آخر و اصوب معنی اول است چنانچه  
 محققین علما در حدیث مابین قبری و مبنی روضه من راضی الحجة گفته اند و الله اعلم و منها شفاء من السم و در نحوه شفا است از هر چنانکه در فضل اول آن  
 و الکلمات من المن و ما و شفاء للعین شج این نیز در آن فضل گذشت رواه الترمذی الفصل الثالث عن المغیره بن شعبه صحابی مشهور است اسلام آورد  
 و رسال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیث بود و در ولایة معویة بن ابی سفیان بود و در و رای زنی و دها ضرب المثل بود و قال صفت بکسر فدا و روزانه  
 بعت مع رسول الله گفت همان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفیق و همان شدم ذات لیل شبی فانه یحبب تشوی  
 پس آن مرد دشمنی زنج کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن باریان گسند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة بپتر گرفت آنحضرت شفرة را افتخ شین میگویند و سکون  
 فامخنی کار و بزرگ فحطت بجزئی بهمانه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار و از آن پهلوی بریان حجا بلال بود نه بالصلوة پس آمد بلال در حالیکه اعلام  
 میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر از آن است چنانکه حدت بلال بود که بعد از آن چون حج میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یوزن اینجا از این  
 است بمعنی اعلام و خبر کردن و در و از آن که بمعنی اعلام وقت نماز است یوزن تا دنیا گویند بپندید فالتی الشفرة پس انداخت آنحضرت کار در از دست نهاد  
 ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در وقت اعلام نماز میکند و اضطراب بینماید و در وقت تنگی نیست قربت بیده بجا ک آوده و  
 پست باد و هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این دعا نیست که عرب زطلامت کردن کسی را گویند و مراد بان حقیقت و دو کج  
 این امر نیست بلکه همچنین عادت شده و مراد مجر و طامنت و سز نش دارند قال گفت مغیره بن شعبه و کان شارب و فاء و بود و نمایی بروت می تمام بر  
 لب رسیده یعنی در ارشده بود معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه صمیم شارب به راجع به پیغمبر است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید  
 و کان شارب یعنی بشرب میکرده این فتن در کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التقات نامند یعنی بود و بروت من در از فعالی پس گفت آنحضرت

گفت عائشه  
 پیغمبر خدا

احسن است علی سواک کوناه کم و ببرم مویهای برویت نه برای تو بر سواک یعنی خوب سواکی در زیر آن نهیم و آن را بکار ببرم و قضه علی سواک شکست راسته  
یعنی یافت ببر و کوناه کن شارب خود را بر سواک یعنی هم بوی امر کرد تا بر دو کلفت من ببرم توجیه دیگر آنکه صغیر شارب به عاید حضرت رسول باشد صلی الله علیه و  
سلم یعنی صغیر میگوید و شارب آنحضرت تمام و رسیده پس گفت مرا قص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که جدا شود و نزد تو بطریق تبرک  
باقی ماند و او را امر کرد که کوناه کن بوی شارب فرا و بعضی گویند که صغیر شارب به برای بلال است و لیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر آنکه است  
و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال قال لی و مدوی کلف است و لیکن این گفت در روایت مشکناست است که آورده فقال لی و در شامی نقل کرده  
فقال له و برین تقدیر ارجاع صغیر بلال ظاهر است بلکه صغیر کلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شارب که صغیر غایب را بجای تکلم نهاد و طبعی از شرح البهائم  
آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی مدوید طویل الشارب پس بطلب سواکی و کاروی پس برآمد سواک را تحت شارب و  
و قطع کرد آن را اگر این روایت در همین نسخه است متعین است در جمع صغیر صغیر یا ببلال حکم قطع اختیار بشارت که در حدیث امر بدان وقوع یافته و  
اختلاف علماء در مقدار آن و در اوایل کتاب الطهارة که شدت رواه الترمذی و عن حذیفه قال کنا و احضرنا مع البی اودیم ما چون حاضر شدیم با پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم طعامی را لم نضع ایدینا حتی سجد رسول الله صلی الله علیه و سلم و دستهای خود را در طعام نهادیم تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فضع یدیه پس  
پس نهاده دست مبارک خود را بعد از آن مای نهادیم و اضطراب و تشنگی میکردیم و آنحضرت ما معمره طعام و بدرستی که حاضر شدیم ما با حضرت یکبار طعام  
را و هنوز آن حضرت دست در طعام نهاده و ما نیز بر غایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نهاده مجازات جاریت پس آمد زنگی تا بالغه که نهادیم کوناه  
آن جاریت انداخته میشود یعنی کسی او را می اندازد بر طعام یعنی آفتابیت که سنگی بی اختیار بر طعام می افتاد و فزیمت که قطع بد باقی الطعام خود را در طعام  
بی آنکه او دست و زرد و نام خدا بر دو فاذ رسول الله صلی الله علیه و سلم سجد با دست او را نکند است که دست در طعام نهاده و خود  
نم جاره اعرابی کاغذی پیوسته آید باو نشیمنی از عقب وی بجان صفت که آن زن آمده بود که با کسی او را می اندازد بر طعام و بی نیز خواست که دست در  
طعام نهاده فاذ بیده پس گرفت آنحضرت دست او را نیز فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یسجن الطعام ان لا یذکر اسم الله علیه بدستی  
شیطان حلال میکرد و نه طعام را برای خود و قادر و ممکن میکرد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و آنجا بهذا جاریت و بدرستی شیطان آورد  
این جاریت را و باعث شد بر آمدن او لیکن بهانا حلال کرد و نه طعام را برای خود بسبب آن جاریت و خوردن او بی التیمه فاذ بیده پس گرفتیم دست او را نیز و  
او را فاجره بدهد الا اعرابی لیکن فاذ بیده پس عتب وی آورد و شیطان این اعرابی را حلال کرد و نه طعام را بسبب وی پس گرفتیم دست او را نیز و اذ  
نفسی بیده سوگند بخدا که بقای ذات من و دست قدرت او هست ان یدیه فی یدیه بدستی که دست شیطان در دست من است مع یدیه با و است  
این جاریت و در روایتی مع یدیه یعنی با دست جاریت و اعرابی و این ظاهر تر است از روایت یدیه مخصوص بکار بدست و این منافات ندارد که  
دست اعرابی نیز بود زیرا که اهل فرمود که دست اعرابی نیز گرفتیم غایت آنکه چون جاریت اولی آمده بود و اولی دست وی را گرفته تحقیق کرد و بد کرد  
و فی روایتی هم ذکر اسم الله و اکل پیوسته ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خود رسول الله صلی الله علیه و سلم و عن عائشه ان رسول الله صلی  
علیه و سلم اراد ان یشری علما ما روایت از عائشه که آنحضرت خواست که بخرد علما را فالتقا بین یدیه بتر پس انداخت پیش آن علما خرم را  
فأکل الطعام فاکثر پس بخورد و طعام تفر پس بسیار خورد و فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم پس گفت آنحضرت بسیار خوار است بسبب  
و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم یعنی و بمره بد فال لغنیص من فی القاموس الثوم صا لیس و الیمین البرکة و امر برده و فرمود تا باز کرد و اندو  
خورد و طعام رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید اکمل المخرج بهترین باخوش شما نکست است زیرا که  
گفته است از وی مؤمنان و نزدیک تر است بسواک طریقه زهد و قناعت و انجمنه بهتر است از خورشهای دیگر و او را این فاذ و عنده قال قال رسول  
صلی الله علیه و سلم اذ وضع الطعام و اخلعوا فاکلکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام پس بکشید بغلین خود را فانه روح لا تذاکم زیرا که کشیدن  
بغلین راحت بخشنده تر است مرابهای شمار او نیز نزد یکتر است با و ب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها کانت آمده است از اسماء  
بنت ابی بکر که بود عادت وی اذ ایت بشاره چون آورده شد انگه زردی ذکر ثید اتفاقا می است و اگر طعام قوم ترید بود و طعام دیگر حکم او نیز همین  
خواهد بود امرت به فطی منفرمود که پوشیده نگاه دارد و ترید را پس پوشیده میشد حتی تنهیب فوره و خانه تا آنکه برود و جوش و غلبه دود و گرمی وی  
فی الصلح فوردن جویندن دیکت و چشمه و جران و فوره الحار الفتح سخنی که را و تقول انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یخبر عن پیغمبر خدا را  
صلی الله علیه و سلم یقول کیف هو عظم البرکة کما و شمن طعام تا قن جوش و دود گرمی او سر و گرد خود را بکشت است و او ایما الدار می روایت  
کرد این و حدیث را و در می و عن نبیته بضم نون و فتح باء موحده و سکون تحیه و شمن صحیح است و در انبیشه الخیر کونید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من

فی قصه ثم عسها لیکه بخور و در کاسه شیر لیسید بعد از فراغ از طعام کاسه اقول الفصحة میگوید در اورا قصه زیاده ای که در تحقیق ثابت است و اورا تحقیق  
اندر من انبار را و کند ترا خدا تعالی از آتش و دوزخ گناه عتقی من شیطان چنانکه از او کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید و راه زمین و آسمان است  
فضل ثانی هم از بنشیند بلفظی دیگر گذشت **باب الضیافة** در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مصیف ضافت همان است که ضافت همانی که  
ضیف همان مصیف میزبان و بدانکه بخار نرود و همورا آن است که رعایت حق ضیافت از کارم اخلاق و مستحبات است و اکثر احادیث ال است بر آن و نزد بعضی  
میکرد و واجب است و بعد از وی محبت و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مرقومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میکند و در جمیع روایات  
که در ابتدا اسلام بود بعد از آن منوخ کشت یا بحمول است بر حالت اضطرار مخصوصه یا مخصوص بود بابل نمده که آن را از خود خوار خیار نموده بودند و از فضل  
الاولی عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر لیکمل لیا من اربعه امور و اولها ان یرزق و ثواب و عذاب آن فیکرم  
ضیفه پس باید که اگر آن مهمان خود را و رعایت حقوق او کند در هر جا که حق و بناشت نمودن و نری کردن و حق خدمت بجا آوردن و هدیه طعام حسب  
طاعت و قدرت کردن و باز تکاب قدری از تکلف بی تقصیر حقوق آنچه میسر شود و همچنین پیش آوردن و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید که  
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه اید از رساند او را و در تحقیق منع خیر و احسان از کسی که توقع آن دارد اید اگر در آن است مر او را و من کان یؤمن  
بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا و لیسیت و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن بود باری عقاب نباشد و فی روایتی بدل الجار و در  
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعد از ایدای جار واقع شده یعنی وی و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که  
و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صل رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و تربت شود نه قطع و بجز آن متفق علیه عن ابی شریح  
الکعبی صحیح است اسلام آورد و پیش از فتح و حامل لوار بی کعب بود و در فتح آن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فیکرم ضیفه  
و جاره و زمان عطای همان و لطف و احسان بوی یوم و لیکه نیک و زیادت شب است و الضیافة ثلثة ایام من زمان همان داری سه روز است فمالید  
ذلک فموصدة بعد از آن هر چه دهد و کند از احسان جز زیاد است و آنچه در نهاده جز نری در معنی حدیث گفته است که سه روز همانی کند در روز اول تکلف  
کند آنچه کنایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آنچه حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از آن بد بدینچه بدان قطع مسافت بکشد و شب  
تواند نمود این است مراد بجا نرود که فرمود و جازنه یوم و لیکه و معنی جازنه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه دوست بکشد و تواند بود و بهیتر توان  
رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جازنه طعامیکه همان همراه سازند و بعد از دانه هر چه دهند صدقه و زیاده و تا خیر و احسان است و  
باین معنی جازنه متناظر باشد با ضیافت و زاید بود بر آن و قرینه حل برین معنی وقوع ذکر جازنه است متناظر با ضیافت و در بعضی روایات صحیح از ابی شریح باین لفظ  
آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضیافة ثلثة ایام و جازنه یوم و لیکه یعنی که این جازنه میان عطا و لطف بود که در روز اول میکند و داخل بود  
در ثلثة ایام و عطا مبر قول می نماید بعد ذلک فموصدة در وجوب ضیافت و جازنه است و لیکه عطا بلفظ جازنه و اگر آنرا بجهت طبع گفته در عدم وجوب  
پس مراد صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم و الله اعلم و بعد از آن که بیان حال ضیف کرد در آنکه ام ضیف و زیان  
حال ضیف در رعایت حال مصیف نیز فرمود که دلایل بر و در اینست مر همان را ان لیثوی عنده اقامت کردن و میستادن نزد میزبان معنی جازنه  
تا آنکه در حج و مشقت اندازد و نکلت آورد و اما صدقه بر وجه من و اذی کرد و گفته اند که اگر بجهت عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال بخورد  
و او را تشویش بد بدین معنی علیه و عن عقبه بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبه بن عامر گفت من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آنکست بخشاید بستی که تو سیرستی ما را  
یعنی بجهاد یا کاری دیگر که فضل بقوم پس فرمودی ایتم ما به قومیکه لا یقروننا معانی نمیکند ما را و یقروننا به و لون است بفتح یا و در بعضی روایات بجهت احدی  
ان یؤنبه نیز آمده بجهت تخفیف فشاری پس رای شریف تو درین باب حکایت و چه حکم میکنی آیا بکیریم ضیافت خود را از ایشان بر زور یا نه فقال لیس  
فرمود و آنحضرت ما را در جواب این سوال حکم این سکه ان نزلکم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی قاهر و اکبر پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بدو به ما  
بدیع الضیف آنچه بپاید و او برای همانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بکیرید فان لم یقبلوا پس اگر نگنبد ایشان بن کار او نرسد تا بجهت باید  
و او خند و منکر پس بکیرید از ایشان حق الضیف لذل یبقی لکم حق همانان که بیاید و او در همانان را یا میزبانان را متفق علیه بر این حدیث دلالت دارد  
بر وجوب ضیافت اگر بدینند بر زور باید گرفت و در اینجا حجت است مرطافه از علماء که ضیافت راجی واجب دانند و جمهور علماء انجذبت را تا وکیل کنند  
بجهت وجوب آنکه هیچ سولی است بجهت اضطرار و بیشک در خصوص ضیافت واجب نبود و اگر نگنبد گرفتن آن بکره و جبر جاز است دوم آنکه این حکم در اهل  
اسلام بود که بواسط فقر و محتاجان واجب بود در آن هنگام و چون وسعت در اموال مسلمانان پیدا شد منوخ کشت سیوم آنکه این وصورت نزول بر اهل  
است که در عقد دمه شرط کرده اند که اگر مسلمانانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجبست بر ایشان بجهت او چهارم آنکه مراد بکیریم حق ضیف که باید

در افتاد و است در انقوم که مذنبند بکاست و ذکر بخل و حنت و افشاء رسو و حال ایشان و این تاویل بعد است از عبارت که ظاهر بود که فتن حق ضیافت و طعام است که آن حضرت در  
و عن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم اولى ليلة فقلت ابو هريرة يرون ان الله انحضرت فبهر از خانه روزی بی شکی را ویست که بر آن حضرت در  
روزی بود و یا در شب و در روایتی آمده که در نیمه روز گرم بود و فاذا هو باکی بر و عمر بن ناکاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملائین و معادن و طاقی است با و بگو و عمر رضی الله عنهما  
یعنی و یا ایشان که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید ابی بکر و عمر ما آخر طبا چه چیز را آورده و چه باعث شد شمار ابراهیم  
من یومیکما از خانه بی شانه الساعه درین وقت غیر محتما که شب است یا نیمه روز قال الجوع گفت خدا بگو و عمر رضی الله عنهما را آورد و اما اگر شکلی چون زور  
آر و مانع آید از نشاء طعنا و کمال کند زبان و باعث کرد و بر شوخی خاطر را بدین و علاج آن کردن و بسببی را سبب سبب و سعی در آن نمودن جائز بلکه  
لازم کرد و در فتن نزد احباب و طلب طعام از ایشان نزد یقین با حجت آن بی تکلف نیز در وقت سبب کرد بلکه باعث از روی محبت و اخلاص او آورد  
که چون صحابه کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و نظیر رجالی می شکندند تا الحام و شدت بد میرفت و بپوشانید شود و سیر میشدند و  
گویند که حال مصر این در خط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم کرد که اظهار الحام و حنت با احباب که نه بر وجه شکایت و طلب  
خرج بود جائز است قال اما الذی یعنی سبیده گفت آنحضرت و سو کند یا ذکر و بذات پاک حق که لاخرجی الذی اخرجکما تحقیق بیرون آورد و مرا با آنچه بیرون آورد  
یعنی خرج همان علت که مذکور شد و تا شریع در کمال حکم طبیعت و بشریت احیاناً دور نباشد و ابقاء احکام حلیت و ایشان حکمتی دارد و بعد از آن فرمود و  
ابو بکر و عمر قوتی بر غیر خطای بصبغی جمع کرده مجازا یا اقل جمیع اشیان است فقاموا معین اینیادند و بگو و عمر با آنحضرت و در لفظ معاشا رت به تعبیر و شتاب  
ایشان است آنحضرت را و اگر چه دلالت معیت بر تعبیر کلی بود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات متبادر کرد و چنانکه در جاهای  
مع الامیر نه جارا لا میر مع زید و سم از نه به معیت آنحضرت است که بصیغه واحد آورد و در قولی فانی پس آمد آنحضرت رجلا من الامر و میر از عقب سبیده انصار  
و نام آن مرد ابو الیثم مالک بن الیهمان بود و تبع و تشدید یا می گوید فاذا هو لیس بعبیه پس ناکاه آمد و بنود در خانه خود غمار آه المراءه پس هرگاه آنحضرت را دید  
زن آن مرد و قالت گفت مرحبا و اما لفظی است که برای تکریم و آئینه و اظهار شباهت و انس و می گویند یعنی آدمی مکان رجساس را و اهل خانه خود را و ابا و اهل و سبها و  
نیز بهیچ سخن است و سهل مکان هم و بپوشانید و در کوفت و در شست و شوی و از حدیث معلوم کرد که سماع کلام امراءه از حدیث مراجعت کلام  
ماوی و از زن وی همان را و در دخل منزل زوج و در جایکه از آن وقت امن بود و رضای زوج بدان متیقن طایر باشد فقال لها رسول الله پس گفت مر آن زن را پس خبر خدا صلی  
علیه و سلم این فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت و سبب استعذب لئامن الساءه گفت رفقه است تا آب خوش شیرین برای مایار و او جارا لا انصار ی ناکاه  
آمد آنم و انصار ی که صاحب خانه بود فظاری رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و صاحبیه و هر دو یاری که ابی بکر و عمر است ثم قال سیرت  
انهم بیکر کداری قدوم آنحضرت و ابو بکر و عمر محمد بنده اجد الیوم اکرم اصیافا منی شکر خدا را که عینیت پیچ یکی از مرد بزرگتر از روی همانان از من یعنی همانان  
من امر خود بزرگتر از همانان و دیگر اند قال فالتقی گفت از او می پس رفت آنم و صاحب خانه فخر بهم بعضی پس آورد و نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر معین  
و سکون قال و هم قاف خوشه انخرافیه لیس و تم و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما سیر تضم با و سکون این خرما ی نیم خسته که هنوز بقیه مرارت از غصصی  
دارد و تر خرازی خشک و رطب خرازی تر شیرین خالص فقال کلا من بده پس گفت بخورید از اینها و در اینجا تقدیم فاکمه است بسوی صیف و مبادرت با حصار خرازی  
از آن و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکمه بر طعام آمده آنجا که فرمود و فاکمه مما یخیرون و لحم طیو مما یشتجون و اخذ المذیه تضم و کسر آن و گرفت آنم و کلام  
تاساتی را برای همانان در کجند فقال له رسول الله پس گفت مرا و را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ایکن و لکلوب نفعی ما و در خود را از آنکه کشتی شانه بشیر در آنجا  
لهم پس کشت برای ایشان شانی را فاکلا و امن الشاة پس شانه شد آن شاة و خور و مذا و می و من ذلک العنق و از آن خرما احیاناً که در آن خوشه بود و شمر  
و فوشید مذاب فلما ان شبعوا و رو و این هرگاه که سیر شدند و سیر بکشدند از اینجا معلوم کرد که احیاناً سیری در زمان آنحضرت بود و رواست و مکرده  
اعتیاد و دواست بر آن است که موجب فتاوت قلب و فراموشی از حال مجتبان باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابی بکر و عمر الذی یعنی سبیده گفت  
آنحضرت مرا بی بکر و عمر را و سو کند سجدا یا ذکر که لتسألن عن هذا النعم يوم القيمة تحقیق پرسیده میشود ازین نعمت روز قیامت و ادای حق سکران از حکم من  
بیو کلم الجوع بیرون آورد و شمار از خانه بی شانه شکلی هم تر جوعا احتی صابکم یا النعمه تیر نکبتیه کجا های خود تا آنکه رسید شمار این نعمت و این سوال مرتقی بعضی بطریق  
تویج و سیر نش بود و بعضی را برای امثال و اظهار نعمت و کرامت بر میر تقدیر بر نعمت میوای و پرستی خواهد بود که ادای حق سکران کرد و بدین نسال الله العافیه  
رواه مسلم و ذکر حدیثی مسعود و ذکر کرده است حدیثی مسعود انصار ی که در اول و این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب لولیمه و باب ولیمه که در  
کتاب نکاح گذشت الفصل الثانی عن المقدام کبیریم بن عبد کرب کبیر اصحابی مشهور است نزول کرد و در محض معد و است و ابراهیم نام مسیح البنی صلی الله علیه و سلم  
میرشد آنحضرت را که میگفت ایها سلیم ضاف خواهر مسلمانیکه همان شد بر قومی و نزول کرد و در ایشان فاصح الضیف محرو و پس صحیح کرد و آن ضیف نام میرشدی



یعنی شب مهانی او کند زندگان حقاً علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر بر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند بروی منج حق صیافت وی پس باید که باری  
و بنده مسلمان ظلوم را حتی بایند بقراءه آنکه بگوید برای آن مهانی و این مهانی مقدار پنجه سیر بخشد و کفایت کند او را من بالو در عهد بیکر حق مهانی او را از مهانی و رحمت  
انفوس که نزول کرده است بر ایشان رواه روایت کرد این حدیث را در می و او بود او و دومی روایت کرده اند است در روایتی دیگر برای او و در این حدیث و این حدیث  
حقاً بجای مسلم رجل آمده و بجای فاضل الضیف محروفاً علم بقره پس مهانی نگردد آن قوم فرد او بجای کان حقاً علی کل مسلم نصره آن مهانی که آن یقیناً بهم نصیب و سکون عین و که قاف  
بش قراه میرسد او را که دنبال کند و بیکر و از اموال ایشان مانند مقدار مهانی خود این حدیث نیز با نظر در وجوب صیافت است و تاویل توجیهی می توان است که مذکور شد  
در حدیث عقبت بن عامر عن ابی الاحوص الجشعی بنضم جم و قد شین نام او عوف بن مالک است تابعی از اتباع عبداللہ بن مسعود و کشته شد و در عرب بخان عن ابیہ روایت میکند  
از پدر خود که مالک بن فضال بن نون و سکون ضا و جم نام دارد و صحابیت قال گفت پدری قلت گفت میسول تنه ابیت خبرده مرا بکلم این سلم که آن مرت بر رجل سلم تفسیر  
اگر کند ر م بر روی و نزول کند بر روی و مهانی نگردد او را و الضیف و مهانی نگردد این مالک که لم یقرنی است ثم مرئی بعد و لک استر بکند و آن مرد و بن قریه ایما مهانی کلم او را  
ام اجز یا یاد اش و هم او را و معالجه کنم با وی چنانکه بن کرد قال بل قره فرمود بلکه مهانی کن او را و جز آمده بدی را بسدی بلکه جزای بدی را بنی کن نسبت بدی را  
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسار رواه الترمذی و عن انس او عیبه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علی سعد بن عبادۃ روایت است از انس بن غیر  
افس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کرد و در آمدن بر سعد بن عبادۃ که یکی از کار و رفقا از انصار و صحابان و مخلصان حضرت سیدار از رضی قدس سره و آنحضرت را  
صلی اللہ علیہ وسلم غنائی خاص کرد و می فرمود و بی و به پیروی و هم باعث غنائی در آمد بروی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم ورحمۃ اللہ فقال سعد پس گفت  
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام ورحمۃ اللہ و لیکن بسته گفت و لم یسمع البنی و نشو ایند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حتی سلم لثا که سلام داد او آنحضرت سلام داد  
و در علیه حد ثا و در سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سلام داد و لیکن سیمع و لیکن سلام داد با بلند ندا چنانچه آنحضرت بنمود فرج البنی بعد از ساعتی  
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر بر سلام خطبان سواد بی راه یافت و از نزد بر کشتن حضرت نیز یافت  
و بنا آنحضرت آمد و در خواهی خود فقال سوال تنه بانی انت و امی مدروا در من خدی تو یا و ما سلمت تسلیمه سلام نداد وی تو هیچ سلام دادی الا می با فی مکرر  
آن تسلیمه بر در و کوش من است لقد ردت علیک تحقیق بر بار و در سلام کردم بر تو و جواب دادم و لم اسمعک و نشو ایند من ترا و لیکن ایند گفته تا تو بشوئی بستان  
ان اشکر من سلام من البر که نیت و صلحت من آن بود که دست داشتیم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای توحید و برکت را از این معلوم میشود که آنست که گفتن جواب سلام  
و نشو ایند من سلام برای اینچنین بنی و غرضی روا باشد و ممنوع است که بقبضه بگیر و عدم قلنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت بر آن تفسیر کرد و مسلم است و  
اعتراض کردیم و دل الیت پیتر و آمد آنحضرت و سعد و هر که ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عبادۃ فقرب له یطیبا پس نزدیکی اگر و ایند و حاضر او را و سعد  
برای آنحضرت انکو خشک قال بی تنه پس بخور و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما فرغ قال پس چون فرغ شد آنحضرت از خوردن زلیب گفت اکل طعامکم الابرار  
و اینم بخورند طعام شمار اینکو کاران و صلحت علیکم الملائک و در و در بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرستگان و افطر عندکم الصائمون و روز بکشانید نزد  
شمار و زه و داران این دعا می است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن عبادۃ و ابل و اولاد او را و اجرای خدمت او و حمل برانبار بعد است خصوصاً که آنحضرت روز  
دار بود و حمل بر صوم و افطار آن بعد صیافت و طیب قلب سعد و احتمال عالی از بعدی نیست فادهم رواه فی شرح السنه و عن ابی سعید عن ابی سعید عن ابی سعید عن ابی سعید  
قال قال المؤمن و مثل الایمان قصه حال مؤمن نسبت بایمان و ارتباط او بدان و عود و بکلم بایمان و رجوع و توبه که اگر چه بکلم نفس و طبیعت و معاصی که در و از طاعت  
باز آید اما در آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد و مثل الفرس فی اخیته مانند قصه و حال اسب است در اخیته وی و اخیته بدیده و کسری می شود و تشدید باران  
یا جوی که علف کاه در دیوار نشاند و هر دو طرف دارد و یو از مضبوط سازند و در میانه آن دو اب از اسب عیزه به بندند پس این فرس که مربوط باخیته  
میجول جولان میکند و هر سو میگرد و هم رجوع الی اخیته پیتر رجوع میکند آن اسب باخیته و باز می آید بجای خود و از برای بیان و جبهه و ما به الا شراک و فرمود و ان  
المؤمن یسهر و بدستینه که مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بسود و معصیت می افتد اشارت است با نکه نشان مؤمن است که دیده و دانسته معصیت میکند  
اگر بنا که گاهی معصیت بوجو آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود و یا مراد بسود و ذلت و تقصیر است مجازاً که غرض مؤمن بقیقتنای شتوت نفس و بران معصیت میکند ثم  
رجوع الی الایمان پیتر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام کاه و است پس از آن پان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عده کارانند و فرمود و فاضل  
طعامکم الا تقیاً پس بخور ایند طعام خود را متقیان و پرنیز کاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت و شریک کرد و بدستوران و اگر دعای هم کنند بقول و توبه  
و سربا به سعادت کرد و در دلیل بر محبت مولی و قرب و وصول بنجاب او کرد و مختصیص تقیاً با طعام بایمان و جاست و اما مطلق احسان و عطا و احسان شامل است به  
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولو امر و کلم المؤمنین و بدید عطا و احسان خود را و اینم مؤمنان را و احتمال دارد که تقیاً در عبارت باشد چه مؤمنان همه تقیاً اند  
یعنی عام که تقا از عذاب آخرت است لفظ شهادتین و الوجه الاول ظهر واه البیض فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیه و عن شعبه و قد بن بر نعیم

وسكون مملو قال كن البني كفت بود و پيغمبر اصلي الله عليه وسلم قصه كاسه كه چهلها را بقره رجال بر مي داشت آن قصه را چهار مرد و طاير است كه مراد بر طعام باشند  
با كبراني و كناني چنان بود كه جماعه او را بر مي داشتند و الله اعلم بحال علي الغراء نام آن كاسه را بود و نقيع غلن مجبه و تشديد را بجهت ظهور و وضوح وى و را بصار و غلظ  
و كناني و تمامه ظروف و آلات و دواب را از دست حضرت ناچار بود و مناسب و محقول چنانكه كسب سيب ظاهر ميگرد و غلظا و سخا و سجد و الهني عادت شريف در  
اطعام فقر آن بود كه چون وقت چاشت ميشيد و ميگذاردند نماز چاشت را تا بلكات الفصحه آورده ميشد آن قصه را و قدر تشديد الراء چنانچه حال نكه سنگنه  
كرده شده است و در آن قصه فالتفو عليها پس مي چسبيد و جمع ميشد و گردان فلما كثر و اين چون بسيار شدند حاضران و از دعام او و در نماز چاشت رسول الله  
و زانو يا بر اطراف انكشتان باي نشست پيغمبر خدا صلي الله عليه وسلم از جهت تنگي جاي فقال اعرابي پس كفت اعرابي كه اينجا حاضر بود چون طبله حضرت را ويد كه نه لايق تيم  
و شرف وى بود و در حقيقت اين اعتراض بوجاهه بود كه جاي بر آنحضرت تنگ ساختند پس كفت اين اعرابي ما هذه الجلسه حليت اين بيعت نشستن و چه چنين  
نشدني وجه لايق رسته است فقال البني پس كفت پيغمبر صلي الله عليه وسلم در جواب آن اعرابي ان الله جعلني عبدا كرميا و سنيكه خدا سنيكه كرمي كرده اينده است مرا  
بنده كرمي موصوف بصفات بندي و كرم كه جامع جميع صفات خير و كمال است كفته اند كه چون يكى را وصف كردى بگرم كوي يا جميع صفات كمال وصف كردى  
و مراد اينجا تواضع و رحم و شفقت و امثال است و لهذا فرمود و لم يجعلني جبارا لعينه او كرمي كرده اينده است مرا سلطان تنگي بر عايد و مخالف حتى مائل از راه سرت  
ثم قال پيغمبر كفت براي تعليم ارباب كل كلوسن چو اينها بخوريد از اطراف و گوشه هاي كاسه و زورتها و بگذارد پلندي آن را يعني نمايه طعام كاسه را و زورت بصم  
ذال مجبه و كسر آن بالاي بر چيز و بالاي كوان و كوه يابك فيما بركت كرده شود و در آن كاسه كه در وى طعام است شرح اين سابقا و در فصل ثاني از كتاب  
الا طعمه و در حديث ابن عباس كذشت رواه ابو داود و عن وحشي بن حرب عن ابى عبد الله و مر و يست از وحشي بن حرب و حنفي حمصي از پدر وى كه حرب است  
پدر وحشي روايت ميكند از جد وحشي كه نام وى نيز وحشي بن حرب است جدا آن شخص است كه قابل تبيد الشهداء و حمره بن عبد المطلب عم رسول الله صلي الله عليه وسلم  
رضي الله عنه و را وى اين حديث بنيزه او است كه نيز وحشي نام دارد و با جد خود هم نام است و اين وحشي را وى از طبقه ثمانه است و مشهور الحال است روايت  
ميكند ان اصحاب البني بعضي يار ان پيغمبر صلي الله عليه وسلم قالوا يا رسول الله ما ناكل و لا نشبع ما بر حيد و ميخو ريم سيمى شويم سبب حليت قال فرمود آنحضرت فلعلمكم  
تفترقون پس شايد كه شما جدا جدا بخوريد طعام را قالوا نعم كفتند صحابه آري همچنين است متفرق ميخوريم طعام را قال كفت آنحضرت فاجتنبوا على طعامكم پس اجتناب  
بر طعام خود و بي جماعت نخوريد و در بي جماعت بر جمع و صيافت و اذكروا اسم الله ببارك لكم فيه و ذكر كنيد نام خدا را تا بركت داده شود  
مر شمار در طعام هر كدام از اجتماع و ذكر باعث بركت و زيادت است و اگر نيز در جمع شوند بركت بشتير و شامل تر و باعث بزيادت ذكر خدا بود رواه  
ابو داود و الفصل الثالث عن ابى عبيد بن جريح عن كسر سين مطلقين على رسول الله صلي الله عليه وسلم او اجراست مشهور است بحديث قال خرج رسول الله كفت پرورد  
آدم پيغمبر خدا صلي الله عليه وسلم ليلا شى از درون خانه نيزى پس كذشت بر من خدا عالى پس خواند مرا فخرت اليه پس بيرون آمد بسوى آنحضرت ثم مرابى بگريه كذبت يا و كبر  
خداه فخرج اليه فحين كذشت بعمر و او را نيز خواند و وى نيز بيرون آمد بسوى فاطمه پس روان شد آنحضرت حتى دخل على بعض الانصار تا و را در بستانى را كه بود و بعضي  
الانصار فقال صاحب الحان كفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطمعنا بسر بخوران ما البسر انما و بعضى پس آورد وى خوشه را از خرافه و فوضه پس نهاد آن را پيش  
آنحضرت فاكل رسول الله پس بخور و آن را پيغمبر خدا صلي الله عليه وسلم و اصحابه و ياران وى كه بجهت او بود و ندم دعا بها و بار و پيغمبر طلبيد آنحضرت آب سمر و افشرب  
پس نوشيد آن حضرت و ظاهر است كه اصحاب نيز نوشيده باشند را وى آنرا ذكر كرد و اكتفاء و اختصاص را و الله اعلم فقال التمارين عن هذا اليوم العتيمة مرآيه پسيده ميشود  
شما از اين نعمت روز قيامت قال كفت را وى فانه عمر العنق پس گرفت عمر آن خوشه را را افشرب بالارض پس روان را بر زمين حتى تاثر البسر قتل رسول الله كذا كذا  
ر حجه و پريشان نشد بمر كه در آن خوشه بود و افتاد بجاى پيغمبر صلي الله عليه وسلم قبل كسر قاف و فتح بالمعنى جانب و طرف و از سائر كسر بفتح آن لازم مى آيد ثم قال  
پيغمبر كفت عمره رسول الله ما لسؤلون عن هذا اليوم العتيمة پسيده ميشويم از اين نعمت كه ذكر شد روز قيامت و بطبي كفته كه اشارت بدانوا نكه بان عرق قساثر  
باشد و معصوم و محققشان اوست يعني باي شيشي حقيقه قتل رسول ميشويم اما پسيده نماند كه حل بر تخير نعمت با وجود عظيم و تنويه آنحضرت صلي الله عليه وسلم شان آن را از  
عمر مناسب نباشد بلكه باعث بزدن خوشه بر زمين و استبعاد و نوال از اين تنگي حوصله وقت و صبر است بر حال خود بود با طريان نوبى از سكر حال و در ضمن  
اين عظيم نعمت است نه تخير فاهم قال كفت آنحضرت صلي الله عليه وسلم ثم اري پسيده ميشويم روز قيامت از بهر نعمت قتل و كثره الامن ثلث كراسته خيره كه حد  
ضرورت است مفرقه لف بها الرجل جور تيمى باره جامه كه بچيد بدن جامه موعودت خود را كه واجب است سترى و در بعضي نسخ كفت كاف آمده يعني باز دار  
عورت را از انكشاف او كسره سبب با جوعته و فم نان باره كه بند و دفع گرداند بدن را كسكى خود را و حرج تداخل فيه من الجود القرباس و راحي مثل سوراخ موش و مانند  
آن كه بكمى و تكلف در آيد و روى و پناه كيرد و ذكر مى و سبب وى و مجرم و سكون حاي مملو خوانده اند و بعضي تقديم ما بر جيم نيز خوانده اند بمعنى مجرم و اول نسب و اوقى است  
بهمام و قريضم فاف بمعنى بر و سروي زمين آيد يقال يوم ترو ليله قرة اى مابره رواه احمد و البهيقي في شعب الايمان مرسله و عن ابن عمر قال قال رسول الله

و بعضي نسخ كفت كاف آمده يعني باز دار

علیه السلام اذا وضعت الترابية فلا تقوم رجل وقتك كما نواه ثوبه ما يدعه مروي حتى ترفع المائدة ما انكبره ان شئت ثوبه ما يدعه ولا يرفع يده ويرتد  
 دست از طعام وان شبع اگر چه سیر کرد و حتی افریغ القوم تا آنکه خارج شود مردم از خوردن و بفرغ خاطر بخورند و لیست از غذا و یعنی اگر دست از طعام  
 بردارد پیش از برود اشتن قوم باید که عذر خود را ظاهر کند فان ذلك رزیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یا تحمل طلیسه تحمل و شرمندگی و دیگران از پیشین او را  
 که با وی بخورد و قیض بده پس میکشد آن مجلس دست خود را از طعام و عسی آن کین لکن فی الطعام حاجه و شاید که باشد مجلس او را هنوز حاجت بطعام و از اینجا  
 گفته اند که دست از طعام بردارد پیش از آن که ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند و خوردن و اگر تفسیل الاکل بود در اول کثر خوردن  
 تا آخر وقت و اما آن تواند کرد که ذال اطمین و در نهایت جبری گفته که اعذار یعنی بهانه در کاری آید پس معنی لیغز آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر تا آنکه  
 در حدیث آمده باید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقوی میو و آخر قوم و در خوردن و یعنی لیغز از تقدیر یعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر و خوردن  
 کند تا دیگران و آخر خوردن و خوردن را چنان نماید که گویا سبالغه میکند در اکل چنانکه یعنی نیز در حدیث دیگر آمده است رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و عن جابر بن  
 محمد عن ابیة قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار امام محمد باقر رضی الله عنه که گفت کان رسول الله یسجد و یغیب عن اصحابه و یصلی الله علیه و سلم و اکل کثیر  
 قوم چون بخورد و همراه قومی کان آخر جمیع اکالیه و آنحضرت آخر قوم از وی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام برنمیداشت یا در اول نخورد و گفته بخور  
 و در آخر میخورد تا القوم شرمند شوند و دست از طعام برندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسل و عن اسماء بنت یزید بن السکن صحابیة  
 انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود و حاضر شد بر مکتب راس کشت نه کار با نجوب حینه قالت اتی البی صلی الله علیه و سلم بطعام و اورد و شد نزد آنحضرت  
 طعامی فخرض علیها پس عرض کرد آنحضرت الطعام را بر ما جماعه زمان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارد بخورید فقلنا لا نشیته پس کلف کردیم ما و گفتیم  
 میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و کرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجتن جو عا و کذا جمیع کتب ای جماعه زمان که رنگی را و دروغ را یعنی که نمید  
 و کلف و دروغ میگویند که سنیستیم پس محروم میبودید و حرام و متضرر میبودید و ضرری و دنیاوی که الم حرج است دیگر و بی که کم گدای است رواه  
 ابن ماجه و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو اجمعیا بخورید با جماعه و لا تفروا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة  
 زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من السنة ان یخرج الرجل  
 مع صیفة الی باب الدار ان جملة سنت است که پیرون آید مرد و اما آن خود بخورید و کیم و می تا و سه رواه ابن ماجه و روایت کرد این حدیث را ابن ماجه  
 از ابی هریره رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره و عن ابن عباس رضی الله عنهما و قال و گفت بیهقی فی اسناده ضعف و در اسناد این حدیث ضعف است  
 و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الخیر سریع خیر و برکت زود تر رسیده است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده  
 میشود و روی طعام یعنی با همگان من الشفرة ففتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کار و بگو بان شتر زود رسیدن کار و بگو بان شتر این معنی است که او را  
 پیشتر از همه اعضا میزند و میخورد از جهت زین و تلدت وی که ذال اطمین و لیکن که بان معنی باشد که چون کوبان نرم از اعضا می و دیگر است رسیدن کال  
 و سرایت او در وی سریعتر و تیر تر خواهد بود و الله اعلم رواه ابن ماجه فالباب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب قال عن الفصل الاول  
 و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شده چه این باب فضل ثلث نیز ندارد و اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش  
 آن است که مصنف در صیغ بیان حال مصباح است که فضل اول درین باب ندارد و اما فضل ثلث آوردن آن بدست اختصار مصنف است و فعل  
 اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب لفظیة الاوامی که باید فضل ثلث ندارد و نگفت که این باب خالی است  
 از فضل ثالث فتدبر الفصل الثانی عن النبیج بروز فی فضل صحابه است بر رسول الله صلی الله علیه و سلم خود و شین حدیث از آن حضرت  
 العاصی انه ابن النبیج اتی البی صلی الله علیه و سلم فقال بین پرید از آنحضرت ما یجمل لنا من المیتة چه چیز طلال است ما را از حیوانات  
 خود مرده معصودش سوال از حال اضطراب است که در میتة و هر چه حرام است خوردن آن حلال کرد و یعنی حدان چیست و تا کجا باید که برسد  
 که رنگی که آن حاج کرد اگر چه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است ما را از میتة معصود نه این است و جواب نه این است و این  
 لفظی ای و او است و در کتاب طبزانی و غیر وی چنین آمده ما یجمل لنا المیتة یعنی چه چیز است که حلال میگردد اند ما را خوردن میسته  
 و این عبارت ظاهر تر است در دلالت بر معصود که ذال التوشی قال گفت آنحضرت و پرید از ایشان ما طحا مکه چیست مقدار طعام  
 شما یعنی چه مقدار می باید از طعام بیان کنید تا حال که رنگی شما معلوم کرد که بسیر حد اضطراب میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگر چه  
 سائل همان نجیح عامری بود تا حکم عام باشد و نجیح در جواب نیز بصیغ جمع آورده که گفت قلنا کفیتم و جواب این سوال لغت و لفظی هم شب  
 میخوردیم و بهم با ما در اصل صبیح و غبوق نفع در شراب است و در طعام نیز اطلاق می باید و اینجا خود تفسیر تقدیر لبس کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم من نون که راوی این حدیث است از عقیقه فسرده ای عقیقه بیان کرد و طعام انقوم را که صبح و غنوق میکردند عقیقه که شیخ ابو نعیم است بقول خود  
 قحج غدوة و قحج عقیقه یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود و شیام و قدحی بآب و این قنیر را وی بسجاء یا بشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با جمله قنیر که  
 راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذاک و الی الخیر القدر از طعام که مذکور شد یا آن یا فتن الا این قدر بیدر من سو کند موجب  
 کرسکی است فاحل لم المیتة فی هذه الحال پس حلال کرد این حدیث آنحضرت مر این قوم را اکل میتة در حال که وجود مقدار یک قحج است غدوة و عقیقه و حکم  
 کرد که این حالت مخصوصه و اضطرار است که میتة در وی حلال کرد و درین حدیث سو کند بیدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است  
 و در حقیقت از قبیل بیان لغوا است که بطریق عادت بی قصد شتم واقع شود چنانکه لعری و لا و الله یا وقوع آن پیش از ورود منی از آن است و الله  
 اعلم و راه ابو داود و عن ابی و اقدار البشیران رجلا قال و مرویست از ابی و اقدار البشیر که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر که مردی گفت  
 یا رسول الله انا کون با بعضی ما یکبشیم کاهی در زمین یعنی در جائی می ایستیم که هیچ چیز از طعام در آنجا نمی یابیم فقصدنا بها الحنضة پس پرسید  
 ما را در آن زمین مخصوصه و کرسکی نمی تختل لنا المیتة پس کی حلال میشود ما را میتة و حد آن چیست قال ما لا یصلحوا گفت ما و تشکیکه صریح  
 او تعقیبوا یا غنوق کنید او تعقیبوا بها بقلایا علف کنید در آن زمین بزه را و خفانام نباتی است و در صراح پنج بردی که نام نبات  
 معروف است فشا که بهائیس کار شما و حال شما با میتة است بخورید آن را درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید  
 معناه معنی حدیث این است اذ انتم تجدوا صبحوا و غنوقا چون نیاید چیزی را نه در روز و نه در شب و کم بجهت غنوق تا کلوته و همچنین نباید  
 بزه و مانند آن را از گیاه و برکت و درختان که بخورید و بدان سدر مت کنید قلت کم المیتة حلال میشود شما درین هنگام خوردن میتة  
 رواه الدارمی قنیه بدانکه درین دو حدیث بطریق تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطلاح و اعتناق اثبات جمع و مخصوصه  
 کرد و اکل میتة مباح کرد و این دو حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبح و غنوق را بلکه تنگ تر از آن ساخت که نزد وجود گاه و برکت نیز  
 مخصوصه متحقق گردد و طبیعت مباح بود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علماء مذاهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست  
 تناول میتة مگر در حال خوف بلاک از راهی من و بهمان مقدار که سدر مت کند و قوی از امام شافعی نیز چنین است و این تنگ است و با حقیقت  
 و تقوی نزدیکتر و مذاهب امام مالک و احمد و قوی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر کرد و حاجت نفس منقضى شود و مباح است  
 تناول میتة تا بیک نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دایره مسایله و رحمت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سدر مت است و نزد  
 ائمه دیگر تحصیل قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سدر متی و اقامت  
 نفس بدان وجود دیگر و اگر چه شبع تمام حاصل نکرد و تناول میتة مباح کرد و ایندین معلوم شد که در اضطرار که بدان میتة مباح کرد و عدم حصول شبع است  
 و اکل میتة بقدر قوت و درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگوید از حدیث اول و تطبیق میدهد در  
 حدیثین با آنکه اصطلاح و اعتناق قدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای بر یک فردی چنانکه جمیع خطاب در  
 طعام و ولالت دارد بر آن و سوال فخرج حامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت با کمال  
 لئلا شک نیست که وجود قدح در جمیع کثرت کفایت نکند بیدر من و اساک نفس و اصلاح چیزهای دیگر نکند نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد  
 بکنند که قال التورپشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر و سدر متی است فاما باب الاشراب انواع شرابها و احکام آن و اشراب جمیع شراب مثل  
 الطعمه جمیع طعام و بیکن که جمیع شرب باشد مثل المصنوع و فی القاموس الشراب ما شرب كالشراب و المشروب و چون شراب مانع از  
 طعام و متمم او است بیان آن را بابی ساخت و اصل کتاب الطعمه نه کتابی علیحدہ بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل  
 الاول عن الشرب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یفرض فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میرز و آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس  
 آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از زمین جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شامل ترندی آمده که کان یفرض فی  
 الاماء غیر مردان است و در حدیثی دیگر آمده از یفرض در انا و چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا کردن انا از زبان و بعضی گفته اند  
 که نهی از نفس در انا و در جائی که مکرر و در اندر در نفس را و چون کبریا در آن را و استجاب در جانیست که دوست دارند و تبرک پیدا کنند  
 این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و از مسلم فی روایة و زیادت که مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و می گفت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم آنکه که بخوردن این صفت را و وی سیراب کند و بر نده تراست تشکی را و ابراء و حجت و شذرستی نبخشند تراست مریدان را و این شرم  
 گفته اند در بعضی معصوب و ادراء و کوارا و سیکر زنده است معصوبه و در وی صفت خانی است و او را شامل است طعام و شراب و مری و غیره





[illegible]

من خورن عفت میگرد

میں

سعد و ائمه است از سهل بن سعد را عدى كه صحابى مشهور است از بنى ساعده و آخر من مات من الصحابه است بدينه قال ابى بنى صلى الله عليه وسلم بفتح گفت آورده شد نزد حضرت  
عجى از شير آب و اندك علم شرب من پس نوشيد از آن قح و عن بكينه عظام صغر القوم و از جانب راست آنحضرت كودكى بود خور و درين قحى كه نشسته بودند و الايشاخ  
بشاره و بران از جانب چپ وى صلى الله عليه وسلم فقال يا عظمى الايشاخ ايا او من مبيدى كه بديهم آن قح پيران را فقال پس  
گفت انعام ما كنت لا ادرى بفضل منك احد فليتم من كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا  
بديكران ندا و فاعطاه ما به پس واد آن قح را انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا انما كنتم ببقية كذا  
بود ان طلب از وى اگر راضى كرد و بايسر و دوماكه مصلحت در استيذان حضرت در صورت ثمانى نه در اول آن بوده باشد كه انضرا بن عباس بود و الايشاخ  
وى بودند از قریش پس استيذان كرد و ان بن عباس از براى اتيان قلوب اني قوم ما رجب و ولد مقام ثبات لغرض و محبت اخلاص بويكدي انچه بود و وى رضى الله عنه  
از اخلاق مصطفوى و افق و توهم بخشش و در بخا كجائش نه و شايكه اگر از اعرابى استيذان ميكرد متوحش ميشد از جنبه قرب عمو وى بجا بليت پس اليف قلب و  
در عدم استيذان و ديد و نيز مبالغه و مانكيد و بيجا در عدم استيذان است يعنى چون با يوكري نلد و ان اعرابى اذن نمى طلبيد و ديكر از اجل طمع و در ان تنگ كرد و  
گفته اند كه قح شير در صورت اخير ملك آن صغير بود از بن حبه استيذان كرد و الله اعلم بما نكده فتمما اتفاق دارند كه اتيار و رطاعات و مقرات جايز بود و خيانت  
عبادت قوم و ظاهر آنست كه اگر اتيار در و اجابات است حرام بود و اگر در فضائل مستحلت است مكره و باشد اشارت بخيانت كنيم شايكه آب و صندوق و از  
اتيار كند و خود نكند بديهم بكار و ديا جامه كه بدن ستر خود ميكند ديكرى بد بد و خود نكند بر چينه كند و ابو ديا تواضع كند و صف لعل و قرب امام مباديكرى اتيار  
كند و خود در صف اخير و در ترادام مكره و دنيت بود اتيار كه محمود است و در امور دينى وى است كه نه انساب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس  
را بر عدم اتيار تفرير كرد و بشرت آن دنيت نمود و كذا قالوا اما پوشيده نماند كه استيذان حضرت بجاى اين بود و كذا كذا اذن و ديد و راضى كرد و درست باشد پس انچه  
جواز اتيار مرسوم ميكرد و ممكن است كه گفته شود آنحضرت آنرا از امور دينى اعتبار فرموده استيذان نبود كه ظاهر آن شيرى است يا اى است كه بدان متبع و نيك  
حاصل كرد و چون ديد كه ابن عباس مستشعر شده بود و ان طاعت و قرب چه متبع به بقيه آنحضرت از فضل قربات و اعظم بركات است و ديكر تكليف نكرد و در اتيار  
و تفرير فرمود و او را بزرگ آن فافهم و از بعضى مشايخ صوفيه و اتيار در امثال اين امور كه از قربات سمرده شده آمده است و فتمما ميكويند كه اتيار در بن  
امور راضى شدن است بعدم تقرب آئى و مستلزم اعراض از خباب قرب اوست و اين قوم ميكويند كه اين اتيار خير ايمى است بسوى تقرب پس ترك  
تقرب لازم نياد و غالبا اين از غلبه حال و سكر وقت است و الله اعلم و حديث ابى قتاده سنده كه فى باب الحجرات اشارت الله تعالى الفصل الثانى عن ابن  
عمر رضى الله عنه قال كنا ناكل على عهد رسول الله كفت بوديم كه مجوز ديم و زمان معمر خدا صلى الله عليه وسلم و سخن نشنى و حال كذا راه ميرفتيم ما و شرب و نوشيد  
و سخن قيام و حال كذا ما استاذ ايم گفته اند گفته اند خوردن و در حالت مشى و نوشيدن در حال قيام اصل جواز دارد و مختار و اولى آنست كه خوردن و در مشى و در  
حالات ادب است و همچنين نوشيدن در قيام چنانكه گذشت رواه الترمذى و ابن ماجه و الداريمى و قال الترمذى هذا حديث حسن صحيح عريب و عن عمر بن شبيب  
عن ابيه عن جده قال ايت رسول الله كفت جد پدرش كه بعد از بن عمر بن العاص باشد ديدم چنين خدا صلى الله عليه وسلم شرب قانها و عدا آب مجوز و  
استاده و نشسته ظاهر اداى اين عبادت در ان نكر و كه هر دو حال مجاز و ميكمان بود و گفته اند كه بى شك عادت شريف نشسته انجور و ن بود و استاده  
خوردن آب احيانا بود اما اصل جواز باقيست چنانكه معلوم شد رواه الترمذى و عن ابن عباس رضى الله عنه قال بنى رسول الله كفت ابن عباس بنى كه و پيغمبر خدا  
صلى الله عليه وسلم ان يفيض فى الاناء او يفيض فيه انا انما يفيض زده و مودا و ميه شود و در ظرف آب تا چيزى از آب دين و آب نفيته و ديكرى از ان كه است  
نكند و كاهى دين بويى بديهم ميباشد و بر انيز بدوى كروند و از جنبه آنكه تنفس بد آب فعل با هم است رواه ابو داود و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم لا تشربوا و احد انوشيد آب بكن نفس كشراب البعير نوحى نوشيدن شير و لكن استر و اشنى و ثلث و لكن نوشيد و دكان نفس و سده كان لعل  
بد و نفس نوشيد آنست كه از مشابيهت بعير برارد و لكن شكت آنست كه سده نفس خوردن بهتر و كذا است چنانكه گذشت عادت شريف نيز هم بر بود  
در اغلب احوال و سمو اقام خدا بر يد و سيم الله كويند اذا تم شربتم وقتيكه خوابيد نوشيد و كونه بد بين بنيد و احمد و او كركو بنيد خدا اذا انتم ففتح  
و قتيكه جدا كنيد كونه را اند بين و راحيا و العلوم ميكويد كه در دم اول بويده الله و در دم دوم رب العالمين زياده كند و در دم سوم بويده الله  
الرحيم و اين و عايشه را ثواب است الحمد لله الذى جعله هذا فاما بر حتمه و لم يجعل لهما اجابا فبذو بار و الله الترمذى و عن ابى سعيد الخدرى ان ابى بنى صلى الله عليه  
وسلم بنى عن النخ فى الشرب آنحضرت بنى كروند و ميه ن بعد مشروب كه در انا است بهمان سبب كه معلوم شد فقال رجل پس كفت و وى كه حاضر بود  
الغذاء ارا باقى الاناء فاشانك راحى بنم افاده و در ظرف آب پس چكار كنم اگر و م كنم چگونه آن فذا را از آب بدر كنم فذا فاشانك كه در چشم يا در آب فذا  
قال فرمود فاهر فها پس بر زبان فذا را يعنى قدرى از آب را تا ان فاشانك سپرون افته و چون آن مرد از بنى ففتح و در شرب بنى ان نفس نيز فسيده و ان بجا لا

آید که آب خوردن نفس زنده و هم بیک نفس آب فرو بردن قال فانی لا روی من نفس احد کفایت نزد پس بدستی من سیراب نشوم از بخوردن بیک نفس قال فرمود آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم فاین القح من فیکت بین اگر بیک نفس سیراب نشوی نفس بزین و لیکن جدا کن قح را از دهن خود ثم نفس سیراب نفس زن و هم در قح نفس زن  
رواه الترمذی و الدارمی و عنه قال بنی رسول الله و هم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نمی کردیم چینه خدا صلی الله علیه و سلم عن الشرب من ثلثة القح از خوردن  
آب از سوراخ قح و کوزه و مانند آن ثلثه ما یثلمه موضع سگت اما و نهی شرب از آن موضع چینه آنست که لهما بدان نمی پسید و آب بر بدن و جامه میریزد و  
نیز موضع شستن آناه پاک و لطیف و نیکو و دو چکی در آن یازد و آنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد ثلثه قول کوزه نیست بلکه محل سگت او است و آن بیخ فی ا  
الشرب و نهی کرد از دم و در میدان و آب رواه ابو داود و عن کشته نام زینت از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت آن زن بر من و نشربت  
در خانه من چینه خدا صلی الله علیه و سلم فشراب من قربة مطلقه قانما پس بخورد از مشک که او بخند بود استاده فقلت کشته میکوید پس استادم و رفتم من الی فیها بودی  
و من آن قربة که آنحضرت از وی آب خورد فقطقه پس بریدم و بان قریب بود او اندر از چرم که بان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و کجا بداشتم چینه بکن  
و بشرب بدان چرم یا از چینه تادب که بان بن بان دیگری بدان رسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل اینصورت آمده که گفت بریدم و بان قریب را دیگر  
بعد از نوشیدن آنحضرت از موضع نوشد رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح و عن الزهیری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشرب  
الی رسول الله بود و دسترین نوشیدیم از چینه خدا صلی الله علیه و سلم الحلو البارد آب سرد شیرین بعضی این آب سرد شیرین را بان برده اند که در صحیح بخاری آمده  
است که عادت شریف آنچنان بود که بر روزی ناشتا کاسه شندی با آب سرد میگرد و نوش جان میساخت تا بعد از رسیدن ششها بر چه از طعام بهم میرسید  
تا اول میفرمود و حمل برین معنی خالی از کفایت نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که لغتی کو اراست مراد باشد رواه الترمذی و قال روایت کرد و آنچه  
ترمذی و کفایت و صحیح و ماروی عن الزهیری عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسل یعنی انجیدت را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مستند که عن الزهیری عن عروة عن عائشة  
و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه زهری تابعی است و لیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال  
آمده قوی تر اند و ضابطه تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال می صنف اند و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد  
یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فی هذا یا ربک ده ما را درین طعام و اعطنا خیرا منه و بخور آن ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم و او را  
سعی بسنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فی هذا و زودنا منه هذا و زودنا برکت ده ما را درین شیر و زودنا به برسان ما را از آن گوشت  
برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی بود از طعام ما و شیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیء پس بدستی باین وجه که نیست چیزی که بخورنی کفایت کند من الطعام و  
الشرب از طعام و شرب و کاربرد و کند و بجای هر دو نشیند الا اللبن که شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم کرشکی برود هم ششکی را رواه الترمذی و ابو  
داود و طبری گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مشدود است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در  
و هم می اندازد که از تنه حدیث است و انکلام شیخ محمد و الدین فیروز آبادی و انما هو بسبب انیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه و سلم  
و عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه که بود چینه خدا صلی الله علیه و سلم یسعد له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقا  
از وضعی که نام او سقیا است بضم سین و سکون قاف و یای تخانیه و وی قریه جامع است میان که و مدینه که قال السیوطی قیل می عین بنیها و بین المدینة و بمان  
و بعضی گفته اند که سقیا نام چینه است که میان وی و میان مدینه مسافت دور و در میان است رواه ابو داود الفضل الثالث عن ابن عمر ان النبی صلی الله  
علیه و سلم قال من شرب فی الماء و شرب اوقضه هر که بخورد و آب در ظرفی از طلا یا نقره او آناه یا بخورد و در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در آن ظرف چیزی از  
طلا و نقره است چنانکه آن ظرف را یا میخای طلا و نقره زده باشد و طبعی از نوری نقل کرده که اگر میخای نماند بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر  
و عریض بود حرام است تا میخا جبر فی بطنه نارنجیم میوشد و میکشد جبره جبره در شکم خود آتش و فزخ را یا او از میکند و شکم وی آتش و فزخ چنانکه در فضل  
اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیح و الانذرة ان جمله شرب آب آنحضرت نفیع و بنیفاست نفیع آن بود که زعیب یا بن  
بر شیره متعارف تر از زعیب است که در آب بنید از بنی طنج تا علوات و ی بجلی برآید و شربتی بود جمافی و لذیذ و نافع بدن نفیع حرام و رجیم طعام و  
و نفیع زعیب در دفع فضول حرارت و بنید نیز میچین بود و لیکن اورا نگاه دارند تا تیزی و تغییر نی سپید کنند اما نه تغییر فاحش که سجد سکا کشد و لند  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نماز تا اول نمیکرد و چنانکه باید و این نیز نافع است بدین زیادت قوت و حفظ صحت و اگر سجد سکا کشد حرام  
خوردن حاجت آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه و بسبب جمعی اباحت و جواز است عالم لیکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق  
و تفصیل این محبت در شرح سفر السعادت کرده شده است و بنید از غیر زعیب و تمر نیز شود چنانکه در نهیاه گفته که بنید آنچه بسیار از اشربه اند و زعیب  
و عمل و حفظ و شیره و غیره و لهذا صنف رج بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و کثرت آن الفصل الاول عن انس قال لقد











باب نهم در بیان فضیلت و افضال است آنجا باید دید و عتقا قالت بنی سخن جلوس فی بیتنا و هم از عاتقه مرویت که گفت وراثت آنکه انشته بودیم در خانه خود  
یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در کوفه بود فی حرات الطیبه در کوفه و قال لانی بکر گفت کونیده مرا بی بکر را بدار رسول الله صلی الله علیه و سلم  
پیش آمده متعنا بطرف ردا نه پوشیده سر خود را بکوشه چادر خود و قطع و قطع پوشیدن بر او انداختن طرف را بر کتف و از انظار طلبی نه بگویند و او الهی را  
انجیریت را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث بخت است که بعد از قضیه بقیع العقبه آنحضرت منظر میبود که بخت و بی و بر آمدن از کوفه فرما آن بود  
و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما صحبت و مرافقت درین سفر از حضرت وی میبود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد بختین خوانند ناکاه امر بخت شد پس آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم نیز در زی در خانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان بخت رسید و حکم شد که برایم و تو رفیق خواهی بود پس در شب از راه ویرجه که در  
و ابوبکر در خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل که است برآمده بغاری که در آن جبل بود و در آمدن از آنجا از آنحضرت معلوم میشود که  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم قطع کرده و بعضی مردم در اینجا خلاف کرده اند و حکم کرده است آن خود و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است  
بکر می افتاب و سردی هوا و مانند آن و میل نام مالک هم بدینجا است و گویند که قطع آنحضرت در بوقت از جهه کرجی نیز بود و یا از جهه آنکه کسی  
نشانید زیرا که وی صلی الله علیه و سلم درین ایام مخفی بود و خصوصاً در بوقت که میخواهد بجانب مدینه منوره برآید و مخفیانه در راه باشد که قطع چار است  
مطلقاً از آنحضرت و صحابۀ عظام فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمه الله علیه درین باب رساله نوشته سیوطی اللسان عن فم الطلیسان و در وی احادیث  
و آثار متضمن مدح طلیسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بعضی در شب الا یان از سهل بن سعد  
صلی الله علیه و سلم در مدح طلیسان فرمود که این جا بر ما است که اگر دره میشود شکری و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر طلیسان در روز و شب و در  
زینت و فرموده در لباس و بست و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و بخاری و از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسیار میکشید و قطع  
نوب خود تا چنان بود که گویا جامه وی زیاد است که بسبب پوشیدن سر بر او که او بان میکشید و چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد این جامه خرقه است  
که در وقت ادبانه پوشیده تا شمار چرب گردد و تحقیق آنست که قطع اینجا بمعنی طلیسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که  
فرمود آن حضرت که متکلف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه قطع کند سر خود را و حاکم بر بشرط تخمین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم که ذکر میکرد و گفته را و قریب میبود و وقوع آن را ناکاه مروی بکشد متعق در ثوبی فرمود این مرد و این روز بر راه راست خواهد بود  
پس ایستادم من تا بگویم که آن مرد گیت ناکاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهر اندوخته قتل قوی بود که اهل صرمدان موقوف و مبتلا شدند  
و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنه آورده اند که دیدند او را که نماز میکرد و قطع بود و روایت قطع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال  
شیخ عبد القادر در حدیث نوشته اند که آنکه کان بتطیس و قطع و عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال که روایت است از جابر که آنحضرت  
فرمود مر جابر را فراش لبر جل و فراش لامرأته و الثالث للضعیف یعنی مر و راسه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای ریش  
که شاید در وقتی بخت رضی یا عدلی تنها بخشد اگر میخواهد یکی از وجه احب و اوفق بخت سیوم برای همان که بیاید و شب هم آنجا باشند این سه فراش است  
پس است و زباده بران اسراف است چنانکه فرمود و الرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است بخت شیطان بخت آن کرد که چون زیاده  
بر قدر حاجت است و محل مباحات و خیالاست مذموم است و بهر مذموم مشوب با و است یا بخت آنکه چون نه محتاج الیه است و روی سببیت و فضیلت شیطان  
خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اصناف افتاده ظاهر است که نگشودش و اسباب مذموم نباشد مذموم بخت است برای مباحات و خیال  
باشد و راه مسلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یطر الله یوم القیمه نظر میکنند خدا ابتعالی بطرف و غایت روز قیامت الی من  
جواز آره بوی کسی که بشد از خود را از ساز و بطرا بطریق کبر و اسراف و طبعان بهیمنت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست و لیکن  
گفته است که بخت تزیینی و اگر بخت عدلی باشد مثل مرض و برودت باید که کرده نیز بود چنانکه در فضل ثالث نیز باید و الله اعلم شفق علیه و عن ابن عمر ان النبی  
صلی الله علیه و سلم قال من جر ثوبه خیلا لم یطر الله الیه یوم القیمه کسی که کشد جامه خود را بطریق خیلا نظر غایت نکند خدا یغالی بسوی روز قیامت خیلا بضم خا و فتح  
یا و مدحی کبر و طبعان و خیلا بضم ییم و کسر حا و سکون یای خیلا نیز همین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بنما جل جلاله من الخیلا و هم  
از این عمر است که گفت آنحضرت وراثت آنکه مروی میکنند از خود را و بکبر و بطبعان میرفت خشف به فرو برده شد او را در زمین فرو تخیل فی الارض الی  
یوم القیمه پس آنروز و میرود در زمین تا روز قیامت و طبعان حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی دفعه باید و احتمال  
دارد که مروی از امام ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری انجیریت را در کوفه اسرائیل آورده که ذال الطی و بعضی گفته اند  
که مراد بدان قارون است رواه البخاری و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزی که باشد پائین تر از شالنگان

از آنکه در آن وقت و آنجا که بر وی از اسب است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال بل را است که از  
 قال الطبری واه البخاری سبیه بدانکه جبر و اسب الکر در آن روز و یافته و وعید شد در آن آمده تا آنکه فرمود پس نماند که نماز و وضو و خیار  
 در او این کتاب که شست و در آنجا و پست آمده که در شب نصف شعبان بمکه آمد زیده شود لافاق و درین خبر و اسب الکر و تحقیق آنست که اسب الکر هیچ ثواب رود  
 هر چه که زیاده بر قدر حاجت و وقتی سلت بود اسب الکر است و باعث تحقیق از آن جهت کثرت وقوع او است چه لباس کثرت مردم در عهد نبوت رد او انداختند  
 و در فضل تا فی انحراف معنی آنست که آنکه که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا یسب الکر فی الاثار و العقیص العظامه من جرمها شیا خیار الحدیث و در حدیث اول از  
 ابن عمر که پیش این حدیث مذکور شد جبر و ثوبه مطلق واقع شده و غریب در آنرا تا نصف سابق است و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخین بودی و فرمود  
 از مومن تا نصف سابق است و رخصت تا لای تا لک و حکم و امان قبا و سپاس نیز همین است و سلت در استیها تا بند است و اسب الکر و علم  
 بار سال مذمه زیادت بر عادت عدد او طول و لغایت آن تا نصف نذر است و زیاده بر آن بدعت و داخل اسب الکر محرم و این توضیح و تطویل که در بعضی از  
 عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هر چه از آن بطریق خیار است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته لباس  
 را است اگر چه از اوطاف خالی از کرامت نیست و اسب الکر زمان را نیز حرام است و در حق ایشان زیاده بر مردان بقدر شیر و بقدر ذراع که دو شتر است نیز  
 رخصت است بلکه تحب است بقصد شتر که از آن در حدیث ام سلمه و عن جابر قال بنی رسول الله گفت جابری گوید: پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 آن را کل لیل شبانه آنکه بخورد و مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او پیشی فی فعل واحد یاراه و در و یک کفش زیرا که در وی قباحیت و فحش  
 و قار است و باعث خنده مردم و اگر فعل او موجب لغزش بای و افتادن بر زمین نیر کرد و بعضی گفته اند که سلب حدوث مرضی و بعضی اعضا بطنی نیز میکرد  
 و آن شیل السماء و نهی کرد و از اشمال صامعین پوشیدن رد او و جوی که تمام جسد را در گیر و پوشیده کرد و اندوخته است تا نیر درون باند و هیچ طریقی از جامه بردارد که  
 و ستمگذازان توان آورد و این لبسه را صما از آن گویند که منافذ و داخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صهار کویند نیک صلب محمت را که در وی باریکی و  
 سگاف قطعان بود و در ماه صم معنی فعل و استند و طبعی از او بعلیده نقل کرده که فقها اشمال صما آن را گویند که در گیر و همه بدن را بیک جامه که باوی جامه دیگر  
 نباشد بهتر بر او در یکجا باشد و او بپوشد و درش پس ظاهر کرد و از وی فرج و این جام در شرح هدایت گفته که گروه است اشمال صما در نماز و آن بچیدن تمام  
 بدن است ثوب و احد تا آنکه منفذی نگذارد که از آن دست پرون خوان آورد و زرد اما محمد شرط است که از آن پوشیده باشد و زرد و غیره و شرط نیست او  
 بچینی ثوب و احد یا ستمگاز و بیک جامه کا شفاعن فرجه در حالی که کشف گشته و پوده بر افکنده است از فرج خود و احقا آنست که بر هر دو سرین نشینند  
 و ساقها را بردارد و بجامه و یا بر دست بر پشت ساقها گرداند و اگر بیک جامه که رواست بر خود داشته باشد و این وضع نشینند لا بد کشف عورت باشد  
 پس گروه باشد ازین جهت و در غیر این وجه گروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پیش کعبه بوضع احقا نشسته بود و او هم بر دست و غالب وضع  
 نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان جنبان گنبد که بکیند بضم ح و سکون با و اگر گیر و پوشیده بود و آن را وسیع بود بچینی که  
 با حقا فرج کشف کرد و جائز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامه مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن ابی انیس بنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 سلم قال گفت من لبس الحریری فی الدینار هر که پوشیده جامه فرشی در دنیا لم یلبس فی الاخرة پوشیده از او را عزت متفق علیه پوشیدن افرشی حرام است مگر بجا  
 چهار انگشت و مگر از جهت علاج چنانکه غریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یلبس الحریری فی الدینار من لا ینال فی الاخرة یخوشد حریر را در  
 در دنیا مگر کسی که نیست بضمیر مراد از آن حضرت یعنی بضمیر نیست از اعتقاد و اخلاص یا ضعیف نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در  
 حدیث سابق گفت لم یلبس فی الاخرة متفق علیه و عن حذیفه قال نمانا رسول الله گفت حذیفه بنی کرد و ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آن شرب فی آئینه الفضة  
 و الذهب از پوشیدن و ظرفهای نقره و طلا و آن با کل دنیا و از خوردن و برین ظروف و عن لبس الحریر و الدیبا و از پوشیدن جامه فرشی و دیبا که نوعی خاص  
 معروف است از آن و آن مجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه و عن علی رضی الله عنه قال مدیت رسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 و سلم حله سیرا حله حفت جامه یعنی از او را اسیرا بکسر سین و فتح تخمینا و در الف مدوده بودی خط که مخطوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر حصن نسیم  
 در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را مخطوط بفت به الی پس فرستاده آنحضرت آن حله سیرا بسوی من طلبتها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن  
 بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد حضرت الغضبه وجهه پس شناختم از خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سلب غضب آن بود که چرا کفر  
 نکرد که آن لباس تنهایی بود که مثل وی رضی الله عنه پوشیده اگر چه صرف حریر باشد بلکه مخطوط بدان و با وجود آن شان مثل وی بود که آن را پوشید پس بستی آن در دنیا  
 منت کرد و دنیا که گفته فعال فی الیبعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من فرستادم آن حله بسوی تو بلبسها از برای آنکه پوشی تو آن را انما بعثت بها الیک لغرض  
 آن را بسوی تو لتصفیها من این النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی آنرا همراه مقداره ای که زمان سر خود را بدان پوشید و محمت کنی آنرا را میان این متفق علیه در نزد

سجای بنی النصار و بنی الفراعنه و قوام جمیع فاطمه که خند فاطمه در خانه امیر المومنین جمع بودند اقبل فاطمه زهرا بنی رسول الله و بضعه وی صلی الله علیه و سلم و علیها و دووم فاطمه بنت سعد بن اشعث و جبریل بنی طالب علی جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمود ای بعدای و وی را فضایل همه است و وی اولی شمیست که زاینده با شمیمین را بهمانی سوم فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عقیله بن ربیع است که از که مهاجرت نمودند بدینیه آمده بود و اول صحیحتر است چه اعطای آنحضرت بابل بیت نبوت سلام الله علیه جمیع قریب تر و ظاهر تر است و عن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم نبی عن لبس الحریر آنحضرت نبی کرد و از پوشیدن جامه حریر یعنی فریشتی الا بکذا اگر چنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشتنه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از برای تعیین اشارت بکذا و بیان مقدار بیاج از لبس حریر اصعبیه الوسطی و السبایه و دو انگشت حذر که انگشت میانه است و انگشتی که از شمل او است از جانب راست و چپ و پوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی آنقدر حریر اگر در لباس باشد بیاج است متفق علیها نیز حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر معلوم شد و از وی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن مقدار چهار انگشت نیز بیاج است چنانکه گفت و فی روایه اسلام خطیب بالجایه و در روایتی دیگر آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خوانده بجا سیمیم و موحده و تخمین که شهرست از ولایت شام حال نبی رسول الله پس گفت و در خطبه نبی کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن لبس الحریر از پوشیدن حریر لا موضع لکسین اولث او ارجع کو جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که بیاج است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت بیاج بود پس از آن حضرت کرد تا چهار انگشت و ندیب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت بیاج نیست و ندیب نیز همین است و مراد بوجود این قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه یا مقدار برسد و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها اخرجت جبهه طیاره کسره و انیة از اسماء بنت ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبهه را که او را طیاره کسره و انیة کونید طیاره جمع طلیسان که یعنی جا در است و طلیسان نفع لام و بعضی ثلثه الامم گفته لفظ معرب است از طلیسان و بعضی گفته بلکه جمع طلیس است که لغتی است و طلیسان و این جبهه سیاه و در در باشد که فارو بود و در و از صوف است و کسره و انیة بی نسبت یکسر است نفع کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و ثبوت بوی کسری خوانند و کسره و انیة زیادت الف و نون نیز کونید بها البته و بیاج خراب جبهه را البته بود از دنیا البته کسره لام و سکون با قطع جامه که نهاده میشود بجای جیب قمیص و فرجهها مکفوفین و بالبیاج و راوی حدیث میگوید که دیدم در فرج یعنی در کشادگی و بار کی آن جبهه را که بی آرایش بود و دیگری از پیش چنانکه عادت است که در بعضی جهاب که در هر طرف دامن و بی پیش و پس شق میکند پس میگوید دیدم بر طرف دامن او را کفوف بدی یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی کفوف کفه و از بیض کاف گفته بر هر طرف و عایشه انجیر را کونید اگر مستطیل از کفه بضم کونید چنانکه کفه جامه را که مستدیر بود کسره کاف خوانند چنانکه از او و این نفع نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامن این جبهه را از حریر یا پار با ساخته و دوخته بودند و از کلام نهاده و خوشکی استیها بان نیز مفهوم میشود که یا معنی کفوف نزد وی این است اگر چه در حدیث شامی ذکر و در طرف دامن است و بس وقت هذ جبهه رسول الله و گفت اسماء این جبهه پیغمبر خدا است صلی الله علیه و سلم کانت عندنا فاشته بود این جبهه نزد عایشه ظلمت قبضتها پس بر کاه و فات یافت عایشه که تم من آن جبهه را و بمن رسید آن جبهه ظاهر آنست که از عایشه بهر اثار رسیده باشد که خواهر آن میگوید که عایشه را جفوی وارث بود و دیگر اولاد او بکر رضی الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند و کان النبی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم طیاره را پیوسته این جبهه را فخری نعمتها لرضی تشفی بها پس ما میگویم این جبهه را برای بهای آن طلب شفا بوی رواه مسلم عرض اسماء از بر آوردن این جامه و نمودن آن بر دم اظهار نعمت و برکت این جامه شریف بود و نزد وی و بیان آنکه جامه که کن را بحریر یا پار با بان طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنرا پوشیده اگر کوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا لبس القمیس المكفف بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب از این اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت باشد که محض است و در حدیث که از آن بیا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تحمل و ترغیر در قمیص شیراز جبهه میباشد چنانکه عادت است اما جواب پنجگی از این بدیگری موجود نیست چه قول پنج را درج معلوم باید که مانع موهراست از منوع و بجز احتمال و حبان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منوخت حدیث اسماء و جی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه گفته اند برای پان جواز و اباحت بیرون آوردن و نمودن اگر منوع بودی ازین جهت روا نبود که آنکه کونید بر علم پنج بود و بر علم خود نمودن و این بسی بعید است یا کونید نمودن وی جبهه را محض از برای اظهار تبرک و تمین بودن برای پان جواز لبس منعم قول منوخت حدیث عمران درست است ولیکن تاریخ معلوم باید که آنکه برای دفع اشکال بطریق احتمال کونید که شاید یکی منوع باشد و الله اعلم عن انس قال حضر رسول الله علیه و سلم گفت انس حضرت کرد و بیاج کرد و اندید آنحضرت را فرمود عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زین العوام و عبد الرحمن بن عوف را که بر دو انگشت عایشه اند و پوشیدن جامه افریشتی لحکه بها از جبهه عارض بدن که ایشان را بود متفق علیه و این عارض بدن از جهت کثرت قتل بود چنانکه گفت و فی روایه اسلام قال گفت انس انها شکوا القمل بدستیکه زین عبد الرحمن شکوا



۱  
کتاب

کردند در بعضی غوات پیش اقل نفع قاف و سکون میسر پیش و جمع آن قبل ضم قاف و فتح و تشدید میسر منومه فرض لمانی متصل الحریس خست و او ایشان را در پوشیدن  
پیرایین بای ابریشم بلکه سبب عکسجارات نیز کرده است آنکه نایل است مختلط سفرای محترقه محالطه بلغم لاجرم و حدوث آن در اغلب احوال اکثریت اهل طاهر  
الحریف و علو و جابل عاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و کاهی اکثریت قیل پیدا شود و گفته اند که حکم که باین دو صحنی بود از قتل بود و آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم حارثه قتل امعا لجه پوشیدن پیرایین افریشی فرمود و گفته اند که از خاص حریر تقویت قلب تصحیح آن و دفع غلبه سودا و امراضی است که از  
پیدا ی آید و آن گرم و تر است و بعضی بگویند معتدل و در آن اصلا چیزی افریش خشونت نیست لاجرم حکم و جرب و امثال آن بافع بود و بسبب سلامت قیل در آن  
جای گیر و در دیو بفر گفته که ابریشم حار مفرج است و پوشیدن آن منع میکند قیل و در شرح آن می آید که این سینا ابریشم را در او و به قلبیه آورده است و  
گفته که جای بس است و در وجه اول و ازین جهت در وی لطیف و شیف است لطیف بچهارت و شیف بر پوست و صاحب تقویم گفته که حار و طب است  
و کما آنست که معتدل است در رطوبت و یوست و وی از صفات قویله است از جهت ملائمت وی جوهر روح را مطلقا و فریبگیر داند بدن را نه از جهت  
اغترای بدن بلکه جهت تقویت روح طبعی بر تصرف و غذا و در شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قیل است که حدوث آن بر سبیل توالات است زیرا که  
فاسد میکرد اند اگر که حادث میشود از بعضی های وی پس متولد نمیشود از آن قیل انتی و ازین جهت مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی  
مثل حرب و قتل و حر و برد و این مدبب شافعی است و نزد مالک جایز نیست اصلا و در هدایه میگوید لا باس است لبس حریر و دیبا و در حرب عند یما نیز  
که آن دافع است مصلحتی سلاح را و مهیب تر است و چشم عدو و زود امام ابو حنیفه کرده است از جهت اطلاق نمی و ضرورت منافع است بخلو و صاحبیه گویند که حریر  
خالص بافع تر است و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ای رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ثوبین معصفرین گفت عبد الله بن عمرو دید آن حضرت بر من دو جامه  
بمعصفر فقال ان بذه من سیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامه های معصفر از جنس جامه های کافران است و لائق است پوشیدن آن کافران فلا تلبسها پس  
مهرش آنهارا و فی رواية قلت اعلمها و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتیم آن را و از آن که و انم این زنک را از آن جامه ها  
قال بل احرقها گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن بر دو جامه رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احرق مبالغه و اخرج آنهاست از ملک با بیج یا بیج بهر  
طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و امر شبستان بجهت آن نکرد که جامه معصفر اگر چه مردان را حرام و مکروه است و لیکن برای زنان مکروه نیست پس درین  
توضیح مال است پس زنان خود بدید بفر و شد و بخشید تا دیگر زنان از آن تمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو فطر نظا همراه رفت و آنها را  
بسوخت چون فردای آنروز عیال از دست آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چنانچه پوشانیدی آن جامه ها را اهل خود را زیرا که رواست مردمان را پوشانیدن  
ان تقریبه این روایت حمل کرده اند احرار را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند احرار با حراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت است  
تنبیه در لبس معصفر لهما اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام دانسته و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن زنک کرده باشد حرام است و اگر  
بافتن بعد از زنک گشت مباح و بعضی گویند اگر آنچه آن را زائل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه پوشیده است  
و مختار در مدبب خفی که ایت تحریمی است و نماز گذاردن بآن مکروه و در زنک سرج از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ فاسم حنفی که از اعظم علمای متاخرین مصر  
و استاد مطلقانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صیغه پس بر سرج حرام و مکروه باشد و الله اعلم و سند که حدیث عایشه و غیره  
است که ذکر خواصیم کرد حدیث عائشه را که اولش اینست خرج البنی صلی الله علیه و سلم ذات عداث فی باب مناقب ابی لبیب البنی صلی الله علیه و سلم و این حدیث  
در بعضی نسخ شکات باز یوت و علیه مظهر حل من شعر اسود و در اول فضل مذکور است و در صیاح نیز همین است و طبعی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم  
و لیکن اینجا نیست تهمه و ارد که متضمن مناقب ابی حنیم و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تهمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمه  
رضی الله عنها قالت کان حب الیاس رسول الله صلی الله علیه و سلم العقیص گفت ام سلمه دوست داشتم ترین جامه لبوی آن حضرت پیرایین بود و از جهت بودن  
وی نزدیکتر به رسول و قار و لا بد چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و انوار خواهد بود و که در غیر آن باشد  
چنانکه حکم سایر مسجحات است رواه الترمذی و ابو داود و عن اسماء بنت یزید صاحبیه انما یست اردوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد توکل را  
و کشتن نه زن اند کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قیصر رسول الله گفت بود آستین پیرایین معصفر خدا صلی الله علیه و سلم الی الریح تا بند دست و در بعضی روایات  
فاسد انگشتان نیز آمده و اگر زیاده بر آمدی بریدی و ریح در قافوس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصا و نیز نوشته اند و تبدیل  
سین بصا و امری مقرر است رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن زیب بود آن حضرت چون می پوشید پیرایین ابد و بمیان منته آنرا میکرد و از جانب راست  
پیرایین می پوشید یعنی جانب مین لفظ جمع آوردن بجهت آنست که جانب مین قیصر بل آستین است و هر چه از وی تا پایان است رواه الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال سمعت  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابوسعید بن سعید که ام آنحضرت را که میگفت از زه المومن از زه کسب حرمه و سکون زای یعنی حالت مرضیه و از آن پوشیدن

۱  
کتاب

و غنیمت در آن فی الضفاف سابقه نصف سابقین است و در جمیع انصاف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که در سبب آن است  
 نیز حکم آن دارد و چنانکه گویند و ایل کتاب و او آخر آن مواضع متعدده که در آن جانبها است مراد دارند و هم از برای این توسعه فرموده و لا ینحی علیہ غنیمت کما به یؤمنون و این  
 بنیه و این الکعبین در پوشیدن از آن میان نصف سابق و میان دو شتالک با اسفل من ذلک ففی النار چنانکه بیان است از شتالک پس آن در آتش و در نوح است از عبارت  
 او لی معلوم میشود که میان نصف سابق و شتالک باید باز توسعه دیگر فرمود که باید بیان تر از شتالک نیستند قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهر آن است  
 که اشارت ذلک با اسفل من ذلک ففی النار است بعد از آن فرمود برای تهدید و توجیه بر اسباب و لا یطیر الله یوم القیمه و فطر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت الی  
 من جزاره بطرا بسوی کسیکه در آن نمیکند و نمیکند از خود و بطریق کبر و حیاء و راه ابو داود و ابن ماجه شرح و بیان حدیث سابقا پیشتر از این گذشته است و عن  
 سالم عن ابی عن ابی مرویت از سالم که از فضل تابعین است و سالم است بخوام خود و درین و استقامت در سنت و حق میگوید بحاج عالم و اعتباری نمیکند  
 اندو می رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که بعد از قنبر بن عمار است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال لا یسأل فی النار و القیمه  
 و العتبه فرمود و آنحضرت که هر و اسباب که حرام و مکروه است نه تنها در آنرا است چنانکه متعارف است بلکه در پیرامین و عامه نیز میباشد اما در آنرا معلوم میشود  
 و در قیص بدر از آن است و در آن زیادت بر قدر حاجت و در عامه بدر از آن و از خار و غیره است عدد او مقدار چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فضل اول گفته  
 من جرمها شایسته که در آن کند و بکشد از این جاها تخمها بطریق کبر و در بعضی نسخ حیاء لم یطیر الله یوم القیمه نظر کنند خدا تعالی سبب وی روز قیامت  
 رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه از این حدیث نیز کلامی در فضل اول گذشته است و عن ابی کبشه قال کان کلام صاحب رسول الله گفت بود و کلامهای باریان پیغمبر  
 خدا صلی الله علیه و سلم بطحا چسبیده بسرنه بلند رفته در بهار و راه الترمذی و قال هذا حدیث منکر روایت کردین حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است  
 بدانکه اکثر شراح کلام را بکسر کاف جمع گفته اند بضم کاف چنانچه بجا بجمع قبه و مکه بضم فسوفه مدور را گویند که فی القاموس بضم با و سکون طاج جمع بطحا معنی  
 زمین متوی یکس که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلامهای ایشان مدور و متوسط چسبیده بسرنه دراز و بلند بر رفته بجانب بهار و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است  
 بمعنی استن چنانکه قاف بکسر جمع قف بیا بضم وقف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود استنهای ایشان عریض و متسع و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز میباشد  
 و بمعنی نیز صحیح است اما آنکه اینجا حدیثی که ایشان کلامها که میگویند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن را ایشان و روایت  
 است چنانکه باید در حدیث که عامه بر کلاه فارق است میان ما و مشرکان پس باین حال در بلند می پستی باید کرد و عن ام سلمه رضی الله عنها قالت لرسول الله  
 صلی الله علیه و سلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم از راه را که در آن بنا بد ساخت فالراه یارسول الله پس چه کار کند  
 زن و چیست حکم از راه یعنی اگر در آن کشف عورت لازم آید قال نهی بشیر گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرمود که دراز و دراز کنند زن از راه یک شبر  
 یعنی یک بدست زیاده تر از راه و فحالت او آنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از راه مرد کند بنوا احتمال آنکشف عورت دارد  
 بدرازی سابق و می شفا قال فذرا عا گفت پس اگر آنکشف کرد عورت وی و درازی یک شبر فایده کند دراز کند یک کر که دو شبر است لا ترید علیه زیاده کند بر یک  
 ذراع مثلا اگر از راه تا نصف سابق اعتبار کنند و درازی یک کر البته موجب است که دراز تر از آن موجب سبال باشد و اگر باین تر از نصف سابق قرار دهند  
 درازی یک شبر کفایت کند و یک ذراع خود اکثر او فرود پس زیاده بر آن حرام باشد و راه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه از حدیث را این جا عامه از ام سلمه  
 روایت کرده اند و فی روایت الترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مرتضی و نسائی را از این نیز چنین آمده که فحالت اذن آنکشف الله من یعنی چون آنحضرت حکم  
 کرد که از راه یک شبر زیاده بر از راه مرد باید گفت ام سلمه اکنون آنکشف میکرد و دایم باین زبان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فحالت اذن آنکشف عنها  
 قال گفت آنحضرت فی چنین درازا لایرون علیه پس بگذراند زن و دراز کنند یک ذراع و زیاده کنند بر یک ذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذرا عا لا ترید علیه  
 معنی یکی است و عبارت مختلف و عن معاویه بن قرة عن ابیہ مرویت از معاویه بن قرة مرنی تابعی عالم عالم آمده شد یوم الحجل از پدرش قرة بن ابی سحابة کینیت او  
 ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی بشیرش قال ائیت الی کنت قرة آدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی ربط من مرنیه در قومی از مرنیه برای جیت اسلام  
 بنایوه پس جیت کرد و آنقوم آنحضرت و او مطلقا از راه و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده کلهای پیرامین فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس  
 در آورد دست خود را در کربان بر این آنحضرت نشست الحانم پس ساس کردم موجودت را که میان دو کتف شریف وی بود و راه ابو داود و آنکه جیب قمیص  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه مبارکت وی بود چنانکه احوال بسیار بر آن ولالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه و یار عا  
 خلفا عن سلف از ابتدای بن تا قضای محراب بر آن و شیخ جمال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سبب نیست کمان برودند که گذشتن جیب  
 قمیص بر سینه بدست است انتی و چون در بعضی از روایع جیب بر سینه عادت نمائند بعضی از آنها بگویند است آن حکم کرده از جهت تشبه بعباد نیست اما چنانچه ایشان  
 کمان برده اند و شک نیست که این عادت عادت است و در عاب آنچه متعارف مردان علم است عادت نساست و با آنچه تحقیق نیست

که کرمان بر این بنویسند علیه وسلم بود و اما دلالت این حدیث بر آن چنانچه بطریق گفته‌ام نمی‌باشد و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود از آن کس  
چنانکه بعضی گفته‌اند و کشاده بودن آنرا در آوردن دست برای ساس غایم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که غایم برین تقدیر مشایخ و کثوف باشد و پس وی بی  
در آوردن دست میسر فایده و عن سمره ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البسوا الثياب البيض و اینست است اسمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری  
و غیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بنوشید جامه‌های سفید را خانه‌ها را از طیب زیر آن جامه‌های سفید پاک ترو پاکیزه و خوشتر است تا که از جهت آنکه  
بسیار شسته میشود و بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردارید باشد و این جهت شسته نشود و فکر بعد از دیر می‌داید که تر بجهت عدم احتیاط بالون  
و خوشتر بجهت میل طبع سلیم بدان و گفتوا اینها مونکوم گفتند که سفید در جامه‌های سفید مرده‌های خود را رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و عن ابن عمر قال کان  
نبي الله عليه وسلم اذا اعمى بود آنحضرت چون بیست و ستار سدل عمامه برین کفنه و میگرداشت و بر بامیکرد و کوشته و ستار مبارک آنکه آنرا عذبه گویند میان  
ووشانه خود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عبد الرحمن بن عوف قال سمی رسول الله کفنت و ستار بکفنت بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
لما پس فرو گذاشت عمامه را یعنی کوشته عمامه را بدین بدی و من تلقی از پیش و پس یعنی هر دو طرف عمامه را از سال کردی که از پیش سینه و دیگر پس پشت روا  
بود و او بداند که پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که در کفنت بجامه بهتر است از بقیه و کفنت بی  
عمامه بداند که گذشتن عذبه بر عمامه را افضل است و لیکن نمی‌بست و آنحضرت کاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و کاهی بی عذبه پوشیدی و کاهی تحت العنق  
برندی و کاهی بیخیالیدی که طرف و ستار او در ستار و میگرداشت طرف دیگر او احادیث درین ابواب همه و روایفته گذارد و از حدیث آنحضرت  
اعلم پس پشت بودی و اوجانها بر جانب راست و کاهی دو عذبه بودی میان دو کف و گذاشتن عذبه در جانب دست چپ باعث است که از قبل  
و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یکدست و نظویل آن تجاوز از نصف نظر باعث است و داخل اسباب اسراف مکن و اگر بطریق دیگر بخیال باشد  
حرام و الا کرده مخالف سنت و گفته اند که تحفیل سال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که از سال عذبه محبت است و از سن زوایا  
مقابل سن بدی و در ترک آن نمی‌باشد و اما بی نیست اگر چه در فضل آن ثوابی و فضیلتی باشد و قول بودن او سنت موهوم که خلاف تحقیق است و در کفنت و عذبه  
لبس السواد رواه سال نبی الهامه برین کفنه و بگذاردی غیزه من کتب الحقیقه و الله اعلم و عن رکانه یضم را وقت کاف صحابست فرشتی مطلبی از مسلم فتح و از عیان  
عرب و تحت ترین ایشان است حدیث او در جایزین است من النبي صلى الله عليه وسلم قال کفنت اخضره فرقاً بیننا و بین المشرکین فارق میان ما و مشرکین  
الهام علی القلائس دستار است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که دستار می‌بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها می‌پوشند بی عمامه و دیگر آنکه با  
عمامه می‌بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می‌بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی بی آنست چه عمامه پوشیدن مشرکان یقین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع  
رواه الترمذی و روایت کرد آنحضرت را ترمذی و احادیث و فضل عمامه علی الاطلاق بسیار و روایفته و قال هذا حدیث غریب و اسناد ده لیس الهام  
و گفت ترمذی این حدیث غریب است و اسناد وی قوی و قائم نیست و عن ابی موسی الاشعری ان النبي صلى الله عليه وسلم قال فرمود اهل الذمیب الحریر لا یلبس  
من منی و حرم علی کور با حلال ساخته و مباح گردانیده شد استعمال طلا و پوشیدن افرشیم مرغان را از امت من و حرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مرد  
امت من رواه الترمذی و النسائی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا استجد ثوباً بود آنحضرت  
چون می‌پوشید جامه نوز اسما به ستمه نام میبرد و حبس آن جامه را بنام وی حاتم او می‌تصا و او را هر چه می‌بود آن جامه نو پوشیده و ستار یا پیراهن یا چادر نام  
او را می‌برد و این طریق که می‌گفت عمامه و قمیص و رداء ثم یقول بسمیخو اند این دعا اللهم کفکم الله کما کوفیته خداوند تراست شکر و سپاس بر پوششاندن  
نور این قمیص یا این جامه را مثلاً جامه را سالک خیره می‌طلبم از توفیقی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن ماند و ستری و آفتی بوی نرسد و خیر و صانع له و می‌طلبم  
یکی چیز را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات و روزه و عود یک من شوره و شتر صانع له و نیا و بگویم  
تو از بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی و ابوداود و عن معاذ بن سن ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اکل طعاماً و روایت  
از معاذ بن سن که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال بسمیخو کند خدا را  
باین کلمات الحمد لله الذی طعمنی هذا الطعام شکرمه خدا را که بخور ایند مرا این خوردنی را و از رقتیه و رسانید مرا این طعام را من غیر خول نبی و لا قوه فی خول و  
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و خول یعنی حرکت است یا حیل و در قاموس یعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متعارفند و در لاجول  
ولا قوت الا با الله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و مرید شود و مرید کونیه این کلمات را بعد از طعام هر چه گذرشته است از گناهان وی یعنی صفات رواه  
الترمذی و روایت کرد آنحضرت را ترمذی و فضیلت شکر بر طعام و زادا بود او و زاده کرده است ابوداود و بران فضیلت شکر بر لباس و آوردن آن  
درین باب باعتبار این زیادت است که گفت و من لبس با و کسب می‌پوشید جامه را یعنی نوا یا من از آن فقال من کوبید الحمد لله الذی کسائی هذا شکرمه خدا را که پوشانید مرا







و ابتلا می مردان کرده و روه بود و او مصنون این حدیث و فصل فی الذباب التبرجل باید و شامل این آیه و ده که طیب مردان خیریت که پیدا بود و بوی آن و پنهان باشد زکات آن و طیب زمان زکات پیدا بوی پنهان و طایفه امر او این چنین است که طیب بوی زکات بود پس اثبات بیچ مردان را بی غایده بود و طیفانی وی غیر صحیح و عن ابی ایسیه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عترة گفت ابو یحیانه که صاحبیت و نام او عبد الله بن عمر سعدی از وی است نهی کرد و انحصار در و حصلت عن الوشر و او مشهور و شاین محبیه کاند و در آخر این کرون دندان و باریک کرد و این اطراف آن و می کند آن در پیرین بجهت تشبیه بجان و آنکه میکند این فعل را بغیر خود او را و او شتره گویند و آنکه میگوید دیگر بوی این را بکنند و شتره خوانند و هر دو را لعنت کرده اند و الوشم نیز بقیع و او و سکون شین و در آخر هم غلظتین موزن در پوست و پر کردن آن را بر سر به یا بنیل النقیق و بر کردن موی سفید از لجه و راس با بر کردن موی از ریش و بر کردن زینت و یا بر کردن زان و یا با ناز و وی شتان بی تعین خلقت و از کاب کلف مذموم اگر چه زمان را نیت حلال است اما این کلفات نهی فرموده و تنقیف را بر کردن موی از سر و ریش نیز در مصیبت نیز تفسیر کرده اند و عن مکاتفه الرجل الرجل بغیر شتره نهی کرد از شتره بخت و بخت یکی مرد با مردی جامه و جامه که زیر جامه های دیگر پوشند متصل بدن و مکاتفه المرأة بالمرأة بغیر شتره نهی کرد از شتره یکی زن با زن بی جامه اگر چه خفته و شتره باشد خود طایفه و بی آن نیز خالی از ترک ادب و حیایانیت و آن بچل الرجل فی اسفل ثیابه مثل الا عاجسم و نهی کرد از آن که در اندین مرد در زیر جامه های خود جامه فرستنی مثل عجیان یعنی پوشیدن جامه افریشی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامه جامه پوشند که تاه از حرم تا نرم دارد و بدن ایشان را این چنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی و لیکن گفته که لفظ بچل و اسفل با و از تخمین و اگر مراد از بختی با نیت گفت و آن بلیس تحت الثیاب حریر پس گویند گفته نهی کرد از آن که در اندین پانجامه و بالای آن حریر انتی بین اصل آن بود که شتره جامه از حریر باشد و چنانکه ابره و در بعضی روایات گفته آمده که مکره لبس حریر است که متصل باشد بدن و اگر درون جامه متصل بدن جامه کراس باشد و بالای آن جامه افریشی حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جامه افریشی پوشیده پس گفتند بوی که این چیست گفت نهی می بینید که متصل بدن چیست و در زیر آن جامه داشت افریشیه و صحیح است که لبس حریر مردان را حرام است مطلقا که فی مطالب المؤمنین او بچل علی تنگیه حریرا و نیز نهی کرد از آن که در اندین مرد در پوشهای خود حریر مثل الا عاجم و در حاشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیرا که بر قدر عرض و توانا که مراد از آن جامه حریر بود و مثل رد ابروش بطریق دیگر و خیلا و نیز گمان می افتد که مراد جامه زیاده ای است و وقتیه بر بخت بر دو شتره که آن را درین دایما الباق میگویند اما علم و عن رکوب المهور و نهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آنرا یوز گویند چنانکه از برین اسب یا پالا شتره بنده اند و بر آن سوار شوند و آوردن لفظ جمع با علما را فراد و است یا تواند که تغلب با زاده دیگر درنده با که امثال و بنید از شیر و لنگت باشد یا با علما را که مراد جلود و زنا و وجه نهی زینت و کبر و خیلا است و نزد شافعی نجاست مویهای او که بد با غت پاک نمی شود و نزد الشان نیز تواند بود و اگر پوست آنرا بعد مردن که از جهت دشواری شکار او و در بعضی حاشی رکوب موز را تفسیر سکولس بر جلود آنها نموده اند و بعضی شایع گفته اند که ششستن بر پوست بهائم و سباع شویب و حش و تفرقه وقت است که انقل الشیخ الامام علی المتقی رحمه الله علیه فی بعض سائله و لبوس الخاتم و لبوس معصدا که داخل الخاتم و نهی کرد از پوشیدن خاتم الا لدی سلطان مکر از برای کسیکه او را سلطنتی و علمی و معاملة باشد که در آن محتاج کرد و خاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج کرده است که اوست شریک یا تحریجی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از آن موقوف گشت بدلیل ختم صحابه در عصر آن حضرت و عصر خلفای راشدین و غیر هم بی رود و انکار از ایشان روه بود و او و المناشی و عن علی رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت علی رضی الله عنه نهی کرد مرا این چنین صلی الله علیه و سلم عن خاتم الذنب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند و بر او پوشید پس از آن عینداخت و نهی کرد از آن و پوشیدن خاتم ذنب زده اند از بعه کرده است و شتر بعضی علما بساج و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد و الله اعلم و در هدایه میگوید معتبره حلقه است نه بکنند زیرا که تو اتم خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید و عن لبس القتی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قتی یعنی قاف و کمره زنده و تشدید بین حلقه لبس موضع بی است از زمین صر و در بعضی شروح گفته که نهی از آن بر تقدیری است که از حریر یا شیشه و طیبی گفته که آن ثیاب از گمان است مخلوط حریر و کرمانی گفته که ثیاب مضطربه است که در وی حریر است بر مثال ابرج و ثیاب مضطربه آنرا گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلوی که نامی است که در وی حریر است و المیاثر و نهی کرده از سیاه شمع بیشتر که معنی و سواد صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین و تحقیق لاریب الارجوان معلوم شد و روه الترنیثی بود و المناشی ابی بن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و مجهول است بر عقیده چنانکه گفت و فی روایت لابی داود قال نهی عن میاثر الارجوان یعنی سرج ارغوانی چنانکه گذشت و عن مجیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تکرکوا الخوذ لا النار و لا شویب و لا نار و ابی بن ماجه و فی حدیث ابن مسعود

عن ابی حنیفه  
عن ابی یوسف  
عن ابی حنیفه  
عن ابی یوسف  
عن ابی حنیفه  
عن ابی یوسف



چون عائشه رضی الله عنها قالت کان علی بنی گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثوبان ثوبان ثوبان و جابه نظری سطر و کان و اذا قد غرق ثوبا علیا بود حضرت  
 چون می نشست پس عرق میکرد و کران میشدند آن دو جابه بر بدن مبارک وی و ثوبان یکیش از آنها قدم برین اشام پس رسید جابه اطراف شام و بر به جاده و را  
 شدند و جابه ناد و خسته لفلان الیهودی مرغان یهودی را که ماش اینجا مذکور نشده قطعت عائشه گفت پس گفت حضرت را لولجست الیه اگر میفرستادی تو کسی را  
 بسوی آن یهودی برای خریدن از جامها فاشتریت منه ثوبین پس بخردی از آن یهودی دو جامه را الی المیسره ثوبین محل تا وقت غمی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن  
 میسر شود مناسب باشد فارسل علیا پس فرستاد حضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسر پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین وجه  
 فقال پس گفت آن یهودی باکس که آنحضرت جامه او را فرستاده بود و قد علمت ترید میدانم که چه میخواهی توانا تریدان تذهب بآلی منجوا می تو کرانکه ببری مال مرا  
 که جامه است باین و عده من و دو فانگی آن را بطا بخرطاب بکس کرد که آمده بود بخردن جامه و در حقیقت خطاب حضرت است صلی الله علیه و سلم و در بعضی نسخ بریدیا  
 تحمید است و هو ظاهر پس از کشته آمد آنحضرت عرض کرد جواب ما صواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کذب دروغ گفت  
 آن یهودی که اراده من است که مال و را ببرم و من آن را ندیدم و خودم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم تحقیق میداند وی از نوریت الی من انفا هم که من میخی  
 ترین مردم را و اداهم لایمانه و او آکنده ترین ایشانم مرا نمانت را و اداهم بهیزه و تخفیف دال رواه الترمذی و النسائی و ابن حبان و ابن کثیر و ابن ماجه و ابن کثیر  
 جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی از آن معتب و مادی کشیده و برای ترند و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و  
 یهودی با یهودی مذکور معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و خدا لعنهم و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال انی رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 و علی ثوب مصبوغ بخرم و برین جامه بود رنگ گرد شده بعضی بخرم و فاسکون صا و مورد و ارنک کل بنیخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استقامت عجب و  
 الکر را مازا چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده فقرت ماکره پس ساختم من کراست آنحضرت از پوشیدن آن جامه فاطمته پس رفتم از نزد آنحضرت  
 فخرقه پس سوختم اینجا را فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی صنعت شوکت چه کردی تو جامه خود قلت اخرقه گفت سوختم  
 آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا پوشانیدی آن جامه را بعضی بک بعضی از اهل خانه خود را از نسا فانه لا یاس بل لیسنا و زیرا که باکی نیست و کراستی  
 نه پوشیدن آن جامه زمان را رواه ابو داود و عن بلال بن عمار تابعی ثقة است منی معرو و در کوفین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال را بیت  
 البنی صلی الله علیه و سلم منی گفت دیدم آنحضرت را و رساند را ایام حبه الوداع بعد از آمدن از عرفات خطبه بقلعه که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد  
 مردم را بر اثر شمس و او علیه بر دامن و بود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دامن چادر سیخ که خطهای سیخ داشت و احمد در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده  
 مراد بدان جامه ایست مخطوط بخطوط سیخ تحقیق محمد بن ابی اسلم و بعضی از فقهای اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سیخ محض است و نه چنین است و علی امامه غیر  
 و علی رضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و بخرم میکرد و از آن حضرت و میرسانید کلام او را با و از بلند بر دمیکه دور تر ایستاده بودند که بجهت کثرت  
 خلایق و از و حام آواز مبارک وی میسرید که از اقبل و حق آنست که او از میرسد و علی رضی رضی الله عنه میفرماید رواه ابو داود و عن عائشه رضی الله عنها  
 قالت صنعت البنی گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم برده سودا و چادری سیاه یعنی از پشم فلسها پس پوشید آن را فلما عرق میپاش برگاه  
 که عرق کرد آن حضرت و ران برده و جدیج صوف یافت بوی شیم را نقد فزای پس بنیداخت از بجهت کمال طیب و لطافت طبع شریف وی رواه ابو داود  
 و عن جابر رضی الله عنه قال آتیت البنی صلی الله علیه و سلم گفت جابر ایدم نزد آنحضرت و هو محتب بشمله و آنحضرت نشسته بود بر بیات اجلما الشمله یعنی  
 سیجیه که مشعل بود بر بدن بعضی شمله را بخرم برده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه رد باشد یا عین آن  
 شمله عامه است از رد و کسا کذا فی مجمع البحار و اجلما برداشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین و اجلما کاهی هر دو دست باشد چنانکه مرد و دست را برین  
 گردانند و کاهی بر دایا فوطه و اجلما آنحضرت درینوقت بردا بود که مراد شمله آنست قد وقع به بها تحقیق افتاده بود و ریشه و طرف آن بوده فی الصرح  
 هدب و هدب بضم با و سکون دال و ضم ایضا ریشه و پرز جامه علی تدمیه بر مرد و قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر بیات اجلما نشسته و اجلما سجا هم  
 خود کرده و این بیات جلوس متعارف است میان عرب و مجالس و محافل رواه ابو داود و عن حذیفه بن یمان و حذیفه بن یمان و حذیفه بن یمان و حذیفه بن یمان و حذیفه بن یمان  
 و می می آمد قال انی البنی صلی الله علیه و سلم بقباطی گفت حذیفه آورده شدند نزد آنحضرت جامهای صوری باریک سعید از کتان و بقاطی ففتح قاف و کسر طاء و شد  
 یا جمع قبطنیه بضم قاف و سکون یا جامه منسوبت لقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است و مار قبطنیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگر چه  
 بکسر قاف است اما قبطنیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و کاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیاب است که منسوبت بدان اما در  
 نسبت و میان بکسر آید بر قیاس پس حذیفه میگوید آورده شده در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم این ششم جامها فاعطانی منها قبطنیه پس را و مر از آن  
 کجا به فقال صدعا صدعین پس فرمود دپاره کن او را و دپاره و صدع شق شقی صلب را گویند چنانکه ششیه و ظروف و فتح مصدر یعنی پاره کردن و بکسر است یعنی



[illegible]



نعت وی بر بنده او و شرح این در حدیث عمر بن شعیب گذشت رواه احمد و عن ابن عباس قال گفت کل ما شئت والبس ثلثت بخویر چیز را که میخواهی  
و پوشش بر چیز را که میخواهی با خطرات استخوان مادام که زنده تر او بگذرد از تو و در خطبت عرف و محیلة اسراف و کبر یعنی کراست توسیع در طعام و لباس و عیبت  
اسراف و کبر است و هر چه نه بدین است مباح است رواه البخاری فی ترجمه باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو واشربوا وصدقوا ولبسوا بخویر و بنوشید و صدق کنید و پوشید هر چه میخواهید عالم بخاطر اسراف و لا یخبط مادام  
که بخاطر کرد و اسراف و کبر رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان حسن ما یرتقم اتقنی فبقرکم و ساجدکم البیاض  
بدستیکه بهترین جامه پاک در بید شما خدا تعالی را در قربای خود و مسجد پای خود جامه سفید است رواه ابن ماجه باب الحائمه باب در بیان خاتم و امثال آن  
از جنس علی و در خاتم نعت است خاتم نفع تا و کس آن و خاتم و خاتم کبر خای ختم نفعیت و در بعضی کتب خاتم و ختم نفعیت اند الفاضل الاول عن ابن عمر  
عنهما اتفقا لینی کرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خاتمان و ذهب اکثری از طلا و فی روایت و در روایتی این زیاده ای آمده که جعله فی بداهه یعنی و کرد و ایند آنحضرت  
خاتم را در دست راست خود تم الفاه پیر انداخت و بر تاق آن خاتم طلا را تم استخدا خاتم پیغمبر گرفت اکثری را بن و ورق نفع و ورق کبر را ورق  
آن و سکون نیز آمده یعنی در این کلمه زده و مراد این نفع است نقش نفع نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات  
مستبرک بود و مشتبه میان مسلمانان و مظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن بنی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم لانیقش احد باید که نقش  
کنید هیچ کی علی نقش خاتم بدانیقش که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی معنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در هر خود بنویسد زیرا  
که اشتراک در نقش خاتم موجب مضنده و اختلال مهم و مقاصد است و قولی بذایا اشارت بنقش تعیین است یا سجا تم مقصود تعیین و تمیز است  
نه تعیین و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب و مناسبت که ملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و برای آنرا درین باب علیا تذکره  
باشد معنی تعیین نیز درست باشد و الله اعلم و کان اذ البسه و بود آنحضرت پیوسته خاتم را جعل فضه میکرد و ایند لکن خاتم را حاکمی بطین گفته در اینجا بگوید که  
باطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این بعد است از عجب و زینت و خمار و در مذهب جنسی این است چنانکه در بدایه گفته است لیکن طبعی گفته  
که چون مریدان کرده اگر جانب بفر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقول است انتهی متفق علیه بدانکه در اقل حدیث و دو حکم مذکور شد هر دو تعیین  
یافته یکی پوشیدن خاتم و ذنب و تعیین آن در همین حدیث مذکور شد و دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز بدیل یافته و آخر باب آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود کذا قال الطبری و صاحب سفر السعاده گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آمده در دست راست بودی و در بعضی  
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه کاهی در دست چپ بودی و کاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفته وارد شده احادیث طبعی  
خاتم در بطن و احادیث دیگر طبعی در بسیار و عمل برین است و اول منوع است چنانکه بیعی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از این  
عمر خارج کرده که تختم کرد رسول خدا و برین پیغمبر تغییر داد و بگوید این را و بسیار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در  
مذنب با بریدنی است زیرا که وی اسراف است پس حق باشد بر عینت و اگر ام و دیگر بدانکه حرمت خاتم و ذنب در حق رجال است اما سنار احرام نیست  
بلکه گفته اند که تختم سجا تم فضه کرده است مراد از این که این لباس مردان است و زنان را تشبیه مردان در لباس کرده و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشید  
باید که تغییر دهد رنگ آن را بر خضران و مانند آن و در بدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه کلینه زیرا که خوام خاتم بر و حقیقت لبس را است و عن علی  
رضی الله عنه قال منی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابی القسی المعصف و عن ختم الذنب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم و در حدیث رضی الله عنه  
معلوم شده است و عن قراءة القرآن فی الركوع و منی کرد و از خواندن قرآن در رکوع این را و معنی است یکی آنکه بنی کرد و از آنکه در رکوع سجای تبلیغ قرآن بخواند  
زیرا که محل قرائت قیام است و رکوع موضع تنجیح است و بگوید بنی کرد و از آنکه اضطراب کند و قرائت را تمام نکرده بر رکوع رود و چنانکه بعضی قرائت در رکوع افتاد  
که اسمعت رواه مسلم و عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم رای خاتمان و ذنب یدرجل آنحضرت و ید اکثری را از طلا و در دست  
روی فرقه فطره پس بر کشید آنحضرت اکثری را از دست آورد و در انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد اید احدکم قصد میکند یکی از شما ای  
جمعه من النار بسوی اکثری از آنش و فرخ عیله باقی دیده پس میکرد و اندو پیوسته آن را در دست خود مقصود یعنی است یا و عید و تشدید از پوشیدن خاتم و ذنب  
فقیل للرجل بعدا و ذنب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی از مجلس خدایت که بردار خاتم خود و بگوید آنرا اتفق به نفع کبر  
این بر وضو و اتفاح نمون آن با تجلی نه بدان قال گفت آنرا لا و الله نه سو کند سجدا لا اخذه ابدانی کرم آن را هرگز و در حدیث رسول الله و حال آنکه تحقیق آنرا  
آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم چه آنچه و یکرده داشته برضای وی بدان متعلق شده و در برداشتن آن و نفع در گرفتن بدان چیزی نباشد که بر دارد و از آن پیغمبر و  
منقطع کرد و بدان ماکلفات تفسیری که رفته کرد و رواه مسلم و عن انس رضی الله عنه ان ابی صلی الله علیه و سلم را دان کیتب روایت است از انس که آنحضرت خوا

بنویسد فرمائی الی کسری بجانب کسری نفع کاف و کسر آن فتح را و اما آن کسری زاده لقب پادشاه فارس است عرب مشهور و حقیر و بنویسد زبان بجا نیست  
 که لقب پادشاه روم است و الجاشی و بنویسد بجانب بجا نشی نفع نون و کسر آن بختیف جم و تشدید یا و تخفیف او بسکون که از حجه بعضی لافاضل لقب پادشاه حبشه است  
 و تخفیف یا اشتر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملک قبول نمیکند که با کتابی را از انجا تم مکرر فصاحت رسول تدبیر ساخت بجهت خدا صلی الله  
 علیه و سلم خاتما اکثری را یعنی امر کرد و بساختن صوغ و در کار آمدن بختیف که اخته را بعد از آن بیان کرد و خاتم را بقول خود حلقه فضته و بیان نقش گفتار را از حجه آنکه چون  
 حلقه طلوس است و در دست و محل استقامت است و ذکر کرد آنرا برای بیان جوان و در بعضی احادیث آمده که نفس نیز از فضته بود و در بعضی نفس حبشی این آن در  
 احادیث بسیار نقش فیه نقش کرده شد و درین خاتم محمد رسول الله و او مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایتی بخاری و در  
 منجاری را آمده که کان نقش الخاتم سطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا بن محمد رسول سطر و سطر سیانه رسول و الله سطر و سطر و کیرا لا الله  
 شیخ محمد بن الدین نوی گفته سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بن سید ۲ و در بعضی حواشی باین هیئت ۹ نوشته محمد رسول الله  
 و الله علم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین  
 رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست محبیب که خادمی و در برابرین افتاد و هر چند بختیفند پیدانند و گفته اند که باعث این همه تفرقه  
 و پرتیانی وقتند و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد کم شدن آن خاتم بود که در وی سری بود که باعث انتظام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان  
 علیه السلام و الله علم و عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضته و هم از آن آمده که بود حلقه اکثری آنحضرت از تفرقه و کان فضته منه و بود یکین او هم  
 از تفرقه رواه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضته فی یومئذ آنحضرت پوشید اکثری تفرقه را در دست راست خود و چینه بود و در آن خاتم  
 فضت حبشی یکین مذهب حبشه باین معنی که ابرض و یا عقیق بود زیرا که کان وی من و حبشه است یا حمه و دیگر بود که در حبشه عیاشیا همین معنی مراد است و حبشه را  
 ازین میدانند از جهت قرب وی از ان یاسیه برکت حبشیان یا از او حبشه ساخته بودند یا صلح وی حبشی بود چنانکه در صفت آنحضرت آمده که خنفسی بود  
 بود یعنی صانع این خنفسی بود و باین معنی منافات ندارد و بودن وی از فضته و بر تقدیر معنی اول حل بر نقد خاتم باید کرد کان جعل الله صلی الله علیه و سلم خاتم  
 سیکر و اندیکین از بجای که متصل بکف یعنی بطن کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر بطن جانب آید معنی علیه و عنه و هم از انست که قال کان  
 البنی گفت بود خاتم بجهت خدا صلی الله علیه و سلم فی بده و درین انگشت و اشار و اشارت کرد ان از برای تعیین اشارت را لیه بده الی الخنفس من الی الیه  
 بانگشت کو چاک دست چپ رواه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی بنی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان انکم از منم که  
 فی اصبعی بده او بده و انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی قاضی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ بده نخست الی الوسطی بوی انگشت  
 میانه و الی لیها و بده دوم بوی انگشت که متصل است میان نه را یعنی سبابه که ذیل و احتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در قاضی برای آنحضرت  
 و احتمال اول ظاهر است بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام و مبهمی روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم جمعان یارید پس  
 ثابت شد استجاب تخم و خضر و باین جانب میل کرده شافیه و خنفسه و این در حق مردان است و زنان را با نراست که در همه انگشتان بپوشید رواه مسلم الفضل  
 الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنه قال کان البنی صلی الله علیه و سلم یختم فی یمنه گفت عبد الله بن جعفر که بخاتم بپوشید و بیانی بود و در وجود و سخاوت بیانی علیه عالم بود آنحضرت  
 که می پوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه و است کرد این حدیث را ابن ماجه عبد الله بن جعفر و رواه و روایت کرد از ابو داود و النسائی  
 عن علی بن عمر رضی الله عنه قال کان البنی صلی الله علیه و سلم یختم فی سیه و روایت از ابن عمر بود که آنحضرت که می پوشید اکثری را بدست چپ خود رواه  
 ابو داود و عن علی رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم اخذ خاتم آنحضرت گفت افریسی را فجعله فی یمنه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ  
 و بسا فجعله فی شماله و گرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پیغمبر گفت آنحضرت ان بدین بدستیکه این دو چیز حرام علی ذکرا متی حرام است  
 هر یک از ان بر مردان است من رواه احمد و ابو داود و النسائی و عن معاویه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن رکوب المهور نهی کرد آنحضرت از سوار  
 شدن بر پوستهای نور شرح ان گذشت و عن لبس الدنوب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مکرری شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع در اصل جامه کوتاه  
 و بر ناقص قصیر را گویند و باین جهت تفسیر کرده اند از ابی سیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه که بندها دندان و پنی و مانند آن و تفسیر کرده اند که را با نچه واجب  
 کرد و در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سکه چهار انگشت از ان چنانکه گذشت و طبعی از او سلیمان خطابی نقل کرده  
 که نهی با استئمان مصرف به ناسا است نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذنب که قطع که آن طلال است مردان را و حکم از مردان بنور بر نهی و اگر است است  
 و طبعی گفته که این توجیه جید است و لیکن لفظ حدیث الی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه نهی از رکوب مهور که قرین او است از نهی پوشیدن  
 کاند که اگر احاطت دیگر را که دال اند بر نهی ذکورا و ذنوب نه امانت قرین براراده میخنی دارند و در ناسا شد و در مطالب المؤمنین از جدا یه و کاف فی می آورد

۲  
 الله  
 رسول  
 محمد  
 ۹  
 الله  
 رسول  
 محمد

که لجام و رکاب و یار و دم چون بفضیلت باشند و جامه که در روی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زمین بفضیلت نوشتن بر کرسی و قتی که جای نشستن بود  
 که رفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابویوسف گفته که مکروه است و قول محمد کاظمی با ابی حنیفه روایت کنند و کاظمی با ابی یوسف و برین خلاف است  
 که در این آن نهادن بیشتر و مسجد و حلقه آئینه و کرد این صحیفه مذنب یا بفضیلت بچندین جایه که در کتابت مذنب و فضه است و مرا و حلقه آئینه است  
 که بر کرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است با اتفاق و این در خالص مذنب است اما توبه که باب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه  
 استحباب مذنب در مثل منطقه و حلقه سیف مکروه است زیرا که در فضه مستحبات است از آن و اصل در استعمال مذنب و فضه حرمت است و فضه کافی است  
 رواه ابو داود و النسائی و عن بریده ان البیہقی قد علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبهه روائیست از بریده بن اسلمی که آنحضرت گفت مردی را که  
 بود بر روی انگشتری از برنج که بپند زبانی از اپتیل گویند و او را شبه گویند بختی از جهت مشابهت او بطلا و رنگ پس آنحضرت بان مرد بطریق تعجب  
 گفت مالی اجد نمک ریج الاضام چیست مرا که میایم از توبی بپایان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج بسیار خند فطره پس انداخت آمد و دو و کرد  
 از خود آن انگشتری را تم جار و علیه خاتم من حدید پیر آمد آمد و حال آنکه بود بر روی انگشتری از این فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیه اهل  
 النسا چیست مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش و در خیانت فطره پس انداخت آمد آن انگشتری را فقال پس گفت آمد یارسول الله من ای شئی آنگذ  
 از چه چیز بسیارم انگشتری فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بسیار زعفران و لایتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری تا مثقال بلکه تر از آن کن و این بیان اولی و آن  
 است زیرا که اصل در ذنب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم از این جهت پوشیدن دو انگشتری زیاده بران  
 مکروه است و لیکن باین انگشتری بایستد مکروه نیست اگر خوبت پوشند رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محمد بن اسلمه قد صح تحقیق بجهت رسیدن  
 و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصادق و باب مهران البیہقی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال لرجل که آنحضرت گفت مردی که کلاه  
 زنی بپوشا است التمسک بکلیت کالی را برای هر دو و خاتما من حدید اگر چه انگشتری باشد از این و درین اشعار است باینکه انگشتری از این می باشد پس معلوم شد که  
 بپوشیدن برای تخم نیست و گفته اند که این باطل است در بدل الی از برای هر که اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگر  
 چه از تخم بدان نمی کرده با وجود از اشیا می تقوم بیرون نباشد و باین قدر الناس هر بوی جائز باشد و طبیعت گفته احتمال دارد که نهی از تخم چه خاتم حدید بعد از حد  
 سهل بن سعد باشد و سنت بعد از روی بر نهی استقراریفته پس این حدیث منوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد و باب المهر در فضل اولی گذشت است  
 و عن ابن مسعود قال کان البیہقی قد علیه وسلم مکروه عشر ظلال گفت ابن مسعود بود و آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را البصفره یکی زردی را یعنی الخلق و بقی  
 خا و صنم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در روی طیبهای متعدده بیندازند و یکی از آن زعفران است که زردی بلبیب است و بعضی  
 احادیث با بخت آن و در و بافته و در بعضی از آن نمی کرده و احادیث نهی بیشتر و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران احوال  
 چنانچه در معصوم و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تعلیل الطیب دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیر یا خواهر بنف موی سفید یا خضاب  
 بسیار بکلیف خضاب بچنانکه آن جائز است با اتفاق بدلت احادیث و در آن و احادیث در تنق شیب و خضاب بسوا و نیز او شده و  
 خضاب و تنق شیب در مذنب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا بأس است گذاشتن مطالب المومنین و جلالا را و مکروه میداشت  
 کشیدن از رادر او و از ساخن از از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التعم الذنب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و الترح بالزینیه  
 و مکروه میداشت ار استن زدن خود را و ظاهر کردن زینت و خوئی خود را غیر محلهما و غیر شوهر و محرم را محل کسبه موضوع حل یعنی جای طلال بودن که زوج  
 او است یا محرم و تحیل که بعضی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و نفع حایر خوانده اند از طول و بالجله مرا و جامعه اند که در مکروه و لایسب  
 زینتین الا لبعولتهن الا نه مذکور شده اند و الضرب بالکعب و مکروه بینداشت زدن با خنجر و او کعب کعب کعب نفع هر ای زدن که بدان می بازند  
 مثل آنکه قرعه میزنند و نزد عامه علماء از صحابه و غیر هم زدن با خنجر حرام است و از بعد از آن مفضل آورده اند که مازن خود بیابخت و از سعید بن المسیب  
 نیز اگر بی تمایر باشد رخصت آن آمده و در مذنب خنجر با خنجر زدن حرام نیست مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تصنیع وقت  
 و در بعضی روایات اباحت شطرنج نکرده و اگر فی جمیع رقیه بضم او سکون قاف بمعنی افنون کردن الا بالعودات و مکروه می بینداشت افنون کردن  
 و میدادن را که بعودات تبتدیه و او مسوره و مراد بدان سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدادند و صیغه جمع باراده و فوق واحد  
 با کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد ازین ارموزات داشته بجهت اشتغال آن بر برتری از غیر دین اسلام و بر توحید  
 حق که در معنی استعاده از شرک و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل بر معنی استعاده چه این سوره و چه غیر آن و با کمال  
 رقیه و افنون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در اینجا هم گفته است و الله اعلم

و کرده می بیند است سبب تمام راجع ستمیه مثل مهر با و استخوان با که برای دفع چشم زخم و در کردن اطفال سپا زنده و این را با طبل جالبیت است و در دین اسلام  
از آن نمی آمده و بعضی از تمام مطلق افسونهای جالبیت مراد داشته اند اما در سبب بقوی از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث  
عبد الله بن عمر که شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را برای دفع فرخ و وحشت و بخواهی این کلمات آموخته بود و آن خود کلمات اعتدالات من غضبه  
و عقابه و شر عباد و من نبرات الشیاطین و آن بحضرت و وی رضی الله عنه تعلیق میکرد آنرا کسی را که عاقل نبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود و غیوشت از او  
پاره کاغذ وی او سخت در گردش گذاشتن حصین و غزال اما بغیر حمله و مکره میداشت پیران افکندن آب منی را از فرج زن و وقت از آن حاصل گیر  
در غیر محل غزل کبر حاشا و آن که زن حره باشد وی رضای وی غزل غزنیست بخلاف امت که محل غزال است و غزال از وی مکره نه و در بعضی روایات در غیر  
ایندیش و غزال اما عن حمله واقع شده و ضمیر حمله درین روایت راجع با و خواهد بود و مراد بجل و فرج امره حره و فساد و صبی و مکره میداشت فساد  
صبی را مراد و طی امرا تی است که شیر میداد پس حاصل میکرد و دو بعلت آن شیر وی فاسد میکرد و و صبی که آن شیر را می خورد نیز فساد و ضعف نمیداد و می پاد  
و مجامعت امره را در حالت ارضاع غلب میخورد و نفع عین مجامعت ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر مجامعت و در حالتی که حکم کنند است  
بحرست آن یعنی مکره میداشت این و در حمال را و حرام نکرد آنند و اگر شرح بر آنند که این مطلق است بصبا و صبی و حتی آن باشد که مکره میداشت  
فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکرد آنند و چه و طی امره منکوحه حلال است و بحد احتمال حمل که مقتضی فساد و مکره است و حرام کرد  
اما اگر متعلق باشد به جمیع آنچه مذکور شد از خضال عشره لازم آید که تخم مذہب مکره غیر مجرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مکره آنکه گویند  
حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فسد بر واه ابو داود و النسائی و عن  
ابی الزیران مولاهم و مرویست از عبد الله بن الزبیر که زنی که بر بابت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای  
بسیوی عمر رضی الله عنه و فی جلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زبیری که بر بابت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای  
دخترکان می انداختند فقطعها پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه و قال سمعت رسول الله و گفت بشنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول می گفت  
مهر کل جرس شیطان با هر جرس شیطانی است و جرس نفع جم و کسروی و سکون را یعنی صوت یا صوت خفی و تحقیق این آنچه بیاورد و در کردن چار پان یا سها  
باز و صبیان و مانا که بسنت و شیطان بجهت بودن او است و حکم فرما و در حدیث لا یحب المملکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آید  
و خبر از میگرداند اعدا را و آن حضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت که در آید بر اعدا یکایکست و خبر از کرد و انداختن را و او ابو داود و عن ابی  
بضم با و تحقیف نون مولاه عبد الرحمن بن حیان نفع های ممل و تشدید یای تمانیه و تحقیف نون تابعیه است روایت میکند از عایشه و روایت میکند از  
وی ابن جریج الا نصاری کانت عند عائشة و در وی جرس است رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن عوف و روایت میکند از عایشه و روایت میکند از  
و علیها و بود بر آن جاریه جلاجل نفع جم او و کسرتانی جمیع جلاجل بالضم نیز یعنی جرس است که آنی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و بصوت  
آواز میکرد و آن جلاجل فالت پس گفت عایشه رضی الله عنها لا تملکها علی باید که در بیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان  
تقطعن جلاجلها مگر آنکه بر جلاجل او را سمعت رسول الله زید که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول می گفت لا تدخل المملکة بقیما فیها  
جرس و زنی آیند فرستگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن عوف و روایت میکند از عایشه و روایت میکند از  
عطار وی نسبت بطار و بن عوف ان حده تحقیق پدر کلان وی عرفته نفع عین و سکون را و فتح فاجیم بن اسعد قطع آنه یوم الکلاب بریده شیبی  
او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاتح انفا پس ساخت عرجه صورت پنی من فضة از نقره فاشتم  
علیه پس کنده شد پنی نقره بهر فخره فامره ابی صلی الله علیه و سلم عن نخیذ انفا من ذہب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد پنی از طلا که آن کنده نمی شود  
باین حدیث مباح ساخته اند اگر علماء ساختن پنی و مضبوط کرد آید و دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی و ابی  
والنسائی و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احب ان یخلق کیسه دوست دارد که حلقه بندد از و در پنی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری  
بی کلین را گویند و ابل محلی شتری را که علامت کرده باشند او را بحلقه پس میفراید که مکره میخورد که پوشاند حلقه دوست خود را از ولد یا زوج حلقه من  
نار حلقه از آتش و فرخ فلیحلقه من ذہب پس گوید حلقه پوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جز این است که پوشانیده میشود و او را حلقه آتش  
و همچنین پنی قول او که فرمود و من احب ان یطرق حلیه طوقا من نار و کیسه دوست میدارد که در کردن اندازد دوست خود را طوق آتش فلیطرقه طوقا من ذہب پس گوید  
طوق سازد کردن او را طلا و من احب ان یطرق حلیه طوقا من نار و کیسه دوست میدارد که پوشاند دوست خود را دست برنج آتش فلیطرقه طوقا من ذہب پس گوید  
بندد از و در دست وی سوار از طلا و لکن علیکم بالفضة و لکن بر شما با که زبیری که بسازد از نقره ساز یا الجواهرها پس لهو و لعب کیسه الفضة بسازد زبیر با از وی شاکر







صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل یعنی شق و شکافتن و ابتداء و اختراع آید و معنی جلالت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن  
 بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بر آن شرع و امر کرده شده ایم با مقتدا می ایشان در آن گویا آن امر جلی است که مفسور و مجبول ندبر  
 و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت و باب مسواک گذشته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام  
 مقصود و حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و اینجا پنج از آن بیان نمیکند الخاتم و الاستحدا و وقص الشارب و تقليم الاظفار و تنف الابط  
 یا می موحده و بسکون آن و در بعضی روایات باطل بصیغه جمع آمده و مراد نموی است بیان همه در باب مسواک کرده شد الاستحدا که اینجا مذکور نیست  
 و مراد نموی است احتمال حدیث است در حلق غانه اینجا ظاهر میشود که در غانه حلق سنت است و در ابط تنف و حلق نیز بجای آن می کشند و کار آن میکند متفق  
 علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشركين مخالفت کنید مشرکان را پس از آن مخالفت کرد بقول خود او فوراً الحی و افروراز کنید  
 ریشه ها را و اخفوا الشوارب و کوتاه و بپشت بر و ته را و فی روایت داده است و در روایتی بجای اخفوا الشوارب انكحوا الشوارب و آنها را بمالعه در  
 چرخ کردن و مراد اینجا بمالعه در کوتاه کردن است و بجای و فرود الی و اخفوا الی و اعقاب یعنی ارسال فرود گذاشتن است متفق علیه عن ابن عمر قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه وسلم انما و انحضرت صلی الله علیه وسلم ما را فی مقص الشارب و تقليم الاظفار و تنف الابط و حلق الغانة ان لا ترك  
 که ترك کنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیله ثبته از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرند و اگر در کمتر از آن کنند فضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب  
 و تقليم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق غانه در بیست روز و تنف ابط در چهل روز شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است و او صلی الله علیه وسلم عن  
 ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اليهود والنصارى لا یصبغون و بدرستی که یهود و نصاری زکات نیکند مراد خضاب است و یصبغون  
 بضم یا و فتح آن هر دو آمده و خالفوا متفق علیه پس مخالفت ایشان را و خضاب بکنید مراد غیر خضاب بایستی است و خضاب لبوا و حرام است و کلام  
 در وی باید و صحابه و غیرهم خضاب بخرید و بکارند و کاهمی زرد نیز میکردند و در خضاب بجا احادیث وارو شده است و گفته اند که خضاب بجا از  
 سیاهی مومن است و جو از آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث می آید  
 که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در جمیع البجا گفته که امر بخضاب مرکبی است که موی و سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث  
 آینده بیاید نه مرکبی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال و بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه  
 خروج از عادت اهل بلاد موجب شهرت است و مکره است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیباتر از زکات کردن  
 ناکردن خضاب او را و اولی و حسن است و هر که پیری او بد نما و شلیع است زکات کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت  
 و نیز بیاید از آثار ائمه و در بعضی قدح عینه قال فی بابی قحافه یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه را بضم قاف و الدائم المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه  
 روز فتح مکة و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از آنی که است در زمان عمر شصت و پنج و عشرين سنه پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت  
 روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا گذارید که من پیش شیخ میرفتم و در اسبه و لحیه کا لثامه بیا و بود و سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامة زردی سفیدی و  
 بضم ثای مثلثه و غین مجهمه گویا ایست سفید شکوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود و بوی سفیدی پیری را و گفته که بفرسی آنرا در مننه سفید گویند  
 فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر و اید اثبتی یغیر و یسید این سفیدی را بچیزی و اقبینوا السواد و کیسه شود و در بایشان خضاب کردن بسیار اینجا  
 به لالت کنند که خضاب بسیار بکار کرده و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید و او صلی الله علیه وسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب لبوا  
 هر که از غاریان برای بیعت و چشم عدای دین کند در ستمت و هر که برای زینت نفس و دوست داری زمان سار و مکره بود و نزد اکثر مشایخ و بعضی  
 بخوبی کرده اند بی کره است کذا فی الحیظ و انما مای یوسف در روایتی لباس به آمده است و مختار آن است که مکره است زیرا که پیری نورانی است و  
 تغییر نورانی بظلمت مکره و بصحبت رسیده است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد و بجا و کتم که نام کیا هست و لیکن زکات آن سیاه نیست بلکه  
 سرخ مایل بسباهی است و آنچه بعضی بجا نقل کرده اند بمرین مجبول است و وعید در باب خضاب سیاه شده چنانکه در فضل ثانی بیاید و با جمله خضاب بجا اتفاق  
 جابر و مختار در سوا و در مست است و کره است و زکات کردن است و با بجا مراد بجهت عذر لباس به است و بی عذر مکره است و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال  
 البنی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم سبب موافقه اهل الکتاب دوست میداشت اهل کتاب اینجا لم یومرنه در احکامی که خطاب کرده نشده است  
 و در آن و انزل نشده است بروی چیزی و کان اهل الکتاب سید یون شادیم و بودند اهل کتاب که سید میکردند و بای سر خود را و کان المشركون یفرقون و سهم بود و مشرکان که فرق  
 سبزی خود را سدل گذاشتن فرشتن می سرور و فراموشی و جانب و فرق قسمت نمیدادیم آوردن بر نیمه یکجا برفاقوس گفته فرق ایمان می سرور و یون یفرقون بر دویم  
 عین کسر آن را بضر و ضربند البنی صلی الله علیه وسلم صیغه پس آنکه و آنحضرت در اقول قدم و می بدین بوی شانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب عادت ایشان بود و سدل





[illegible]







و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخصاب چنانچه می بیند که مشروریت آن بجهت طهارت و پاکیزگی است و آن را نام اهدا و اهلای طهارت باضعیف پذیرد  
و در این روش اگر گویند که پس چرا آنقدر نیز برای این مصلحت با زینت و کدورت که خفت ازین برکنند پس می است از اصل و مفیدی است و در آخر بتوبه و جود و منظر بخت بخصاب که  
از اوست و مفیدی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز تنقیح شیب اگر نه بقصد ترنمین و تکلف باشد و این را نام بویغنه آمده است و امام محمد گفته لا باس  
ولیکن مختار خلاف آنست و الله اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت غسلا رسول الله کفثه بدم من کل مکر و دم من و غیره و اصل بقصد علیه السلام من آن  
و احد از این آند که بکتاب که در این حدیث است که در باب غسل از کتاب الطهارة گذشته است و کان له شعر و بود آنحضرت را شعر  
فوق الخنجر بالای خنجر و دون الوفرة و بایان و فرة رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد و جمیع بضم جیم و تشدید سیم و فرة و فچه و او سکون فاء و لم یکسر لام و تشدید سیم  
جمیع موی تا دوش و فرة تا زمره کوش و لم بین پس از کوش فرو آمده و نزدیک دوش سیده و الما مودوده صحیح و تفسیر این الفاظ این است پس بگوید بود موی  
در آن وقت فرق جمیع یعنی بدوش رسیده و فرة یعنی از کوش بایان تر افتاده یعنی لم بود میان کوش و دوش و کای جمیع موی مطلق موی آمده چنانچه در شام است نظر  
چهار تخمه اذینه و در قاموس گفته الخنجر جمع شخار الس و عن ابن الخطمہ رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم مردیست از این خطم که مرویست از اصحاب  
آنحضرت ابن الخطمہ سجای حمله و ظای بوجه الحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل کوشه کثیره لصلوة و الذکر شام و خطم نام دارد و است یا نام جد نام در پدید  
قال النبی کفثه ابن خطمہ گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نعم الرجل نیکو مردیست حریم بضم خای مجز و فتح او سکون یا الاسدی از قبیل بنی اسد وی نیز مردیست  
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود و نیکو دیست وی لولا طول حمله و اسباب انداره اگر نمی بود درازی موی و فرو بستن از روی اگر چه درازی موی مذکور  
و مکره نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین مردمانی و تفریق بدرازی موی احساس نمود ازین جهت احوال و شکایت فرمود و فلیغ ذلک حرما  
پس سید فرموده آنحضرت حریم فخذ شفرة پس گرفت کار دی را فخطع بها جمه پس برید بکار و موی خود را الی اذینه تا گوشهای خود و رفع از زره و برداشت از زره  
خود را الی انصاف سابقه اضعفای هر دو ساق خود را و او بود و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غایب را بگریوی که اگر بخت  
میکند یا نکند بتوبه و از آن باز آید رواست و عن انس قال کانت لی ذواته گفت انس بود مرا ذواته بضم ذال معجمه کیوان فعالیت لی ای لا اجزای پس گفت مرا  
این قطع میکنم و نمیدهم آنرا بعد از آن سبب ناریدن وی بیان کرد و گفت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم پیدا و یا حد بازیرا که بود آنحضرت که میکشید و میکشید  
از این طریق بلب و انقباض طم که با خود را و آن گشتند پس بجهت ترک و تمین آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کرا بیت طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر است چنانچه معلوم  
شد و این منافات بآن مزار در راه ابو داود و النسائی و عن عبد الله بن جعفر بن النبی صلی الله علیه و سلم اهل الجعفر ثار وایت است از عبد الله بن جعفر که از  
فضلاهی صحابه و اشرف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه  
شب و گذشت ایشان را که که بیکدیگر دزد و غلامید اشتد و دنیا بد بر سر ایشان ثم اتاهم بستره ادا ایشان را فقال پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد ایوم بگریه بریدار  
بعد از امروز که غایت عزاداشتن فاسد روز است ثم قال بستره گفت آنحضرت و هو الی بنی اخی بخوانید و بسیارید بوی من برادر را و ای مرا فچی بنا کانا افرخ پس او را  
شد ما خود را و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گویا که ما چو با نیم و افرخ بفتح بزمه و سکون فاء و ضم را جمع فرخ یعنی چو زه و ولد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی  
المخلاق اطلبید برای من سر تراش را فامرهم پس فرمود سر تراش را که بر تراشید سر تراش را فاطقی رؤسائیس بر تراشید سر تراش را فامرهم ابو داود و النسائی و گفته اند  
امر فرمودن آنحضرت بر تراشیدن سرهای ایشان را بجهت آن بود که دید ما در ایشان را که اسما بخت عیس بود و مشغله در در و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان  
را باز خواهد داشت و او را فرصت تفقد احوال ایشان درین باب بخوابد بود و عن ابن الخطمہ الاضباریه از کبار صحابیات بود و خواهر میکرد همراه آنحضرت  
و بایر واری میکرد و بایران را و مدوات میکرد و مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او شنیده بخت کعب است بضم نون و فتح ممل و سکون  
تحتانی و مودوده و ابن سیرین بفتح نون و کسر سین گفته ان امره کانت تخن بالمدینه روایت میکند که زنی بود که غلته میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبی  
پس گفت مران زن را پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تنکی مبالغه کن و قطع خن و استقصا کن و بریدن آن و لا تنکی را بضم تا و کسر و بفتح تا و فتح ما از آنجا که  
هر دو خوانده اند و نکت و آنجا که مبالغه کردن و بریدن فان ذلک ریرا که ان عدم مبالغه و استقصا و بریدن الخطی لیرا بهر مند سازنده و خوش بود که سنده  
و لذت بخشنده تر است مرزن را و احب الی البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتر می یابد و در منظر نیز هیچ و از  
میکرد در راه ابو داود و قال هذا حدیث ضعیف و رواه مجهول عن کریمه بنت همام بضم هاء و تخفیف میم و فتح تا و تشدید سیم نیز ضبط کرده اند بعبیه است و در  
دار و از عایشه ام المؤمنین حدیث وی در ابل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الخنجر روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب  
خنجرها راست که از خضاب زنان پرسید و ست و بار اینجا چنانکه از سابق حدیث معلوم میگردد و فقالت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا باس هیچ کاری  
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخصاب کردن زن دست و پای خود را بقصد ترنمین برای زینت اگر خضابی نباشد که در وی صورت



و جدا کرد و هر دو دستواره را بر دو کوه یعنی نام حسین صلی الله علیه و آله و سلم و بر هر یکی از آن دو دستواره را بان حلی را که دستواره بود از آن مابین فاطمه  
الی رسول تدبیر فتنه بر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گویان در حالتی که میگردید فاطمه این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گفت آنحضرت را چیزی  
از رفت و شفقت و مهری بر حسن و حسین و دیگر آنکه گفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و همچنین مناسب تر است بقول وی که گفت فاطمه آن بان پس گفت  
آنحضرت ای ثوبان او بنیب بهذا الی ال فلان بر این زیور را بسوی ال فلان کی از قربای خود را نام برد آن بان بگوید ای ثوبان که اینها اهل بیت ما هستند و هر که در میان  
آن بانگلو اطیبا تمام می جویم الدنیا و بخورند لذت خود را و آنچه خوش آید ایشان را در نزد ما کی ایشان را در میان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و پوشند لباسهای لطیف  
گویا اکل طبایب کفایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه خیار میگویم مرا ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و منی و عدل و بیعت شدت کرد و  
ولی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت محبت آمده فرمود با ثوبان ای شرم فاطمه ای ثوبان بخوار برای فاطمه فاده من عصب کردن بندگی  
از عصب نفع عین و سکون صا و مطمین و سوارین من علاج و بخور و دستواره را از علاج رواه احمد و ابو داود و دیگران اختلاف کرده اند در تفسیر عصب علاج  
اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث بر دو معنی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود و رشته وی پیتر زنگنه  
کرده میشود و بافته میشود و بعد از این مخطومی آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی پیغیده میماند و زنگنه میگوید و جز آن زنگنه میگوید و بعضی میگویند که  
برود را گویند که حقیقت مخطوط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع بر اینهاست و همچنین و پیغام چندان مناسبت ندارد چه فاده که نام علی کردن است از بردن  
چیزی دارد و در نهایت از خطابی نقل میکنند که گفت که اگر عصب نام ثواب میماند است پس در نامی که چه معنی دارد و بعد از آن از ابی موسی نقل میکنند که گفت از ثوبان  
دارد که روایت نفع صا بود که معنی فی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه مهرای چیزی پیغیده باشند و بعد از خشک شدن از وی فاده میماند  
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات و ستوانها میباشند اگر از آنها نیز مهرای تراشیده چراگن باشند بهتر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل بیت که عصب  
و دندان را به بجهت که از آن فرس فرعون خوانند و از وی مهرای پیغیده تراشیدند و این معنی نفع است مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانهاست  
از علاج اگر صحبت رسد و اندک علم و اما علاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میتة زوا ایشان پاک است  
و تجارت آن در دست از حبه عدم سرایت موت در آن و بدین نیز پاک میگرد و الا آنچه جنس عین باشد و فیل نیز ایشان جنس عین نیست و نزد شافعی و قول مشهور از  
وی جنس است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضی میگویند که علاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریاست یا استخوان پشت  
دایه بحریه است عزیز آن که آن را ذیل نفع ذال محجوبه بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد علاج در حدیث و دیگر آنکه آمده است  
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه از علاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس علاج را هر دو معنی آورده و در صحیح یعنی استخوان فیل  
و اندک علم و عین عباس بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال اکتلو ابالا ثم سمره کسید بائنه کسیرة و سکون شکلة و کسیرة نیم نام سر منسک و کحل لضم کاف نیز نام آنست  
که آنی القاموس فانه بکسر سیم که اندک سیر سمره کردن باشد بجلو البصر جلایبید بدور روشن میگرد و اندک سیر سیر او نیست الشعر و میر و یزدوی بکاف که سبب نیست چشم و علاج  
صحت او است و زعم و گفت ابن عباس بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم کانت له کلمة و گفت ابن عباس بود و آنحضرت را کلمه لضم میم و سکون کاف و ضم حاء و فتح لام سمر  
و آن بکسر میم میگرد بوی کل لیه هر شب وقت خواب رفتن شکلة فی بده سه بار درین چشم یعنی چشم راست و شکلة فی بده و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه  
الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم بکسر سمره و مروج نزد خواب و مروج آنست که بشکست خوشبوی کنند و نیز آمده است  
که چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا بر است کردی و ختم بر است کردی باین طریق که اول و میل در چشم راست کشیدی و دیگر و میل در  
چشم چپ دیگر باین میل در چشم راست و در بخار عایت فضیلت میم است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق التیار که فرموده  
من اکتل فلیو تر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع بخار شد کذا فی سطر العادة و عنه قال ابن ابی بنی صلی الله علیه و سلم  
یکدل قبل ان نایم بالاندر و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سمره میگرد و پیش از آنکه بخواب رود و در شب باشد ثلثانی کل عین سه بار در هر چشم  
قال گفت ابن عباس که و قال گفت آنحضرت ان خیر ما تدانیم به بدرستی که بهترین طریقیکه در اوقات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللد و الدود و السعوط  
و الجامة و المشی لد و ففتح لام و سحوط فحج سدن و حجابست یکسر حاء و می نفع میم و کسیر شین مجید تشد ثا مال دود و روی که نوشانیده و ریخته شود از جانب وین  
و لدید آن دو جانب وین بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سحوط و روی که در پنی ریزند و اما حجابست خون کشیدن کچم کسیر سیم و از آنجمله نیز گویند چنانکه بوی خون  
کشند و آنست مثل شاخ حیوان که اول بجای خون نیشازند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بکند و روش عرب بخچین است و حجابست نام این نوع کشیدن  
است و طاهر است که بشکست و کد و خون که درون چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آنست حاصل آنکه حجابست مقابل ضد است بمعنی یک زدن اما مشی نفع میم  
و کسیر شین و تشدید یا بر وزن فیل و روی سهل را گویند شق از مشی یعنی راه رفتن و در وی سهل بر خیزد و در مشی آرد برای قضای حاجت و مشی عدل و وزن



فعل مشاء بر وزن سکا و نیز آید و خبر ما که تلمذ و بهترین چیزی است که سرگشاید شما بدان خبر میداست خانه بجایو البعد و فیتب الشجره بر آن روشن میکرد و اندیشم را و میتر  
 موی پاک را و آن خبر را بخجوتون فیه و بدستیکه بهترین روزهای که حاجت کنید در آن یوم سبع عشره روز بعد از جم است و یوم تسع عشره روز و روز دهم و یوم احدى  
 و عشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع طوبات از اول تا نصف آن در ترزاید و غلبه و جوش است و در آخر در عصا و سردی و فرونشستن پس اوساط  
 ماه مناسب است باعتبار خصوص این سه روز و تقصیل احکام حاجت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته و در کتاب الطب الرقی باید بشناسد تا بتجالی و گفت  
 ابن عباس ان رسول الله و بدستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حبیب عرج به وقتی که بالای آسمان برده شد او را امر علی بن ابی طالب که بگذشت آنحضرت بر هیچ جامه از خزان  
 الا قالوا انکرا فاستجابوا له فاستجاب علی بن ابی طالب و در اینجا امر کردن آنحضرت است را حاجت نیز  
 مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میشود بود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن عائشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال النساء  
 دخول الحمامات و روایت است از عائشه که آنحضرت نهی کرده بود اول مردان و زنان را از در آمدن حمامات و حضرت کرد مردان را بدر آن  
 حمام آن هم بشروط آن بدینکه با لباسهای بزرگ و پیراهن و میز و کبریا و بعضی از آن است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح بن ابی بصره است نام و کا  
 عامر بن اسامه یازیدن اسامه مات شته اثین و عشرین و یایه و پدرش اسامه بجای است قال گفت قدم علی عایشه شوه من اهل حصن قدم آور و پدر عایشه زن  
 از اهل حصن کسره و سکون بنام بلده مشهور است و فی القاموس حصن کوره از شام است اهل و یامون اند فحالت پس گفت عایشه مرا این زمان من این بخت از  
 کجایید شما اینان قلن من الشام گفتند از آنان از ولایت شام گفت عایشه فلعن من کوره التي تدخل النار بالحمامات پس شاید که شما از آن شهر و از آن ناحیه  
 که میدارید زن آن شما هم را قلن بلی گفتند از آن آری ما آنجا میمانیم قالت گفت عائشه فانی سمعت رسول الله پس بدستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 يقول که میگفت لا تخلف امرأه ثیابها از تن بکشید هیچ زنی جامهای خود را بی غیرت زوجه را در خانه شوهر خود الا تنگت است کبریا پس مگر آنکه در پرده را بپوشان  
 ربهامان خود و میان پروردگار خود و فی روایت و آمده است در روایتی فی غیرتیا بجای فی غیرت زوجه را لا تنگت است ربهامان ستر با سجای الا تنگت است ربهامان و بین آن  
 سجای و بینا و بین ربهامان و موجب تنگ ستر بجهت آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و او را بر سر کرد و لا حرم و در کشف عورت تنگ  
 ستر باشد و بر انداختن پرده چیا و عبودیت رواه الترمذی و ابوداود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال استقبح لكم رض العجم و دانه  
 که قبح کرده شود برای شما این عجم را و سجده و نهنها بویا و ز و د باشد که باید در آن زمین خانه دارد که یقال له الحمامات گفته میشود مرا آن حمامها را چنانچه  
 الرجال پس باید که در دنیا حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع از او و استغوا بالنساء و منع کنید از آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا  
 خواه با از برای از آنکه زمان از سر تا پا عورت و مردان را درستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن از آنکه نیست الامر فیتب و انفسا و کرد  
 حالی که بپایا بشند زنان و بجهت علاج و مداوات در آید یا ناید باشد و برای غسل خجاست در آید یا بعد از دیگر و علی دیگر و بی عذر در آمدن زن از حمام جائز  
 نیست رواه ابوداود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومین بالهد و الیوم کسبک یا آن روز بخیزد و روز خجاست فلا یدخل الحمام بغیر از این  
 باید که در دنیا حمام را بی از او من کان یومین بالهد و الیوم الاخر فلا یدخل حلیه الحمام پس باید که در دنیا و روزن خود را در حمام خواه با از برای از او من کان  
 یومین بالهد و الیوم الاخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که نه نشیند بر طحالمیکه گردانیده میشود بروی شراب رواه الترمذی و النسائی و دیگر در  
 آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در آن و د و یافته غروب بوضع است و صحیح  
 است که آنحضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حامیکه مشهور است در مکه منظمه بحکم النبی هانا در محلی که آنحضرت در آن کیابری غسل کرد و بنا شد  
 و احتمال دارد که شمیم بحکم النبی بجهت آن زبان زده شده که در جانب مولدنی و نواحی آن محل واقع است و الله علم ما ذکر حمام و احادیث واقع شده است  
 چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز و رو یافته سیوطی و جمیع الجوامع از طائوس یافنی از منصف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول  
 صلی الله علیه و سلم حد کین خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله و می گفتند از من و او می فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استنجا کنید و  
 بی اندازد و در آید و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورت است و آورده که عمر بن الخطاب  
 نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل اصحاب حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید و روی هیچ کی مگر بمیز رو و نکند خدا تعالی را و  
 وی تا پروان آید و غسل کند و و کس از آنرا و احد و نه و در ایند زمان در حمام مگر آنکه بجایا بشند یا بصر و رتی دیگر و وجود مرد را بجا بود و از خواندن قرآن  
 در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث عن ثابت ثابت بن ابی انزله و مشا بر بعضی است بر زن بود و لباس فخره می پوشید و گفته اند که هیچ کس  
 مستعبد تر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مرخص را باند و ثابت از کلیدهای خزان است قال  
 سأل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بن ابی رسید به شدن انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال انس گفت انس نوشت ان اعدا که پیوسته ام

که شاکر کتم ستمطحات کن فی رأسه موها نکه سفید بودند و سر مبارک وی خلعت شامیگرد و ستمطفتح شین و سیم موی سفید که در سیاه باشد ستمطط مرد و موی  
کوئید که موهای سیاه و سفید منفرج دارد یعنی آنحضرت خردی سفید معدود داشت خضاب برای چو کند و لهذا گفت و لم یخضب و خضاب کرد آنحضرت زاد  
فی روایت زاده کرد این ثابت از انس در روایتی این عبارت را که و قد اخضب یوکیر الحما و الکتم و تحقیق خضاب کرد او یوکیر صحنی تند غنچه بنما و کتم مرد و و خضاب  
عمر و خضاب کرد عمر رضی الله عنه بنما و بنما بنما و تنها متفق علیه و عن ابن عمر ان کان یصفیر لحنیه بالصفرة و مرویست از ابن عمر که زد و میکرد و لحنیه خود را بصفرة که نام  
نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی بمیلی شایه بن لصفرة تا آنکه بر شیده جامهای وی از صفرة فقیل پس گفته شد این عمر را لم یضغ بالصفرة چرا که زنگت میکند  
بصفرة قال فی رأیت رسول الله گفت این عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یضغ به زنگت میکرد بصفرة و لم یکن یضغ الیه منها و بنود خیری  
محبوب تر بسوی آنحضرت از صفرة یعنی از زنگت کردن بصفرة و قد کان یضغ بها ثیابه و تحقیق بود آنحضرت که زنگت میکرد بصفرة جامهای خود را که با همه جامها را  
حتی عامه تا آنکه زنگت میکرد عامه خود را و او ابو داود و النسائی و شراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت زنگت میکرد آنحضرت چیست آیا زنگت کردن  
سویها مراد است یا جامه را اطراف بر انبیاق کلام آنست که زنگت کردن موی مراد باشد زیرا که زنگت کردن جامه بعد از وی بیان کرده است که مراد آنکه مقصود  
از آن تعظیم ثیاب باشد بعد از بیان صیغ ثیاب مطلقا و صبرها و بقرینه آنچه سابقا گذشت و کان یصفیر لحنیه بالورس الرغفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت  
خضاب نموده پس باید که زنگت کردن جامه مراد باشد که باقی بماند که در یک مراد بر زنگت کردن الیدین و شستن بقصد تطهیر و تنظیف است تا آنکه  
گفت کان یضغ بها ثیابه که مراد بصفرة نوعی از طیب است که در آن حضرت است اشکالی نبود و باید که از آن طیب خلوق مراد نباشد که در وی غفر  
است چه بعد از آن خضاب کلی معلوم شد و جواب سلام مذکور که بدان مخلوط بود و و المشرش آن کرد و به باغ و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد و  
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس و مانند آن باشد و اگر این را محل بر زبان سابق از منی کنند و عنون دارند نیز صورتی دارد و اما علم و طیبی گفته  
که حسن بصری زنگت میکرد و لحنیه خود را بصفرة و قتی بیشتر زنگت کرد و از روایت کرده شده است که ابوامامه و جریر بن عبد الله و مغیره بن شعبه زنگت  
میکردند بصفرة و سعید بن جبیر گفت قضیه میکشید که زنگت میخوردی که پیدا کرده است خدا در روی وی پس و و میکشید و طیب شادان نور او بود و وی رضی  
عنه سخت و سفید موی سر و روی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود و در خضاب اگر چه بصفرة باشد و این سخن سعید بن جبیر بود آنست که  
سابقا نقل کردیم که خضاب هر کسی است که پیری و خوش نما و نورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوب نیست و از امام نووی نقل کرده اند که گفت تخمار  
آن است که آنحضرت و قتی زنگت کرد و در اکثر اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد و هر یکی آنچه دید و وی در نقل خود صادق است و گفت نووی که این تاویل  
متعین است از کتاب آن از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند و اما علم و عن عثمان بن عبد الله بن موهب بن فقیه ابو عبد الله العاصم الطحی مولای  
ابو طلحه بن عبد الله رضی الله عنه و عراقی و معدود است و در تابعین ثقه است روایت دارد از ابو هریره و ابن عمر و جابر بن سمره و ام سلمه و روایت  
دارند از وی ابو حنیفه و ثوری و غیره ما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمه فدا مدام بر ام سلمه رضی الله عنها فخرجت الیه فاستنشأ من شعر الیمن پس بیرون آورد ام سلمه موی  
را از موهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم مضمون خضاب کرده شده و او را به جاریه شکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب  
کرده بود تا حکم بپسند و باقی ماند یا سببه کثرت خلط طیب بدان در زنگت مضمون میموند و چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را از انس  
بن مالک مضمون نیز پس تاویل کرده اند و عن ابی هریره قال فی رسول الله آورده شد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بختختختی را که در خضاب دیده و بطحیاء  
تحقیق زنگت کرده بود آن بختخت دست و پای خود را بجا و بختخت موی را که نیکو تشبیه از زنان کند و لباس و حرکات و سکنات و مانند آن بفتح نون  
و کسر آن و ذکر این بختخت در کتاب کج در باب نظر مخطوبه و بیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با بال هذا  
چه حال دارد و این شخص که این چنین میکند که لوتش به لبتا گفتند که وی شباهه میارزد و خود را بر زنان و بختخت است فامر بفتنی الی النبیع پس فرمود آنحضرت  
بر اندن و دور کردن و بر آوردن و پس رانده شد و بر آورده شد موی بفتح نون مفتوحه و قاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد  
فارسول الله لا یصله یا منی کشی و را یعنی اگر بفرمانی بکشیم او را که باعث و خدا است فقال فی نیست پس گفت آنحضرت بدینست که منع کرده شده ام از خضاب  
اللی تعالی عن قتل المصلین از گشتن نماز که اندکان ظاهر انکایت از اسلام است و بقولی که مسلمان اگر نماز نکند و واجب القتل است محمول بر ظاهر است  
رواه ابو داود و عن الولید بن عقبه و لید بن عقبه بن عیین و سکون قاف بن ابی معیط بن عیین و قح عیین و سکون تخمیه و طای مصله قرشی اسوی برادر عثمان  
بن عفان از یکبار که نام او را وی است از طلقا است اسلام آورد روز قح و نزدیک رسیده بود بلوغ و الی گردانید او را عثمان بکوفه و بود از  
مردان قریش و شمرای ایشان پسر جد زو او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و غل کرد و گرفته مات فی ایام معویه قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه و سلم  
مکه بر کافه فتح کرد آنحضرت که راجع الی مکه یا تونه بصحبیا بنم آوردن گرفتند اهل مکه را و خود را خردان خود را خردانیم با لبر که پس و عا میگرد آنحضرت

مردمان ایشان را برکت و مزید خیر و مسجود و سجده و دست بشفقت فرود می آورد بر سر خردان فحشی بی الیه پس آورده شد مرا نیز زود آنحضرت و انا خلق و انا خلق  
خلق آلوده بودم که طبعی است مشهور مخلوط بر عطران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فتم مسینی لاجل الخلق پس دست ز سبایا پس سبایا  
گرفت و مرا آنحضرت از جهت آرایش خلق روانه ابوداؤد و عن ابی قتاده انه قال لرسول الله ورویت از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مزین خیر  
صلی الله علیه و سلم ان فی جمعه بدرستیکه مرا موی است مجتمع و بسیار را فخرها آیا پس خانه کنم مرا از او مستعدا اصلاح آن موم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم  
آری شانه کن آن را و اگر جماد و بزرگ و عزیز دار آن را فقال پس گفت راوی بسینه از ابی قتاده فکان ابوقتاده ربا و بهمنه نشسته یافا فی الیوم مزین پس بود  
ابوقتاده بسا که تیل میمالید موی بای خود را و روزی دوبار اگر چه بیالنه و افراط و در بان و ترجیل موی محمود نیست و لیکن بیکر ابوقتاده آنرا من اجل  
قول رسول الله از جهت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم اگر جماد و بزرگ و عزیز دار آن را فتم مسینی لاجل الخلق پس دست ز سبایا پس سبایا  
شعف تبرئین و کلفت است اما بلا حظه امروا بنام با مثال محمود کرد و چنانکه تطویل ام این ذوابه را بجهت مد و اخذ آن حضرت چنانکه گذشت روانه مالک  
و عن الحج بن الحسن تابعی است معدود در بصیرین صدوق است و گفت احمد یار که ثقه است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است  
روایت میکند وی از ابن بن مالک و عمریه و عبد الله بن بریده و روایت میکند از وی یحیی بن سعید و یزید بن بارون قال خلفا علی ابن بن مالک  
گفت در آیدیم با بر بن مالک فخر شنی اختی المیغیره پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی میغیره است یعنی من یا و دارم که با جماعه بر انس بر آیدم و لیکن  
کیفیت و قول و تفصیل احوال آید از من پس خواهر من از حکایت کرد و قالت گفت و انت یومنه غلام و نو در آن روز بصری بودی عذر داک قرآن بود  
مر ترا در آنوقت دو کیسوی بافته او فقتان یا گفت فقتان گفت و فقتة بقاف مضمومه و صا و حمله موی  
مانصیه که آنرا قصاص نیز گویند ففتح رأسک و برکت علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست ترا و در سر ترا و قال اعلقوا باین و گفت ترا شید این دو  
کیسور او و قصاصها یا پست گنید و بلند نگذارید آن را فان بدای الیه و پس بدرستیکه این بیاد است یهود است روانه ابوداؤد و عن علی بن رضی الله عنه قال  
نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن خلق المرأة را سهاننی کرد از آنحضرت از ترا شنیدن زن موی سر را اگر چه در احرام باشد و بزنان قصر و اجسبت روانه  
النسائی و عن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المسبحه گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت و مسجد قد خلج لعل ترا لاس  
والحیة پس در آمد مردی و زولیده موی سر و ریش فاشا ز الیه رسول الله پس اشارت کرد موی آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیده بدست مبارک خود و گاه  
یا مره باصلاح الشعر و لحيته و یحیی بن اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آنرا زرد را بنیکو کردن و آراستن موی سر وی و بار  
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و مویها را گرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و بنیه کرد که همچنین کند فقتل  
پس فهمید آنرا و اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را و جمع پیتر برگشت و برقت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم پس  
بذات خیر یا نیست اینجا یعنی اصلاح سر و ریش و بودن این بیاد بهتر من آن بای احدکم و مویها را ترا لاس در آمدن یکی از شما زولیده موی بدست کانه  
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بدروی و بنظر روانه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطاء و چون او را تعین است نیز حدیث  
مرسل است و عن ابن السیلب و مرویت از سعید بن السیلب که نیز تابعی است بزرگ سمع یعقوب ثینه شد ابن السیلب که میگوید ان الله طیب بدستیکه  
خدا تعالی پاک است یحیی الطیب دوست میدارد پاک را الطیف پاکیزه است یحیی الطیفه دوست میدارد پاکیزگی را و صراح طیب را یعنی پاک و  
لطیف را یعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاک باطن متعلق داشته و پاکیزه کی نظا برو و قافوس گفته الطیفه و  
و النظافة انتقا و ظا بر این نیز با عقابا همین است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی فقیهین است که در شرح آنرا نقل کرده  
کریم یحیی اکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جو و یحیی الجود بخشنده است دوست میدارد بخشش را فلفظوا پس  
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شانه نیز تطیف گنید و پاکیزه دارد همه چیز خود را راه قال راوی از ابن السیلب میگوید که ابن السیلب او را  
یعنی ابن السیلب را که گفت افتیکم یعنی پاک دارد یحییهای پیش خانه را یعنی خانه و پیش و در آستانه ها را پاک و بی خانه ها دارد و لاشبهه و ابالیه  
و مشابهه بنویسید و که صحنهای خانه را چیر کین و پاک میدارد و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یحییون الاکباء فی دورهم یعنی جمیع  
میکند یهود و خاشاک و سر کین را بر و سر را با و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کفایت است از کرم وجود و نیز اگر در خانه و صحن برای  
چون طیف و پاکیزه بود مردم را و حمان را رغبت و داعیه نزول و در و بیشتر قوی تر کرد و فخرت و فکرت لها جرین مبارک را وی یحیی حدیث از ابن  
السیلب میگوید که چون شنیدم از وی یحیی حدیث را ذکر کردم آنرا مرا حجابین مسأله که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و بر سیدم تو نیز این  
حدیث که ابن السیلب میگوید رسیده است قال گفت حجابین مسأله حدیث کرده مرا این حدیث را عامر بن سعد بن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

و قاضی است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقة است عن ابی بنی روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشکله مانند این حدیث الا انه قال کریمین گفت  
که گفت مهابر بن سمار بن عمارت لفظوا انتمیکم من در روایت وی انتمیکم بصری مذکور است و کمان را در آن مدخل نیست چنانکه در روایت ابن السلب بود  
رواه الترمذی و عن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن السلب یعول و رواه یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقة است و روایت از صحابه و تابعین دارد  
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شریف سعید بن السلب را که میگفت کان بود از ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضعیف الضیف اول زاد میان که گفت  
مهابر ابی نعمان اول زوی بود آمده و اول الناس اختن و اول کسی از مردمان که خفته کرد و اول الناس قص شد به و اول کسی است که پست کرد و بر  
خود و اول الناس ابی السلب و اول کسیکه دید پیری و موی سفید را فقال ارب ما هذا پس چون ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این  
چسبیت قال ارب گفت پروردگار تبارک و تعالی و قاری ابراهیم این پیری باعث علم و وفار و گران باری است که از بسکی در راه و لعب و ارتکاب معاصی باز  
دارد ای ابراهیم قال ب زونی و قاری گفت ابراهیم پروردگار من زیادت کرد آن مرا موجب و قاری که پیریت رواه مالک و سیوطی و در حاشیه  
موطا خیر بای دیگر را از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که گرفت ناخن خود را و اول کسی که در وی سه فرق نهاده و اول  
کسیکه خضاب کرد و چنانکه و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داد و باری است لشکر را در جنگ میمند  
و میسر و مقدمه و طلب و اول کسیکه معافه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و بخورایند آن را و اندام علم باب النصار و میر جمیع  
تصور بعضی صورت ساختن و مراد اینجا سورتها است فی الصراح نصا و بر صورتها ی برانگیزنده از چوب و کل و خزان الفصل الاول عن ابی طلحه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم لا تدخل الملائکه کفرا بوطی النصارى که از مشاییر صحابه است که گفت آنحضرت در معنی آئین فرشتگان بقیه کلب خانه را که در وی سکت است  
و لا تصا و پرو و در معنی آئین فرشتگان در آن خانه که در وی صورتها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صورتها است که حرام است نگاه داشتن آن  
و آنکه نه چنین است چنانکه سکت نگاه دارند برای سکا یا برای محافظت و حر است رعایت و کوسفندان یا صورتها که خار و پایال باشند بساط و وسایط  
مثلا و جو آن مانع و دخول ملاکله بود و بعضی گفته اند که این حکم عام است و وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن فرشتگان است مطلقا اگر چه در صورت  
باشد که نگاه داشتن آن حرام بود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلقند و مقتضایان قیده و نیز گفته اند که فرشتگان نیز غیر کتب و حفظه که معارف است  
گفتند آوجی را در هیچ حال عن ابن عباس بن میمون بن عباس روایت میکنند از میمون که از احداث المؤمنین است و خاله او است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد و روزی و اجما خاموش و اندوه کین فی الصراح الوجود خاموش شدن از اندوه و خشم و قال گفت آنحضرت در بیان سلب  
و لکبری خود خطاب میمون بن یاسکی از احداث المؤمنین یا در نفس خود بطریق تحجب و سحر فرمود ان جبریل کان وعدنی ان یلقانی لليلة که جبریل عده کرده بود  
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ما استغفنا میه  
حذف میکنند در لم و جم و الله سو کند بخدا اما خلقی خلاف وعده کرد جبریل مرا که بجهت سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز من خلاف وعده کرده الا ان  
چرا که دهم بستر چون فکر کرد و در سبب آن وقع فی نفسه افتاد و در دل شریف وی هر دو کلب سکت بجهت که افتاده بود فی القاموس جبر و تشلیت جیم سکت بجهت  
و شبیر بجهت تحت قسطا و زیر حیمه که بود مران حضرت را قضا و در اصل نام حیمه است که در سفر باشد و مراد اینجا پرده است که در خانه میباشد چنانچه حمایه مانند  
آن گذار قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سر پرده از خاطر شریف وی رفته عامر به قاضی پس مر کرد آنحضرت به بر آوردن آن  
سکت بجهت پس پرده آورده شد ثم اغدیده ما پیر گرفت بدست شریف خود آبی را افشخ مکان پس آب باشد آنحضرت در جای که نشسته بود آن سکت  
بجهت و نشست انجار الفها امسی پس برگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام درآمد لقیته پیش آمد آنحضرت را جبریل فقال پس گفت آنحضرت به جبریل لقد كنت  
وعدنی هراینه یحقی بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی الباریه که ملاقات خواهی کرد مرا و شب زبان عرب برانست که شب گذشته را  
اگر پیش از زوال نایکند لیلته گویند چنانکه در اول حدیث گفت و وعدنی ان تلقانی لليلة و چون بعد از زوال گویند الباریه حتمه خوانند چنانکه اینجا گفت  
قال گفت جبریل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تعصیه و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم و لکن لا دخل بقیه کلب او صوره لیکن فرشتگان در  
تمی آنیم خانه را که در وی سکت است یا صورت از اینجا معلوم کرد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملاکله بود اگر چه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن  
حرام نباشد چه نهان شدن آن سکت بجهت در خانه و خاموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبریل نه در آمد صحیح رسول تعیس صحیح کرد  
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم میمندان روز که شکند از جبریل این سخن را فامر تقبل الکلام پس امر کرد و بکشدن سگان حتی آنکه بماند چنان که امر میکنند بقبول کلب  
الحاظر الصیغیه بکشدن سکت بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بود و سکت و محافظت آن بود و نیز کتب الحافظ الکبیر و میگردانست سکت بوستان  
بزرگ را که در وی زیاده احتیاج است بجا فطت و پاسا فی اینجا ظاهر می شود که سکی که احتیاج است به نگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملاکله رواه مسلم و عن

ملاکله  
که در وی سکت است  
و در آن سکت است  
که در وی سکت است

عائشه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن يترك في بيته عائشة بنو انحضرت که میگرداشت در خانه خود سیبهای چری را از جنس طرف یا جامه یا مانند آن فیه تصاب که در وی تصاویر بود الا نقصه مگر آنکه می شکست از او ابطال نمیداد الا قصه نیز آمده رواه البخاری و تصاب لیسب جمع تصليب است بمعنی صورت صلب و صلیب است بر تنایان که در وجوب برهنه نهند که بر یکی تقاطع کند و دیگر را بر صورت شخصی که او را بردار کشیده باشند و اصل معنی آنست که نصاری کمان بر نه که عیسی علیه السلام را چو بردار کشیده اند و دیگر این شکل را در اکثر چیز یاد عایت کنند و در کردن او نیزند و بر سینه بجهت احضار صورت عربیه و تحسیر بران و ثوب مصلوب گویند بجهت آنکه در وی صورت صلیب کشیده باشند و گفته اند که مرا و یقینا لیسب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا و عنها انما اشترت فرقه و هم از عائشه آمده است که وی فرقه فرقه را بضم نون و راو کسره و در بعضی جوامع شیعیه ایسوی مثلثه لهن و در الرا و سوادیه یعنی الین و جمع دی مارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و مارق مصفوقه پس عائشه رضی الله عنها بجز فرقه را که فیها تصاویر و در وی صورتها بود و فلها را با رسول تدیس برگاه که دید آن فرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قام علی البیت فلم یدخل البیتا و در و پس در نیاید در خانه که فرقه بود و در وی حضرت پس ساخت عائشه و در بعضی نسخ فرقت بضم تا و بصیغه مسکون یعنی گفت عائشه پس ساختم فی وجهه در وی مبارک انحضرت الکرامة تا خوشی را از وجود آن فرقه قالت گفت عائشه فقلت پس لقم مار سول الله اقب و بیکرم و باز میگردد بعد خوابی الی الله و الی رسول الله بسوی خدا و بسوی سول می ما ذاذب چه گناه کرده ام و چه قصص واقع شده از من که درون خانه در نمی آید بلیت اخراجی بسوی مشکین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال سول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما بال هذه الفرقة عیبت حال این فرقه و از کجا آورده این را قالت قلت اشترتها لک گفت عائشه لقم خزیه ام این را از برای تو لقمه علیها تا بشینی تو بران و نوسه با و بالین گیری او را و بکینه کنی بران فقال سول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اصحاب هذه الصور بدینیکه سازند که ان این صورتها بعد بون یوم القیمه عذاب کرده میشوند روز قیامت و بقال لهم و گفته میشود و ایشان را بطریق امر بخیر نی ایضا ما خلقتهم زنده گردانید و جان و بهیچ صورتی که پیدا کرده اید آنرا و تصویر موده اید و قال گفت انحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراست استعمال کا بدشتن آن در خانه ان البیت الذی فیه الصور بدینیکه ساخته که در وی صورتها است لا تعلقه الملائکه و در نمی آیند آنجا نه زانو نشستن و محرم میکردند از آنرا و در برکات ایشان اهل خانه را متعلق علیه اینچنین نیز معلوم میکرد که وجود صورتها در خانه اگر چه حرام نباشد چنانکه شیخ حجتی الدین نووی بران رفقه مانع است از دخول ملائکه چه تصویر و سواده و مانند آن حرام نباشد که قال الطیبری و عنها انها كانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها قد اتخذت تحقیق گرفته بود و علی سهوه لها بر صغره که پیش خانه بود مرا و او بعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته و در زمین بلند صفت بنده بخرانه که در وی متاع نهند سرانجام تا شیل پرده که در وی صورتها بود و نمیکه البتة پس بدریدان پرده را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاتخذت منه فرقتین پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از آن پرده گرفته بود و دو بالین و کفاتی ان البیت و بودند آن دو بالین و در خانه مجلس علیها می نشست انحضرت بران دو بالین متفق علیه بخدیث بظا هر با حدیث سابق منافات دارد و بر آنکه از حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر سواده مانع است از دخول ملائکه اگر چه حرام نباشد پس که داشتن فرقتین و بر بلیت چگونه باشد جواش میگویند که این تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است بنوع و هتک ستر از جهه آنست که در حدیث پایان باید که خدا تعالی فرموده است که سنگ و کل و اسبابه و حیوان و اگر فرضا صور محرمه بود و سربای آن از فرقتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صورت است که در وی بود و قال الطیبری عنهما ان النبي صلی الله علیه و سلم خرج فی غزوات و هم از عائشه است که انحضرت بر آمد برای غزوات فاتخذت منطای پس گرفت بعد از بر آمدن انحضرت برای غزای منطی را و منطی بفتح نون و مهم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و از آن بر هودج می اندازند و از آن پرده نیز میگردند جمعه مناط منسره علی الباب پس پوشیدیم آن را بر در فلما قدم پس نهکامیکه انضر باز آمد انحضرت و در آمد بر من فرای المنطی پس دید منظره که پوشیده بودم در را بدان فجدبه پس کشید انحضرت آن منظره را بر و در حتی تنگه نا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی گفته اند که بود در آن منظره تمامی اسباب بال و پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق حدیث ناظر در آن است که منع و هتک از جهه صورت نبود بلکه از جهه کراست پوشیدن و در دیوار بود و بجا که چنانکه گفت ثم قال ان تعالی یستر گفت انحضرت که خدا تعالی لم یامرنا امر کرده است ما را ان کسوا الحجاره و لطين که پوشانیم سنگ و کل را و طیبری گفته که کراست نر نهی است نه تحریمی چه عدم امر الی بدن دالالت بر نهی کند و با وجود آن تعین داد و غضب نمود و پاره کرد از جهه عظم شان اهل بیت شریف وی در توع و تقوی و درین و در حدیث انحاء و ساید مذکور نشد متفق علیه و عنهما عن سول الله صلی الله علیه و سلم قال و هم از عائشه است ان انحضرت که فرمود داشت الناس عذابا یوم القیمه سختن مردم از وی عذاب روز قیامت الذی یضاهون ان کسانی اند که مشابیه میکنند بخلق تقد به پیدایش خدا تعالی یعنی مصونان که بگری میازند چنانکه حق تعالی صورتی را می فرزند و لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه و عن ابی هریره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول قال الله تعا گفت ابو هریره شنیدم انحضرت را که میگفت گفت خدا تعا و من اعظم من و بنبی بخلق کثرتی و کسیت ظالم ترا کسی رفت پیدا میکنند و





در خانه سکی خبر براسن انما شیل الذی علی باب البیت پس مرکن بریدن ضرورتی که در خانه است فیقطع فیصیر کسبه لشجرة پس بریده شود و سر صورت و گرد و مانند صورت  
 و رخت یعنی بنیت و شکل صورت نماید فیقطع و فیصیر با برقع و غضب مرد و خوانده اند و مر بالسر طبع جلیل و سادین و امر کن بریده شود و بریده پس ساخته شود و پشیل از  
 بنودین انداخته شده برانی شستن و یکیم کردن و دو ساد و رانیده یکونید کسرم که انداخته می شود در خانه از بنید مجی طرح کردن و انداختن و طاقن بی سپر کرده شود و  
 استعمال کرده شود آن دو ساد و مر بالکلب یخچ و امر کن بریدن آورده شود و شک از درون خانه فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبریل  
 رواه الترمذی و ابو داود و وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت یخچ خلق من الناریوم القیمه بیرون می آید طایفه  
 از آتش و رخت یعنی پاره آتش جدا میگرد و بیرون می آید و در قیامت لها عینان بتصران مران طایفه آتش را و چشم است که می بینند و از آن استخوان و دو کوه  
 است که میشوند و لسان خلق و زبانیست که سخن میکنند بقول سیکوید زبان آتشانی و کلمات من و کیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است ثلثه  
 بسه کس آثار عذاب کنم و بسوزم بکل جبار یکی بر سنگ بر کش عید معاندی که با وجود علم بدان قبول کند از او بر راه راست زد و کل من و طایفه الله الهامه  
 و هر کس که بخواند اخو و جل خدای دیگر او شترک و زرد و توجه بخیر آورد و بالمعصومین و بصورت کران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند رواه الترمذی  
 و عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدا تعالی حرام گردانیده است می را و المیسره و قمار و الکوبه  
 کاف یعنی طبل و لعوب و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هر چه مستی آورده است حرام است و کوبه را تغییر کرده اند و با طبل با ربط سه قول است که در  
 النهایه و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که در نذر دارد و مؤلف از بعضی روایات حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبه الطبل یعنی طبل و لعوب طبل  
 خازیان رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عمر ان البنی صلی الله علیه وسلم سنی عن الخمر و المیسره و الکوبه و البغیر و بضم غین حجه و قبح بای موعده و سکون بای تخانیه  
 و راه محدود و البغیراء مغرب تعلقه الحبشه من الذرة و غیره اشتراکی است که میازند از حبشه از ذره بضم ذال و فتح را مخففه دانند از ذن و یقال لها المسکر که  
 و گفته میشود و غیره اسکر که بضم سین ممل و کاف اولی و سکون را و غیره از آن جهت که نیکه در وی غیری و کدورتی و کثافتی هست رواه ابو داود و عن ابی موسی  
 الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنردسکه یا بزی کند نرد و نقد عصی تند و رسوله پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدا و جل و پیغمبر او را صلی الله  
 علیه وسلم رواه احمد و ابو داود و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا و ایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که بیخ تمامه که دنبال  
 میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میرود باین زمین میرود و قال پس گفت آنحضرت شیطان بیخ شیطان است ان مرد شیطان نیست که در پی میرود و شیطان  
 امروز شیطان خواندند که بازی میکند و شطرنج با لایعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب و می شده است و از ذکر خدا و کار و  
 دنیا باز داشته است و تا ثابیت و شیطان با اعتبار لفظ عامه است ازینجا معلوم میشود که بازی کردن کبوتر حرام است رواه ابو داود و ابن ماجه و البیهقی  
 فی شعب الایمان طبعی گفته که گناه داشتن کبوتران برای بعضیه و چو زه و حمل آن و رفتن آن همه جائز است بی گناهت اما بازی کردن بآن و پراپیدن صحیح نیست که با  
 کرده است و اگر ضم کند بآن قمار کرده شده است شهادت وی و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حام نرد شاهی کرده است که بهت تزیینی الفضل الثانی  
 عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کتبت پدر ایشان است  
 و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذا جاءه رجل لکمان آید ابن عباس امرویی فقال پس گفت آنمزد یا ابن عباس انی رجل فامعشتی  
 من صنعه یدی ای ابن عباس من دمی که نیست زندگانی من گران پیشه دست من و انی اصنع هذه القما و بر و بدر سیکه من پیشه میکنم این صورت تمام یعنی چکار میکنم  
 این پیشه را حرام میدارد و مرا عجز این پیشه از دست نمی آید یار و باشد مرا حکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار است  
 است و شاید که منع وی باز نیاید روایت کرد وی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احذکث الا ما سمعت من رسول الله  
 فیکون تراکرا آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول سلیمم آنحضرت را که میگفت من صور صوره کسکه صورت کبری کند صورتی بدان الله  
 معذبه پس بدر سیکه خدا تعالی عذاب کند آنکس است حتی یفزع فیة الروح تا آنکه در وید و تصور دران جان را و لعین نافع فیها ابد و نیست آنکس در دمنده  
 جان را دران صورت بر گرد و کل نیست که در دند فبا الرجل پس بلند شد دم آمد و ننگ شد سینه وی ربوۀ شدیده ننگ شدن سخت و ربوۀ ففزع را  
 و سکون با بلند شدن نفسن اصلی وی در است که از دیدن و ترسیدن دم وی بلند کرد و دو بغاسی از او تلواسه گویند و در مندی سانس خوانند و اصف و حیه  
 و زرد گشت روی آنمزد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورت کبری فقال پس گفت ابن عباس و یکت و ای توان اعبیت ان تسنح اگر با  
 میکنی و سر کشتی سوزنی از بیمه پیشه مرا که پیشه کنی صورت کبری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فلیک هذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورت کبری که صورت  
 درختان است و کل شئی لیس فی روح و صورت بر خیز یکیمیت در وی جان بعضی صور عجز حیوانات روان البخاری و عن عائشه رضی الله عنها قالت گفت عائشه  
 لما اشکی البنی و قتی که بیا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض النساء که نیستند یاد کرد و بعضی از آن آنحضرت گفت فیما افعال الهامه را که گفته میشد مرا آن کسینه امار یکسر



لنا قال العلماء الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل الله تعالى داء فروغ فرستاده و پیدا کرده خدا تعالی دردی را الا انزل الله  
 مگر آنکه فروغ فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفا را یعنی داری که شفا بخشد از آن رواء البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل داء دوا  
 هر چه دردی را دوا نیست فاذا أصيب دواء الداء پس چون که رسانیده شود و دوا در برابر آن اندر میشود و بان پروردگار تعالی یعنی: دوا علت  
 نیست شفا بان خدا است و دوا را سبب عیانی آن ساخته و بر نفی است و گفته اند که اهل جاز کبر را و ضم آن خوانند رواء مسلم و عن ابن عباس قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفا في ثلث شفا در چیز است فی شرطه حجم کبی در خون کشیدن او حجم کبیر میم و سکون جاف و فتح جیم الکی که بوی خون مکنده و خون چمانست  
 در وی می افتد چنانچه که و شفا و مراد اینجا الی است که زده میشود بوی شرط نفی نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون بر آید و آن را شرطه گویند کبیر میم یعنی نشتر  
 او شربة عسل یا شفا در نوشیدن عسل است او کینه بنا بر داغ کردن آبش است و انا انی امسی عن الکی و من منع میکم است خود را از داغ کردن رواء البخاری  
 صاحب سفر السعاده گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجہ جميع امراض دای چه امراض یا دموئی است یا صفراوی یا یلعنی یا سوداوی اگر دموئی  
 علاج آن بر آن آوردن خون است و آن ششم که دیگر است علاج آن باسهال است پس غسل تنیه کرد و بر سهلات و بجم برضد و حجامت و تنیه کرد  
 بداغ کردن آبش بر الکی که طبیبان معالج عاجز آید و در ماند زیر که منفع میشود بداغ کردن خلط باعی که تخم نمیکرد و مادوی که بداغ و لهند گفته اند که  
 اخرا دوا الکی متقی و اما نهی از داغ ناپودن وی علاج بجهت آنست که عرب عظیم نمیداشتند نشان آن را و میگفتند که و می چشم میکنند ماوه علت را با لقطع و  
 کنند سبب هلاک کرد و دمو مشهور بود میان ایشان که آخر الدوا الکی پس نهی کرد از آن تا در و ام شرک خفی بنفستند و نهی از آن تزیی است و الا اگر بکنند و  
 شفا از حق دارد و جابر باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و ترود است یعنی اینجا که در داغ کردن بیم هلاک و سرایت است و فهم  
 که سو و کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب که مختلف آمده بعضی دال بر جواز که افضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را بعضی اصحاب  
 عظام رضی الله عنهم معلوم میکرد و چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه اسنیدیت و حدیثی که نزدی و ابو داود  
 از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مستلزم بود داغ کردیم و نیافتم فلان و سناح و مسلم از عمران  
 بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محبوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم پس سناح که دادم  
 و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جانی بدج و تناکرده بر ترک آن و در وجه تبیین میان این احادیث گفته اند که  
 فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و بدج و تناکرده ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و نهی نیست آن و اما  
 محمول بر آنکه بسبب اختیار بودی باعثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن بود و بطراحی دیگر سیر کرد و در آنکه تفریک کرده اند که نهی از داغ کتاب آن بسبب  
 در و در شرط شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را بعضی صحابه بجهت فساد جراحت و قطع عضو بود و بر و صحت در اینجا مستیقن  
 و با بجم داغ کردن و سوختن عضو کرده است که بجم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیبان ذوق و اندک علم و مولف چون حدیث نهی است  
 از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورده که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت و عن جابر قال حی ابی یوم الا خراب گفت جابر شیر رسیده شد ابی بن کعب  
 در روز غزه اضراب که آن را غزه خندق گویند علی اکله بر یکیکه نام وی اکل است و آن کی است در محصل ذراع و ساعده غالب است فصد وی  
 و وی را عرق حیات و نه رجوة گویند و غانه رک بهفت اندام نامند و در بعضی شعبه است از و نامی جدا دارد و در دست اکل و در آن بنا بر نفی  
 خون که عرق النسا که نام مرض و در مشهور است ببلت با و است و در پشت ابرو چون ابی بن کعب را درین رک تیری رسید خون میرفت گفت  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ان زحما را و بایستاد خون وی و کو اء تخفیف و او است رواء مسلم و عنه قال و هم از جابر است  
 که گفت رمی سعد بن معاذ فی اكله سعد بن معاذ را هم درین غزه تیری رسید و اکل فخمه الی پس داغ کرد او را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود  
 بشقص به پیکان تیر کبیر میم و سکون شین حجر قاف و فی الصراح شقص پیکان بین در اتم و رمت پس اندان و رم کرد و دست سعد بن معاذ فخمه النسا پس  
 بار دیگر داغ کرد او را رواء مسلم و عنه قال لعنه رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیباً و هم از جابر است که فرستاده بودی ابی بن کعب طبیبی  
 منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی کی را هم کواه علیه پشته کرد ابی را بر آن رک رواء مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکل سعد بن  
 زرارہ را داغ فرمود از مرض شو که چنانکه بیاید در فضل دوم و عن ابی هريرة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شفا را و ابی هريرة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 يقول میکفت فی الجبة السوداء شفا من کل داء و رسیاه دانه شفا است از هر دوا الا السام که مرگ قال بن شهاب السام الموت که است ابن تها سام مرگ است  
 و الجبة السوداء الشونیز و جبهه سودا نام شونیز است نفی شین و ضم آن و شینیز و شو نو ز و شینیز آمده که ذانی القاموس تحقق علیه بدانکه طبیبی گفته که اگر چه لفظ حدیث  
 عام است که در جبهه السوداء شفا را است از هر دوا و لیکن مخصوص است با مراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یا بس است پس نکند امراضی که صفا





و در او این چنانکه از سوط خوانند و طریق سوط آنست که بپا را بر پشت بخوابانند و در او آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را بپوشانند و چون دادند بدماغ برسد رنج را ببطه پیرون آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند و ای سوط را و خود نیز اسطاط کردی و بعضی از متنبیان بطب علاج عذر بقط سوط را که بپا بکنند که قط حار است و عروق عذر را صیقل از حار است خصوصاً در قطر حار که حار است و علماء در جواب آن گفته اند که ماده عذر خونست که بپا برده شود پس بپا بقط سوط موافق بود از آنچه قط مجفف است و معوی عضو کوبی نفع و آنجا صیت نیز بود و یاقوت که آن از حجرات باشد و الله اعلم و عن ام قیس قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی تدغیر اولاد کن یا بر چیز میکینید غیر خلق با بکشت اولاد خود را و غریبال محله و عین تجرید غرق با صبح بکته عذر از آب سنج لفع که بنی کرد از او در حدیث سابق و آنجا نیز بطریق کفار فرمود برای چه غم نمیکنید و زیر میکینید طعمای طحان ابتدا الطاق با این طاق لفع عین و در بعضی از آنها کبیر و فتم نه نوشته اند و در بعضی بندها العلق نیز آمده و معنی وی همین غراست که مذکور شد و در بعضی روایات علق آمده کبیر بجز از آب لفع گفته اند که این روایت اولی و صوبت او بعضی ادعای شهرت این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی مدجاری و مسلم است و روایت ثانی و مسلم آمده و معنی علق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این علق بمعنی از آب لیه و در کردن علق است و علق بمعنی دایمیه و عاوده است و اگر بمعنی از آب لفع که بمعنی خون است و از اندیز و جوی اردو بعد از آنکه بنی کرده از دغیران علاج آن کرد و فرمود علیکن لهذا العود الهندی لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قط باشد و در بیان نافع آن فرمود آن و به سینه شقیقه زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است بقت علت منها ذات الجنب یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر و عضلات باطنه و حجاب داخل حجاب خرسا لالت غذا و آلات نفس و این داخل است و این عظم و احواف اقسام است و عضلات خارج طاهره یا حجاب خارج بشمارکت جلد و از اعراض ذات الجنب همی حاره و حال صلیق نفس و وجع همی و عطلن احتلاط و این است و وی از امراض شدید و مملکه است و علاج آن عالی انعمری نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم علاج فرموده از آب سوط بگری و در فضل ثانی از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دو فرمود از آن بقط بگری و نیز پوشیده فاند که نافع قط بگری بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت اشارت بهفت از آن جمله کرد و از آنجا لازم نیاید که زیاده بر آن نباشد شاید که هفت نفع از آن بیان شد و عظم باشند و لهذا ذات الجنب که از امراض شدید و مملکه است که بعضی بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بجمع اینها کثرت است نه عدد مخصوص و بعضی در کلام عرب آید چنانچه بعضی از آن علم بعد از آن بیان کرد و فرق در ذات الجنب عذر و بقط بگری و فرمود لیسط من العذرة سوط کرده شود و از عذر یعنی از راه پنی چنانکه شود و طریق آن معلوم شد و بیدین ذات الجنب دلزد کرده شود و از ذات الجنب و لد و در او از راه وین چنانکه وین و بیان آن و فضل ثانی از باب لرحل کثرت شقی علیه و عن عائشه و افع بن جریج بنی صلی الله علیه و سلم قال الحمی من قحنه تم بوجوشش و پراکنده گری و در آن است بعضی گفته اند که مقصود بکثرت است یا قش و فرغ یعنی نشانی و نمونه از او است و در بعضی محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش و فرغ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شده گری و گفت که خور و بعضی معنی این از داده شده برفتن این حرارت صیقل اثر آنست که اگر او صیقل بجهت آن بکینند پس تواند که حرارت همی نیز اثر آن باشد و الله اعلم فابرو و با لیا پس بر دگر داند از راه پنی روایت ابن جابر البارد و ابودر و بار ابهره و صل و ضم را خوانده اند از باب نصر و قطع بمره و کسر را نیز خوانده اند و طیبی نیز جوهری نقل کرده که این لغت متفق علیه بدانکه این علاج نیز از احباب معتدل متطابا پیرون نیاید و بپس بگویند که تجربه و مشاهده معلوم است که مجموع اگر آب و استعمال کنند بر کرد و وجوب است که این خطاب صلی است با لیا حجابا بکثرت و اغلب چه اگر حجابا که ایشان را عارض شدی از نوع حمی بوجی بودی که از شدت حرارت فانی باشد مثال آن مانند استعمال دوائی گرم و یا حرکت مغرطه بضعف یا بیداری مثلاً بودی و شک نیست که حمی صفراوی را بر ترید یا بنفع آید بعد از آن اختلاف کرده اند که ترید یا با لیا بکثرت هم باشد یا بشرت باشد آن بود و پس بعضی بگویند که شل شرب و غشال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون شربه شود یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد و شب وقت سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود در حدیث اصلی الله علیه و سلم چون شربه و همیشه سطلین ابی و میر خیت بر سر مبارک و غشال نمید و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برسد یکی از شما را تب تب نیست که بپا از آب پس باید که سر دکنه از آب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب افشند آن آب بعد از خمرش از بر آمدن آفتاب باید که بگوید سیم الله عز وجل شفا دهنده خود را و راست گوگردان بپیر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زن در آن آب بری سوطه تا سه روز الحدیث پس این حدیث صریح است در آن که ترید یا با لیا غشال است و چون مراد در اینجا حمی صفراویست که با لیا مزاج گرم را عارض شود و بجهت حرارت ترید ترید بود و طیبی نقل کرده است که معنی حدیث ترید حمی صفراوی است بوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم در آن و این نفع علاج است برای آن و اسرع است با طهای بار و زبانه آن و امور به نیست که اطهای حمی و ترید یا و آب و اطبا قائل اند بوشانیدن صاحب حمی صفراوی را با آب بار و شدید البروده و نوشانیدن بر فست و است و پای آب سرد و از اسما را عایشه آورده اند که زنی را دید تب زده پس بخت آب سرد در جنب و خواند این حدیث را و عایشه شاعی عرف الذی را رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این بجز بود از حجرات آنحضرت و لهذا در آخر فرمود راست گوگردان بپیر خود را

انتهی و پاشیدن آب صریح نیست و غسل و غسل آنحضرت بشک آب که گذشت از خصائص باشد و انصاف آنست که هرگاه استعمال بار بار و شدیدا البروده و برضای غلظ  
اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوزه آن ازین مرتبه غسل نر جائز بود و علاج کرد و مانع است تحقیق و تجربه پیوسته نفع غسل آب سرد و اگر صغیر و جانی  
از گرمی افتاب باشد علم و علم این حال حضرت رسول تدبیرت انصاف حضرت کرد و او را در پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الرقیة در افشون کردن من العین از چشم زخم و الحمة بضم  
حما و تخفیف بیم و از حمة یعنی نیش زهر و از مراد بان عصب است و گردیدن از در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر کرده جدا در مقابل حمة آمده و النملة و از نمله که نام نم  
است که در پیلو و غیر آن برآید تشبیه کرده اند از ابو رجیه در انتشار و سرایت او مثل قمار مورچه رواه مسلم بدانکه رقیة جائز است و جمیع علاج الام و مختصین این نشانه  
ماند و در وجه مختص اینها ذکر گفته اند که رقیة در اینها اولی و نفع است بعلت بمرض و دیگر و در بعضی روایات بجهت آمده که نیست رقیة کردن سینه و مختل آن نیز  
همین دلیل است و تواند که چون در اول از رقیة نبوی بود از جهت لفاظ با بلیت بعد از آن حضرت شده باشد و درین سینه خیر سینه استقامت بشان آن و کمال نفع مردم بدان  
بعد از آن حضرت شده علی الاطلاق و الله اعلم و عن عائشة قالت ما لبثت انی کفتم فاشته کفتم امر کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شترتی من العین که طلبت فیه کنیم چشم خیم  
و درین وقت بیشترتی نبوی باشد بر صحنه شکم معلوم و آن بیشترتی بیا بر صحنه محمول نیز خوانده اند یعنی امر کرده رقیة کرده شود از عین و غالباً مراد امر با بحث است که نبی  
اذن و حضرت استمفتی علیه و در چندین مختصین که عین کرده و وجهی که در مختصین سینه خیر ذکر گفته شد مثل آن در اینجا نیز جاری است و عن مسلمة ابی النبی صلی الله علیه و سلم رای  
فی یومها جاریه آنحضرت وید و در خانه ام سلمه کنیز کی را که فی وجهها سفعة و روی آن جاریه سفعة است نفع سینه حمله و سکون فاد عین مملو یعنی سفرة یعنی میخواید از سفعة  
نزد روی که اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعة یعنی علامت و ضربت و طمعه و عین و سوغات آنش و مسموم روی را و سفعة بضم معنی میامی روی که بسری زدن  
آمده و روی تغییر زردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت یا تغییر کرده باشد ضربت و طمعه و عین که ذاقیل فقال پس فرمود آنحضرت استمفتی الهما طلب فیه  
کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدستیکه بوی نظری رسید دست تمفتق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بان کنیز که اثر نظر جن باشد  
یا انش و لیکن شایان آن را بنظر جن تغییر کرده و گفته اند که نظرات ایشان تیر تر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته و در نظر جن یا انش و در حدیث  
و دیگر آمده که در خانه ام سلمه و در روی کودکی بود گفتند که بوی چشم زخم رسیده فرمود چرا انشون نکنید او را از عین و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله  
علیه و سلم عن الرقیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افشونهای خمارا لمر بن هرم پس آمدند ابل و اولاد عمر بن خرم که کار ایشان رقیة بود و فقالوا پس گفتند این حوائج رسول  
انه کانت عندنا رقیة بدستیکه شایان این است که بود نزد ما انشونی که نرمی بهما من العقر انشون میکردیم بدان از پیش عقر دانست بهیت عن الرقیة و تو نهی  
کرده از افشونهای فقال اعرضوا باعرضوا علیه پس عرض ایشان آن انشون را بر آن حضرت ماعلم کند که درست است بان با انشون کار کردن بانه فقال پس فرمود  
ما اری بها بائسا منید انهم با انشون باکی و محذوری پس حضرت کرد ایشان را فرمود من استطاع منکم که یکم متواذرا شاع عن نفع اخاه که نفع رساند برادر خود را با  
طیفة پس باید که نفع رساند او را بر وجهی که باشد چه رقیة و چه غیر آن بعد از آنکه محد و شرعی در آن نباشد رواه مسلم و عن عوف بن مالک الا لاجتی صحابیت  
و اول شاهدی چیز است و بود با وی را بیت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در آن ششم ثلث و سبعین قال کنانزتی فی الجاهلیة گفت  
فقالا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلک چگونه رای میری درین رقیة کردن یعنی چه میفرمائی که رقیة کنیم بانه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا علی رقام  
عرض کنید بر من رقیتهای خود را تا ببینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لا باس بالرقیة باک نیست برقیها عالم کن فیهما شرک ما دام که نباشد در روی چیزی  
که متکرم شرک و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیة بان توان کرد و مگر آنکه نقل  
صحیح از شاعر آمده باشد و او مسلم گفته اند که جن از جهت عداوتی که با طبع با دمیان دارد بدین ملا و شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود غرایم یا با طعن  
اجابت میکنند آنرا و هر دو میروند از جای خود و همچنین مارا گردیده چون این نیز که بی اثر جن میباشد مثل وی بصورت مار بر که خوانده شود انشون یا سحای  
شیاطین میلان میکنند مسموم آن از بدن انسان و منافع میگردان آن ازین جهت کرده است رقیة که بقران و اسماء و الله وصفات وی خاصه نباشد و  
بالجملة جماع دارند علما است بر کراهت رقیة بغیر کتاب الله و اسماء صفات وی تعالی شأنه و عظم رقیة قرآن عظیم است و افضل آن فاسحة الکتاب  
و قرارت محمودین و آیه الکرسی و آیاتیکه مثل نذر معنی استعاده و تعویذات نبوی صلی الله علیه و سلم که در احادیث صحیح ثابت شده و در کتب احادیث  
ذکور است و جمله از آن در کتاب سفر السعاده آورده و در حدیث آمده که چون یکی را قطربال یا فرزند یا بر چه خوش آید او را بفریاد باید که بگوید  
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی طبع را فرمود که سیاه کنی مدکوی رنخندان او را تا نظر بوی نرسد و  
از جای پد آمده که باک نیست که نوشته شود و قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن بر پیش براد مطلق قرآن است یا آیاتی که مشتمل است بر سحر  
شفا یا مثل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو لا نسب و از رقیتهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری که گفته که  
بجای رنخند و لدن با پری سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بوی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و خواب پس شکایت کردم در حضرت



زینت را و در سرفاقت او و سکون را که کیا هست زرد که بدان زن که کشند مثل عقرا ان از جهت علاج ذات الجنین است که علاج ذات الجنین با اینها بطریق لدو  
باشد که چنانکه در او است و در بان رواه الترمذی و عن اسماء بنت عیس بنضم عین و فتح میم صحابه جمعیله عاقله که نخت در تحت جعفر بن ابی طالب بعد از آنکه  
ابو بصیر بن آمد بعد از وی پیش علی رضی الله عنه و از هر کدام این بزرگان او را فرزند شد ان البی صلی الله علیه و سلم که از آن حضرت پرسید او را که  
نتمشین چه چیز سهال طبیعت میکردی و تو و منشی نفع میم و کسر شین و تشدید یار و زن فیصل در وی سهیل را کونیندش از منشی یعنی راه رفتن چه در وی سهیل در منشی می  
اوستی را برای قضای حاجت گفت اسماء بالشیرم بنضم شین میم و سکون بای موحده و را می مضمومه کیا نیست که سهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که  
نچینه میشود و نوشیده میشود آب او را در سفر السعاده گفته که کیا بی است معروف و رجاء که پوست و پنج آنرا بکار میبردند قال گفت آنحضرت عار جا را و ل بجای  
سهل و ثانی بنجم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی سهیل ابع لفظ موضوع که تناسب باشد یار ند برای بهالغه مثل حسن بن و بعضی هر دو را بجای خوانند بطریق  
ما کید و بر می نقدیر یعنی نسب که شیر و نجابت کرم است کونید که عار در درجه رابع است و اطماع منع کرده اند از استعمال ای از جهت خطر و فرط سهال وی قال گفت  
اسما دیگر با هم شمشیت بالنسب است طلب سهال کردم سبنا نفع بین مقتود و بعضی بد نیز نقل کرده اند بخت جازای است و افضل وی می است و وی دوا می  
است که اصلا در وی ضرر نیست و قریب است با اعتدال عار است در درجه اول سهال میکند صفر او سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از  
خاصیت های او است نفع از سو اس سودا و وی فعال البی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پنج سال و ان شیلما کان فیه الشفاء من الموت اگر بخت میشد که خیر  
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد و هر که نمیزد لکان فی السأهرا نیه میبود این خاصیت در سنا و این بهالغه است و در وی  
سنا و شفا می و از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است از مرگ رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن عریض عن ابی  
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قد انزل الله الدواء خذای تعالی فر فرشتا یعنی پدایر در در او در او و او جعل لكل داء دواء و کرد و اندید هر  
داروی فتاد و این دوا کی گنبد اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید و لا دواء و ابجرام و لیکن دوا کی گنبد پیچیده که حرام است بر شما مثل خمر و خمر و امثال  
ان رواه ابو داود و بدانکه در منشی اندا و می مجربات علی الاطلاق و بجز علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که خدا تعالی  
کرد و اندید است شفا می شما را در آنچه حرام کرد و اندید بر شما و چون طایف جعفری سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از خمر ساختن منی فرمود او گفت برای دوا  
میسانم فرمود آن دوا نیست بلکه در دواست و فرمود من دوا می بخورم شفا خواهد داد و بعضی محققین طبای اسلامیه میگویند که قول حقه تعالی که در شما خمر فرمود  
و منافع للناس مراد منفعات بدن و حجت و جود نیست بلکه انفعاش و نشاط طبیعت است که بیا و ان پیدا میشود و در آخر مضرت است بدن و مملکت است خنایه  
از حال اهل دمان ظاهر کرد و انشی و نا که این سخن بر تقدیر تنزل گفت و اما این آیت منوخ است بقول وی عز وجل جس من عمل الشیطان فاجلبکوه و در بعضی روایات  
فقیهیه آمده است که اگر اطباء اتفاق کنند که این در در این دوا ای جائز است دوا می بآن ولیکن پوشیده ماند که وجود حذوق و اتفاق ایشان بر آن  
و او در یک غیر معتد است و عن ابی هریره قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الدوا الجنین گفت ابو هریره بنی کرد آنحضرت از دوا وی پلید که جنس و  
حرام باشد یا مر الجنین و دوا وی بطعم بد بو است که طبع از استعمال آن متضرر باشد انجین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت و در تر برین تقدیر  
نهی نیز می خواهد بود رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و عن سلمی خادمه البی صلی الله علیه و سلم در اصل مولاه عمه آنحضرت بود که صغیره بنت عبد المطلب  
باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت و دایه او لافاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بود قال گفت سلمی ما کان  
احدا فینکلی الی رسول الله بنوعی یکی که شکایت میکرد و اظهار می نمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و جفا فی راسه در وی را در سر خود الا قال حجتم که آنکه میگفت  
آنحضرت خون کش و لا وجفا فی بطیله و شکایت میکرد و یکی در در ادبهای خود الا قال آنحضرت ما که آنکه میگفت آنحضرت خطاب کن با بار یعنی بخوار رواه ابو داود  
و عنهما قال گفت و هم از سلمی است که گفت ما کان یون بری رسول الله بنوعی که میشد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قرقره بنضم و فتح ریش و همچنین قرقره و بعضی مصدر نیز آمده  
و بعضی کونید که قرقره لغت جبار است و بعضی کونید که بنضم اسم است و نفع مصدر و لا بکنه نفع فون و سکون کاف ریح و صیدت و مراد اینجا ریحی و جراحی که  
بعضو برسد و بقرقره آنچه بر آید از بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که کلب نفع فون و سکون کاف جراحت بکنک یا خارا لای امری که آنکه امر میگرد  
مران صلی الله علیه و سلم الحما که بنهم بروی خمار رواه الترمذی و عن ابی کبشه نفع کاف و سکون بای موحده و شین مجمره لای ناری نفع بنهم و سکون فون صحابی است  
نزل کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یحجم علی ما منه بود آنحضرت که حجامت میکرد و بر فرق هر خود و بین کفیه و حجامت میکرد و میان دو شانه خود و هو  
بقول و آنحضرت میگفت من ابراق من هذه الدماء کسکه بریزد که کند این خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این قضای مذکوره باشد مطلق خونها از هر عضو  
که باشد فلا یضره ان لا تدای پس ضرر نمیکند او را که تدای کند بشی لشی بر هیچ دوی میبرد در دی را رواه ابو داود و ابن ماجه و عن جابر ان البی صلی الله علیه  
و سلم حجتم علی و که که آنحضرت حجامت میکرد و بر درک خود دفعه و او کسر لافون دان من و ثا کان به از کوفتی که بود و شی نفع و او سکون مثلثه بعد از آن بنهم در

دکونی













اصحاب آنحضرت گفتند که الکاهه ففتح کاف و سکون میم و فتح بزمه که از اسم الله الرحمن الرحیم بود و کلاه خوانند و در دیا یا چتر مار گویند و معنی آن شرح و فضل اول از کتاب طه  
 گذشت غالباً ذکر می نویسد و حضرت رسول قد صلی الله علیه و سلم که شست پس حجامه میزدیم و تقیج می کرد و گفتند الکاهه جدی الارض یعنی کلاه که در کاهه را بحد  
 که بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانچه جدی فضیلت رود و میوه بلغمیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کاهه نیز فضیلت است که بر  
 می اندازند زمین پس گویای جدی از فضل است فعال رسول قد صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت آن را از حیطه مذمت بر آورد و مدح کرد و منفعت آن را بیان کرد  
 و گفت الکاهه من المن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدا تعالی بر بندگان خود بدان که بی هویت و شقت کاشتن و آب دادن از زمین بر آید و  
 با کول نشان کرد و اگر مردی از من قرین بکوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آید مرا در تنبلیه و است بدان یعنی چنانکه من برای انقوم از آسمان فرود می  
 آید نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقاً گذشت سخن اینجا درین است که قول می که فرمود و ما با شفاء للعین و آب و می سبب شفا است چشم را  
 بهیچ معنی است آیا شفاء است مخلوط با دویه یا تنها بی خلط با دویه دیگر که تر باشد که ترتیب کرده شود بوی گل و قوتیا و مانند آن از دویه که چشم را کند زیرا  
 که تجربه ثابت است بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایدامیکند چشم را و ضرر می رسد بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال او است منفرداً و اما نموده بوی نقل کرد  
 که بعضی از شایخ زمان خود را دیدم که مطلقاً بصروی رفته بود و بجز آب کما در سر مرگ گرفته اعتقاد و سجده و برکت بدان شفا می کامل یافت و بعضی گفته اند  
 که اگر استعمال می برای تبرید صرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است ترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و بعضی  
 بخلط و ترکیب با دویه دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ظاهر در آنست و البجوه من الجبوه که نوعی از خرافات است از بهشت است  
 که از آنجا بدینا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است و می شفا من السم و عجمه شفا است از بهر شرح این نیز در فضل اول از کتاب الاطعمه گذشت  
 قال گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کاهه چشم را و تجربه کردن او از آنجا گذشت ثلثه المکوب و وزن البحر یعنی کرشم کاهه را سه او حنما و سبعاً یا حج یا حج  
 کاهه را این شک را و بوی که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آن را در وقت روایت فراموش کرده و اندام علم بر هر تغییر  
 میگوید بعد دو تر که فم غصرتن پس فشر دم و بر آوردم آب آنها را و جعلت ما نهن فی قاروره و گردانیدم و کرشم آب آنها را در قاروره و حکلت به  
 جاریه لی شفاء و سر مرگ کردم بدان آب کیزی را که بود مرا ضعیف البصر و میدید چشم می شکست فبارت پس به شد آن جاریه و قوی شد بصیر او  
 و رفت علت این چشم او را و اله الترمذی و قال هذا حدیث حسن و عنه و هم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لقی العسل کسکینه  
 شهراً یعنی بخورد ثلث عذوات سه بار در آن کل شهر در بر راه لم یصبه زسد انکس اعظم من البلاء هیچ امری عظیم که بلا است یا زسد بلا عظیم چه جای بلا  
 حقیر یعنی بهرکت و غایت عسل بلا عظیم بنفع کرد و چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعاده آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یک قوط عسل را با آب  
 آینه شستن نمود و می گفتند که در نوشیدن عسل منورج آب حفظ صحتی است که راه نیا بد معرفت آن الافضالی اطبا چه شرب عسل و لقی آن بر داشتند  
 از آنکه می کنند عسل را و می کنند لروقت را و دور می کنند از وی فضیلت را و گرم می کنند معده را با اعتدال می کشاید سد بار او آن آب بارد  
 و طب است که جمع می کنند حرارت را و حفظ می کنند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر صبح شه را با آب سرد آمیخته کرد و می دقت  
 از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پدید شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 علیکم بالشفایین العسل و القرآن بر شما باد با استعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول و ی سبحان فیه شفاء للناس و دیگر قرآن که فرمود بدی و شفاء للمانی  
 الصدور و لیکن عسل شفا است از درد دانی ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن و لهذا گفت بدی و شفاء تفاوت و دیگر که در عسل فیه شفا گفت و قرآن را عین  
 شفا خواند روا بهار وایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه و ابی نعیمی و شعب الایمان و قال گفت بهیچ الصحیح ان الاخر صحیح است که حدیث دوم که  
 علیکم بالشفایین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف است و قول ابن مسعود است و عن  
 ابی کثیره الاناری صحابی است و حدیث او در فضل ثانی در احتیاج بر ما که گذشت و اینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حجیم علی بانه آنحضرت  
 خون کشید بر بالای سر خود و من الشاة المسومة بوجه دردی که آنحضرت را از خوردن کوسفند زهر دار حادث شده بود و قصه آن مشهور است قال  
 گفت معمر که یکی از رواست این حدیث است فاحتمت ان من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر که لک همچنین که آنحضرت کرده بود و در میان  
 یا تا کید است از قول می غیر سم فی یافوخ بیان گذشت او با فوخ میانه سر و نیز بهیچ نیست فاحتمت من لک عظمی پس فیت یعنی سبب کن کشیدن سینه سبب کنی و دانه از من حتی گنت  
 الفی فی تحت الکتاب فی الصلوة یا حجامه که در من که عظیم و تقیج کرده میشد سورة فاتحه در نماز عیناً بلانته و در فایضا از اینجا معلوم میشد که خون کشیدن و سبب کنی زنده که حجامت  
 کرد اندو بی آن محض ضرر در حفظ است رواه زرین و عن فاع قال قال عمر گفت فاع بولای ابن عمر که گفت فاع رضی الله عنهما یا فاع یعنی ای آدم ای فاع علیه کسره و بر من کسره  
 جوش میزند در من چنانکه آب در چشمه میجو شفا منی حجام پس مرا حجامی را که خون کشید و جعله شفا و بگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان که قوتی داشته باشد



[illegible]



ثقیف اقداینهاک فایح و مجزوم و دیگر کل ثقیف باقیه و توکل علیہ و ل اشارت کرد بر عایت اسباب ثبانی ثقیف کرد بر مقام توکل که باعث بزرگ اسباب او و اول  
تقدیم است و حضرت ضحفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف است صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی و شرح  
نسخه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفعی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و محالطت اصحاب این امر اضاحدا سلب عدوی نه و لیکن امر  
بفرار از مجزوم از باب سد ذریع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی محالطت مجزوم کرد و ناگهان بتقدیر الهی بعیت خدام مثلا کشت اعتقاد کند  
که سبب محالطت شد پس امر کرد و بجنب تا درین مهم نیفتد و لهذا خود با مجزوم طعام خود از جهت ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار کسی راست که در  
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر صابیت مرض در وسط شرک خفی نیفتد انتهی و گرمانی گفته که خدام مستثنی است از قول لا عدوی و نوی گفته که خدام  
را سبب است که بجا نیکو داند کسی را که در از شو و حجت و مو اکلت و مضاجعت پس این از باب سبب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناهوش  
و بوی ناخوش و الکل ازین کلام علماء است درین مقام و ابتدا علم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم تیارا و لا یطیعه کف ابن  
عباس بود آنحضرت قال سکریت باسما و امیان و اماکن و حزان و ذکر آن در احادیث بسیار است اما قال بدینکرفت و وجوب محبت آنحضرت قال را  
نه نظیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی قال و نظیر معلوم شد و کان بحیب اللحم حسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد  
بودی تغییر دای و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تقوال است و نام نیک حلیه جمال و تمیز کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بنقد سیمی ابو جعفر  
موصوف نموده اند که آن را در انصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تائیدی واقع باشد چنانکه بعضی دعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر  
السعاده فی بیان کرده شده است انجا باینکه سبب رواه فی شرح السنه و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن بن یحیی قاف و طای حمله و نون  
و را خراب بن قبیصه بن یحیی قاف و کسب و سکون یا و صادمه طایبعی است محدود و در اهل البصره و الی سجستان و سجستان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقیف  
نسای گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابو داود و نسائی بک حدیث عن ابیه از پدرش ان ابی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که العیاء  
بکسر عین حمله و یا یحتمل و فاء و الطریق بن یحیی قاف و را خرو الطیره عن الجبب از جمله جبت اند کسیر حیم و سکون موعده هر چه عبادت  
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال شرکان است و بعضی جبت را بجه و کمانت تفسیر کرده اند و معنی کمانت در باب آئینه معلوم کرد  
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نرؤی چیزی بود پس مراد آن باشد که این امور را اعمال ساحران و بدکارانست رواه ابو داود  
اما عیانت را ندن پرندگان بآن طریق که در بیان معنی نظیر در فصل اول معلوم شد و قال گرفتن باسما و اصوات و صفات ایشان و عرب درین باب قصص  
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بن یحیی قاف و حمله و سکون را در آخر قاف شکر زده که از عادت نسای عرب است و در قال گرفتن و بعضی گفته  
خط در ریک کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کا بن است شکر زده بار و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از کسب است  
چنانکه مخم و رمال از برای خراج صمیره و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیره شرک قال بد گرفتن از اعمال شرک  
است و موجب شرک خفی و اگر بخیرم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر است قاله ثلث این سخن را سه بار کرده فرمود و مانند  
الا و نیست هیچ یکی از آنها که یعنی نکرانکه کاهی در خاطر وی از قال بد چیزی از جنس تردد و تلحان راه می یابد و لکن قد یذم به بالتوکل لیکن حدیثا سیوطی  
آن خاطر آن تلحان اسبب توکل یعنی اگر حکم بشریت شکلی و وجهی در خاطر آید باید که توکل برخدا کند و در آن کار برود و تابع آن و بهم نکر و در راه ابو  
داود و الترمذی و قال بروایت کرد این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن ابراهیم یقول شنیدم بخاری را که می گفت کان  
بود سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث می گفت درین حدیث که و ما نا الا و لکن الله یذم به بالتوکل یا عذی قول ابن مسعود بن  
ترمذی یقول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الحق چنین میزد زیرا که وجدان تلحان در خاطر شریف که سیدار باب ابراهیم و مهتر و تیارا  
توکل و تمکین آنچه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد واضح و تشریل از مقام ارفع خود کرده برای تمیز بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشد و الله  
اعلم بالصواب عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خذید مجزوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجزومی را و خدعها معه فی العقیقه پس نهاده  
مجزوم را با خود در کاسه و قال کل ثقیف باقیه و توکل علیہ و گفت و امر کرد مجزوم را که بخور عطا میکنم مجزوم را توکل نمایم بروی شاریت است که بعد از حصول  
یقین تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجه و عن سعد بن ابی السرحان قال سمعت ابا عبد الله عذری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد او مالک بن  
سنان نام پدر او است و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و عذر بهضم غلطی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول شایه و خندق است و عذرا که با آنحضرت دو  
غزوه تر و آورده اند از وی جا و از صحابه تابعین است اربع و سبعین در زمین عبد الملک بن مروان و در ثقیف ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یأثم  
ولا عدوی ولا طیره و ان نکل الطیره فی شئ و اگر فرضا باشد طیره در چیزی یعنی آداب پس در سر او خانه باشد و الفس و در لاسپ و المراءه و در زن و

ابو داود و دیگرانکه احادیث وارده در باب طهر مختلف آمده از بعضی نفعی یا غیر طهر و منی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق مفهوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن  
 مراده و دایره و در بعضی غیر جمیع آنکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما یسوم فی ثلث الفرض المرأة و الدار و در روضه در رجب و خادم و فرض یا بلفظ شرط چنانکه در  
 حدیث و مانند آن آمده و از بعضی انکار ثبوت سؤم درین امور مثل سار امور چنانکه در حدیث ابن ابی بلکیه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که اعتقاد سؤم درین امور  
 در اصل جا بلایت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و در بعضی آنکه تا پیش از ابدات منفی است و اعتقاد آن از امور جا بلایت است و تا در کل اشیاء الله تعالی است  
 و جمیع خلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیاء بجز بایان عاده افتد است که پیدا کرده و اینها را اسباب دیناخته و حکمت و تخصیص اشیاء بحسب احوال  
 احوال موقوف علیهم شارع است پس نفعی یا جمیع تا پیش از ابدات منفی است و اثبات سبب عادی چنانکه در عددی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که در  
 آنست که نظیر در رجب خیر نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیاء مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درین با اثبات باشد بر طریق قول آنحضرت صلی  
 علیه سلم لو کان شیء سابق القدر لبقه العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب آن لایطه باین شرط دلالت دارد که سؤم مظنه  
 منفی است از اشیاء یعنی اگر سؤم را وجودی و ثبوتی نبودی درین اشیاء میبود که قابل تراند از او لیکن وجود و ثبوت نیست درین باین اصلا وجود ندارد و انستی و  
 بعضی گویند که سؤم در زمین ناسا کاری است و آنکه زائیده باشد و طاعت زوج کند یا کرده و مستقیق باشد نزد وی و در سر او خانه تنگی جا و بدی همسایه  
 و ناخوشی باشد و در اسب عرونی و کرانی با و نا موافقی غرض و صحت و مثل این در خادم نیز و در سؤم محمول بر گاهت و ناخوشی است بحسب شیخ طبرسی  
 پس نفعی سؤم و نظیر رجب و حقیقت محمول باشد و الله اعلم و انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یحب ان یخرج لاجته ان یسکون و ان یخفرت را خوش می آمد چون  
 بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان سیمع یار اشد یا یخرج شیدن ان این الفاظ و اسما که از جای بشود یا را شد یا یخرج که یاد زنده شود و بدایت و انجراح مرام حصول  
 مقصد میدهد و راه الترنی و عن بریده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یطیر من شیء روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود  
 قال یسکون فخرج فاذ بعثت عا سائل عن اسمه باوجود آن چون میفرستاد کسی را بعلی میپرسید نام وی فاذا اخرج له سمرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را  
 نام وی خوش میشد بان ورنی بشرف ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و گشاده رویی بسبب آن در روی مبارک و ان کره اسم و اگر مکره و ناخوش میشد  
 نام او را در آن گراهنی ذلک فی وجهه و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریة سأل عن اسمها و چون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را  
 اعجب اسمها فخرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان ورنی بشرف ذلک فی وجهه و ان کره اسمها رسی گراهنی ذلک فی وجهه و این نظیر نیست  
 زیرا که بجهت آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر گراهنی و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه تنگی و بدی را تا غیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی  
 با قطع نظر از نظیر و تفاوت فمهم رواه ابو داود و عن انس قال قال جل کت انس کت مردی یا رسول الله انما کنانی دار کثیر فنیاء عدونا و اموالنا بدرستی ما بودیم  
 در سرانیکه بسیار بود و باریکت بود در آن سر اعدو و مالهای ما فتو کنانی دار قل فنیاء عدونا و اموالنا پس باز کردیدیم و امیدیم بسوی سرای که کم شد و روی عدد  
 ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت در و با و نیمه بگذارد آن سر را در طری که قبح و مذموم است و این نه بجهت نظیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین  
 نشسته که این نقصان و غریبی بجهت سکونت این مکان است فرمود از آن برانید تا ماده و هم قطع پذیرد و در ورطه شرک نمی نیفتد بر طریق توبه و بعضی که بعضی در  
 فرار از مجده و کم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از سؤم درین اشیا گراهنی است داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سبب عادی کند و خصوص این  
 اشیا فلا اشکال رواه ابو داود و عن یحیی بن عبد الله بن بحیر نفعی بای موعده و کسرهای حمل و سکون تخمینه و در آخر بعضی تابعی و اعطاء ثقة است و بعضی گفته اند  
 الحال است قال اجزئی من سمع فروه بن مسیک گفت یحیی خبر او مرا کسیکه شنیده فروه بن مسیک را بضم هم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از  
 اهل یمن قدم آورده بر آنحضرت سالنم و بعضی گفته اند سالنم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنرا از وجوه و سران ایشان و بود و شاعر حسن روایت کرد از  
 وی یحیی و جامع یعول می گفت فروه قلت کفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها این نزد ما زینی است که او را این میگویند نفعی بزمه و سکون موعده و فتح تخمینه  
 و میگویند که این نام مردیست که عدل که بکده معروف است بملت بوی دارد و لهذا او را عدل این و بی ارض ریفنا و مبرنا و آن زمین گشت و از آن  
 ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که بان زمین از جامای دیگر با این زمین بجا بای دیگر طعام میکشند ریف بکسر او سکون تخمینه زمین با کشت و  
 و میره بکسریم و سکون یا خود را با ریفنا و بار او رون و ان و با و باشد یک گفت که بای ان زمین سخت است بجهت فساد و هوا و ناسا کاری او طبیعت فعال پس  
 گفت آنحضرت و عها غمک بگذران زمین را و جدا کن از خود فان من العرف التلک زیرا که از عرف پیدا میشود تلف و بلاک و عرف نفع قاف و را ملاست و خلطه  
 در دو مقاربت و مقاربت و با و مرض فی الصراح عرف یفجین نزدیک آمدن بخاری و فی القاموس العرف بالتحریک مقارفة الوباء و العدوی و من الاراضی  
 المحترقة یعنی گفته که این نفعی نیست بلکه از طب و علاج است چه بواسطه موافق اشیاء است بصلاح بدن و فساد و عدم فساد آن سبب قافم ملک است رواه ابو داود  
 و شاید که کر زنده گان از و با و طالعون این حدیث شنیدند که آنرا در کتابیست زو باکر که در آن زمین باشد و آنحضرت فرمود که بگذارد از او و بدو را از زمین بر آید که ثابت است

















آخر ولایت سایه نبوت است هر چه انجا است بر قوی ازان درینجا می افتد اما در تخصیص بعد و شق و اربعین نیست که زمان نبوت است و سال است و ابتدا ای وحی بر وی  
 صالح بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت ششماه یا بیست و سه سال نسبت یکی چهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توفیقش گفته که در حد مدت وحی و نسبت  
 و سه سال مسلم است و در مدت ششماه یا بیست و سه سال نسبت یکی چهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توفیقش گفته که در حد مدت وحی و نسبت  
 مشهور و مختار است و در روایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه چیست که قائل این کلام در نفس خود اندازده کرده و تخمین نموده است  
 بی مسامحت نص در روایتی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه وحی در تمام بود و اصلی ندارد و آنرا سندی هیچ نه نعم مذنب محمد ثانی است که آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در مدت ششماه بر تبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود و تهنیت یمن شریف خود خاصه پس ازان تا موکشت دعوت و ابلاغ که نزد ایشان یعنی سال است  
 و بنی مذنب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بی وحی در خاصه یمن ایس است که آنقدر فی موضع یمن اگر ثابت شود که وحی درین مدت  
 در تمام بود ثابت شود مقصود قائل اما این محل کلام مذنب ایشان است و شیخ محمد الدین نوری نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا ششماه قیض کرده و گفته که آن ثابت  
 نشده و اقله علم سبیل در تخصیص و تعلیم و توفیق است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواصل بنیاست و بقیاس عقل استنباط وی گفته آن توان رسیدن چنین است  
 حکم اعداد و جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تنجیات و امثال آن و در روایتی خبر من جمسته و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت چنین  
 و اربعین چنین کرده اند که رحلت شریف در ثانی سنه ثانی بود بعد ستمین و توجیه اربعین آنکه این بنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح  
 و مختار همان اول است و در روایتی مسلم از ابن عمر عین آمده ظاهر مراد مبالغه و تعلیل خطا است از درجه نبوت بقیه در و اربعین نیکوید که وحی را مرتب  
 مستقره بود که یکی از آنها رویای صادقه بود بر چه میدادند و یا ظاهر همیشه شریفه صبح در ظهور و حقانیت و کما بی چنان بود که جبرئیل در وی می انداخته بی آنکه  
 او را به بنی خبیثه فرمود روح القدس بخت در وی من که نمیرد هیچ کی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی در زید و جمال کنید در طلب کما بی  
 می آمد و او را ملک و مثل میکرد و بصورت مروی و خطاب میکرد و خواص صورت و جیه با جزوی و کما بی می آمد و وحی او را مثل آواز صلیح حس که تیز شنیده و این سخت ترین انواع  
 وحی بود تا آنکه مافیه در زیر باروی می نشست و کما بی میداد جبرئیل را در صورت خاصه وحی که ششصد بار داشت و این در باب پیش بود و دیگر آن بود که بالامی صفت  
 آسمان در شب مخرج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و کما بی کلام میکرد و با وی پروردگار تعالی بواسطه جبرئیل خیا که موسی کرد و این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه  
 هشتم بر آن افزوده اند و آن کلام الهی است استگاری بحاج و شیخ ولی الدین عینی گفته که این همان حال است که در شب مخرج بود و بی بدخلیت جبرئیل تقوی  
 گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را چشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه و سلم در تمام نیز زیاده کرده اند خیا که در حدیث  
 زهری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیزه میگویند ملا را علی خیا که در او ایل کتاب بر قیصل  
 ساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون انجیل در تمام است داخل رویا شد و بعضی جهاد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که با قطع صواب است و احتمال خطا  
 ندارد و نیز یکی از صورت وحی داشته اند و وحی چون با جهاد است غیر مدین ملک در وی است که در ستم اول گفته شد العرض طرق وحی اینها است که ذکر  
 کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در فح الباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات عالم حی است و مجموع آن داخل راجح است  
 با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم عن ابی بریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من رانی فی المنام فقد رانی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس تحقیق دیده  
 مرا فان الشیطان لا تمیثل فی صورتی تری که شیطان تمیثل نمیکند و نمی نمایند خود را در صورت من یعنی شیطان را بحال آن نیست که در خواب یکی در آید و در حال  
 وی آنگذند که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این در رفع بر بند متفق علی بعضی از باب تحقیق گفته اند که شیطان شبان حق عیوان تمیثل بود و در آنرا  
 در و سواس گفته که این تمیثل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر او در وی در رفع نیست چه آنحضرت منظر هدایت  
 است و شیطان منظر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حق تعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال هدایت است  
 و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت مخلوقات صریح البطلان است و عمل اشتباهه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر کسی دعوی الوهیت کند سیدور  
 عادت از وحی متصور است و اگر بدو نوع دعوی نبوت کند مگر ظاهر بکر دو سخن بی قیاده صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رانی فقد رانی الحق کیسه که دید مرا یعنی در خواب تحقیق دیده است و بدینی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و تحقیق متفق  
 بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق و بدو تحقیق آنحضرت است  
 و بدو کذب و بطلان اگر در سر پرده غر و حقانیت وی راه نیست و شیطان که تمیثل و تلویح بصورت مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار او است  
 نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و در رفع بر بند و آن را در حیلان بنیاده در آید و ستمانی برین طریقه شده و علما این را از نفس  
 آنحضرت ستم کرده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر وحی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث است که کسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بصورت و طبع مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشند پس بعضی از جماعه توسعه کرده و گفته که شبکی و صورتی نمید که وقت اور مدت شریف بران بود  
 خواه در جوایف یا کبکولت و آخر عمر و بعضی دایره را نکت تر ازین گرفته و گفته لابد است که بصورتی بنید که در آخر عمر بران صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید  
 که در راس و لجه مبارک پیدا شده بود و به نسبت نرسیده اعتبار کرده و از حد بدین زید آورده اند که گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و قصه دیدن  
 آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی باین کن که بچ صورت دیدی چون به کلیه مخصوص باین کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سندان اثر از  
 این سیرین صحبت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت کفعم بن ابراهیم گفت من آن حضرت را در خواب دیدم گفت  
 باین کن که بچ صورت دیدی پس جن این علی بنی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه شباهت برین مردم آنحضرت پس ابراهیم  
 گفت راستست دیده تو آنحضرت را بی شبه و سند این حدیث نیز جداست اگر چه طریقی دیگر از این بریده اند که آنحضرت فرمود که هر که مراد خواب و تحقیق مراد دید  
 زید که من دیده می شوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سندان بعضی نیست و الله اعلم و جماعه بران رفته که دیدن آنحضرت بکلیه مخصوص صفات معلومه دیدن  
 آنحضرت تحقیق و ادراک ذات کریمه است و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو روایاتی است و از انصاف احکام نه و تمثیل شیطانی  
 در آن مجال نه لکن اصل حق است و تحقیق و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول احتیاج به تغییر نیست از جهت عدم تلبیس تصویر تمثیلی و ثانی محتاج است به تغییر خانی که  
 در تحقیق حقیقت روای تصویر نموده شد پس معنی قدرانی یا قدرانی الحق آن باشد که هر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه باطل از شیطان و امام جمعی  
 الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح است که آنحضرت را بحدیقه دیده خواه بصفت معروفه وی دیده یا جز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف  
 ذات بود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس می در برابرین به صفت ذات و صفات پرده ذات و تحیل مری تحقیق ذات است و امام غزالی را در مقام  
 تحقیقی است یعنی باینکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس طافه وی و بدن الت است که می رساند دیدن او با در آن آن حقیقت و مراد آنحضرت  
 از آن که فرمود مراد دیده است که جسم مراد دیدن مراد دید بلکه مثالی دید که آن مثال التی است که می رسد آن معنی که در نفس من است بوی بان الت و بدن جسم  
 در قیقه نیز الت نفس پیش نیست و الت کاهی حقیقی است و کاهی خیالی و نفس غیر مثال تحیل مثال مشخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه  
 او است که محل نبوت است نه روح وی و شخص می و مثل این است دیدن ذات اقدس بری تعالی در مقام که منزله است از شکل و صورت ولیکن نهی میشود  
 تعریفاتی الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس بودانی یا جز آن از صوبه جمیله اگر صلاحیت دارد که مثل حال حقیقت معنوی کرد که در صورت دارد و در شکل  
 و نه لون و این مثال الت میگرد و در تعریف و میگوید درانی خدا در خواب دیدم و نه معنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزله است که او را به  
 در خواب یا بیداری و همچنین دیدن چهره که ذات پاک و روح منور و مجرد است از شکل و صورت ولیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او و بدن  
 مستطقی بود و الت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روح مقدسه در مقام ابدان خالیالات و وسایط او  
 روح میشد پس می نه روح است و نه آن شخص بدن موجود در مدینه چه حضور یک شخص ممکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفت متعدد و مختلفه صورت نمید  
 الا بطریق تمثیل پس مری در مقامات مثالات روح مقدسه است که حق است و بطلان را در آن مدخل نه این است حاصل و خلاصه کلام غزالی و بر تحقیق  
 حقیقه حال کی شد و محل اختلاف ماند و مری حقیقت آنحضرت بود ولیکن مثال اختلاف مثلثه بجهت آنست که با وجود آنکه مری ذات پاک مصطفی است و آن کی  
 است احوال مرایای قلوب باینان را نیز مدخل نیست و اختلافی و تفاوتی که در صورت و اشکال مریه در حسن جمال پیدا است ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت حال  
 صورت تفاوت احوال مرایا ظاهر میگرد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن بدن است و هر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان بدن و ایمان او  
 همچنین یکی پر دیده و دیگری جوان و یکی اضی دیده و دیگری غضبان یکی باکی و یکی خلعت و یکی خوش و یکی ناخوش همه مری بر اختلاف حال انی است پس دیدن آنحضرت بمعنی  
 معرفت احوال باطن بنسبت او و در اینجا بطه مفید است رسالکان را که بدان احوال باطن خود را ندانند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه به  
 آنحضرت تأئینه است متعقل که همه صورت حال او را بجای نمید و از اینجا معلوم کرد معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند هفتاد و یار آنحضرت را در خواب دیدم آخر قیاس شد  
 که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بان معنی است که رویت آنحضرت محض خیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مری حقیقت سموره او است  
 ولیکن معیار معرفت احوال انی است و رانی را در اینجا مدخلی نیست و همین قیاس بعضی ارباب کلین گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مقام شنود  
 از ابراست قوی و می باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفی دارد از علم خلی است که در سامعه او این مانی است که نمی آید از وی و دیده بشنیده و حق است  
 و تحقیق است تفاوت و اختلافی که است از استحقاق اشیاء اهل عالم با مقامی که بنده علیندیم که یکی انوار حق است آنحضرت را بخواب دید که او را بشهر خرام میفرماید و شکل از اشخاص و  
 خود را که تحقیق است بر کس از اشخاص تا وی کرد و در مدینه طره غربی بود از شهر بمرقت خود که ایشان را شیخ محمد بن ابی میگویند و غایت اتباع و مشتاقان چون سقا و نظر  
 ایشان در آمد فرمود چنین نیست که وی شنیده او سامعه آن شخص خلی بوده آنحضرت را تشریف فرموده ندوی لا تشریف الا تشریف بنده اما دیدن آنحضرت را در قیقه بعد از

رفته این عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل این روایت یکی از صحابه نزدیک رسیده و گفته که سخت شد خزن فاطمه زهرا سلام الله علیها بفرمان آنحضرت در مدت شش ماه تا جان داد  
 و بود خانه وی رضی الله عنهما مجاور شریف و عظیم نقل کرد که درین مدت فاطمه رضی الله عنها آنحضرت را در قیقه دیدیم از بعضی صالحین حکایات درین باب آمده و  
 رسیده و حکایات و روایات مشایخ بسیار است نزدیک بعد تو آن رسیده و منکر این حال تصدیق کلمات اولیا و ارواها و اگر در دسترس باشد بحث ماوی  
 زیرا که وی منکر است چیزی را که اثبات کرده اند کتاب و سنت و اگر در این جمله کلمات است باعث الحاح چیست و امام حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب المقدس  
 الضلال گفته که ادب با بقلوب شاید میکنند در قیقه ملائکه و ارواح البیاد و عیون و از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند و ایدار و در مواهبالدینه  
 گفته که این مضمون در رساله خود نوشته که در آید شیخ ابو العباس مظلومی از آنحضرت پس دعا کرد آنحضرت او را فرمود اخذ الله بیدک یا احمد و از شیخ ابوالمعوی آورده  
 که صاف میگوید آنحضرت را بعد از نماز و از قطب الوقت بوالحسن شادلی آورده که آنحضرت را دیدم فرمود یا علی طاب ثابک من الدین و از سید نورالدین  
 یحیی آورده اند که شنیدم جواب سلام را از داخل قبر شریف که علیک السلام یا ولدی و از شیخ ابو العباس مرسی آورده که میفرمود اگر چشمم زدن جمال سید المرسلین  
 ازین محبوب کرد و من خود را مسلمان می شمرم و گفته اند که بحقیقت آن نیز مثال است و اگر چه در قیقه است ولی علیه غیبت نیست و در حصول محبت و دوستی  
 احکام شرعی بر غیر زانی محبت نه و اندک علم و در بر حجة الاسلام باسنادی که در وی دو واسطه پیش نیست روایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محمد علی الدین  
 رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و غوطه میفرمود و قریب ده هزار کس بیابیه و غوطه می حاضر و شیخ علی بن بهیتی در زیر پای کرسی شیخ نشسته که شیخ علی بن بهیتی را خوا  
 برد پس شیخ عبدالقادر قوم را فرمود که بگویند همه ساکت شد تا آنکه جز آنفاس از ایشان شنیده نمیشد پس فرمود آید شیخ از کرسی و بایستاد و باد پیش  
 شیخ علی مذکور و غیبت نیست در وی پس بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبدالقادر را وی که دیدی تو آنحضرت را در خواب گفت نعم فرمود و ازین جهت ادب و در زیم  
 با تو و ایستادم و در پیش فرمود بچه وصیت کرد ترا آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت بملازم من مجلس نویسنده شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم شیخ عبدال  
 القادر در بیداری دید و روایت کرده اند که بفت کس از مردان راه در آن روز از عالم رفتند رحمة الله علیهم اجمعین و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم من راى فی المنام کسی که دیدم در خواب فیضانی فی القیقه پس زد و باشد که به بنیدم از بیداری و لا یتمثل الشیطان بی و یغیبه و لا یتمثل الشیطان بصورت  
 من یعنی در خواب و نه بیداری متفق علیه این حدیث را نیز حامل و روایات است اول مراد آنکه به بنیدم تاویل تصدیق آن روایات و آثار محبت و ادب و خفاقت  
 آن را در قیقه در دنیا و دوزخ و مراد آنکه رویت آنحضرت در آخرت و برپا شود که تمام است در آخرت جمال آنحضرت را به بنیدم که تصنیف  
 باطل و یا حبیبیت که آنکه مراد دیدن برین خصوصیت و حصول فریت باشد در قرب و حصول شفاعت خاص برای رفع درجات و مراتب که دیگر آنکه روایت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا مشرف و مخصوص نشده اند نباشد و گفته اند که در روایت که مدتی بعضی از کتب بکار آن است و اقتدا کلام در طه غفلت  
 در آخرت بمنیع از رویت جمال شریف وی صلی الله علیه و سلم معذب دارند پس فرمود هر که سعادت رویت جمال من در دنیا فائز گردد و دیده باین عذاب بلا  
 گردد و دوم آنکه مراد حکما تیرانی فی القیقه است یعنی هر که مراد خواب می بیند چنانستی که گویا در بیداری می بیند مراد بیان محبت و حقانیت رویت است  
 بی شک و ریب و اراده بهیضی از فیضانی فی القیقه پس بعد است و لیکن ورود حدیث و بعضی روایات بلفظ حکما تیرانی فی القیقه و باین اراده است  
 و الله اعلم چنانکه این بشارت باین نام مبارک آنحضرت است از آنهایی که غایبانه ایان آورده برویت جمال وی در نوم مشرف شده و پیش از ادب  
 شرف صحبت اینها را امید و ساخت و بشیر گردانید که توفیق بجزایافته در خارج نیز برویت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردید و بعضی میگویند که این  
 بشارت است بر اینان جمال و در خواب که آخر بعد از ارتفاع کدورات لغنائیه و قطع حلائق جمائیه بر تبه برسند که بی حجاب کشف و هیما و بیداری باین  
 سعادت فائز باشند چنانکه اهل خصوص از اولیا و ائمه را بدید باشند و بعضی از اهل عموم از مؤمنان صادق و مشفقان و اله را که افضل نیز این سعادت را بر  
 اندیشاند و از نیز صورتی دارد و بر بعضی این حدیث دلیل میشود بر صحت رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قیقه و ایثار و ایتی است از این عباس مرده  
 که وی دید آنحضرت را در تمام و بعد از استیقاظ در معنی این حدیث متفکر ماند و امیدوار حصول این نعمت در قیقه گشت پس در مدتی بعضی از اعمام المؤمنین  
 و غالب آنست که مراد خاله اوست میمونه رضی الله عنها پس پیرون آوردند و آئینه آنحضرت را که روی مبارک خود را روی میدید و باین عباسی او را آورد  
 بگردان عباس در آئینه صورت آنحضرت را دید و نه در صورت خود را و شیخ ابن ابی حمزه این حدیث را برین محل فرمود آورده و گفته که مراد دیدن او است  
 در قیقه باین صورت اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این بعد محتمل است مرا این حدیث را و الا مر که لکن و عن ابی ثناءة قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة من الله و اهلها ی خوش صادق از جانب خداست و علامت لطفا و رحمت و ست و الحکم من الشیطان و خوابها  
 ناخوش و در رفع که از اوضاع اعلام گویند از شیطان آید و بر رضا و هوای او افتد اگر چه بیدار گردن و نمودن خلق و قدرت خداست جل و علا  
 رویای صالحه بشارت نیست آنحضرت پروردگار تعالی بنده خود را تا باعث حسن ظن بوی تعالی و انکار شکر موجب مزید شوق و طلب کرد و خوابهای



در خواب و لا بد بوبریره آن از حضرت شنیده شد یا جهاد خود بقرینه کرده و احتمال دیگر آنست که ضمیر قال بر او ای را بن سیرین بود و کان گیره باین سیرین یعنی گفت راوی  
 این سیرین که گروه میداشت عل او ظاهر این احتمال چون مستلزم است و او شیء است و این تعبیر و یا نوع رجائی داشته باشد و الله اعلم بالصواب  
 البته خوش می آید ایشان دیدن قید در پانچمین آمده در روایت بخاری بصیغی جمع بین احتمال اول و دوم حضرت وضایه وی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بود  
 و برائی با بوبریره و اتباع وی و برائت باین سیرین و معاصران او از مجری فافهم یعنی اگر کسی در خواب ببیند که قید در پای وی کرده اند این را خوش میشنند که علایق  
 بازماندن از قیام و معاصی و ثبات قدم بر طاعت است چنانکه فرمود و یقال القید ثبات فی الدین و گفته میشدند از اهل تعبیر ثبات قدم است در دین این  
 تعبیر نسبت باین دین و طاعت است که گفته اند که اگر بسیاری یازدانی یا مسافری یا اندکی بکسی بکسی قید در پا دارد و تعبیر ثبات در همان کار و همان حال بود که  
 در و ست گذاشتن اقبال لطیف و همچنین تعبیر و یا مختلف میکرد و باخلاف را فی سلسله اگر تاجری در خواب ببیند که تسامع اند و خسته بر کشی نشسته و یا موافق و زبده علامت  
 سلامت و سود در تجارت بود و اگر همین خواب اسالی را سالیان طریقت بنده علامت اتباع شریعت و وصول بقام حقیقت کرد و متفق علیها قال البخاری روایت  
 گفت بخاری روایت کرد این حدیث را قاضی که از طبقه ثانی تابعین بصره است و مشهور است و یونس بن عبید بصیری مولی عبدالعزیز روایت میکند از حسن  
 و ابن سیرین و روایت میکند از وی و شیخ یونس سیار دان و ظاهر آنست که مراد اینجا یونس مشهور است بر روایت از ابن سیرین و همچنین یونس بن عبید  
 سلمی اسطی است و حافظ بغداد امام ثقة مدلس واسطی و بعضی گفته اند بخاری الاصل ابن جهمی گفته که وی اخفاست مر حدیث از سبعمه سفیان و ابو داود  
 نیز از تابعین روایت میکند از ابو قتاده و این جماعه همه روایت میکنند عن ابن سیرین و این سیرین روایت میکند عن ابی هریره و قال گفت یونس بن عبید  
 مذکور که روایت از ابن سیرین دارد و لا حصه کان بنیرم این روایت ابن سیرین را از ابی هریره الا عن ابی هریره صلی الله علیه وسلم فی القید مکرر است بصیغی جمع  
 و سلم در باب قید که واقع شده است بصیغی جمع القید و القید ثبات فی الدین نه در فعل که گفت کان گیره فعل یعنی این حدیث مرفوع است نه موقوف بر ابی هریره  
 و این سیرین یعنی روایت کرد از ابن سیرین عن ابی عن ابی هریره صلی الله علیه وسلم بخاری چنین گفت در حدیث و قال سلم از لفظ راوی بن سیرین لا ادری  
 بهو فی الحدیث و سنی یام که این قول مذکور در قید حدیث تعبیر واقع شده صلی الله علیه وسلم قال ابن سیرین یا گفته است او را ابن سیرین از پیش خود فی روایت بخاری  
 و در روایتی یعنی هر مسلم را مانند این است که گفته شد و این سخن مسلم را است که گفت و ادرج فی الحدیث قوله و ادرج کرده است یعنی ابن سیرین یا بوبریره و در حدیث  
 این قول که گفت و اگر الغل الی تمام الکلام یعنی تمام کلام را که در فعل و قید واقع شده همه از کلام ابن سیرین یا بوبریره است که ادرج کرد و در حدیث و ادرج  
 در اصطلاح محدثین و آورده روایتی است کلام خود را در میان حدیث بنوی صلی الله علیه وسلم و ابن سیرین بیان که از قول بخاری مسلم کرده شد حقیقت حال بخاری قال کان  
 گیره نیز بطوری بویژه فافهم و عن جابر قال قال رجل ابی هریره صلی الله علیه وسلم قال پس گفت انحر و ایت فی الماکم کان را می قطع دیدم و در خواب  
 گویا سروی بریده شده است قال گفت جابر فضیلت ابی هریره صلی الله علیه وسلم قال پس بخندید انحر و ایت و فرمود و اذ العتبت لیلان باحدکم فی منامه فلا یحدث به الناس  
 چون باری کند شیطان یکی از شما پس باید که خیزد بدردان مردم را یعنی این خواب تو چیزی نیست و از اضغاث احلام است و از آن قسم است که شیطان با بنی میکند  
 با آدمی تا اند و بکین کرد و اند و از این چنین خواب را باید پوشید و با مردم نباید گفت و طبعی گفته که مکرر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست بوی باید لالت حال مثلا که آن خواب  
 وی از اضغاث احلام و باری شیطان است اگر خیزد معبران آنرا تعبیر است مست مثل نوال بغت و مغارفت و تعبیر حال و امثال آن چنانکه بیان کرده اند و راه  
 و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت ذات لیله فیارب النائم می بینم کایت شیء و جمله آنچه می بیند یا در آن روشنی و حالی کسی ببیند خواب کند یعنی  
 در خواب می بینم کانی و در عقبه بن رافع کویا من و اصحاب من نشسته ام در سرای عقیقه بن رافع قرشی صحابی ابن خالعه عمر و بن العاص حاضر شده فتح مصر را و عمر و بن العاص  
 او را بولایت مغرب فرستاد و در شش شش و ستین بفرقیه بر برشته شده فاتیما بر طب ابن طب پس آورده شد و مانعی از خرافای ترک او را  
 رطب ابن طب نام است و ابن طب مردی بود در مدینه که این نوع رطب بوی شویب است باین وجه که وی آنرا پیدا کرده و نشاند و یا خوش داشته و خورده و رطب  
 ابن طب گویند و عذق ابن طب نیز گویند کبیر بن و سکون ذال که معنی خوشه هرا است و تمر ابن طب نیز گویند دولت ان الرقة لانی الدینا پس تعبیر کرد  
 این خواب را باین که سر بلندی و بزرگی برای است در دنیا و العاقبة فی الاخرة و حسن عاقبت و راخت رخت و از لفظ رافع گرفت و عاقبت از عقبه و ان  
 و لیتا قد طب و تعبیر کردم باینکه دین ماکه دین اسلام است خوش آمد و شیرین افتاد و قرار یافت در دلهای و کرایست و لخی و در اختیار آن نماند و بطبعی گفته که  
 استقرار یافت احکام آن و همه گشت قواعد آن و در بعضی رد لایات آمده و در طب و طب ابن طب که رافع گرفت روه سلم بد آنکه عادت کرد  
 وی بود صلی الله علیه وسلم که از اسامی بطریق تفاوت و ایل معانی اندیکه و این مخصوص تعبیر خواب بود و در سید ابی نیر بدان قال میگرفت چنانکه در سفر حضرت  
 از که حدیث بریده سلمی را با جماعه از سواران و در راه دید که قریش او را برای گرفتن آنحضرت بر کاشته بودند و بعد شتر بران و عده کرده فرمود و کینتی تو فوهم  
 تو حبیب گفت بریده پس با بوبریره صدیق رضی الله عنه فرمود قد بر و امرنا کتبتی خوشی خوشی شد در کار ما باز پرسید سبب تو حبیب و بگویدم قلبی است گفت

و گفت سلم







که مراد از پیش نام است و ظاهر از تنگیه اطلاق است فاذا راجع الی این کلام در اینجا مردی نیست و در حقیقت کلوب من جدید و مردی دیگر است ایستاده در دست او کلوب است از این کلوب بفتح کاف و تشدید لام مصنوعه نمی است سر کج که کشیده میشود بوی چرب که از انور کوکبید غلغله فی شدمی و در آن کلوب را و کلوب آن مرد که نشست او شدن کسیرین و سکون ال کعب و من فیشقه پس پاره میکند مشرق و اوجی بیخ فقاء تا آنکه میرسد پارسی پس سر او را تم بعل شد قد الاخر شلن لک پس پاره میکند بکله و دیگر وی مانند آنچه کرده بود بکله نخست یعنی بانو میکشید و پاره میکند تا آنکه میرسد تقار و ایستد شد قد اوب هم می آید و به میکرد و این کله او فیض شعله پس باز میکرد و میکند مانند آن کابری بزرگ که بار می شکافد و چون بار هم می آیند بار می شکافد همچین برابر میکند قلت ما هذا المحضه سبغنا یصلی الله علیه وسلم پس گفتیم و پرسیدم آن دو مرد در کجاست این عمل که باین مرد میکنی قال اطلق گفتند آن دو مرد و بر وی بیست و بر او که هنوز عجایب دیگر دیدنی است بقیصران معلوم خواهد شد فاطلقنا پس فتم من و آن دو مرد حتی اتینا علی رجل مضطجع علی فقاء تا آنکه آمدیم بر مردی که افتاده است بر قفای خود و رجل قائم علی رأسه فغیر او صخرة و مردی دیگر است اتینا و بر سر او شک در کف و فخر کسیر فاسکون با شک پیری دست یا شک مطلقا و صخرة شک را و یست لیشخ بر رأسه عیشکند بان شک سران مرد افتاده بر تقار فاذا ضرب قد بدله الحج پس چون میرند او را میغلطد شک و دوری افتد فاطلق البید لیاخذ پس مردان مرد صاحب شک تا بیکر و آن شک را و باز بر ندهد فارجع الی هذا حتی لیتیم رأسه پس باز نیکرد و بسوی این مرد تا آنکه بهم می آید و به میکرد و سر او را و رأسه کمالا و میکرد و سر او چنانکه بود فقاء و لیکه مضرب پس بار می آید آمدند شک و در دست پس میرند او را فقلت ما هذا پس رسیدم که حبیب این کار قال اطلق گفتند آن دو مرد و بر فاطلقنا پس فتم حتی اتینا الی ثقب بفتح ثای شکته و سکون قاف و در و ر و ایتی ثقب بفتح فون و بر و و بعضی سوراخ است از صراح مفهوم میشود که مطلق سوراخ و از قاف من معلوم میکند و که بعضی سوراخ نافذ و در حاشی علامت مغرب نوشته اند که ثقب بفتح ثای شکته سوراخ نافذ و استعمال او در قلیل و صغیر بود اما ثقب حاط و مانند آن بنون عظیم میباشد استی مقبضنا ی این کلام چون آن ثقب تنگ است و ثقبه بنور میکند بنون مناسب تر میباشد چنانکه فرمود و مثل الثقب و آن سوراخ مانند توره است ثقبه بنون بعد از آن در وجه باین ثقبه بنور میگرداند علامت صیق و اسفل و اساع بالای آن ثقب تنگ است و باین او فرخ چنانکه شکل توره میباشد توره تحت مازامی افروز در آن توره و توش چاه از مردم در آن توره افتاده میوزند و میخوشند فاذا ارتفعت پس چون بلند میکرد و توش ارتقا بلند میشوند مردم که در وی افتاده اند حتی گدازن خیر جو اینها تا آنکه قریب است که پروان افندان و اذ اخذت و چون می نشیند زبانه آن توش و سر دیگر در جوی اینها رجوع میکنند و باینی افتند و روی و فیها جلی و نساجه و مردان توش افروزان است مردان و زن مانند برهنه فقلت ما هذا قال اطلق فاطلقنا حتی اتینا علی نهر من ماء تا آنکه آمدیم بر جوی از خون فیه رجل قائم علی وسط النهر و آن جوی مردی است ایستاده در میان جوی و وسط الفتح سیدن نیز تصحیح کرده اند و بعضی می میان او و سکون پس ظاهر تر میباشد یعنی آن میان جوی و علی شط النهر رجل بر کنار جوی مردی دیگر است بین دیدیم حجاره پیش وی شکما است فاقبل الرجل الذی فی النهر پس پیش آمد مردی که ایستاده بود و در میان نهر فاذا اراد ان یخرج رمی الرجل کجی پس میخواید که پروان آید پس مردان میان نهری اندازد و میرند آن مرد که بر کنار نهر است سنگی را می فیه در و بن آن مرد که میخواید از نهر پروان آید فرزد جیگان پس میکرد و اندو بار میخورد با جگانه بود و در میان نهر فخل کما جال یخرج رمی فی فیه کجی پس در ایستاده آن مرد که بر کنار جوی است باین صفت که بر گاه که می آید آن مرد که در میان نهر است تا پروان آید می انداخت در و من او شک را فیرج کما کان پس باز میکرد و میرود در میان کان چنانکه بود فقلت ما هذا قال اطلق فاطلقنا حتی اتینا و صخرة تا آنکه آمدیم بسوی مرغ را پس را و بستان نهر فیها شجرة عظيمة در آن روضه درختی بزرگ است و فی اصلها شیخ و صلیبا و در نچ آن شجره است و مردان و اذ اراد ان یخرج رمی الشجرة و ناکاه ای مردی دیگر است نزدیک بآن درخت پس یدیه ناری و قد بایش آن مرد از شتی است که می افروزد آن توش را فضعف اللی الشجرة پس بر و ندهد بالای آن درخت فاذا خلانی و اراة الشجرة پس در آورد قدر او سرای که میان آن درخت است لم ار خط احسن منها دیدم هرگز بهتر از آن سر اینها رجال شیخ و شباب و آن سر امر داند پیران جوان و شباب بفتح شین و صفت جامع ثقب جوی فی نهر آید و نهار و صلیبا و ناند و مردان ثم اغر علی منها سیتر پروان آوردند مردان سر افضح فی الشجرة پس نبردند مرابلا و انداخت فاخلانی و اراة احسن فخل پس در آوردند مراسری را که آن بهتر و زیاده تر و فضل من یبیت بیت است فیها شیخ و شباب بن سر پیران و جوانان اند و در نچا ذکر زنان و مردان نیست و وجه آن در تعبیر بخواب معلوم کرد و فقلت لهما انكما قد قتلانی الیله پس فتم من آن دو مرد که عید و نذر از جانی بجانای که بسیار گردانید بدشمارا الشب فاجترانی عار ایت پس خبر و بید مر از آنچه دیدم من قال انعم گفتند آن دو مرداری خبر میدهم ترا از آنچه دیدی اما الرجل الذی را تیهی شد قد اماردی که دیدی تو مراد که پاره کرده میشود بلکه او بانور فلذاب یحدث بالکذبه پس مردی در و نچ کو است که خبر میدهد بدروغ فخل غنه پس یاد گرفته میشود از وی و فعل کرده میشود از وی آن درخت در و نچ حتی تلخ الافاق تا آنکه میرسد در اطراف عالم و فخل و تلخ را تبا و با مرد و خوانده اند و فیضع بآتری الی یوم القیمة پس کرده میشود بآن مرد و چربی که می بینی تا روز قیامت و الذی را تیهی لیشخ رأسه و انکسی که دیدی تو او را که شکسته میشود و سر او رجل علیه بند القلن پس مردیست که گفتیم در اقد تعالی قرآن را و توفیق او عظیم است و اقام غلبه باللیل پس خواب کرد و اعراض کرد از قرآن در شب و قیام لیل نکرد و قرآن و لم یعمل بما فیه لنها و عمل کرد و با آنچه در قرآن است در روز عمل بقرآن در روز شب است و تلاوت قرآن در شب نیز عمل بقرآن است ولیکن چون سنت در شب عمل تلاوت و است

مخصوص گردانیدن و عمل با او و نواهی قرآن امضی برود داشت با عتبار بالغین ماریت الی یوم القيمة کرده میشود باین مرد که در شب ارتقاوت قرآن عظمی  
نموده و در روز عمل آن کرد و چرخ که دیدی تا روز قیامت و وجه سبب است سرکشیدن بزرگ طاوت کردن و سرخواب غفلت نهادن و ترک عمل که نماز را حمله  
و سرسجده نهادن ظاهر است و الذی را بینه فی الشک و انکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تو میوز و مراد حبس است که شامل حاجت است فهم از ناهای  
انجازه زنا کاران که نقش شهوت می افروختند و در گرمی آن میسوختند و الذی را بیتی الهی آن کسی که دیدی تو او را در ورون جوی که بسکت میزد و در  
وین می مردی که در کنار جوی بود اکل الریو را با خود داشت که بجای آنکه در باخورد شک در و بان میوز و غذای میبکشد و الشیخ الذی را بیتی فی اصل الشجرة ازیم  
و پیر که دیدی تو او را در پرتو درخت ابراهیم حلیل الله است و البیضا حوله و الا لیس باخره ان که کرد او نیند پس اولاد مردم اند و الذی یوقد النار مالک  
خازن النار و آن کسی که می افروزد آتش را مالک است نگاه دارنده و درخ و الدار الاولی التي دخلت دار عاتمة المؤمنین و سرای پیشین که در آمدی  
تو جای عوام مسلمانان است یعنی بهشتی که سائر خلق در آنجا باشند و اما بده الدار فدار الشهداء و اما این سرای دوم که در آمدی و احسن و افضل از اول بود  
پس جای شهیدان و خواص مردم است و اما جبریل و میکائیل و آن مرد که آنحضرت را همراه برد و این محاسب بود و یکی از ان دو گفت که من جبریل ام  
و این دیگر میکائیل فارغ را سکت گفت آن حضرت پس برادر سرخورد و بالا نگاه کن فرقت انبی پس بر دشمن سرخورد و نگاه کرد و مفاذ ان فی مثل السحاب  
پس نگاه می بینم که بالای سر من مانند ابراست و فی روایتی مثل بایة البیضا و در روایتی آمده است که گفت بالای من مانند ربابه سفید است یعنی رافعت  
اولی و فتح ثانیه در آخر محاسب مرا کم که بالای بهشت است و بعضی فتیه بیهوش کنند و برین تقدیر البیضا ناگه خواهد بود یعنی سفید سخت سفید فالادک  
منزلت گفتند آن دو مرد این مقامی که مثل بر سفید دیدی جای است طلت دعائی لا دخل من لی گفت مگذارید مرا تا در این منزل مقام خود را قالا ان فی  
لک عمر تسکله گفتند آن دو مرد تحقیق باقی مانده است متر از عمر که اشکال و اسفند نموده آنرا قلا و استکمله اقیبت منزلت پس اگر تمام میکردی عمر خود را  
می آمدی منزل خود را و اله البخاری و ذکر کرده شده است حدیث عبد الله بن عمر بن روایة النبی صلی الله علیه و سلم فی المدينة و بر بیان خواهد بود در غیر  
فی باب حرم المدينة الفصل الثانی عن ابی رزین یعنی را و کسر ذال العقیلی بضم عین و فتح قاف نام اولی قط است یعنی لام صحابی مشهور است سعد و در اهل خانه  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رویا المؤمن خبر من شته و اربعین جزء من النبوة شرح این معلوم شده است و می علی رجل طرما لم یجدت بها و رویا  
برای طایر است یعنی ساقط است و قرار نیانیده است تا آنکه گفته است و خبر داده است بدان و عبارت بود علی رجل طرما لم یجدت بها و رویا  
استقرار عرب و امری که قرار نیافته و در محل سقوط است میگویند بود علی رجل طرما لم یجدت بها و رویا خبر داده است و در عبارت بود علی رجل طرما لم یجدت بها و رویا  
پس آنچه برای او بود نیز قرار نخواهد داشت پس میفرماید که خواب تا بکسی گفته است و خبر داده است و در ضمیر پوشیده دارد و اعتباری ندارد و وقوع  
نمی باید فاذا حدث بها وقعت پس چون گفت خواب را با غیر در میان نهاد و وی بقیه واقع میکرد و بر آن وجه که بقیه پیش می باید و این در خواب  
بد است که از وقوع آن بپرسد و تو هم ضرر دارد و چنانکه از احادیث دیگر معلوم میکرد و دو گفت راوی و احببه قال عینا دم آنحضرت را که گفت  
لا تحدث و در بعضی نسخ باز یادت کرده یعنی کو خواب را لا احبها اولیبا که ما دوست که نیک خواه و نیک اندیش است نسبت به تو تا عمل بر نیکی  
کند و بقیه خبر نماند سخافات دشمن که عداوت و حسد باعث بر بغیته میگردد و شر کرد و در هر ان صفت وقوع باید یا بر روی و ناخدا و نه فکر و رای گوید که بقوت  
فکر و اعمال رویت بجانب خبر صرف کند و بوجهی بقیه کند که محبوب است و وقع تو هم ضرر نماید و کلمه او یا برای شک را و است که لا احبها گفته او لا یلیا بر نمود  
و اگر او برای وقوع بود این را چنانچه قسم مقصور است جامع هر دو صفت و عالی از هر دو و حکم اینها ظاهر است و اگر یکی ازین دو صفت داشته باشد گفتن بود  
سودمند بود پس مراد آن باشد که با دوست گوید که متیقن است دوستی او تا بلطافه دوستی بجانب خبر برود و اگر نه دوستی او معلوم است و نه دشمنی و انا  
باید که بر ضرر فکر و انا فی تاویل خبر نماید اما بر تقدیر یقین بدشمنی و انا فی فایده کند و این توجیه عالی از کلمی و دقتی نیست و حمل بر شک راوی مسلم و اظهر است  
و بر تقدیر حمل بر روی یقین یکی از دو صفت و دیگری اعتبار بر وفای فهم رواه الترمذی و فی روایتی ابی داود و قال لروایا علی رجل طرما لم یجدت بها و رویا  
و احببه قال و لا تعصها الا علی و اوادی را می مضمون این روایت اولی است الا آنکه در اولی وقوع مترتب بر حدیث داشت و در اینجا بر تفسیر  
و ظاهر آنست که در اینجا نیز بقیه معتبر است چه نبی از حدیث که با حبیب البلیغ ظاهر در ان است و درین روایت و او گفت بجای حبیب و در صحبت یکی است  
و بللی فی رای نیز در معنی نیست و در بعضی روایات آمده است الروایا الاول عابرویی علی رجل طرما لم یجدت بها یعنی رویا مرعوبه که یقین است مثل رویا  
که در تاویل و بقیه و احتمال با بیشتر دارد و سخت یکی گفت و دی با جماعت از ان احتمالات از بر و بقیه می کرد پس از وی دیگر بی باجمالی و دیگر بقیه کرد و  
همان بقیه اول است و دیگر ساقط اینجا اشکال می آید که چون وقوع همه اشیا قصدا و تقدیر است تا بیکسان رویا و سقوط و بقیه آن در وقوع بیهوشی و  
و جواب این نیز تقضا و قدر است حکم و عا و صدقه و سایر اسباب چیست این نیز همان حکم دارد و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

عن ورقه عا نشه میگوید که آنحضرت را پسرسیدند حال و رقبه بن نوفل بن اسد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمطلب بن  
 اضرای مویخت و بخیل اعرابیت ترجمه کرد و بعد نمود و از عبادت اصنام تبری کرد و بود و پیر عمر و در آخر عمر اعمی شد و قصه بردن حدیجه آنحضرت را در ابتدای  
 وحی نزد وی و بشارت دادن او آنحضرت را بصدق مال و تصدیق نمودن آنحضرت از مشهور است و اسد العابد را در صحابه ذکر کرده و اختلاف علمای را در  
 اسلام وی آورده و این حدیث را بعینه مرقوم و لا بد آن حدیث را بطریق صحیح روایت کرده باشد زیرا که عا بنیه در زمان حیات حدیجه و در آن  
 آنحضرت بود پس عا بنیه میگوید که از حال و رقبه از آنحضرت پرسیدند که وی مومن است یا نه فقالت له حدیجه انه کان قد صدقت پس حدیجه پیش از آنکه آنحضرت  
 جواب دهد بر عایت حال این عجم و نکا داشت ادب با حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم صرفی پس بن گفت او را نظر در ثبوت ایمان وی که گفت تحقیق بود  
 وی که تصدیق کرد و در ثبوت و گفت که این فرشته که تو دیدی همان ماموس است که بر موسی و عیسی فرود می آید و تو پیغمبر خدای اگر من در وقت ظهور و علیه  
 تو زنده باشم حضرت و هم ترا ضررتی قوی و ثانی ناظر در جانب تر و در ایمان وی که این کلمه که گفت حق باشد و زردان حضرت مقبول که و دایه پس گفت  
 و لکن تا قبل از آن نظر و لیکن این مقدار است که وی مرد پیش از آنکه ظاهر شود و غالب کردی و تو وی بر دین و شریعت تو عمل کند و متابعت تو نماید فقال رسول  
 صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت ایمان او را ثابت داشت و گفت اریته فی المنام و علیه شایب سخن نموده شد و وی مراد خواب و حال آنکه بروی حاسهای سفید است  
 و لو کان بن اهل النار لکان علیه لباس خیر ذلک و اگر میبود وی کافرا بل و قریح هر آنکه میبود و بروی غیر حاسه سفید و اه احمد و الترمذی این حدیث و لالت دارد  
 بر ایمان و رقبه و خود چه جای اختلاف است که در حالت نبوت آنحضرت تصدیق کرد و اگر پیش از نبوت میکرد و گنجایش داشت و لیکن اختلاف با وجود تصدیق  
 بعد از نبوت عجیب است و عن ابن خزمه بن ثابت صحابی انصاریت مشهور است و در صفین همراه علی مرتضی بود چون عا بن یسکر شسته شد شمشیر کشیده و جنگ  
 کرده و کشته شد و ابن خزمه نام خدا است یا عماره و ابو خزمه نیز صحابی انصاریت اما بودن او برادر خرمیه معلوم نشد تا عجم ابن خرمیه باشد و الله اعلم بجه  
 گفت عن عجمه ابن خرمیه انه را فی یامیری النایم ان علی بن ابی طالب علیه السلام ابو خرمیه انصاری میگوید که وی در خواب دید که سجده کرده است بر جبهه آن  
 حضرت فاجزه پس خبر کرد آنحضرت را و عرض کرد ای جواب بروی فاضطجحه پس بر پهلوان افتاد آنحضرت برای خاطر ابو خرمیه تا سجده بر جبهه مسیر کرد و فقال پس گفت  
 آنحضرت صدق رویان راست کرد آن خواب خود را که دیده و سجده کن بر جبهه من فجد علی جبهه پس سجده کرد ابو خرمیه بر جبهه رسول الله صلی الله علیه و سلم و  
 فی شرح التمهیدین حدیث دلیل است بر حجاب عمل بر رویا و رقیقه اگر از جنس طاعت باشد چنانکه در خواب بیند و زده داشته یا نماز کند یا صدق کرده یا مرد  
 صالح را زیارت کرده و هر چه مانند آنست که اقال الطبری و سند که حدیث ابی بکره و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که او شل نیست کان منیرا نزل  
 من المانی مناقب ابی بکر و عمر بن الخطاب عن الثالث عن سمره بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم حاکم ان یقول لاصحابه زانها که انما  
 میگوید و میگفت این قول امر صاحب خود را بل ای حکم من رویا آیا است که دیده است کی از شایع جوابی را فقیض علیه من شایع ان الله ان فی قصص پس  
 میخواند بر آنحضرت خواب خود را هر کسی که خواسته بود خدا تعالی که بخواند و انه قال لنادات عداة تحقیق آنحضرت گفت ما را یک با دای که که نشان  
 این است که اتانی الیله آتیا آن مدبر المشب و مرد آئیده و انما ابغیانی و بد رستی آن و مرد آئیده بر آنحضرت و انما قالابی الطلق و آن دو مرد و  
 سرا بروالی الطلق معهما من رفتم با ایشان و ذکر مثل الحدیث المذكور فی الفضل الاول بطوله و ذکر کرد سمره بن جندب حدیث مذکور که آن نیز از سمره  
 بن جندب بود و در فضل اول و رازی که داشت و فیته یاده لیست فی الحدیث المذكور و در حدیث که اینجا در فضل ثالث مذکور است و آن زیادتی است  
 که نیست و حدیث مذکور در فضل اول ای قول و این زیادتی که نیست در حدیث مذکور این است که فاتیما علی و ضمه معتمه پس ایدیم ما بر مرغاری که سخت است  
 نباتات و سبزیهای او معتمه بنیم و سکون و کله و کسبه ثناء و تحقیق میمشتی از عتمه یعنی سخت یاری و وصف روضه بدان با علمای آن کرده که سبزی چون  
 کرد و مار یک ناید و بعضی معتمه بنیم ثناء و تشدید میخیزد اند و فیها من کل ثمر الا ربع و آن روضه اند هر جنس شکوفه بهار است و اذ ابین طری المروغه جل  
 طویل و ناکاه میان آن مرغار مردی در از است بجای در از لا کا دلی راسه طولانی السماء که نزدیک نیستیم که به عجم سر او را از جهه در از می در جانب سما  
 و اذ احوال الرجل من اکثر ولدان را نیم قط و ناکاه کرد آن مرد که در روضه است از بیشترین بچکان اند که دیده ام من ایشان را قط و در عمر خود هرگز قط اینجا  
 سبقت واقع شده و بخوان آنرا مخصوصا کی یعنی داشته اند مثل آیه قط و میگویند رایت قط اما تحقیق آنست که در احادیث دیگر مقام اثبات نیز واقع  
 شده و بعضی از متاخرین این قاعده را تغییر کرده و گفته که کاهی در ناکه اثبات نیز مستعمل کرد و چنانکه ابن مالک در تهلیل آورده که اما ما بهما هولا گفت  
 آنحضرت گفت من آن دو مرد را چسبیت این روضه و چه جنس اند از مردم اینها که میچم قال گفت قالالی گفتند مرا انطلق الطلق برو برو فاطمه پس رفتیم ما  
 فاتیما الی روضه عظیمه پس بر سیدیم بسوی مرغاری بزرگ که لم از روضه قط اعظم منها ندیدم هیچ مرغاری را هرگز بزرگتر از آن و لا احسن و نه بهتر از آن  
 قال گفت آنحضرت قالالی گفتند آن دو مرد را اسبق فیها بالادین روضه قال گفت آنحضرت فارتقیما فیها پس بالابرا ایدیم در آن روضه فاتیما الی



مذهب مله بلبن ذهب وفضله پس رسیدیم شهری که بنا کرده شده است بختیای طلا و نقره و لبن  
 سکون باینکه نیکو بنده واحد وی فاینا باب المدینه پس آمدیم بر در آن شهر فاستقطنما پس طلب کشادن در  
 مافد خانها پس در آمدیم در آن شهر فکفنا فافها و حال پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطون خلفهم  
 هر یک از ایشان مانند بزرگچوبینند تو از او شطونهم کافج ما انت داع و نصف بدن از ایشان مانند بزرگچوبینند  
 آنحضرت گفتند آن دو مرد مران را از هبوا بر ویدفعوا فی ذلک النهر پس بنقید و آن جوی قال گفت آنحضرت وانه  
 در آنجا جوی بود پنهان و حاصل شده بجزی که روان میسر و آن جوی کانی ماءه المحض فی البیاض چنانی که آب وی شیر  
 سفیدی فذ هبوا پس گفتند آن مردان فوقوا فیه پس فادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پشرا ز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک  
 در حالیکه تحقیق رفد است آن بدی صورت از ایشان فصار وانی احسن صوره پس گفتند در بهترین صورتی و ذکونی نقصب هذه الزی  
 و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فضل اول نبود بقول خود که گفت واما الرجل الطویل الذی فی الروضه واما مرد  
 دراز که زوجه است فانه ابواهم پس بدستی که وی بر ابراهیم خلیل است علیه الصلوه والسلام واما الولدان الذین حوله واما خسران  
 که کرد او نیکو و موات علی الفطره پس هر زائده که مرده است بر فطره اسلام که زائده می شود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین  
 پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله واولاد المشرکین وخران مشرکان هم درایت نذ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 وسلم واولاد المشرکین وخران مشرکان هم درایت نذ واما القوم الذین کانوا واما که وی که بودند باین صفت که شطونهم حسن و  
 شطونهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است و نصف بدن بد فانه هم قوم پس بدستی که ایشان که وی که بودند باین صفت که شطونهم حسن و  
 تحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است بخا و ذلله عنهم در کند را نیک خدای که عمل و علا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا  
 عملا صالحا و آخر سیئاعی لئلا یوتی علیهم واه الجنادی و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افوی الفوی از دروغ  
 ترین دروغها این بی الرجل جلیب مناله لوفیا سخت که نیاید مرد و چشم خود را بریزد که نذیده اند یعنی دروغ بر بندد بر د چشم که آنکس دیده اند و حال  
 آنکه در واقع هیچ نذیده اند مقصود گفتن خواب بدروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا اقرار کردن است و در حدیث آمده است  
 که حق تعالی فرشته را میفرستد که خواب نیاید و واه الجنادی و در بعضی نسخا واه التمر مذی است و در بعضی نسخ واهما البخاری یعنی حدیث  
 اول و این هر دو را بخاری روایت کرده و عن ابی سعیدان البنی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الوفا با لا سحار است ترین خوابها خوابی است  
 که در خواب بگوید که وقت سعادت و اجابت است و واه التمر مذی و الداری ثم الجلد الثالث من شرح مشکوٰۃ و تلوه کتاب الآداب بعون الله و توفیق  
 بعون الله تعالی و المة که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوٰۃ شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بند ربی و کار خا

محمدی خب الفرمایش عاینجاب مقدس القاب علام خدام ذوی الجود والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ  
 عبدالوهاب ولد مرحمت وغفران پناه جنت ورضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت  
 الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد موسی غفر الله له و نهایت سبی و استقام در صحیح  
 آن نموده و صورت اتمام پذیرفت فی بیت و نهیم شهر  
 رمضان المبارک سنه خمس و مائه  
 بنوی یکنزار و د و صد و نه  
 بهشت فی ۱۲۶۸

جلد سیوم

غلط نامه

صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح
۲	کتاب	کتاب	۱۸	آز	آز	۱۹	الانصارى	الانصارى	۲۱	ازمت	ازمت	۲۳	ایضا	ایضا
۳	کردن	بودن	۲۲	غلام جالم	غلام اوجام	۲۱	ازمت	ازمت	۲۲	ایضا	ایضا	۲۳	ایضا	ایضا
۱۵	وشیدنی	نوشیدنی	۲۹	الدنيا	الدینار	۲۱	باب	باب	۲۳	ایضا	ایضا	۲۴	ایضا	ایضا
۱۶	کدک	کدک	۳۰	میکردم	میکردم	۲۵	حقیقی	حقیقی	۲۵	۵	۵	۱۸	تکرر	تکرر
۱۷	مراد انجی	مراد انجی	۳۳	لا تفعل	لا تفعل	۲۵	اختیار	اختیار	۱۲	۶	۶	۹	رفتہ	رفتہ





RECEIVED

و ۳۹ م ش ع

۲۹۴۲



۲۷  
MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

--	--	--

